

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللمع في التصوف

ابونصر سراج طوسي

فهرست مطالب

13	دیباچه
16	کتاب اول مقدمات
	باب اول در تبیین معنای علم تصوف و مذهب صوفیه و جایگاهشان در میان دانشمندان راست کردار
16	وعد التجو
18	باب دوم در توصیف طبقات اهل حدیث و شیوه آنان در نقل و شناخت حدیث
19	باب سوم در ذکر طبقات فقها و امتیازات ویژه آنان در پی اندازی انواع دانش ها
	باب چهارم در ذکر صوفیان و اصناف آنان و یادگارهای علمی و عملی و فضایل و نیک سیرتی و حسن
21	شمایل آنان
	باب پنجم ذکر ویژگی های صوفیان در معانی خاصی از آداب و احوال و دانش ها که از دیگران متمایز
21	شدند
23	باب ششم در ویژگی های خاص صوفیان از دیگر عالمان و در دانش های دیگر
24	گفتار دیگر [در دانش هایی که برای صوفیان سهل و برای دیگران سخت است]
	باب هفتم در ردّ پندار گروهی که صوفیان را نادان می شمارند و تصوف را علمی می دانند که قرآن و
25	رسول آن را گواهی نداده اند
26	باب هشتم در ذکر اعتراض های صوفیان به فقیهان و معنای درست و استدلالی دریافت دین
	باب نهم در ذکر روایی تخصیص در علوم دین و تخصیص هر علمی به اهل آن و طرد آن که علم را با
27	پندار انکار می نماید
28	باب دهم در تبیین اسم صوفیان و این که چرا چنین نامی گرفته اند
29	باب یازدهم در ردّ کسانی که می گویند نامی از صوفیه نشین ایم و اسمی مُحدث است

30	باب دوازدهم اثبات علوم باطن و تفسیر مدلل آن
31	باب سیزدهم در ماهیت و ویژگی های تصوف
31	باب چهاردهم در ذکر اوصاف صوفیان و کسانی که به این طایفه می مانند
33	باب پانزدهم در معنا و حقیقت توحید و صفت و حقیقت موحد
37	باب شانزدهم در ذکر معرفت و صفت عارف و حقیقت آن
40	باب هفدهم توصیف عارف و سخنان بزرگان درباره آن
41	باب هجدهم در بیان قول عارف که چگونه خدا را شناختی و تفاوت میان عارف و مؤمن
42	کتاب دوم احوال و مقامات
42	باب اول مقامات و حقایق آنها
42	باب دوم در معنای احوال
43	باب سوم مقام توبه
44	باب چهارم مقام پرهیز [ورع]
45	باب پنجم مقام زهد
46	باب ششم مقام فقر و ویژگی های فقیران
47	باب هفتم مقام صبر
49	باب هشتم مقام توکل
50	باب نهم مقام رضا و صفت اهل رضا
51	باب دهم مراقبت احوال و حقایق آن و صفت اهل مراقبت
52	باب یازدهم قرب
53	باب دوازدهم محبت
55	باب سیزدهم حالت خوف
56	باب چهاردهم رجاء
57	در معنای خوف و رجاء

58	باب پانزدهم شوق
59	باب شانزدهم انس
60	باب هفدهم حال آرامش (طمأنینه)
61	باب هیجدهم مشاهده/دیدار
62	باب نوزدهم یقین
65	کتاب سوم در باب صوفیان از قرآن و پیروی از آن
65	باب اول هماهنگی تصوف با قرآن
67	باب دوم در بیان ویژگی های دعوت و علت برگزیدگی (اصطفا)
68	باب سوم در تفاوت درک مستمعان کلام خدا و اختلاف در جانشان در پذیرش خطاب
	باب چهارم در بیان چگونگی استنباط القای سمع و حضور با تأمل به هنگام تلاوت قرآن و فهم آن
70	چه به بند خطاب شده است
72	باب پنجم در بیان چگونگی فهم قرآن به وسیله صاحب دلان
74	باب ششم در ذکر سابقان، مقربان و ابرار از طریق فهم و استنباط
75	باب هفتم در تفسیر میزان توانایی عبادت در قرآن و وجوه آن
76	باب هشتم در بیان آن چه در باب فهم حروف و اسامی گفته شده است
	باب نهم در توصیف کسانی که فهم و دریافت و اشارت درست از قرآن دارند و کسانی که آن را غلط دری
77	یابند و به خطای افتند
80	کتاب چهارم در باب اسوه بودن رسول خدا (ص) و چگونگی اقتدابه او
80	باب اول در بیان چگونگی درک پیامبر به وسیله اهل تصوف و موافقت با او و پیروی از او
	باب دوم در بیان آن چه از اخلاق و افعال و احوال پیامبر روایت شده است و خداوند آنها را برای او
82	برگزیده بود
	باب سوم در بیان آن چه از پیامبر (ص) درباره آسان گیری و کام گیری در چیزهای مجاز برای امت نقل
86	شده است و بیان حال عوام و خواص در اقتدابه او

88	باب چهارم در بیان آن چه در باب چگونگی پیروی مشایخ از پیامبر (ص) نقل شده است
90	کتاب پنجم مستنبطات (دریافته‌ها و برداشته‌ها)
90	باب اول شیوه صوفیان در دریافت درست قرآن و حدیث
91	باب دوم در بیان کیفیت اختلاف در باب مستنبطات اهل حقیقت در معانی علوم
93	باب سوم در بیان مستنبطات صوفیان در باب شرف و فضل پیامبر بر همانندانش از طریق قرآن و خرد
	باب چهارم در باب مستنبطات صوفیان درباره پیامبر و فضل او بر همگان بر مبنای گفته‌های خود
96	پیامبر (ص)
98	باب پنجم درباره استنباط‌های صوفیان از اخبار مروی از پیامبر و تفسیر معانی آنها
102	کتاب ششم یاران و همنشینان پیامبر (ص)
102	باب اول در باب اصحاب پیامبر و جست و جویی در اندیشه‌ها و پیام‌هایشان
	باب دوم ذکر ابوبکر صدیق و ویژگی‌های او در میان یاران پیامبر و تخلق و اقتدای اهل تصوف به او
103	
106	باب سوم یادکرد عمر بن خطاب
108	باب چهارم در ذکر عثمان
110	باب پنجم ذکر علی از بزرگی‌های علی (ع)
113	باب ششم در بیان ویژگی‌های اهل صفه
114	باب هفتم ذکر دیگر اصحاب پیامبر (ص) در این زمینه
121	کتاب هفتم در مراسم و آداب صوفیان
121	باب اول در ذکر آداب
123	باب دوم آداب صوفیان در وضو و طهارت
126	باب سوم در بیان آداب صوفیان در نماز
129	گفتار دیگر در آداب نماز
131	باب چهارم در بیان آداب صوفیان در پرداخت زکات و صدقات

134	 باب پنجم در بیان آداب روزه صوفیان
138	 باب ششم در بیان آداب حج صوفیان
143	 باب هفتم در بیان آداب رفتار فقرا با یکدیگر و احکام مربوط به ایشان در سفر و حضر
145	 باب هشتم در ذکر آداب همنشینی و صحبت در تصوف
147	 باب نهم در بیان آداب دانش آموزی صوفیان
150	 باب دهم آداب و مراسم صوفیان در غذا خوردن و اجتماعات و مهمانی
152	 باب یازدهم در بیان آداب سماع صوفیان
154	 باب دوازدهم در بیان آداب صوفیان در پوشیدن لباس
155	 باب سیزدهم در بیان آداب صوفیان در سفر
157	 باب چهاردهم در ذکر آداب صوفیان در بذل مال و مقام به یاران
159	 باب پانزدهم در ذکر آداب صوفیان در هنگام روی آوردن دنیا به آنان
160	 باب شانزدهم در ذکر آداب صوفیان در کسب و تصرف در امور آن
162	 باب هفدهم در آداب گرفتن مال از دیگران و بخشش آن و چگونگی مُدارا با فقرا
163	 باب هجدهم در ذکر آداب صوفیان متأهل و صاحب فرزند
165	 باب نوزدهم در ذکر آداب جلوس و مجالس صوفیان
166	 باب بیستم در ذکر آداب گرسنگی در تصوف
167	 باب بیست و یکم در ذکر آداب بیماران در وقت بیماری
168	 باب بیست و دوم در بیان آداب مشایخ در مُدارا با اصحاب و عطاوت به آنان
169	 باب بیست و سوم در ذکر آداب مریدان و مبتدیان
171	 باب بیست و چهارم در ذکر آداب خلوت نشینان و گوشه گیران
172	 باب بیست و پنجم در بیان رفتار صوفیان در زمینه صداقت و مودت
173	 باب بیست و ششم در ذکر آداب صوفیان به هنگام مرگ
175	 کتاب هشتم در مسائل و اختلاف اقوال صوفیان در پاسخ های آنها

175	 مقدمه
175	 [گفتار در جمع و تفرقه]
176	 [گفتار در فناء و بقاء]
178	 [گفتار در بیان حقایق]
179	 [گفتار در بیان صدق]
179	 [گفتار در بیان اصول]
180	 [گفتار در اخلاص]
181	 [گفتار در ذکر]
182	 [گفتار در غنا]
183	 [گفتار در فقر]
183	 [گفتار در باب روح و آن چه درباره آن گفته اند]
184	 [گفتار در اشارت]
185	 [گفتار در موضوع های پراکنده]
193	 کتاب نهم مکاتبات و خطبه ها و اشعار و دعاها و رسائل
193	 باب اول نامه های صوفیان به یکدیگر
199	 باب دوم در آمد نامه ها و نوشته های بزرگان صوفیه
204	 باب سوم شعرهای صوفیان درباره معانی احوال و اشاراتشان
214	 باب چهارم دعا های مشایخ تصوف
220	 باب پنجم برخی از وصیت های صوفیان به یکدیگر
224	 کتاب دهم در سماع
224	 باب اول در حس صوت و سماع و مراتب شنوندگان آن
227	 باب دوم درباره سماع و تفاوت اقوال در معنای آن

باب سوم در وصف سماع عوام و اباحت آن برای کسانی که با آوازهای خوش از خدا بترسند یا به	
آخرت مایل شوند	228
باب چهارم در وصف سماع خاصه و فضلشان در این امر	231
باب پنجم در ذکر طبقات شنوندگان سماع	233
باب ششم در ذکر کسانی که اشعار و قصاید را می‌پسندند	236
باب هفتم در وصف سماع مریدان و مبتدیان	238
باب هشتم در وصف سماع مشایخ که عارفان متوسطند	240
باب نهم در وصف حالت‌های برگزیدگان و کاملان به هنگام سماع	243
باب دهم در سماع یاد حق و پند و حکمت و مانند آن	245
باب یازدهم درباره مقصود از سماع	246
باب دوازدهم درباره کسانی که سماع رازشت می‌شمارند و کسانی که از حضور در مجالسی که قرآن را با	
نغمه و نوای خوانند آگاه دارند	248
کتاب یازدهم وجد	250
باب اول در ذکر اختلاف رأی صوفیه در باب حقیقت وجد	250
باب دوم در صفات واجدان	251
باب سوم در ذکر تواجد مشایخ صادق	253
باب چهارم در ذکر قدرت فرمانروایی سماع بردل‌ها و هیجانات آن	255
باب پنجم درباره واجدان آرام و واجدان ناآرام و این که کدام‌ها برترند	256
باب ششم گزیده‌ای از کتاب «وجد» نوشته ابوسعید بن اعرابی	257
کتاب دوازدهم در اثبات علامات و کرامات صوفیان	261
باب اول در معنای آیات و کرامات و ذکر کسانی که از آنها برخوردار بودند	261
باب دوم درباره دلیل کسانی از اهل ظاهر که منکر کرامت‌هایند و نقد ورد آن و تفاوت اولیاء و	
انبیاء در این باب	263

باب سوم در بیان شیوه اثبات کرامات اولیا و انگیزه کسانی که کرامات را جز برای پیامبران نمی پذیرند	265
باب چهارم در ذکر مقامات اهل خصوص در زمینه کرامات و بیان پوشاندن اولیاء کرامت های خویش	267
را از بیم بروز فتنه	267
باب پنجم در ذکر کسی که صاحب کرامت است و آن را برای نشان دادن صدق و طهارت و سلامت	269
قلب خود برای یاران آشکاری کند	269
باب ششم درباره حال های بزرگان که کرامت نیست ولی والاتراز کرامت است	271
کتاب سیزدهم در بیان مشکلات	273
باب اول در شرح اصطلاحات دشوار رایج در کلام صوفیه	273
باب دوم در بیان معنای این کلمات	274
کتاب چهاردهم تفسیر شطحیات و کلماتی که ظاهرشان زشت و ناپسند می آید اما در باطن زیبا و درست	307
هستند	307
باب اول در معنای شطح و رد منکران آن	307
باب دوم در تفسیر علوم و تدبیر آن چه فهم آن برای علما دشوار است و تصحیح نظر آنان با دلیل	308
باب سوم تفسیر برخی از شطحیات بایزید از زبان جنید	311
باب چهارم حکایتی که درباره بایزید نقل شده است	312
باب پنجم تفسیر یک حکایت دیگر از بایزید	314
باب ششم شرح یک حکایت دیگر از بایزید	316
باب هفتم در شرح کلماتی که از بایزید نقل شده اند و بدان سبب ابو منصور در بصره او را تکفیر کرد و	318
نیز ذکر مناظره ای که بین من و ابو منصور در این باب شده است	318
باب هشتم در ذکر سخنانی که از شبلی حکایت شده است	322
باب نهم در معنای حکایتی که از شبلی نقل شده است	324
باب دهم در معنای حالاتی که سبب انکار شبلی شده اند	325

- باب یازدهم در شرح سخنی که شبلی گفته و فهمش بر علما و فقها مشکل آمده است و شرح سخنی که بین او و جنید گفته شده است 327
- باب دوازدهم در ذکر ابو حسین نوری - رحمة الله - و آنچه 331
- باب سیزدهم در ذکر اشتباهات صوفی نمایان و این که این خطاها از کجا آمده اند و باز کرد جوانب آنها 332
- باب چهاردهم در ذکر گروهی که خطارفته اند و طبقات و تفاوت آنها در خطاها 333
- باب پانزدهم در ذکر کسانی که در فروع خطا کرده اند اما به گمراهی نیفتاده اند و شروع می کنیم به ذکر آنان که درباره فقر و غنا به گمان گرفتار شده اند 334
- باب شانزدهم در ذکر کسانی که در زیادی ثروت و خواسته و نفی آن به خطارفته اند و نیز کسانی که کوشش و ترک آن را بدیدند 336
- باب هفدهم در بیان طبقات مردمی که در ارادت سستی ورزیدند و در مجاهدت به غلط افتادند و راحت و آرامش را برگزیدند 337
- باب هجدهم در ذکر کسانی که در معنای کم خوری و گوشه نشینی و تنهایی و مانند آن به خطارفته اند 338
- باب نوزدهم در ذکر کسانی که اصول را بد فهمیدند و به گمراهی افتاده اند و به ذکر آنان آغاز می کنیم که در معنای حریت و عبودیت به غلط افتاده اند 340
- باب بیستم در ذکر خطاهای اهل عراق درباره معنای اخلاص 341
- باب بیست و یکم در ذکر آنان که درباره نبوت و ولایت خطا کرده اند 342
- باب بیست و دوم در ذکر گروهی که در اباحه به غلط افتاده اند، و رد آنان 344
- باب بیست و سوم در ذکر غلط حلولیه و گفته های آنان چنان که به من رسید است. البته من هیچ يك از آنان را نمی شناسم و جز رساندن کلام بر من نیست. 346
- باب بیست و چهارم در ذکر کسانی که در فنای بشریت به غلط افتاده اند 347
- باب بیست و پنجم در ذکر کسانی که در دیدن بادل به غلط افتاده اند 347
- باب بیست و ششم در ذکر کسانی که در صفا و طهارت به غلط افتاده اند 349

- باب بیست و هفتم در ذکر کسانی که درباره نورها خطای کنند 350
- باب بیست و هشتم در ذکر خطای مردمان در باب «عین الجمع» 350
- باب بیست و نهم در ذکر کسانی که در معنای انس و بسط و ترک خشیت به غلط افتاده اند 351
- باب سی ام در ذکر کسانی که در فنای بشری به خطا افتاده اند 352
- باب سی و یکم در ذکر کسانی که در امر فقدان حواس به غلط افتاده اند 353
- باب سی و دوم در ذکر کسانی که درباره روح به غلط افتاده اند 353

دیباچه

به نام خداوند بخشنده مهربان

ابو محمد حسن بن محمد خوشانی در سال 465 هجری برایمان روایت کرد که ابونصر عبدالله بن علی طوسی - سراج - گفت: سپاس خدای را که آفریده ها را به توانایی خویش آفرید و آنان را با آثار صنع و گواه های پروردگاری خود به شناخت خویش رهنمون ساخت. گزیده ترین بندگان و بهترین آفریده ها را از میان آنان برگزید و هر که را هر چه خواست و هر گونه خواست برکشید و دانش و ادراک را آنچنان که می پسندید بدانان بخشید و در این باب فرمان چنان راند که می راند و آنان را در بخشش خویش از هدایت و توفیق دیگرگون، بهره ور ساخت همان سان که اخلاق و ارزاق و اجل و عمل آنان را یکسان ساخت. پس هیچ دانشی به دانشیان و هیچ یافته ای به دریابندگان نمی رسد جز آن که یا در کتاب خداوند - عزوجل - هست و یا از رسول او می رسد و یا در گشایش های خداوند بر دل های اولیای پیدای گردد تا نابود گردند اهل هلاکت با آیات روشن و نیز جان گیرند دل های دارندگان با آیات روشن؛ و به راستی که خداوند شنوا و داناست. و درود فراوان بر بزرگ ترین و گرامی ترین و فراترین پیامبرانش - خورشید برکشیدگان و ماه برگزیدگان - محمد (ص) که بنده اوست، و نیز بر خاندان او.

اما بعد: آنگاه که استخاره کردم و از خدا راهنمایی خواستم و یادداشت هایی در باب معانی کلمات صوفیان گرد آوردم و سخنان پیران آنان را در معانی دانش های صوفیانه و بنیادهای عقایدشان و بنیان های باورداشت ها و اخبار و اشعار و پرسش ها و پاسخ ها و مقامات و احوالشان و نیز درباره مسائل که خاص صوفیه است همچون اشاره های لطیف، عبارات فصیح و سخنان مشکل که اصول و حقایق و یافته ها و نوشته های آنان است، همگی را جمع نمودم و از هر خرمنی خوشه ای گرفتم و از هر درختی شکوفه ای چیدم و از هر بابی چراغی بر ساختم و به اندازه ای که حال و وقت امکان دهد و خداوند تیز لطفش را همراه سازد یاد کردم، و بنیاد نهادم در دنبال راهنمایان و راهگشایان، با دلیل و برهان تا نگردد در هنگام آگاهی و بیداری و حضور قلب و گشاده خاطری بدان درنگ و نیاید در آن تأمل و تفکر و تدبر و توقف نماید

بانیتی خالص و دلی خاضع و ضمیری پاک که خای را بخواند و شکر گزارد که او را استحکام و توفیق بخشید و در دلش مهربانی این گروه را انداخت و از دشمنانی که صوفیان و گذشتگان آنان - رحمة الله علیهم - را با زبان و بیان رد می کنند و بدی سگالند دور ساخت. چه اینان گرچه به ظاهر خُردند اما در پیشگاه خدا - به مقدار و ارزش - بزرگند، و خردمند را در روزگار ما بایسته است که اندکی از مبانی و اهداف این گروه را دریابد و طریقت صالحان و فضیلت آنان را بیابد تا ایشان را از متشبهان و متلبسان و صوفی نمایان جدا سازد و به گمان و پندار در نیاویزد و به گناه و خطا در نیامیزد. چون این گروه امنای خدا در زمین و خزاین اسرار و دانش اویند و برگزیدگان آفریده های او و به گزیدگان بند های اویند. هم آنان یاران پرهیزگار و دوستان را راست کار و درست کردار اویند.

آنان نیکان و نخست گروندگان و خوبان و نزدیکان و جانشینان و دوستان خدا. کسانی که خداوند جانشان را به شناخت خویش زندگانی بخشید و اندامشان در خدمت به حق درخشید و زبانشان به یاد او و نگاهداشت اسرار او درفشان گشته است. خداوند آنان را بانکو داشت همیشگی خویش بر همگان گرامی داشته و دیهم دوستی و جامه هدایت خود را بر سر و تن آنان نهاده است و قلوبشان را مهر بانانه به خود واداشته و گروهشان را مشفقانه پیش خود داشته است. صوفیان خدا را گرفته اند و از دیگران بریده اند و فقط بد و گرویده اند و کار خود را نیز فقط به او واگذارده اند و بردرگاهش خلوت گزیده اند و به قضائش خوشنود گردیده اند و بر بلایش صبوری ورزیده اند و برای او از خان و مال و یار و دیار و هم روزگاران و پیشینیان بریده اند. با او که آرام می گیرد و مردمان را هراسانند. گویی که مردمان را چونان دد و دام می گیرند و این فضل خداست، هر که را خواهد می بخشد و خداوند را فضل های بزرگ است» (حدید، 21). و گروهی نیز به نفس خویش ستمکارند» (فاطر، 32) «بگو سپاس خدا راست و سلام بندگان برگزیده او راست.» (نمل، 59).

و بدان که در روزگار ما کسانی که در دانش های صوفیه غوطه ورنند بسیارند و نیز کسانی که خود را به ایشان می یبندند و نیز هستند کسانی که خود را از آنان می پندارند و برای پرسش ها، پاسخ ها دارند و خود را دارندۀ نوشته و کتاب گرانهای دانند. حال آنکه نیک اندیشان و صاحبان خوش کارشان و حالشان را می دانند. چه بزرگان پیشین آن گاه در این مسائل سخن می رانند و بدین لطائف و نکات اشاراتی می کردند که

انگیزه‌های دنیاوی را از خویش می‌رانند و نفسشان را با کوشش‌ها و ممارست‌های بسیار و با شور و اشتیاق و احتراق تا مرز بریدن از تمامی وابستگی‌های غیر خدایی می‌میرانند و چشم بر هم زدنی از خدا نمی‌بریدند و دانش را با همهٔ شروط برپای می‌داشتند و سپس بدان عمل می‌ورزیدند و گفتار و کردار و راست‌کاری و درست‌کرداری را با هم درمی‌آویختند.

ابونصر- رحمة الله- گفت: اسناد نوشته‌ها را در بسیاری از گفته‌هایم از قلم انداختم و فقط به متون اخبار و حکایات و آثار پرداختم. هر چه را که راست رفتم از عنایات حق است- شکر خداوند را بر آن- هر چه را ناراست و نادرست گفتم یا بیش و کم کردم از کرده‌های من است- و از خداوند بدان جهت پوزش می‌خواهم. و در این کتاب فقط پاسخ‌ها و سخنان بزرگان گذشته را یاد کرده‌ام چه من بی‌نیازم از این که همانند بسیاری از هم‌روزگارانم فقط زبان برانم و بیش از نیاز از خود سخن بگویم. چون که بسیاری از اینان که کلام و جوابی را می‌گویند و یا فضیلتی را به خود منسوب می‌دارند از آن خالی و عاری هستند. و هر کس سخنی از بزرگان گذشته که ما یاد کرده‌ایم بگیرد، یا احوال و یافته‌ها و دریافته‌های آنان را به زور از آن خود سازد و یادگر گونه و انماید و یا آنان را از خویشتن فرانماید تا دیدگان مردمان را در رباید و یا گاه و جاه و خواسته‌ای فراچنگ آرد و یا زیانی را براند و سودی را بخواند به راستی که خداوند- عزوجل- دشمن اوست و خداوند هم نگهبان و بازرس کردار اوست چه این فرد بر امانت قدم نهاده و به خیانت عمل نموده است. چنین کرده‌ای بزرگترین گناهان این هستی است و خداوند نیرنگ خائن را راه نمی‌نماید (یوسف، 52). از خداست توفیق.

کتاب اول مقدمات

باب اول در تدیین معنای علم تصوف و مذهب صوفیه و جایگاهشان در میان دانشمندان راست کردار و عدالتجو

شیخ ابونصر (سراج) گفت: پرسنده ای از من درباره «علم تصوف» و اعتقادات صوفیان پرسش کرد و درخواست تابازگویم که چرا مردمان در باب آنان دچار اختلافند تا بدان جا که برخی آنان را بسیار برمی کشند و در جایگاهی فراتر از حدشان می نهند و گروهی آنان را از حیطة دانش و دانشیان برون می رانند، و عدای نیز تصوف را به پرهیزگاری و خوشتنداری و پشمینه پوشی و سخت گیری در ایراد سخن و مانند آن منسوب می کنند، و قومی دیگر هم زیاده در سرزنش و بدگویی ایشان می کوشند تا بدان جا که آنان را به ارتداد و گمراهی متهم می دارند. وقتی که از من می پرسید و خواست تا به شرح، آن چه را در باب مبانی علم تصوف درست می دانم بازگویم و برایش اصول مذهب ایشان را که قرآن تأیید نموده باشد و دنباله کلام پیامبر و اخلاق صحابه و تابعان و بندگان صالح خدا باشند باز نمایم و کلامم را نیز با مبانی کتاب خدا و برهان های قاطع مستحکم سازم تا حق قرار گیرد و باطل نابود گردد و درست و راست از نادرست و ناراست به در آید؛ و همچنین خواست تا آن چه را که می گویم به صورتی دقیق طبقه بندی نمایم و در جای خویش هم چه تصوف هم دانشی از دانش های دین است و قابل برای رنج تأمل. آنگاه بدو گفتم حال آن که از خدای توفیق می خواستم که به راستی که خداوند تبارک و تعالی بنیادهای دینش را استوار نموده و شبهه ها را از قلوب مؤمنان زدوده است با دستوراتی که بدانها داده تا به کتاب او چنگ زنند و بدانچه برایشان در قرآن فرستاده دست آویزند، آن گاه که می فرماید - جل جلاله - به ریسمان خداوند دست زنید همگی و پراکنده باشید (آل عمران/103). و نیز گفته است - عزوجل - بر کارهای نیک و پرهیزگاری همیاری و همکاری کنید (مائده/2). آنگاه خداوند تعالی برترین و بهترین مقام مؤمنان را در نزد خویش

یاد کرده است و آنان را پس از فرشتگان خود نام برده است. و پس از آنکه خود و فرشتگان را ستوده است در درستی حقیقت توحید، گواهی آنان را خود، گواهی کرده است و گفته است- عزوجل- خداوند گواه است بر آن که نیست خدایی به جز او و فرشتگان و دانشمندان راستکار نیز گواه اند (آل عمران/18). و از پیامبر (ص) نیز روایت شده است که عالمان وارثان پیامبر اند. و من بر آنم- گرچه خدا دانای تر است- که دانشمندان حقیقی که عدل مدارند و وارثان پیامبر اند، آنانند که پیوسته کتاب خدا را در دست دارند و بر سنت پیامبر (ص) پای می گذارند و صحابه و تابعان را پیروی می کنند و به راه برگزیدگان صالح و اولیای رستگار اوی روند.

آنان سه دسته اند: اصحاب حدیث و فقها و صوفیه، همین هاینده طایفه ای که دانشمندان راستکار و وارثان پیامبرند. گرچه دانش ها بسیارند اما دین سه شاخه دانش بیش ندارد: علم قرآن [شناسی]، علم سنت و بیان (آن)، و علم حقایق ایمان. این سه دانش و دانش های متداول، همه در میان آن سه طیف هستند و جمله علوم دین از این سه قالب بیرون نیستند: یا آیه ای است از کتاب خدا و یا خبری است از پیامبر و یا نکته ای است که بر قلب یکی از اولیای خدا گذشته است. و ریشه این سخن مهم «حدیث ایمان» است آنگاه که جبرئیل از پیامبر (ص) اصول سه گانه اسلام و ایمان و احسان را پرسید و ارتباطشان را با ظاهر و باطن و حقیقت خواست، او گفت: اسلام ظاهر دین است و ایمان به ظاهر و باطن برمی گردد، و احسان حقیقت ظاهر و باطن است. و همین معنای کلام دیگر پیامبر است که: احسان آن است که خدا را چنان ستایش کنی که گویا او را می بینی و اگر تو پنداری که او را نمی بینی بدانی که او تو را می بیند. و جبرئیل نیز این سخن او را ستود و تأیید کرد.

دانش همزاد عمل است و عمل همزاد اخلاص و اخلاص آن است که بند از علم و عمل خویش همیشه خدا را در نظر داشته باشد. این گروه های سه گانه در علم و عمل تفاوت دارند و دارای مقاصد و مراتب مختلفند و خداوند- عزوجل- نیز تفاوت مراتب و درجات آنان را یاد کرده است که: مردمان را به تفاوت دانش بخشیدیم (مجادله/11). نیز: برای دانشیان مراتبی است بر اساس کرده هایشان (احقاف/19). و نیز: (ای پیامبر) بنگر که چگونه برخی از دانشمندان را بر برخی دیگر برتری دادیم (اسرا/21). و پیامبر هم فرموده است: «مردمان چون دندانهای شانه با هم همانند و مساویند و هیچ کس بر دیگری جزیه دانش

و تقوا برتری ندارد. پس هر کس که برایش شبهه‌ای در اصول و فروع و حقوق و حقایق و حدود پیش آمد چه در ظاهر و چه در درون آن ناچار است که به یکی از این گروه‌های سه‌گانه رجوع کند. اصحاب حدیث، فقها و صوفیه و سرشت هر گروه از آنان، دانش و کردار و جای و جایگاه و گفتار و دریافت و زبان ویژه دارد. می‌داند آن که داناست، و بی‌خبر است آن که نادان است. و هیچ کس نیست که به کمال برسد جز این که دارنده تمامی دانش‌ها و کردارها و احوال درست باشد. هر یک از آنان در همان جاست که خدایش ارزانی کرده است و در بند همان است که خداوندش به بند کشیده است. و من برای تو - اگر خدا بخواهد - شمه‌ای را به اندازه توانم بازی گویم تا بدانی که هر گروه از آن دانشیان به کدام گونه دانش و کردار ممتاز گشته‌اند و به کدام حال بر کشیده شده‌اند و کدام یک برترین بدن حد که عقلت آن را پس نراند و ادراکت آن را دریابد - ان شاء الله تعالی -.

باب دوم در توصیف طبقات اهل حدیث و شیوه آنان در نقل و شناخت حدیث

شیخ [ابونصر] گفت: اصحاب حدیث به ظواهر سخن پیامبر خدا وابسته‌اند و می‌گویند این شیوه بنیاد دین خداست زیرا که خداوند می‌فرماید: آن چه را رسول ما برایتان آورده بپذیرید و از آن چه بر حذر داشته دوری کنید (حشر/7). اصحاب حدیث آنگاه که این سخن را شنیدند برگرد سرزمین‌ها گشتند و راویان حدیث را پی جستند و بدانان در آویختند تا اخبار رسول (ص) را از آنان بیابند و نقل کنند و گفته‌های صحابه و تابعان را گرد آورند و آن چه را از کردارها و آثار و اعتقادات و تفاوت دریافتشان در احکام و اقوال و افعال و اخلاق و احوال نقل شده است ضبط و ثبت کنند و روایات آنان را با شنیدن درست و جایدی در قلب تصحیح کنند و نگاه دارند چنان که گویا و ائقان از و ائقان و عادلان از عادلان شنیده باشند. پس این شیوه را استوار ساختند و جایگاه‌های روایت را از حیث اعتبار در نقل و ضبط شناختند، و نام‌ها و کینه‌ها و فرزندان و تاریخ وفات آنان را تدوین نمودند تا آن گاه که زمان بندی کردند و باز هر یک از این راویان چه مایه حدیث و از چه کسان روایت کرده است و از کجا حدیث به او رسیده است، و کدام یک خطا در نقل کرده، و کدام یک در زبان و کلام کردن حرف و لفظی، اشتباهی کرده است، و کدام یک عمداً خطایی کرده است تا این که اسامی متهمان به دروغ‌گویی به رسول خدا را شناختند و نیز

دریافتند کدامند آنان که روایت از آنان درست است، و کدام ناروا و کدامین آنان در روایت حدیثی یگانه دارد و کدام يك کلامی را گفته است که دیگران نیاورده‌اند.

و همچنین يك حدیث را به نقد کشاندند که چند نفر آن را روایت کرده‌اند و انگیزه آنان در نقل روایت چه بوده است تا این که پراکنده‌ها را گرد ساختند و شیوه‌ها را پی ریختند و ناصواب را در حدیث، و علت اختلاف را شناختند. و هرگاه روایتی را فردی ضعیف آورده بود، جدا کردند و راویان کم‌گو و بسیارگور را نگه داشتند و احادیث ائمه شهدا و طبقات راویان - پیشوا و پیر و خرد و کلان را - فهمیدند و به ریشه های اختلاف و علل نقصان و جایگاه آنها در روایت سنت‌ها و آثار احاطه یافتند. زیرا که این ادراک بنیاد این است و راویان را برخی بر دیگری از همین راه برتری است تا حدی که به خاطر افزونی دانش و حفظ و استحکام، شهادت آنان بر علمای دیگر از حیث عدالت و جرح و تعدیل و رد و قبول برتری یافت و شهادتشان در پیشگاه رسول خدا نیز پذیرفته شد و هم در آنچه بگویند و بکنند و امر و نهی و آمرزش و دعا کنند. خداوند - تعالی - می فرماید ما شما را امتی میانه‌رو نهادیم - یعنی عادل - تا گواه بر مردمان باشید و پیامبر گواه شما باشد (بقره/143).

پیامبر (ص) هم فرمود: خداوند چهره آن انسان را شاداب کند که کلامی از من را شنید و به درستی به دیگران رساند است. گفته می شود که هیچ فردی از اصحاب نیست مگر این که در چهره اش شادابی خاصی از اثر دعای پیامبر (ص) است. و اصحاب حدیث در معانی علوم و رسوم و آداب خود کتاب‌هایی نوشته‌اند و امامان مشهوری نیز دارند که تمامی اهل روزگار بر امامت ایشان برای زیادی علم و عقل و فهم و فضل و دین و امامت متفقند. ذکر تفصیل این ماجرا دراز می شود. در آن چه گفتیم نشانه‌هایی کافی برای دانایان موجود است - از خدا جوییم توفیق ادب.

باب سوم در ذکر طبقات فقها و امتیازات ویژه آنان در پی اندازی انواع دانش‌ها

شیخ ابونصر - که خدایش بیامرزاد - گفت: طبقات فقها از اصحاب حدیث برترند چون که هم دانش اصحاب حدیث را فرا گرفته‌اند و هم همگام در فهم دانش‌ها و آداب آنانند؛ و همچنین ویژگی‌هایی دارند که در اصحاب حدیث نیست: درک و استنباط دقیق معنای حدیث، ژرف‌نگری و تعمق در دسته‌بندی

احکام و حدود دین و اصول شرعی. همچنین فقها دین را تدیین نموده‌اند و میان ناسخ و منسوخ و اصول و فروع و عموم و خصوص در قرآن و سنت و اجماع و قیاس تفاوت نهاده‌اند. و برای مردمان احکام دینشان را از قرآن بیان نموده‌اند که شامل تمییز احکام منسوخ است که هنوز مکتوب در قرآن وجود دارند و نیز عکس آن؛ و نیز احکامی که لفظی به ظاهر عام دارند اما مراد از آن خاص است و یا لفظ ظاهر اخص است اما مراد از آن عام است و یا خطاب قرآن جمعی است اما مراد یک نفر است و عکس آن. همچنین فقها با مخالفان دین و گمراهان به صورتی مستدل و معقول سخن گفته‌اند و برهان‌های روشن آورده‌اند و دین را نیز و بخشیده‌اند و به متن قرآن و نص حدیث و قیاس به نص و اجماع امت چنگ آخته‌اند و با مخالفان شان مناظره‌ای نیکو و جدالی احسن و مؤدبانه نموده‌اند؛ و با دشمنان رویارو گشته‌اند با اعتراضاتی قوی و سخنانی خردپسند و همه کس پذیر. و هر چیز را در جای خود نهاده‌اند و حد و مرز هر امری را مرتب نموده‌اند و مقایسه، مشاکله، مجاشه و مقارنه را از هم جدا کرده‌اند، و در او امر و نواهی واجب و مستحب را تفاوت نهاده‌اند، و ترغیب و ترهیب را دو گونه ساخته‌اند و در شرع آن چه را بدان ترغیب نموده‌اند و آن چه را که فقط بدان خوانده‌اند، جدا ساخته‌اند. فقها همچنین مشکلات و گره‌های امت را گشوده‌اند و راه‌ها را نموده‌اند و شبهات را با احتیاط عمل نموده‌اند تا عالم با علم خود و جاهل از جهل خویش و خواص و عوام در ظاهر شریعت و در قلمرو آن به تقلید دچار نیایند. با فقهاست که حدود و ثغور دین محفوظ می‌ماند. و خداوند در کتاب خویش آنان را یاد کرده و گفته است: عزوجل - چرا گروهی از هر امتی کوچ نمی‌کنند تا در کار دین دانا گردند تا آخر آیه (توبه/122). و پیامبر (ص) گفته است: «خداوند نیکی هر کس را که بخواهد او را در دین دانا می‌سازد». فقها نیز در معانی علوم و آدابشان کتاب‌ها نوشته‌اند و پیشوایان مشهوری هم دارند که تمانی ابنای روزگار بر پیشوایی آنان همصدایند چه زیادتر از همه دانش دارند و بیشتر از همه فهم و دین و امانت. شرح این ماجرا طولانی است و عاقل با اندک نشانه بسی دلیل برای خود می‌یابد. و توفیق فقط از خداست.

باب چهارم در ذکر صوفیان و اصناف آنان و یادگارهای علمی و عملی و فضایل و

نیک سیرتی و حسن شمایل آنان

شیخ ابونصر-رحمة الله- گفت: صوفیان با فقها و اصحاب حدیث در اعتقاد و دانش پذیری همراهند و مخالفتی با دانش ها و روش های آنان ندارند چون این ویژگی صوفیان را از بدعت و هواپرستی دور می سازد و پیرو پیشوای دین می نماید و صوفیان را در همه دانش ها همراه آنان می کند و هر کس از صوفیان که درجات اصحاب فقه و حدیث را دریافته باشد و مقدار درایت و درک آنان را ندانسته باشد در هنگام ظهور مبهمات و مشکلات شرعی به آنان روی می کند. و هرگاه همگی اصحاب کلامی را گفتند همان را بری گزیند و هرگاه در مشکلی چندگانه شدند، صوفی بهترین و تمام ترین را اختیار می نماید تا کار و حال دین رعایت گردد و بزرگ شود. در مذهب تصوف انجام مکروهات و جست و جوی تأویلات و تمایل به ثروت اندوزی و اقدام به شبهات پسندیدن نیست چه این کردار دین را سست می سازد و نیز از دوراندیشی و احتیاط به دور است. مذهب صوفیان تنها آویزش به محکمت و ضروریات دین است، این چیزی است که ما از مذهب صوفیه و سیرت و سنت آنان در به کار داشت دانش های ظاهری که جاری بین عموم فقیهان و اصحاب حدیث است، دریافته ایم. صوفیان ازین فراتر می روند و فضاها و احوال برتر و جایگاه های رفیع تری را با انجام عبادات و درک حقایق طاعات و کردارهای نیک دریابند. و صوفیان را در دین مراتب و امتیازات ویژه ای است که علما و فقیهان و اصحاب حدیث را نیست. گزارش این دراز خواهد گشت. فقط از بسیارها اندکی را می گویم تا از گفته هایم به ناگفته ها راه بری و دریابی. اگر خدای بخواند.

باب پنجم ذکر ویژگی های صوفیان در معانی خاصی از آداب و احوال و دانش ها که از

دیگران متمایز شدند

شیخ ابونصر-رحمة الله- گفت: اولین ویژگی صوفیان- از دیگر عالمان که یاد کردیم- پس از انجام واجبات و ترک محرمات، دوری از کردارهای بی فایده و بریدگی از همه دلبستگی هایی است که میان آنان و

مطلوب دوری و تاریکی ایجاد می‌کند زیرا صوفیان مقصود و مطلوبی جز حق ندارند. صوفیان را احوال خاصی است از جمله: خوشنودی به اندکی از دنیا، و رضایت به نان پاره‌ای که چاره‌ای از آن نیست، و بسندگی به کمترین بهره‌های دنیاوی از پوشیدنی و گستردنی و خوردنی و همانند اینها، و گزینش درویشی بر توانگری، سبکباری و دوری از گرانجانی و برگزیدن گرسنگی بر سیری و اندکی بر بسیاری، و ترک برتری جویی و کمرانی و سروری، و نیز مهریانی بر آفریده‌ها و فروتنی بر خرد و کلان، و از خودگذشتگی در هنگام نیاز مردمان و سیر چشمی از دنیا داران و نیک‌اندیشی در باب خداوند و راستکاری در پیروی از فرمان‌های حق، و شتاب در انجام تمام نیکی‌ها و روی نهادن به ایزد و بریدن از همه برای او و پذیرش بلاهایش و تسلیم و رضا در برابر فرمان‌هایش و صبر بر کوشش‌های در راهش و راندن خواست‌ها و دوری از آرزوها و نافرمانی هوس‌ها. چه خدای- تعالی- نفس را بس مُشوق به بدی خوانده است و پیامبر (ص) آن را دشمن‌ترین دشمنان که در دو پهلوی تواند نامیده است.

گفتار در آداب و اوصاف صوفیان

همچنین از آداب و اوصاف صوفیان نگه داشتن رازها و پرهیز از فرمانروای ستمگر و استمرار نیکی دل باراندن بدسگالی‌های زشت و پندارهایی است که دل و اندیشه را بپناه می‌سازد و جز خدای کسی چیزی درست از آنها نمی‌داند. صوفیان چنین می‌کنند تا خداوند را با دل‌هایی آماده و انگیزه‌هایی کامل و نیت‌هایی پاکیزه و اهدافی از بدی زدوده پرستند چه خداوند به راستی فقط پرستش کسانی را می‌پذیرد که تمامی برای او باشند و نیایش آنان خاص او باشد و خداوند- عزوجل- فرمود: بدانید که تنها دین خالص برای خداست (زمره/3).

گفتار دیگر در آداب و عادات صوفیان

و نیز از آداب و عادات خاص صوفیان گام سپردن به روش برگزیدگان و جایگیری در جایگاه‌های نیکان و همراهی حقیقت با بخشیدن جان و دل است؛ و نیز اختیار مرگ بر زندگی، بندگی بر سروری و سختی بر نرمی تا به مقصود برسند و نخواهند جز آن چه را که او می‌خواهد و این نخستین میدان از میادین حقایق است. آیانی نگری که آن گاه که حارثه پیامبر را پرسید چه گفت؟ پیامبر (ص) گفت: هر حقی را حقیقتی است. حقیقت ایمان تو چیست؟ گفت: دلم را از دنیا گرداندم و شب‌ها تا صبحگاهان بیدارم و

روزهایم را تهنه و روزه دار هستم گویی به عرش خدای روشن و بی پرده می نگرم و بهشتیان را می بینم که گرد خداوند می گردند و دوزخیان را می نگرم که چگونه فغان سری دهند و ناله می کنند. آنگاه پیامبر او را گفت: شناختی، پس پایداری کن.

باب ششم در ویژگی های خاص صوفیان از دیگر عالمان و در دانش های دیگر

شیخ ابونصر-رحمة الله- گفت: صوفیان را ویژگی های خاص از دیگر طبقات اهل علم جدای سازد. این ویژگی ها عبارتند از: به کار داشت آیات کتاب خداوند، و تلاوت آنها و آگاهی از کلمات رسول او. همه اینها صوفی را به سیرت های نیکو و حالت های والا فرامی خوانند و از مقامات برتر دین و منازل فراتر سالکین که تنها مخصوص گروهی از مؤمنان و اندکی از صحابه و متابعان ایشان است خبر می دهند و این آداب از جمله کرده های نبی و شمه ای از فضایل اخلاق اوست چه خود می گوید: خداوند مرا پرورد و چه نیکو پرورد. و خداوند نیز در باب او فرموده است: به راستی که تو را خلق های نیک و بس بزرگ است (قلم/4). و این نکته در کتاب های دانشمندان و فقها ثبت است اما چنان که باید آن را در نمی یابند آن چنان که دانش های دیگر را در می یابند و غیر صوفیان را- از اهل دانش راستین- در این میدان بهره ای نیست به جز اعتراف و ایمان بدان که حق است. این نکته نیز مانند حقایق دیگر اخلاقی مثلاً توبه و ویژگی های آن و درجات تأمین و حقایق آنهاست. همچنین معنای راستین پرهیزگاری و پرهیزگاران، متوکلان و اهل رضا و درجات صابران و نیز فروتنان و ترسندگان از حق و محبت و خوف و رجا و شوق و دیدار و آرامش و یقین و خوشنودی از احوال صوفیان. این احوال بیشتر از آن است که شماره شوند و هر يك را اهلی است که بایکدیگر تفاوت ها در پندار و کردار و ارادت و صبر بر سختی و چیرگی بر واردات قلبی دارند و برای هریکی مرز و مقام و دانش و بیانی ویژه است همان مایه که خداوند بدانان بخشید است- عزوجل-.

گفتار دیگر [دردانش‌هایی که برای صوفیان سهل و برای دیگران سخت است]

صوفیه همچنین دانش‌هایی را درمی‌یابند که بر افهام فقیهان و عالمان دیگر سخت و صعب هستند. این نکته‌ها باریک‌بینی‌هایی هستند که در دل اشارات صوفیان نهاده شده‌اند و در عبارات، از زیادی لطافت و دقت چندان به چشم نمی‌آیند. بیشتر این نکات در معنای واردات قلبی و موانع آن، وابستگی‌ها و حجاب‌های دل، رازهای پوشیده و درجات اخلاص و چگونگی معرفت‌ها و حقیقت ذکر‌ها و مراتب قرب به خداوند و ذات توحید و منازل تفرید و حقایق بندگی و محو وجود در ذات ازلی و نابودی پدیدهای محدث در برابر ذات ابدی و فنا خواهند و بقا بخشد و گذر تمامی احوال و مقامات و گرد آمدن پریشیدها و نابودی قاصد به بقای مقصود و رفتن بر راه‌های بسته و تاریک و گذشتن از صحراهای مهلك است. تنها صوفیه توان گشودن این گره‌ها و آگاهی از این مشکل‌ها را دارند نه دیگر اهل علم. و این به سبب ممارست صوفیان و آشنایی آنان با منازل سلوک و جان فشانی در راه آن است تا دیگران را از طعم و ذوق و کم‌وزیاد آن بیگهانند. و این مراتب بیش از آن است که یک فرد اندکی از آنان را دریابد و به بیان آرد چه رسد به تمامی. همه این دانش‌ها در کتاب خدا و اخبار رسول (ص) هست و در پیشگاه آشنایان نیز روشن است و عالمان در هنگام بحث آن را منکر نیستند.

علم تصوف را فقط کسانی رد می‌کنند که به ظواهر دانش و دانش‌های ظاهر چنگ یازیده‌اند چه آنان به درستی کتاب خدا و کلام پیامبر را دریافته‌اند جز همان احکام ظاهری و مسائلی که در مبارزه با مخالفان لازم است و مردمان زمانه - شگفتا - بدینان حریص‌ترند چون که با اینها می‌توانند به ثروتی یا ریاستی و یا شهرتی در دنیا دست یابند؛ و اندکند آنان که دل در این دانش سپارند. چون که این دانش (تصوف) آمیخته با رنج‌ها و سختی‌هاست و شنیدنش زانوان را سست می‌کند و دل را اندوهگین و اشک را جاری می‌سازد؛ بزرگ را خُرد و خُرد را بزرگ می‌نماید تا چه رسد به عمل و همراهی و چشیدن و دریافت و رفتنِ منازل آن. نفس را در سلوک آن لذتی نیست چه شرط تصوف، مرگ نفس است و تباهی جسمانیت و دوری از خواهش‌ها. به همین جهت علما آن را رها نموده سر به دانش‌هایی سپرده‌اند که رنجشان کم و نفع و گشایششان بسیار باشد و مجال تأویل و تریخ‌داشتن باشند و با خواسته‌های بشری که بر پیروی لذات و ترکِ درون و حقایق استوار است، نزدیک‌تر باشند و کشیدن بارش نیز سبک‌تر - و خداوند داناتر است -.

باب هفتم در ردّ پندار گروهی که صوفیان را نادان می‌شمارند و تصوف را علمی می‌دانند که قرآن و رسول آن را گواهی نداده‌اند

شیخ ابونصر گفت: هیچ تنازعی میان بزرگان در این باره نیست که خداوند در کتاب خویش از زنان و مردان صادق و عابد و خاشع و مخلص و نیکو کردار و خائف و امیدوار و عابد و بردبار و خوشنود و متوکل و دوست و متقی و برگزیده و برگزیده و ابرار و مقربین یاد کرده است و نیز خداوند از گواهان یاد کرده است و گفته است کسی که گوش فرای دهد شاهد است. و خداوند دل‌های آرام را یاد کرده و فرموده است: همانا که بایاد خدا دل‌ها آرام می‌گیرند (رعد/28). و سابقان و میانه‌روان و شتابندگان به نیکویی‌ها را نام برده و پیامبر (ص) نیز فرموده است: از امت من کسانی اهل کلام و حدیثند و عمر از آنهاست. و نیز چه بسیار خاک آلودگان تهیدست هستند که نیکوکارند و براء از آنهاست. و به وابسته گفت از «دلت فتوا بگیری» و دیگر کس را چنین نگفت. و نیز پیامبر گفت: با شفاعت مردی از امت من گروهی چون ربیع و مضر به بهشت در آیند، آن مرد را اویس قرنی گویند. و در حدیث دیگر: از امت من کسانی هستند که گاه قرائت قرآن از خداوند هراسانند به راستی که طلق پسر حبیب از آنان است. و پیامبر (ص) گفته است که: از امت من هفتاد هزار کس بی حساب به بهشت در آیند. گفته شد آنان کیانند یا رسول الله (ص)؟ گفت: کسانی که دزدی نمی‌کنند و به خداوند خویش توکل می‌نمایند.

اخبار و آثار در امثال این روایات بسیار است و حریفی نیست در این که همه اینها از امت پیامبرند و اگر از امت نباشند و وجودشان نابودنی می‌بود خداوند آنان را در کتاب خود یاد نمی‌کرد و پیامبر آنان را وصف نمی‌نمود. وقتی ما ایمان را در همه افراد برگزیده می‌بینیم اما این طایفه را شایسته نامی خاص نمی‌شماریم گواه برگزیدگی آنان است. و هیچ کس را تردیدی در این نیست که پیامبران از صوفیه به خدا نزدیک‌ترند و آنان آدمیانی هستند چون آدمیان دیگر که می‌خورند و می‌خوانند و دچار حوادث می‌گردند اما ویژگی خاصی علاوه بر این موارد آنان را از دیگران ممتاز و متمایز می‌سازد و برمی‌کشد چون که رازی بین اینها و خداست. پیامبران و نیز صوفیان، یقین و ایمان بیشتری نسبت به حق دارند و خداوند به همین جهت با آنان سخن می‌گوید و به سوی خود می‌خواند جز این که پیامبران یگانه‌اند در هستی که وحی و کتاب و رسالت را از آن خود می‌سازند و دیگران را بایستگی آن نداده‌اند. و خدا داناتر است.

باب هشتم در ذکر اعتراض های صوفیان به فقیهان و معنای درست و استدلالی

دریافت دین

شیخ ابونصر گفت: از پیامبر روایت شده که فرموده «خدانیکی هر کس را بخواهد فهم دین را بدوی بخشد». گفته اند که به حسن بصری گفته شد فلانی فقیه است. حسن گفت: آیا به راستی تا امروز فقیه دیدی؟ فقیه کسی است که دنیا را پس پشت می گذارد و روی به آخرت می نهد و در کار دین بیناست و گفته خداوند است که باید در کار دین دانا گردید. دین نامی است که تمامی احکام در آن پوشیده و پیدای شوند و تفقه در دین، تنها فهم این احکام و معانی این احوال چون طلاق و بند آزاد کردن برده وظهار و قصاص و سوگند و تعزیرات نیست؛ چون که در طول زندگی شاید حادثه ای رخ ندهد که نیازمند این احکام گردیم و هرگاه پیش آمد از حکم آن پرسیده می شود و از عالم تقلید می گردد و حکم فقیه را به جامی آورد و واجب از او ساقط می شود تا حادثه ای دیگر، اما احوال و مقامات و مجاهداتی که صوفیان در آنها دانا می گردند و از حقایق آنها سخن می گویند همه مؤمنان نیازمند آنها نیستند و شناخت آنها بر همه کس و در همه جا واجب است. مسائلی چون صدق، اخلاص، ذکر خدا، دوری از غفلت و مانند آنها وقت معینی ندارند بلکه در همه حال برندگان واجب عینی هستند.

بند باید بداند که چه بر جسم و دل و ذهنش می گذرد. اگر حتی است از حقوق بایستی بی درنگ آن را بگذارد و اگر خواهشی از خواهش های نفسانی است بی درنگ بگذرد. خداوند پیامبر برگزیده اش را فرمود: «هرگز پیر و کسانی مباش که قلبشان را از خویش غافل کردیم و دنباله رو نفس خویش گشتند و در هر کاری زیاده رفتند» (اسرا/59). که هر کس نکته ای از این نکات را از یاد برد فقط از سرنا آگاهی و غلبه غفلت است. بدان که دریافت های صوفیان در معانی این دانش ها و شناخت دقیق و حقایق آنها بیشتر از یافته های فقیهان در مسائل و احکام ظاهری دین است چه دانش تصوف را نهایتی نیست. این علم اشارات و خواطر و عطایا و الطاف خداوندی است که آشنایان راه را در خویش فرومی کشد اما دانش های دیگر عرصه محدود است. تمامی دانش ها در نهایت به دانش تصوف برمی گردند و عکس آن صادق نیست. تصوف را نهایت نیست چون که مقصود و موضوع آن انتها ندارد.

تصوف، علم فتوح است که خداوند بر دل‌ها برگزیدگان برای درک کلام و دریافت خطاب‌های خویش می‌گشاید. هرگونه بخواهد و هرگاه بخواهد..

خداوند- عزوجل- فرموده: بگو اگر دریا مدادی گردد تا کلمات خدا را بنویسد بحر پایان می‌پذیرد پیش از آن که کلمات او پایان گیرند. هر چند بحر دوباره از هچون خودی نیرو بگیرد (کهف/109). و فرمود: اگر سپاس گزارید زیاده‌تر خواهید شد (ابراهیم/7). و افزونی‌های خداوند را نهایت نیست و شکر، خود نعمتی است که شکری دیگر را می‌خواهد و همین سان پیوسته افزون‌تر... و توفیق از خداست.

باب نهم در ذکر روایی تخصیص در علوم دین و تخصیص هر علمی به اهل آن و طرد آن که علم را با پندار انکاری نماید

شیخ ابونصر-رحمة الله- گفت: گروهی از علما منکر تخصیص در علم شریعت هستند و خلائی هم میان امت در این نیست که خداوند تعالی پیامبرش را به ابلاغ فرستاده‌هایش فرموده است: ای پیامبر، برسان آنچه را به تو نازل کردیم (مائده/67). از پیامبر نیز روایت شده است که گفت: اگر می‌دانستید آنچه را که من می‌دانم، کمر می‌خندیدید و بسیار می‌گریستید. اگر علمی که یاران نمی‌دانستند از علوی بود که بایستی پیامبر می‌گفت دریغ نمی‌کرد و اگر یاران پیامبر روا بود که پرسند از وی پرسیدند حال آن که خلائی نیست در این که اصحاب رسول هر کدام به علمی خاص ممتاز بودند چنان که حُدَيْفَةُ نام منافقان را می‌دانست و آن را پوشیده می‌داشت و حتی روزی عمر از او پرسید من از آنانم؟ و نیز از علی (ص) روایت شده که گفت: پیامبر مرا هفتاد باب دانش آموخت که دیگری را نیاموخته بود. و این مسائل در پایان کتاب آمده است. اما یادآوری آن تنها بدین جهت است که دانسته شود که علمی که بین اصحاب حدیث و فقه و صوفیه پخش شده است علم دین است. و هر گروهی را در دانش خویش کتاب‌ها و نوشته‌ها و اقوال و نیز پیشوایان مشهور است. و همگی بر آنند که هرگاه اصحاب حدیث به مشکلی برمی‌خورند و انگیزه‌ها و رازهای اخبار و شناخت رجال را در نمی‌یافتند به فقیهان مراجعه می‌کردند همان گونه که فقها هرگاه به مشکلی برمی‌خوردند به اصحاب حدیث روی می‌آوردند. همچنین هر کس پرسشی درباره‌یافته‌های درون و اسرار پیشینیان و کردارهای دل‌داشت صوفیان با اشارات لطیف و معناهای ظریف آن را می‌گشودند و او را نا

امید و سرگردان نمی گذاشتند و همه باید در این باره به کسی مراجعه کنند که شایسته و آشنای این علوم و دقایق آنهاست و هر کس که جز این راه رود خطا کار است و کس را نرسد که در حق متصوفه زبان دراز کند در حالی که با احوال روحی آنان آشنا نیست و به خود گمان برد که از نیکان است و خود را هلاک سازد. خداوند ما و شمارا از آنان در پناه دارد.

باب دهم در تبیین اسم صوفیان و این که چرا چنین نامی گرفته اند

شیخ گفت: کسی پرسید که اصحاب حدیث به حدیث منسوبند و فقها به فقه. پس چرا صوفیه را صوفیه می گویند و آنان را به احوال و علم نسبت نمی دهند و حالی از احوال را بدانان نمی افزایند چنانکه اهل زهد را زاهد اهل توکل را متوکل و اهل صبر را صابری نامند؟ به او گفتم: بدان جهت که صوفیه به يك علم خاص راضی نگشته اند و تنها يك حال را از انبوه احوال نگرفته اند. چه صوفیان معدن همه علومند و مخزن همه احوال نیک و پسندیدم از آغاز تا امروز. چون صوفیان چنین اند شایسته نیست که آنان را فقط به يك نام بخوانیم و به همین جهت آنان نیز فقط يك نام را به خود نگرفته اند و يك حال را به خود نسبت نداده اند و يك علم را از آن خود نخواسته اند.

اگر همواره يك حال و مقام را بدانها بیفزایم و یا هر لحظه آنان را به نامی و حالی و دانشی و کرداری بخوانیم و بنام ناچارم که در هر حالتی در هر وقت آنان را به به نامی بخوانم و در هر حال، حالتی را به آنان نسبت دهم و چون این امکان پذیر نیست آنان را به جامه هایشان نسبت دادم چون که جامه صوفیان ادامه شیوه جامه پوشی پیامبران است و شعار اولیا و اصفیا؛ و در این باره روایات بسیار است. و چون آنان را به جامه هایشان نسبت دادم دیدم که نامی کوتاه و گویا و عام را برگزیدم که همه علوم و اعمال و اخلاق و احوال شریف ستوده را در خود دارد. آیا نمی بینی که خداوند گروهی از خواص یاران مسیح را یاد می کند و آنان را به ظاهر جامه هایشان منسوب می دارد و می گوید: آن گاه که حواریون گفتند (مائده/ 122)، و حواریون گروهی بودند که جامه های سپید بر تن می کردند. خداوند آنان را به جامه هایشان نسبت داد و آنان را به علمی از علوم یا عملی از اعمال و یا حالی از احوالی که بدان شهره بودند، نخواند. و به نظر من نام گذاری

صوفیه نیز همین گونه است و خداوند داناتر است؛ چه پشمینه پوشی شیوه پیامبران و صدیقان و پرهیزگاران است.

باب یازدهم در ردّ کسانی که می گویند نامی از صوفیه نشنیده ایم و اسمی محدث است

اگر کسی پرسد چرا اسم صوفی درباره یاران پیامبر (ص) و نه نیز بعد از آنان نیامده است و چرا عابدان و زاهدان و سیاحان و فقیران بعد را بدین نام نخوانده اند و چرا به هیچ یک از یاران او صوفی نگفته اند؟ می گویم - و از خدا توفیق می جویم - که همنشینی با رسول خدا احترام و ویژگی هایی دارد که هر کس آنها را دارا شد روانیست که نامی دیگر بدو داده شود چه والاتر و بالاتر از همنشینی رسول چیزی نیست. آیا نمی نگری که یاران رسول پیشوایان زاهدان و عابدان و متوکلان و فقرا و خوشنودان و صابران و شیدایان و نظایر آنانند و به هر چه رسیدند از برکت همنشینی با پیامبر (ص) بود؟ و اینان جز «صحابی» نامی دیگر نیافتند.

و اما آن که می گوید صوفی نام تازه ای است که بغدادیان آن را ساخته اند یاوه می گوید. چون که در زمان حسن بصری این اسم معروف بوده است و از حسن بصری هم که برخی از یاران پیامبر را دیده است روایت شده که گفت: یک صوفی را در طواف کعبه دیدم و چیزی بدو دادم و نپذیرفت، و گفت: با من چهار دانگ (پول) است که بسند ام می باشد.

و از سفیان ثوری روایت شده که گفت: اگر ابو هاشم صوفی نبود مفهوم دقیق ریا را نمی شناختم. و در کتابی که اخبار مکه در آن گردآوری شده آمده است که محمد بن اسحاق بن یسار و دیگران حدیثی را نقل کرده اند که: پیش از اسلام روزگاری مکه خالی شد تا جایی که کسی کعبه را طواف نمی کرد؛ اما از دیاری دور، مردی پشمینه پوش آمده کعبه را طواف کرد و باز گشت. اگر این سخن درست باشد بیانگر آن است که حتی پیش از اسلام کلمه صوفی شناخته شده بود و اهل فضل و صلاح را بدان نسبت می داده اند - و خدا داناتر است.

باب دوازدهم اثبات علوم باطن و تفسیر مدلل آن

شیخ گفت: گروهی از اهل ظاهر، تصوف را انکار کرده اند و گفته اند ما جز علم شریعت ظاهر را که قرآن و اخبار آن را آورده اند علم دیگری نمی شناسیم و گفته شد در باب «علم باطن و علم تصوف» معنای روشنی ندارد. به آنان می گویم و از خدا مدد می جویم: که بدان که علم شریعت یکی نیست و شریعت نامی است که دو معنای در بر می گیرد: روایت و درایت. هرگاه هر دو را بیامیزی علم شریعتی به دست می آید که به کارهای پیدا و پنهان فرامی خواند و هیچ کس مجاز نیست که شریعت بگوید و یکی را اراده کند؛ چون علم آن گاه که در دل است پوشیده است مگر این که بر زبان جاری شود و روشن گردد چون بر زبان آمد آن را علم ظاهر گویند. علم شریعت هر دو را در بر می گیرد که هم کارهای پیدا و هم کردارهای ناپیدا را شامل می شود. کارهای ظاهر همچون اعمال جسمی و طهارت و نماز و زکات و جهاد و دیگر چیزها؛ اینها را عبادت می گویند. اما احکام چون تعزیرات و طلاق و بند آزاد کردن و خرید و فروش و واجبات و قصاص و مانند آن همه اینها کارهای جسم و جوارح است. اما کارهای نهانی چون حالات قلب مثل مقامات و احوال و احوالی مانند صدق، ایمان، یقین، درست کاری، اخلاص، معرفت، توکل، محبت، خوشنودی، یاد، شکر، بازگشت به حق، ترس، پرهیزگاری، مراقبت، تفکر، اعتبار، خوف، رجا، صبر، قناعت، تسلیم، تفویض، قرب، شوق، وجد، هراس، پشیمانی، حیا، شرم، بزرگداشت و شکوه حق؛ همه این کردارهای پیدا و پنهان را علم و ادراک و بیان و درک حقیقت و شوقی است و همه را از قرآن و اخبار نشانه ها و دلایلی است که پیامبر گفت: هر کس دانست، دانست و هر کس ندانست، نخواهد دانست.

پس هرگاه علم ظاهری می گوئیم مراد ما علوم ظاهری است که جسم و تن را در بر می گیرد و خداوند گفته است: بر شما نعمت های ظاهری و باطنی خود را ریزاند (لقمان/20). نعمت ظاهری همان است که خداوند بر جوارح واجب کرده است چون انجام طاعات و عبادات. و نعمت باطنی چیزهایی است که خداوند به دل بخشیده است همانند حالاتی که گفتیم. با ظاهر از باطن بی نیاز نمی شویم و نه نیز با باطن از ظاهر. و خداوند فرموده است: اگر مسائل را به پیامبر برگردانید و نیز به سوی کسانی که آنها را می دانند؛ چیزها از آنها درمی یابید (نسا/83). علم دریافتی از بطن شریعت، همان علم باطن است و همان علم تصوف است. چون که صوفیان از قرآن و حدیث استنباط های ویژه ای دارند و ماشمه ای از آنها را- اگر خدا بخواهد- یاد خواهیم

کرد. پس علم، ظاهری و باطنی دارد. قرآن نیز ظاهری و باطنی دارد. کلام پیامبر (ص) ظاهری و باطنی دارد. اسلام ظاهری و باطنی دارد. یاران مادر این باب سخن ها و نکته ها دارند که از متن قرآن و حدیث و عقل در آورده اند. بسط و شرح آن طول خواهد کشید و از حیطة اختصار بیرون می رود و ما را به پرگویی می کشاند و آن چه گفتیم بسند است ارباب خرد را- توفیق از خداست.

باب سیزدهم در ماهیت و ویژگی های تصوف

شیخ گفت: از محمد بن علی القصاب درباره ماهیت و اوصاف تصوف پرسید شد- محمد قصاب استاد جنید بود-. گفت: تصوف عبارت است از اخلاق نیک در هنگامی خوش که از مردی بزرگوار در میان گروهی بزرگوار پیدا گردد. و از جنید درباره تصوف پرسید شد. گفت: تصوف آن است که با خدا باشی بی هیچ گونه وابستگی به دنیا. از رُویم بن احمد همین را پرسیدند. گفت: و انهادن نفس به خدا و خواستن آنچه خدا خواست. سمون را پرسیدند. گفت: هیچ چیز را نخواهی و چیزی هم تو را نخواهد و نگیرد. ابو محمد جریری را پرسیدند. گفت: کسب هر کردار نیک و ترک تمامی کردارهای زشت. عمرو بن عثمان مکی را پرسیدند. گفت: بند در هر وقتی، بهترین وقت را بندگی کند.

باب چهاردهم در ذکر اوصاف صوفیان و کسانی که به این طایفه می مانند

شیخ گفت: درباره ویژگی های صوفیان از عبدالواحد بن زید که از بزرگان یاران حسن بصری بوده، پرسید شد که به نظر تو صوفیان چه کسان هستند؟ گفت: کسانی که با خردشان غم ها را مهاری کنند و با قلبشان در برابر آن زانوی زنند و به سرورشان از بدی های ذاتشان پناه می برند. و از ذوالنون درباره صوفی پرسید شد. گفت: کسی که جست و جوی رنجش نیندازد و سلب آزارش ندهد. نیز گفت: کسانی که خداوند را بر همه چیز برتری داده اند و برگزیده اند و خداوند هم آنان را بر هر چیزی برتری داده و برگزیده است. و به یکی از آنان گفته شد چه کسی صحابی تراست؟ گفت: اصحاب تصوف. چون در نزد آنان برای کارهای نابهنجار دلالی است و کثرت و عدد برایشان چندان مهم نیست. از جنید بن محمد- رحمة الله- درباره

تصوف پرسید شد. گفت: برگزیدگان خدا در میان خلق که هرگاه بخواهد آشکار و هرگاه بخواهد نهان می سازد. به ابو حسین احمد بن محمد نوری- رحمة الله- گفته شد صوفی کیست؟ گفت: هر کس که سماعی را بشنود و انگیزه شود. اهل شام به صوفیه «فقراء» می گویند و گواه آنان آیتی از قرآن است که خداوند هم آنان را «فقراء» نام نهاده است: و برای فقرای مهاجر، که اردیارشان راندن شده اند... (حشر/8). و نیز فقرایی که در راه خدا رنج کشید و در ماندن اند... (بقره/273). از ابو عبدالله احمد بن محمد بن یحیی- رحمة الله- در باب معنای صوفی سوال شد. گفت: شرط علمی ندارد اما بایستی فقیر، بریدن از اسباب دنیا باشد. با خدا باشد بدون مکان و خدا وی را محروم نسازد از دانایی در هر مکان.

گفته شد که اصل کلمه صوفی «صفوی» بوده، به جهت سنگینی تلفظ صوفی شده است و صفا قیام برای خداست در هر زمان با شرط وفاداری بدو. گفته شد که صوفی کسی است که اگر دو حال و یاد و خلق به پیشواش آیند بهترین و مهم ترین را برگزیند. باز هم از او معنای صوفی را پرسیدند. گفت: معنای صوفی این است که بند عبودیت خدا را در جان جای دهد و جانان، او را پالوده سازد تا بدان جا که آلودگی های بشری از او دور شوند و حقیقت و احکام شریعت را همنشین گردد. این صوفی است چون به راستی از همه چیز صاف گردیده است.

اگر به تو گفته شد که صوفیه را برایمان توصیف کن بگو: دانشمندان خدا شناس که احکام او را می گزارند و تمامی آموخته های خدایی را در جان می اوبارند و از انباشته های دل شادی کردند و در آن چه از حق می یابند، محوی کردند. چون هر یابنده ای محو یافته هاست. قناد گفت: تصوف نامی است که به جامعه صوفیان داده شده در حالی که احوال و اطوار قلب صوفیان متفاوت و چند گونه است. شیلی را پرسیدند چرا صوفیه را چنین نامیده اند؟ گفت: برای پاره ای از ذاتشان که باقی مانده است که اگر چنین نبود نام ها و کلمات آنان را نمی یافت و در خود نمی کشید. همچنین گفته شد که صوفیه دنباله اهل صفه اند، علی بن عبد الرحیم قناد درباره تصوف و قدمت صوفیان شعری گفته است:

به راستی که صوفیان راستین در گذشته اند
و تصوف از ارزرق گشته است.

و نو تصوف آواها و اشتیاق ها و طبقات صرف شده است.

دانش‌های مردند و دیگر نه دانشی در خور است و نه قلبی نورانی
نفس تو را فریفت چون که کسی که جان‌های ناهموار را بشناسد نیست
تابه چشمان او دیده‌ها دید و برگردند و راه را ببینند
و بر تو بلا یا نازل می‌گردد
و اندوهانت دلت را در می‌کوبند.

یکی از مشایخ طریقت سه پاسخ برای تصوف دارد:
جوابی به شرط علم و آن تصفیه دل‌هاست از تیرگی‌ها و به کار داشت نیکی‌ها و پیروی از پیامبر در
شریعت.

جوابی به زبان حقیقت و آن فروگذاری تملک و رهایی از بندگی صفات و بسندگی به آفریدگار آسمان
هاست.

و جوابی به زبان حق (خداوندی)، کسانی هستند که خداوند آنان را پاک گردانید و از صفا مصفا ساخته و
تصفیه نموده است.

به حُصری گفتم: در نزد تو صوفی کیست؟ گفت: آن که زمین او را خوار نپندارد و آسمان بر او سایه
نیفکند یعنی گرچه ما بر زمین و در زیر آسمان هستیم اما بدانیم که خداوند آسمان و زمین را نگه می
دارد و سایه می‌دهد. از ابوبکر صدیق روایت شد که گفت: کدام زمین مرا خوار می‌دارد و کدام آسمان
سایه‌ام را می‌هد؟

باب پانزدهم در معنا و حقیقت توحید و صفت و حقیقت موّحد

شیخ گفت: از یوسف بن حسین رازی -رحمة الله- شنیدم که گفت مردی پیش روی ذوالنون ایستاد و پرسید
راز توحید را برایم بازگویی. ذوالنون گفت: توحید آن است که بدانی که قدرت حق در همه چیز هست بی
آمیختگی، و آفرینش او علت همه چیز است. و علتی برای شیوه آفریدن او نیست و در همه آسمان‌ها و
زمین گرداننده‌ای جز او نیست و هر چه در پندارت در آید خداوند چیزی دگر است و چیزهای دیگر.
جنید گفت از توحید پرسیده شد. گفتم: آن که موحد حقیقت و وحدانیت را فقط و یثرة او داند و کمال احدیت

را نیز از شناسد و بداند که فقط اوست یگانه‌ای که نه می‌زاید و نه زاده می‌شود و مخالفان و یاوران و همانندان و همه بت‌های دیگر رانفی نمایند بی آن که خداوند را تشبیه کند و کیفیت و تصویر و تمثیلی برایش بسازد. و بداند که او خدایی است یگانه، پاک، بی‌همتا که همانندی ندارد و شنا و بیناست. و نیز از جنید در این باره، دوباره پرسید شد. گفت: توحید معنایی است که تمام رسوم را در خود حل می‌نماید و دانش‌ها را در خود جای می‌دهد و خداوند را - تعالی - همیشه بوده است و خواهد بود.

ابونصر - رحمة الله - گفت: دو جواب ذوالنون و جنید در باب توحید روشن است که نخستین درباره توحید عام است و این جواب آخری درباره توحید خاص است.

باز از جنید درباره توحید خاص پرسید شد. گفت: این است که بند سایه‌ای پیش روی حق باشد و انواع تدبیرهای خود را در کوه‌های امواج دریای توحید او فانی سازد و خود را فراموش نماید و مردمان را از یاد برد و حقایق وجود یگانه خدا را در قرب خالصانه بدو با فراموشی جسم و حس خود پذیرد و بداند که خدای تمامی کارهای چنین بنده‌ای را خود برپای می‌دارد و انجام بند به آغازش برگردد و چنان باشد که بود. و همچنین گفت: توحید خروج از تنگنای رسوم زمانه به گشادگی ساحت فنای جاودانگی است. اگر کسی پرسد معنای «انجام بند به آغازش برگردد و چنان باشد که بود» چیست؟ می‌گوییم: معنای این گفته در متن کلام خداست که فرمود: آن‌گاه که خداوند از ذریه و فرزندان آدم پیمان گرفت... (اعراف/ 172). جنید در معنای این آیه که: که بوده و چه بوده و کجا بوده؟ گفت: آیا جز بدین شیوه‌ای که روح‌های ظاهری با قدرت خداوندی و مشیت ازلی پاسخ داده‌اند و الان مصمم چنانند که گویا همان است که چنان است که بود، و این نهایت معنای توحید خداوند یگانه است که بند، بودن نباشد و خداوند ماندنی باشد چنانکه بوده است.

صوفیان در معنای توحید زبان دیگری هم دارند و آن زبان «واجدان» است. اشارات آنان در این باره بر فهم‌گران می‌آید و مآت‌ها گوشه‌ای از آن را می‌نمایانم تا بدان جا که توان توضیح باشد. تصوف دانشی است که بیشتر آن اشارت است که بر اهل راه پوشیده نیست و چون به شرح و تفسیر کشید شود حقیقت معنا پوشیده می‌گردد و طراوتش کمر می‌نماید. انگیزه من هم در بسط این مباحث، آمدن آنها در کتاب بوده است و بس و کتاب را کسان بسیاری ننگرند، برخی معانی را در می‌یابند و گروهی در نمی‌یابند و تباه می‌گردند. از جمله

می توان به قول رَویم بن احمد بن یزید بغدادی اشاره کرد که از او توحید را پرسیدند. گفت: نابودی آثار بشری و بی همتایی حق است. و منظور او از نابودی آثار بشری، تبدیل اخلاق است تا هرگز دعوی خدایی نکند و خویش را نبیند و «من و من» نگوید و جز خدا بر زبان نراند چون که «من گفتن» تنها از آن خداست. این معنای نابودی آثار بشری وجود بند است و معنای کلام «بی همتایی حق» یعنی جداسازی قدیم از همه محدثات است. و گفت: نهایت توحید فراموشی تمامی چیزهاست جز توحید بانیروی توحید. و گفت: وحدانیت بقا، جاودانی خداست با نابودی هر چه غیر از اوست. گفته شد که معنای این جمله نابودی جان و دل بند در برابر خداست با تداوم ذکر خدا و بزرگداشت او. دیگری گفت: در ساحت توحید آفریده ها جایی ندارند و جز خدا خداوند را به توحید نستوده است. توحید از خداست و آفریده ها طفیلی حق در توحیدند. می گویم معنای این عبارت ها گفته خود خداوند است «خداوند گواه است که جز خدا، خدایی نیست و نیز فرشتگان و دارندگان دانش راستین، جز او خدایی نیست و او عزیز و حکیم است» (آل عمران/18). در این آیت خداوند خود به یگانگی خویش قبل از آفریده ها گواهی داده است. پس حقیقت توحید از دیدگاه حق، همان گواهی خدا بر یگانگی خویش است و از دیدگاه آفریده ها آن است که به راستی، او را یگانه دانند و این یگانگی را در حد توان دریابند و همین معنای گفته خدا هم هست که «فرشتگان و دانایان گواهند»، و اما از دیدگاه اقرار به توحید، باید دانست که اهل قبله همگی در اقرار به توحید همسانند و تکیه گاه این نکته اقرار دل ها است نه زبان ها. شبلی گفت: هر کس بیندارد که فقط او توحید را دریافته و معنایی را یافته و اسم را دیده و صفات و القاب خدا را فهمیده، بویی از توحید به دماغش نخورده است و هر کس همه اینها را دریافت و سپس رها کرد موحد است آن هم به اسم و رسم نه به حقیقت دریافت. شیخ ابونصر گفت: - و خدا داننا تر است - معنای کلام شبلی آن است که او صفات حق را اثبات می کند چنانکه برای او گفته اند، نه از حیث درک و احاطه حقیقی.

برخی دیگر از عرفا گفته اند: توحید آن است که بینا را نابینا و دانا را سرگردان و استوار را لرزان می سازد. می گویم چون هر کس حقیقت توحید را یابد از شکوه و بزرگی خدای در دلش دهشتی می یابد که خودش را سرگردان می سازد مگر آن را که خدای بخواهد. ابوسعید احمد بن عیسی خراز گفت: نخستین مقام کسی

که توحید را درمی یابد و با آن می آمیزد تباهی یاد همه چیز در دلش و یگانگی با خداست. و همچنین گفت: نخستین نشانه توحید رهایی بند از همه چیز و رد تمامی چیزها به گرداننده آنهاست تا بدان جا که در همه چیز به پرستار حقیقی خود بنگرد که تنها بدو ایستاده است و ایستاده اند. سپس این ادراک را بر خویش پوشیده دارند و خویش را در خویش می رانند تا خدا آنان را برای خود برگرداند و برگزیند. این نخستین گام دخول به ساحت توحید است. گفت: معنای این سخنان آن است. و خدا دانای تراست. که «فنا ی یاد چیزها در دل و غلبه یاد خدا بر آن تا یاد چیزها از دلش بایاد خدا برود». و معنای خروج از همه چیز این است که هیچ چیز را به خود و توانش نسبت ندهد و پایداری پدیدها را تنها از خدا بداند. و معنای سخنش که «چیزها بر پرستار خود ننگرند و بدانند که به او ماندنی هستند» اشارت به پرستاری خدا نسبت به هستی است و هر چه حقیقت توحید بر او پرتو افشاند باشد تا بدان جا که پایداری پدیدها را تنها از خدا بدانند نه به اندرون خودشان. آیا نظر به گفته شاعر نمی کنی که:

در هر چیزی برای خدا گواهی است

و دلالت کنند بر این که او یگانه است

شبلی به مردی گفت: می دانی چرا توحید درست نیست؟ گفت: خیر. گفت: چون خدا را به خودت می جویی. همچنین گفت: توحید جز برای آن که انکارش اثبات باشد درست نیست. معنای اثبات را از او پرسیدند. گفت: انداختن همه یاء ها. معنای کلام او. و خدا داناست. این است که موحد حقیقی منکر این است که او خدا را اثبات می کند. این یعنی اثبات وجود خدا در همه احوال چون می گوید «بامن، برای من، به سوی من، بر من، در من و...» همه این یاء ها (من ها) می افتد و در درون، موحد این یاء ها (من ها) رانفی می کند هر چند که به ظاهر بر زبان می راند. شبلی به مردی دیگر گفت: می خواهی توحید بشری را دریابی یا توحید الهی را؟ گفت: مگر تفاوتی هست؟ گفت: آری، توحید بشری ترسیدن از عقوبات (مرگ و زندگی) است و توحید الهی تعظیم حق است. شیخ ابونصر گفت: به نظر من معنای کلام شبلی آن است که از ویژگی های انسان طلب عوض و دیدن نتیجه کار است و خواستن از غیر خدا. و توحید بند با چنین کیفیتی تعظیم خدا نیست. همچون کسی که توحید خدا را از ترس به جای آورد هر چند که ترس از خدا حال شریفی است.

شبلی گفت: هر کس به خرده‌ای از توحید راه یابد از درک مابقی ناتوان می‌گردد از شدت سنگینی آن. بار دیگر گفت: هر کس خرده‌ای از توحید را دریابد، آسمان‌ها و زمین را بر سر مژگان خویش بار کرده و کشید است. روایت شده که جبرئیل را ششصد بال است. دوپراو هرگاه که باز شوند مشرق و مغرب را می‌پوشانند. از این عباس نیز روایت شده که: صورت جبرئیل در ستون کرسی است همانند نقش‌ها در جوشن. گفته می‌شود که جبرئیل و عرش و کرسی همگی با ملکوتی که برای اهل علم پیدا شده است مانند ریگی است در پس ملکوت بلکه کمتر. و ابوالعباس احمد بن عطای بغدادی در مواعظ خود گفته است: «نشانه حقیقت توحید فراموشی آن است و صدق توحید در این است که تنها یکی بدان ایستاد باشد». معنای کلام او این است که بند در مشاهده توحید، توحیدینی خود را از یاد برد و خدایی را به جای آن آرد. همان که خدا پیش از آفرینش در او نهاده بود. چون اگر خدا چنین نکرده بود بندگان او را نمی‌خواستند و به یگانگی نمی‌ستودند. پیران ما را در باب توحید کتاب‌هاست و مانند کی از سخنان دیرباب آنان را آوردیم تا بدین‌ها دریافته شود آنچه را که نیاوردیم - اگر خدا بخواهد.

باب شانزدهم در ذکر معرفت و صفت عارف و حقیقت آن

ابوسعید خزاز را از معرفت پرسیدند. گفت: معرفت دو گونه حاصل آید: بخششی و کوششی. از ابو تراب بخشی صفت عارف را پرسیدند. گفت: عارف آن است که هیچ چیز دلش را تیره نسازد و با وجودش همه را روشن سازد. احمد بن عطای نیز گفت معرفت دو سنخ است: معرفت حق و معرفت حقیقت. نخستین شناخت یگانگی خداست چنان که برای مردمان نام‌ها و صفات خود را پیدا نموده است، دیگر دانستن این است که راهی به سوی خدا نیست چه یکتایی بی‌همتا و پروردگاری او مانع است. چون خداوند خود فرمود: هیچ کس به علم او را فراموش نخواهد گرفت (طه/110). ابونصر - رحمه الله - گفت: معنای سخن احمد که... راهی بدو نیست. آن است که به سوی شناخت حقیقی او راهی نیست. چون خداوند برای مردمان به اندازه توان آنان نام‌ها و صفات خود را نمایاند است و حقیقت شناخت خدا را هیچ آفریده‌ای توان دریافت ندارد و نه حتی خرده‌ای از آن را چون که هستی و دارایی‌هایش در نخستین پرتو عظمت و جلال او ناتوان و نابودی شوند. آدمی چگونه تاب شناخت چیزی را دارد که این يك صفت از صفات‌های اوست.

به همین معناست که عارفی گفته «جز خدا، خدا را شناخت و جز خدا، خدا را دوست نداشت». خداوند هم فرمود: شما هرگز پاره‌ای از دانش او را هم نخواهید گرفت (بقره/255).

از ابوبکر در این باره آورده اند که گفت: پاک خدایی است که برای مردمان راهی برای شناخت خود قرار نداده جز ناتوانی از شناخت خود. از شبلی پرسید شد که عارف چه سان و چه گاه خدا را می‌بیند؟ گفت: آن گاه که نگرید پیدا گردد و نگرند هانا پدید گردند و حواس و احساس نابود شوند. سپس شد نشانه آغاز و پایان این مرتبه چیست؟ گفت: آغاز شناخت او و پایان، توحید اوست. و گفت از نشانه‌های شناخت آن است که جان خود را در پنجه عزت حق بدانی و تمام گونه‌های قدرت را بدو برگردانی و از او بدانی. و دیگر از نشانه‌های شناخت «دوستی» است چه هر کس که او را شناخت دوست خواهد داشت.

از بایزید بسطامی شنیده‌ام که روزی صفت عارف را پرسیدند. گفت: رنگ آب، رنگ آوندها است اگر در ظرفی سفید ریزی آب را سفید یابی و اگر در ظرفی سیاه ریزی سیاه یابی. و نیز زرد و سرخ هم همین گونه‌اند و احوال عارف با احوال سرور خود همچنین است. شیخ ابونصر معنای کلام بایزید را چنین بیان کرد که آب به اندازه صفا و روشنی خود روشنی ظرف را برمی‌گرداند و رنگ ظرف، رنگ آب را در نمی‌سازد و نگرند می‌پندارد که آب سپید یا سیاه است حال آن که آب در همه آوندها یکی است. همین گونه است حال عارف با خداوند، در هر چه او می‌گردد این نیز می‌گردد. از جنید در باب ادراک عارفان پرسید شد. گفت: از مرتبه وصف برگزیده‌اند. یکی دیگر را از شناخت پرسیدند. گفت: درک دل‌هاست برای یگانگی آنها در لطایف شناخت خداوندی. جنید را پرسیدند که ای ابوالقاسم! نیاز عارفان به حق چگونه است؟ گفت: نیازشان به خدا، سرپرستی و نگهداشت خدا نسبت به آنان است. محمد بن فضل سمرقندی گفت: عارفان نه نیازی به غیر خدا دارند و نه اختیاری دارند چه به جز نیاز و انتخاب، به بس چیزهای دیگر رسیده‌اند؛ چون وجود و بقاء و فنای عارفان به خداوند است.

یحیی بن معاذ را از صفت عارف پرسیدند گفت: با مردم است و جدا از آنان است. دیگر بار از عارف پرسیدند. گفت: بنده‌ای بود پس جدا گشت. ابوالحسن نوری را پرسیدند: که چون است خردها خدا را در نمی‌یابند در حالی که خدا جز به خردها درک نمی‌شود؟ گفت: چگونه زمان داری بی‌زمان را در یابد و چگونه در یابد و چه سان «چونی پذیری» در یابد آن را که چونی و چگونه را می‌آفریند؟ و چگونه

مکانندی بی مکان را دریابد و نام و نشان بدو دهد. همچنین چگونه درک گردد آغاز آغازها و پایان پایانها و او را آغاز و پایان نام گذارد. اگر خدا آغاز همه و پایان همه چیز است چه سان آغاز و انجام او دریافته شود؟ سپس گفت: آغاز او همان انجام اوست و پیدای او همان پنهان اوست. گاهی تو را به خود می خواند و گاهی می راند تا لذت هایت تجدید شوند و چهره بندگیت از دیدار، تر گردد. چه هر کس او را با آفریده هایش بشناسد شناخت دیداری را از دست می دهد. آفریده ها همه از گفته او کن (بیاش) پدیدار گشته اند. حال آن که دیدار را حریم و حرمتی است که خواری و سستی را در آن راهی نیست. می گویم (ابونصر) معنای دیدار در کلام «نوری» دیداری قینی و قلبی حقایق و ایمان به غیب است.

شیخ ابونصر، در باب معنایی که بدان اشاره شد گفت: زمان بندی و دگرگونی را نمی توان به خداوند نسبت داد. چه او چنان که بود اکنون هم هست و در آن چه گفت همان است که اکنون می گوید. نزدیک در نزد او همچون دور است و دور همچون نزدیک، شنایابی پدیدها آفریده ها را سازست و دگرگونی در نزدیکی و دوری و خوشنودی و ناخوشنودی ویژگی آفریده ها است نه خدا. در کلامی که از ابوبکر واسطی نقل شده گفته است - البته درست آن است که سخن را از احمد بن عطاء بدانیم نه از وی - زشتی ها را پوشانده است و زیبایی ها را با جلوه خویش نمایانده است و این دو نعمتی است که جاودان جاوید همان گونه که از ازل بوده اند. هر دور را در آفریده ها - رانده ها و خوانده ها - می توان دید چه گواه زیبایی او در مقبولان و نورشان هویدا است چنان که گواه پوشش های او را در رانده شدگان با تاریکی شان می توان یافت.

آنچه ابن عطاء گفته نزدیک است به گفته ابوسلیمان عبدالرحمن پسر احمد دارانی که گفت: کردارهای مردمان او را نه شاد و نه خشناک می سازد چه او نخست از گروهی شاد می گردد و کردار نیکان را می آموزدشان و بر گروهی خشم می گیرد و آنان را به کردارهای ناخوش می راند و معنای قول ابن عطاء که گفت: زشتی ها با پوشش او زشت گردیده اند آن است که از آنان خدا روی می گرداند و گفته اش که «زیبایی ها با جلوه او زیبا گشته اند»، یعنی خداوند به آنان روی کند چنان که معنای این کلمات در حدیثی از پیامبر آمده است. روزی پیامبر (ص) از خانه خارج شد و در دستانش دو نوشته بود. یکی در دست چپ و دیگری در دست راست. گفت این کارنامه بهشتیان است و نام های آنان و پدرانشان، و این کارنامه دوزخیان است با نام خودشان و پدرانشان. و ابوبکر واسطی گفت: وقتی خدا خویش را به نزدیکان

نمایاند خویش را از یاد بردند و از شدت وحشت آن چه را که خداوند در آغاز به آنان نمایاند بود از یاد بردند و همین برای پسینان نیز هست. یعنی - و خدا داناست - هر کس ظهور نخستین خدای را دید باشد - همان که خداوند بدان رهنمونش ساخته بود - از شدت دهشت و دوری، آشنایی آن را در دیگر موارد گواهی نخواهد کرد اگر چه آن را به خاطر دارد.

باب هفدهم توصیف عارف و سخنان بزرگان درباره آن

یحیی بن معاذ رازی گفت: بند پیوسته در شناختن است تا این که گفته می شود هیچ چیزی را انتخاب مکن و اختیار را نیز از خود دور کن تا معرفت بیابی. آن گاه که معرفت پیدا کرد و عارف شده او گفته می شود اگر می خواهی اختیار کن و گری خواهی اختیار مکن، چون اگر انتخاب کنی انتخاب به اختیار ماست و گرنه انتخاب را رها کنی باز هم به اختیار ماست. تو در پنجه تقلیب مایی در هر دو صورت. یحیی گفت: دنیا عروسی است که جوینده اش آرینده اوست اما مرد زاهد، چهره دنیا را سیاه می کند و مویش را می زداید و جامه اش را می درد و عارف بالله تنها به حق سرگرم است و گوشه چشمی به دنیا ندارد. و گفت: هرگاه عارف ادبش را در وقت معرفت از یاد برد هلاک می شود ذوالنون گفت: عارف سه نشان دارد: نور معرفت، نور و ریش را خاموش نمی سازد و به علم باطنی نمی گراید که ظاهر احکام شرع را نقض کند و زیادی نعمت های خداوندی او را به شکستن اسرار محارم خدا نمی کشاند. برخی دیگر گفته اند: عارف نیست آن کس که معرفت را در پیشگاه ابنای آخرت باز نماید تا چه رسد در نزد اهل دنیا. و گفته اند اگر عارف مردمان را پیش چشم کند و از خدا - بدون اجازه - به دنیا گراید، در میان آفریده های خدا خواری گردد. و گفت: چه سان خدا را خواهی شناخت در حالی که دلت هیبت شکوه او را در نمی یابد و چه سان او را یاد می کنی و به او مهر می ورزی وقتی که در ضمیرت الطاف او جلوه گر نیست و از یادش غافل می؟ از محمد بن احمد پسر حمدون فراء شنیدم که گفت از عبدالرحمان فارسی پرسید شد که کمال معرفت در چیست؟ گفت: هرگاه پراکنده ها گرد آیند و احوال و مراتب یکسان شوند و جدایی ها از میان بروند. ابونصر گفت: یعنی وقت بند دچار دگرگونی و تغییر نگردد و بند در تمامی احوال با خدا و برای خدا و گریخته از همه چیز جز خدا باشد.

باب هجدهم در بیان قول عارف که چگونه خدا را شناختی و تفاوت میان عارف و مؤمن

به ابوالحسن نوری گفته شد: خدا را به چه چیزی شناختی؟ گفت: با خود خدا. گفته شد نقش خرد چیست؟ گفت: خرد ناتوانی است که جز در برابر ناتوانی چون خویش خوار نمی گردد. چون خداوند عقل را آفرید به او گفت: من کیستم؟ عقل خاموش ماند. سپس خداوند به چشم عقل نور توحید را کشاند. آنگاه عقل گفت: تو خدایی. پس خرد را جایگاه آن نیست که خدا را دریابد مگر بالطف خود خدا. پرسید شد: نخستین واجبی که خداوند بندگان را بدان خواند چیست؟ ابوالحسن گفت: شناخت یعنی معرفت. چون خداوند خود فرموده: من جن و انس را نیافریدم مگر برای پرستش (ذاریات/56). ابن عباس گفت: یعنی برای شناختنم. و از دیگری پرسید شد: معرفت چیست؟ گفت: این که دل حقیقتاً یگانگی او را در والاترین مراتب صفات و اسماء دریابد چه خداوند در بزرگی و توانایی و چیرگی و شکوه و جاودانی بی همتاست که هیچ کس چون او نیست و او شنوای بیناست بدون چونی و همانندی و همسانی. او اضداد و همانندان و ابزار را از دل های زداید. و گفته شد: ریشه شناخت، موهبت است و شناخت آتش و ایمان نور است. شناخت، وجد و ایمان بخشش است و تفاوت میان مؤمن و عارف آن است که مؤمن با نور خداوندی می بیند و عارف با خدا می نگرد. مؤمن را دلی است که عارف را نیست. دل مؤمن بایاد خدا آرام می گیرد و عارف به جز با او آرام نمی گیرد. معرفت سه گونه است: معرفت اقراری، معرفت حقیقی، معرفت دیداری. با معرفت دیداری درک و دریافت و علم و بیان آمیخته اند. اشاره ها و ویژگی های معرفت بسیارند و اندک یاد کرد آنها بسنده است و دانا و راه یافته را همین مایه کافی است. و از خدا جویم توفیق. حسن بن علی بن حمویه دامغانی گفت: از ابوبکر زاهرا بادی شناخت را پرسیدند. گفت: شناخت نامی بیش نیست ولی حقیقت آن تعظیمی قلبی است که تو را از تشبیه و تعطیل نسبت به حق باز دارد.

کتاب دوم احوال و مقامات

باب اول مقامات و حقایق آنها

شیخ ابونصر گفت: اگر گفته شود که معنی مقامات چیست؟ باید گفت: معنای آن، توقف بند در پیشگاه خداست در انجام عبادت‌ها و مجاهدات و ریاضات و بریدن از خلق و پیوستن به خدا. خداوند گفته است: این برای کسی است که از عقوبت من بیم داشته باشد. و فرشتگان گفتند: هیچ يك از ما نیست مگر این که او راست پایگاهی مشخص (صافات / 164). و ابونصر گفت که از ابوبکر واسطی درباره سخن پیامبر پرسیدند که: ارواح سربازانی صف کشیده هستند. گفت: یعنی در صفی به اندازه مقام خویش. و مقامات عرفان شامل توبه، پرهیزگاری، زهد، فقر، صبر، رضا، توکل و مانند آن هستند.

باب دوم در معنای احوال

شیخ گفت: احوال چیزهایی هستند که در دل درآیند و یاد دل در آنها درآید همچون صفای یاد خدا. و از جنید نقل شده که گفت: حال چیزی است که در دل درآید اما چندان نپاید. همچنین گفته شده که حال ذکر پنهانی خداست. و از پیامبر (ص) روایت شده است که گفت: بهترین یاد، پوشیده‌ترین آن است. حال از اموری چون مجاهدت‌ها و عبادت‌ها و ریاضت‌ها نیست چنان که مقامات بود. حال همچون مراقبت، قرب، مهرورزی، خوف، رجا، شوق، انس، اطمینان، دیدار و یقین و نظایر آنهاست. از ابوسلیمان دارانی حکایت شده که گفت هرگاه عبادت‌ها به دل باشند، جسم استراحت کند. این گفته ابوسلیمان شاید دو معنی داشته باشد. نخست این که جسم از رنج و سختی و عبادت‌ها راحت می‌گردد آن گاه که دل را از غفلت و پریشانی‌های مذموم ننگه دارد و دیگر این که چندان بکوشد و عبادت نماید که با جان و دل از آنها لذت برد و شیرینی کردارها را دریابد و سختی آنها را از یاد برد چنان که قبلاً برایش عبادت سنگین و

سخت بود. به گمانم محمد بن واسع گفته است که: بیست سال شبانه رنج بردم تا بیست سال تمام آسودم. و دیگری که پندارم مالک بن دینار باشد گفته است: بیست سال قرآن را خواندم تا بیست سال به خواندنش بهره مند گشتم. و جنید گفت کسی حقوق را در نمی یابد مگر بانگهبانی دل ها و هر کس رازی ندارد بدکار است و بدکار را نیکی نخواهد بود. گفته های پیران درباره مقامات بسیار است و نیز در باب احوال که اندکی را یاد کردم. خداوند توفیق دهد.

باب سوم مقام توبه

ابو یعقوب، یوسف بن حمدان سوسی گفت: نخستین مقام از مقامات منقطعین از دنیا توبه است. معنی توبه را از او پرسیدند گفت: توبه بازگشت از هر کاری است که علم آن را ناپسند دانسته به تمامی آنچه علم آن را پسندیدم داشته است. از سهل بن عبدالله توبه را پرسیدند. گفت: هیچ گاه گناهت را از یاد نبری. جنید را از توبه پرسیدند. گفت: گناهانت را فراموش کنی. شیخ ابونصر گفت: پاسخ سوسی درباره توبه مریدان و طالبان و نو سائکان است که گاهی توبه به سودشان و گاهی به زیانشان است. پاسخ سهل نیز در همین ساحت است. اما پاسخ جنید در باب توبه کاملانی است که گناهان خود را از شدت عظمت و دوام یاد خدا به خاطر نمی آورند. این جواب همانند پاسخی است که از رویم درباره توبه آورده شد که گفته: توبه، توبه کردن از توبه است. همچنین ذوالنون را از توبه پرسیدند. گفت: عوام باید از گناهان توبه کنند و خواص از غفلت. عارفان و واصلان در باب توبه چون ابوالحسن نوری سخن می گویند که گفت: توبه آن است که از همه چیز به جز خدا توبه کنی. و به همین معنا دیگری اشاره کرده است که: گناهان مقربان خدا، نیکی های نیکان است که احتمالاً گویند ذوالنون بوده است. و کسی دیگر که گفت: ریاکاری عارفان همچون اخلاص مریدان است. تایید چند گونه اند یکی از بدی ها و زشتی ها توبه می کند و دیگری از لغزش ها و غفلت از حق و سومی از دیدن نیکی ها و عبادت هایش (که چرا به کارش چشم داشته). مقتضی توبه پرهیزگاری است.

باب چهارم مقام پرهیز [ورع]

شیخ گفت: ورع را مرتبه‌ای بلند است. پیامبر (ص) فرمود: پرهیزگاری معیار دین شماست. اهل ورع سه گروهند: آنان که از شبهه‌های پرهیزند، شبهه‌هایی که يك سويشان را حلال مطلق و ديگر سورا حرام مطلق گرفته است. شبهه‌ها چیزهایی هستند که به روشنی حلال نیستند. مانند گفته این سیرین که: چیزی سبک تر از پرهیز نیست، هر چیزی که به گمانم افکند ره‌ایش می‌سازم. گروه دیگر آنان که می‌پرهیزند از هر آنچه قلب و زبان‌شان در گرفتن و خودرن آن به گمان افتد. و این پرهیز خاص ارباب قلوب و پختگان است مانند آنچه از پیامبر آمدن است که گفت: گناه هر چیزی است که دلت را تیره سازد. و ابوسعید خرازی گفت: ورع، بیزاری از مظالم و چشم داشتن به مردمان است اگر چه چون ذره‌ای باشد تا بدان جا که هیچ کس را بر تو دادی، دعوایی و طلبی نماند باشد. چنان که حارث محاسبی را گویند که هیچ گاه دست به خوردنی شبهه آلود دراز نمی‌کرد. و جعفر خلّدی گفت: برکناره انگشت میانین حارث رگی بود که چون دستش را به خوردنی شبهه آلود دراز می‌کرد درگ آغاز به زدن می‌کرد. چنان که بشر حافی را گویند که به میهمانی خواند شد و در پیش خود خوردنی نهاد و کوشید تا آن را برکشد و بخورد اما دستش دراز نمی‌شد. دگر بار کوشید نشد و دیگری بار، باز هم نشد. مردی که او را می‌شناخت گفت که: دست تو به سوی خوردنی‌های حرام یا شبهه آلود دراز نمی‌گردد. صاحب خانه توانگر را چه شد که چنین مردی را به میهمانی خویش خواند است! همین قصه را حکایت سهل بن عبدالله قوت می‌دهد که گفت: شنیدم که احمد بن محمد سالم در بصره می‌گوید: سهل بن عبدالله را از حلال و حرام پرسیدند. گفت: حلال چیزی است که نافرمانی و معصیت خداوند در آن نباشد. اگر کسی بگوید این سخنان را بنیاد علمی هست؟ باید گفت آری. ابونصر گفت: نافرمانی خدا را جز به اشارت قلب نمی‌توان دریافت. گفته پیامبر به وابصه است که گفت: از دلت فتوا بخواه، هر چند فقیهان هم فتوا دهند. و نیز کلام دیگرش: گناه چیزی است که دلت را تیره سازد.

گروه سوم پرهیزگاران، عارفان و رسیدگان هستند، چنان که ابوسلیمان دارانی گفت: هر چه تو را از خدا دور سازد، شوم است و همان گونه که سهل بن عبدالله وقتی از او حلال ناب را پرسیدند گفت: حلال آن است که خدای در آن نافرمانی نشود و حلال ناب آن است که خدا را از یاد برده نشود. پرهیزی که خدا

فراموش نمی شود مانند پرهیزی است که شبلی شناسانند است. به او گفتند: ای ابوبکر! پرهیزگاری چیست؟ گفت: این که پرهیزی تادلت خدا را چشم برهم زدنی فراموش نکند. گروه اول پرهیزگارانِ عامند و دوم پرهیزگارانِ خاص و سومین برگزیدگانِ خواص. و ورع به دنبال خود زهد را می آورد.

باب پنجم مقام زهد

شیخ گفت: زهد را نیز مرتبه ای والاست تا بدان جا که بنیاد کردارهای نیک و مراتب والاست و نخستین گام روندگان و منقطعین و خوشنودان و متوکلان است. هر که را بنیاد زهد نباشد دیگر کردارهایش درست نیست چه دوستی دنیا سر آغاز تمامی خطاهاست و دوری از دنیا سر آغاز تمامی نیکی ها و طاعت ها. و گفته می شود که هر کس که نام زهد را به خود گرفت گویا هزار نام نیک را از آن خود ساخته است و هر کس که نام جوینده دنیا پذیرفت گویا خود را به هزار نام زشت آلود. زهد را پیامبر (ص) - باگزینش خدا - در دنیا برگزید. زهد برای چیزهای حلال است و گرنه حرام و شبهه ترکش واجب است. زاهدان هم سه گونه اند:

1. مبتدیان که دست و دلشان را از خواست ها و خواسته ها خالی کرده اند چنان که جنید را از زهد پرسیدند. گفت: رهائش دست ها از چیزها و دل ها از خواهش ها. و از سری سقطی نیز پرسید شد. گفت: دلت را پاک کنی از آن چه دست هایت رها کردند.

2. کاملان که رُویم آنان را وصف کرده است آنگاه که زهد را پرسیدند: ترک از همه لذت ها. این زهد کاملان است چه دوری دنیا، خود لذتی دارد چون در زهد گونه ای از آسودگی دل و ستایش خلق هست هر کس که به راستی در دل همه اینها راهیست، زاهد است.

3. رهیدگان که دانسته اند و ایمان آورده اند که اگر تمامی دنیا برایشان حلال باشد و هیچ پرستی در آخرت از آنان نگردد و دنیا داری هیچ خدشه ای بر مقامشان در پیشگاه خدا وارد نکند باز هم آن را به خاطر خدا رها می کنند چه می دانند که اگر دنیا در پیشگاه خدا به اندازه بال پشه ای ارزش داشت، هیچ کافری شریقی از آن نمی چشید. بدین خاطر از آن دوری می کنند و حتی از زهد خویش نیز توبه می کنند.

چنان که شبلی را پرسیدند از زهد. گفت: زهد، غفلت است چون که دنیا چیزی نیست که به حساب آید و زهد برای چیزی که وجود ندارد، غفلت است. یحیی بن معاذ گفت: دنیا مانند عروس است و جویندگان، آرایندگان آن و زاهدان کسانی که رویش را تیره می کنند و مویش را می چینند و جامه اش را می درند. ولی عارفان فقط به حق دلگرمند و به دنیا نمی نگرند. پیامد زهد همراهی و برگزیدن فقر است.

باب ششم مقام فقر و ویژگی های فقیران

شیخ گفت: فقر مقامی رفیع است و خداوند فقر را ستوده و در کتابش نامشان را آورده و گفته است: برای فقرانی که در راه خدا دچار مشکل گشته اند (بقره/ 273). و پیامبر گفت: «فقر برای بنده مؤمن از زیبایی چهره اسب خواستنی بهتر است». و ابراهیم خواص گفت: «فقر جامه شرف و لباس پیامبران و افسر متقیان و زیبایی مؤمنان و سرمایه عارفان و خواسته مریدان و پناهگاه مطیعان و زندان گناهکاران است و پوشنده بدی ها و بزرگ کننده حسنات و برگشنده درجات و رساننده به منزل ها و خوشنودی پروردگار و شرافت آشنایان است. فقر نشانه پاکان و روش پرهیزگاران است». فقیران سه گونه اند:

1. آنان که دارای هیچ چیز نیستند و پوشیده و پیدا از کسی چیزی نمی خواهند و اگر چیزی هم به آنان داده شود نمی ستانند. این مقام، مقام مقربان خداست، همان سان که از سهل بن علی بن سهل اصفهانی آمده است که گفت: بر هر کس از یاران ما که نام فقیر نهاده شد حرام است که چیزی از کسی بستاند چه اینان توانگرترین آفریده های خداوند. و از ابو عبد الله بن جلاء حقیقت فقر را پرسیدند، گفت: همان سان که ابو علی رودباری گفت. روزی ابو بکر زقاق از من پرسید: ای ابو علی چرا فقیران کمترین داده ها را نیز در هنگام نیاز نمی پذیرند. گفت: چون با عطا های بخشنده راستین بی نیازند. گفت: درست، اما برای من سؤالی دیگر هم پیش آمده است. گفتم: بگو. گفت: به نظر من علتش آن است که عطاها سودی برای آنان ندارد نیازها آسیبی به آنان نمی رسانند، چون هر دو را خداوند به ایشان می رساند. شنیدم ابو بکر وجهی از قول ابو علی رودباری می گوید که از ابو بکر طوسی شنیدم که می گفت: مدتی دراز دنبال مفهوم فقری بودم که یارانم آن را بر دیگر چیزها برگزید بودند و هیچ کس را یارای پاسخی قانع کننده نبود تا این که نصر بن حثامی را پرسیدم. گفت: چون نخستین منزل توحید فقر است، بدان پاسخ خوشنود شدم.

2. گروه دیگر آنانند که نه دارای چیزی هستند و نه از کسی چیزی می‌جویند و نه جست و جوی کنند و نه خود را در معرض طلب می‌نهند اما اگر چیزی داده شود می‌ستانند. از جنید حکایت شده است که گفت: نشانه فقیر صادق آن است که نه می‌خواهد و نه در جایگاه طلب قرار می‌گیرد و اگر در چنین جایی قرار گرفت خاموش می‌نشیند. چنان که از سهل بن عبدالله حکایت شده که از او معنای فقیر صادق را پرسیدند. گفت: نه می‌خواهد، نه برمی‌گرداند و نه چیزی نگاه می‌دارد. ابو عبدالله بن جلاء را از حقیقت فقر پرسیدند. گفت: چیزی از خود نداشته باشی و گرداشتی از آن تو نباشد و از آن جاکه از تو نبوده است بدانی از آن تو هم نخواهد بود. چنان که ابراهیم خواص را پرسیدند از نشانه فقیر صادق. گفت: ترک شکایت و پوشیدن پیامدهای آزمایش‌ها، این را نشانه مقام صدیقان نیز دانسته‌اند.

3. گروهی که دارنده چیزی نیستند و هرگاه نیازمند می‌گردند به سوی پاره‌ای از دوستانشان دست دراز می‌نمایند، دوستانی که می‌دانند از خواهش آنان شادمان می‌گردند. کفاره این خواهش، نیک‌کاری است. این نکته مانند پرستی است که از حریری درباره حقیقت فقر شد و گفت: به دنبال معدوم‌ها نیست تا موجود را از کف بدهد و چنان که رُویم را از فقر پرسیدند گفت: نابودی تمامی چیزها و داشتن خواسته‌ها برای دیگران نه برای خویش، و این مقام صدیقان در فقر است و فقر مقتضی صبر است.

باب هفتم مقام صبر

شیخ گفت: صبر را نیز جایگاهی منیع است و خداوند صابران را ستوده و در کتاب خود یاد کرده و گفته است: خداوند پاداش صابران را بی‌اندازه خواهد داد (زُمر / 10). و جنید را از معنای صبر پرسیدند گفت: «کشیدن سختی برای خدا تا پایان روزگارِ ناخوشی‌ها». ابراهیم خواص گفت: بیشتر مردمان از کشیدن بار صبر می‌گیرند و به جست و جوی اسباب و تکیه بر آنها می‌پردازند گویی که جست و جوی اسباب خداوند ایشان است. مردی شبلی را دید و گفت: کدام صبر، صابران را سنگین تر است؟ گفت صبر در خدا. مرد گفت: نه. گفت: صبر برای خدا. مرد گفت: خیر. سپس گفت: صبر با خدا. مرد گفت: نه. شبلی خشمگین شد و گفت: وای بر تو پس چه؟ مرد گفت: صبر از خدا - عزوجل - شبلی چنان فریادی کشید که جانش در آستانه نابودی قرار گرفت.

از ابن سالم در بصره معنای صبر را پرسیدم. گفت: صبر سه نوع است: کسی که خود را صابر می‌نماید (متصبر)، آن که صابر است، و کسی که بسیار صبور (صبار) است. صابر نما آن است که گاهی در راه خدا صبری کند و گاهی نمی‌تواند، و این همان است که قناد گفت: ملازمت واجبات و اعراض از محرمات و مراقبت فرموده‌های حق؛ و صابر کسی است که در راه خدا و برای خدا صبری کند و به ستوه نمی‌آید و انتظار خستگی از او نیست ولی گاهی گلایه می‌کند. چنان که از ذوالنون روایت شد که گفت: نزد مریضی رفتم تا عیادتش کنم. در هنگامی که با او سخن می‌گفتم او را گفتم که در مهرورزی راست نیست کسی که سختی‌ها را بر نمی‌تابد و بلکه در مهرورزی صادق نیست آن که از ضربه‌های دوست به وجد نمی‌آید. شبلی - آن زمان که در بیمارستان بندی شد - به برخی از دوستانش گفت: شما چه کسانی هستید؟ گفتند: گروهی دوستدار تو. شبلی کلوخ به آنان زد و همه دمیدند. گفت: دروغگویان! ادعای مهر من می‌کردید و بر ضربه‌ای صبری نکردید. اما بسیار صبور کسی است که صبرش در خدا، از خدا و برای خداست. این شخص را اگر تمامی بلا یا بر سر ریزد کمر خم نمی‌کند و از راه حق بر نمی‌گردد و شبلی ایات زیر را خواند:

قطره‌هایی که چهره را خط انداخته‌اند

و آن را کسانی خواندند که درست نمی‌توانند بخوانند

صدای مهرورزان از درد اشتیاق

و بیم فراق، درد را به ارمغان می‌آورد

صبر را آزموده‌اند و صبر از آنان یاری خواسته است و دوستداران صبر.

نشان راستی این نکته در دانش کلامی است که از زکریا (ع) آورده‌اند وقتی که ابره بر سرش نهادند ناله‌ای بر آورد. خداوند بدو گفت: اگر ناله‌ای دیگر از توبه سوی من بر آید آسمان‌ها و زمین را واژگون خواهم ساخت. مقتضای صبری، توکل است.

باب هشتم مقام توکل

شیخ گفت: توکل مقام شریفی است و خداوند دستور به توکل داده و آن را مقرون به ایمان ساخته است که فرموده: بر خدا توکل کنید اگر شما مؤمنید (مائده / 23). و نیز گفته است: باید متوکلان بر خدا توکل کنند (ابراهیم / 12). و در جای دیگر: مؤمنان باید بر خدای توکل نمایند (توبه / 51). توکل متوکلان را از توکل مؤمنان فراتر شمرده و سپس توکل خاصان را به میان آورده و فرموده است: هر کس بر خدای توکل کند، خدای او را بسند است (طلاق / 3). یعنی خدا آنان را به کسی جز خود و نخواهد گذاشت، چنان که به سرور پیامبران و پیشوای متوکلان گفت: بر خداوند زنده ای که هرگز نمیرد توکل کن و توکل نما بر عزیز مهربانی که تو را آن گاه که برمی خیزی، می نگرد (شعرا / 217 و 218). متوکلان سه گروهند و توکل سه گونه:

1. توکل مؤمنان. شرط آن را ابوتراب نخشی چنین گفته است: توکل و داشتن بدن به بندگی، تعلق دابه خداوندی و اعتماد به روزی رسانی خداست. اگر بخشید سپاس گوید و اگر نبخشد صبری کند. صبری خوشنودانه و همراه با تقدیر. چنان که ذوالنون را پرسیدند. گفت: توکل، ترک تدبیر خویشتن و عاری بودن از حول و قوه است. همان گونه که ابوبکر زقاق گفت: توکل بسندگی به روزی روزانه و رهایی از اندوه فرداست. از رویم پرسید شد. گفت: توکل اعتماد به الطاف حق است (و یا وثوق به درست پیمانی) است. از سهل بن عبدالله در باب توکل پرسید شد؟ گفت: و انهادن خویش به خدا و آن چه او می خواهد.
2. توکل خاصان همان است که ابوالعباس بن عطاء گفته: هر کس بر خدا توکل کند برای امری جز خدا، پس بر خدا توکل نکرده است. باید بر خدا، با خدا و برای خدا توکل کند تا متوکل راستین باشد. یا چنان که ابویعقوب نهرجوری گفت: مرگِ نفس هنگام رفتن لذت ها و بریدن از اسباب دنیا و آخرت. ابوبکر واسطی نیز گفت: اصل توکل فقر و نیازمندی است و جدایی ناپذیری از توکل در همه آرزوها و از صمیم دل، حتی برای لحظه ای به توکل توجه نمودن. از سهل بن عبدالله نیز توکل را پرسیدند گفت: توکل همه اش روی است و پشت ندارد و توکل درست، جز اهل گورستان را راست ننماید. اینان به معنای توکل متوکلان اشارت دارند.

3. توکل خاص الخاص چنان است که شبلی گفته: برای خدا باشی - چنان که نبوده‌ای و نیستی - و خداوند برای تو باشد - چنان که بوده است و خواهد بود.

و چنان که برخی گفته‌اند معنای درست توکل راهیچ يك از آفریده‌هایی نمی‌تواند که برپا دارد چون که کمال و معنای حقیقی تنها از آن خداست.

از ابو عبدالله بن جلا معنای توکل پرسید شد. گفت: فقط به خدا پناهِیدن. جنید را از معنای توکل پرسیدند. گفت: تکیهٔ دل در تمامی احوال بر خداوند.

حکایت شد از ابو سلیمان دارانی که او به احمد بن ابوالحواری گفت: یا احمد! راه‌های آخرت بسیارند و پیر توبسی از آنها راهمی‌داند مگر همین توکل فرخنده را. چون من از توکل چیزی نزد او ندیدم و بوی خوشی از توکل نبودم. برخی نیز گفته‌اند که هر کس که خواهان توکل راستین است باید گوری برای خود بکند و در آن فرو رود و دنیا و جویندگانش را فراموش کند. چون که حقیقتِ توکل راهیچ آفریده‌ای نمی‌تواند دریابد و برپای دارد. پیامد توکل، رضا است.

باب نهم مقام رضا و صفت اهل رضا

شیخ گفت: رضا مقامی شریف است و خدا آن را در قرآن یاد نموده است: خداوند از آنان راضی است و آنان از خدا و ندر ارضیند (مائده/ 119). و گفت: رضایت خدا برتر از همه است (توبه/ 79). یعنی رضایت خداوند از بندگانش بزرگ تر و مهم تر از رضایت بندگان از خداست. رضا، در بزرگ خداوند و بهشت دنیاست. رضا آرامش دل بند در زیر فرمان‌های خداست. از جنید معنای رضا پرسید شد. گفت: رضا کنار نهادن اختیار است. قناد را از رضا پرسیدند. گفت: آرامش دل با تلخی قضا است. ذوالنون را پرسیدند. گفت: شادی دل با تلخی مشیت است. ابن عطاء گفت: رضا نگاه دل است به اختیار خداوند برای بند، چه بند می‌داند که خدا برترین را برایش برمی‌گزیند پس بدان خوشنودی می‌شود و ناخوشنودی را رهایی سازد. ابوبکر واسطی گفت: رضا را برای کوشش‌های بخوانه این که رضا را به جای عمل‌های بنشانی و از لذت دیدارش محروم مانی.

اهل رضا راسه حالت بیش نیست. آنان که رازی نمی کنند و دلشان را برای خدا و فرمان ها و خواست های او آماده نگاه می دارند، چه سختی ها و درشتی ها بدانان رسد و چه شادی ها و عطاها. گروهی که رضایت خود از خدا را فدای رضایت خدا از خود می کنند. برای گفته او که: خداوند از آنان راضی است و آنان از خداوند راضیند (مائد/119). و برای خویشتن چیزی در این باره اثبات نمی کنند و سختی و درشتی و بخشش و منع یکی است. و گروهی دیگر که از رضایت خدا از خود و رضایت بندگان از خدا درمی گذرنند چون می دانند که خدا رضایت داده که اینان آفرید شده اند. چنان که ابوسلیمان دارانی گفت: کارهای مردمان چنان نیست که خدا را راضی کند و نه او را خشمگین سازد بلکه خدا از قومی راضی شده و آنان را جزء راضیان قرار داده است و بر گروهی خشمگین گشته و آنان را به کارهای خشم انگیز واداشته است.

رضا، آخرین پله تکامل در مقام روحی، است و پس از آن «احوال» اهل دل به میان می آید. شناخت پوشیدها و تهذیب به رازها باروشنی یاد کرد خداوند و راستی دل پیدا می گردد. نخستین حالت از «احوال» اهل دل حال «مراقبه» است.

باب دهم مراقبت احوال و حقایق آن و صفت اهل مراقبت

شیخ گفت: مراقبت (نگهبانی دل) حالی شریف است. خداوند فرموده: خدا مراقب و نگهبان هر چیزی است (احزاب/52). و نیز سخنی گفته نمی شود مگر این که همراه آن نگهبانی جدی است (ق/18). و گفت: خداوند پوشیدها و رازهای شما و آنچه را نهان می سازید و آشکاری کنید می داند (نحل/19). مانند این گفته هادق قرآن بسیار است. از پیامبر (ص) روایت شده است که: خداوند را چنان پرست که گویا می بینی و اگر تو او را نمی بینی او تو را می نگرد. مراقبت بند آن است که بداند و یقین کند که خداوند بر تمامی دل و درونش آگاه است پس دل را از همه و سوسه های مذموم که او را از خدا دور می دارند، نگه دارد. چنان که ابوسلیمان دارانی گفت: چه سان پوشیدماند بر او راز دل هادق حالی که دل ها چیزی ندارند جز همان که او به آنها آشکاری کند. آیا می شود چیزی را که از دست بر او پوشید داشت؟ و جنید می گوید: ابراهیم اجری مرا گفت: ای پسر اگر اندکی از همت را به سوی خدا روانه کنی، برای تو از همه

نعمت‌هایی که آفتاب به آنها می‌تابد، بهتر است. و حسن بن علی دامغانی گفت: همیشه رازهای تان را پوشیده دارید چه خداوند بر ضمایر و راز دل‌ها آگاه است.

اهل مراقبت سه گونه حال بیش ندارند. حال ابتدا در مراقبت همان است که حسن بن علی در سخن خود آورد. حال دیگر را احمد بن عطاء بیان کرده است: «بهترین شما کسانی هستند که خدا را با خدا مراقبت کنند تا هر چه را جز خداست در دل فنا سازند و پیرو مصطفی (ع) در کردار و رفتار و اخلاق باشند». سومین، حال بزرگان است که اینان به خدای نگرند و هم از خدای خواهند که در این کار یاریشان کند زیرا خداوند برگزیدگان و برگزیدگانش را ممتاز ساخته است به این که در تمامی اوقات و احوال آنان را به خودشان و همچون خودشان و انگذارد بلکه خداوند خود آنان را سرپرستی کند. خداوند گفته است: اوست که سرپرست صالحان است (اعراف/196). ابن عطاء به یکی از حکمای خراسان که در نادانی آزمند و با سختگیری همنشین بود گفت: «آیا دریافته‌ای که جسمت در برابر یافته‌های دلت گندزاری بیش نیست و یافته‌های دلت در برابر رازهای درونت جز تباهی و یابو نیست. پس خدای را در نهان و آشکارا پاس دار چه بهتر است برای تو از کردار و کرده‌های نیکت». مراقبت به دنبال خود حال «قرب» را می‌آورد.

باب یازدهم قرب

خدای فرماید: هرگاه که بندگانم از من پرسیدند به درستی که من نزدیکم (بقره/186). و گفت: مابه افسان از سُرخرگ او نزدیک تریم (ق/16). و نیز: مابه او از شما نزدیک تریم اما شما در نمی‌یابید (واقعه/85). سپس در وصف فرشتگان می‌گوید: آنها ایند که برای نزدیکی به خدا وسیله می‌جویند و این که کدام نزدیک تر است (اسرا/57). وسیله یعنی قرب جستن. خداوند قرب بندگان را به خود یاد آورده و سپس قرب جویی - یعنی جستن با وسیله‌ها - را به خود یاد کرده که کدام نزدیک ترند. قرب بند آن است که بادش نزدیک بودن خدا را ببیند و بخواهد که با کردارهای نیک یعنی طاعات و جهت‌دهی نیروهای درونش در پیشگاه حق و یادآوری همیشگی در نهان و آشکار آن را بیشتر کند. مقربان سه گونه‌اند: آنان که همه طاعت را به جای می‌آورند تا به او نزدیک شوند چه می‌دانند که خدا، دانای همه حالت‌های آنهاست و به آنان

نزدیک و بر آنان چیره است. کسانی که از مقربان شده اند. چنان که عامر بن عبدالقیس گفته است: «به چیزی ننگریستم مگر این که دیدم خدا بدان نزدیک تر است از من». این گفته مانند سخن شاعر است که:

تورا در دلم جای دادم و باز بانم نیایش کردم
 در پاره ای معانی با هم یگانه گشتیم و در پاره ای چند گانه
 اگر بزرگداشت تو، تورا از چشم نام پوشیده دارد،
 دریافت دل، تورا از جگر گوشه ام نیز به من نزدیک تر خواهد ساخت.

جنید گفت: بدان که خدا به میزانی به دل بندگانش نزدیک می شود که ببند که دل بندگان تا چه مایه به او نزدیک است بس است که آنان را بدان مایه که خود به آنان نزدیک است به خود نزدیک کرده و آنان بدان مایه به خدا نزدیک کند که خدا به آنان نزدیک است. این مرتبه دوم از قرب است. سومین مرتبه، قرب بزرگان و اصلاان است. آنان را ابو حنین نوری توصیف کرده است که روزی مردی به او گفت: تواز کجایی؟ گفت: از بغداد. گفت: با چه کس همنشینی. گفت: با ابو حمزه. گفت: چون به بغداد بازگشتی ابو حمزه را بگو: «قرب القرب همان معنار دارد که ما می گوئیم دور دور». و ابو یعقوب سوسی گفته است: بند تا وقتی در حال قرب است، نزدیک به حق نیست وقتی قرب را با خود قرب از یاد برد و دیگر قرب را ندید، به خدا نزدیک است. یعنی همین که او نگاهش متوجه قرب به خداست او را از خدا دوری سازد. قرب لازم به اش، محبت و بیم است.

باب دوازدهم محبت

شیخ گفت: محبت را خدا در چند جای قرآن یاد کرده است چنان که گفت: به زودی خداوند گروهی را می آورد که دوستانشان دارد و آنها هم خدا را دوست دارند (مائده/ 54). و فرمود: اگر شما خدای را دوست می دارید، مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد (آل عمران/ 31). و در جای دیگر: دیگران را چنان دوست می دارند که خدا را، اما مؤمنان خدای را بیشتر دوست دارند (بقره/ 165). خدا در آیه اول، دوستی خود را به بندگان پیش از دوستی بندگان نسبت به خود یاد کرده است و در آیه دوم دوستی مؤمنان

را به خود پیش از دوستی خود به آنان آورده است و در آیه سوم دوستی مؤمنان را در باب خود آورده است.

محبت بند، نگاه به بخشش های خداوندی است و دیدن میزان قرب و عنایت و نگهداشت و سرپرستی خدا در باره خود است و نگاه با ایمان و کنه اعتقادش به کرامت های خداوند در حق اوست که چه سان او را در نظر داشته و راه نموده و از دیرباز او را به مهر پرورده تا بند هم خدای را دوست بدارد. اهل محبت سه حال پیش ندارند:

1. حال اول محبت نسبت به توده های مردم است که ادامه احسان و لطف خدا به آنان است. و از پیامبر نیز روایت شده که: «دل ها سرشته به مهر کسانی هستند که خوبی نمایند و بیزار از کسانی است که بدی نمایند». شرط های این گونه محبت را سمنون بر شمرده: مهر ورزی خالصانه همراه با یاد همیشگی خدا، چه هر کسی که چیزی را دوست دارد پیوسته آن را یاد می کند. چنان که سهل بن عبدالله را از محبت پرسیدند. گفت: همراهی دل ها برای خدا و پیوسته ملتزم خدا و رسول بودن و احساس شیرینی نیایش خداوند. حسین بن علی (ع) را از مهر بانی پرسیدند. گفت: «همه توان را به خدمت گرفتن تا دوست آنچه را که می خواهد انجام دهد». و یکی از مشایخ را از معنای محبت پرسیدند. گفت: آمادگی دل ها برای نیایش با دوست. و شاعری هم سروده است:

اگر مهر، راستین و صادقانه باشد

فرمانش را به جان می خری

زیرا که مهر ورزی همیشه محبوب را فرمانبر است.

2. حال دیگر محبت، از نگاه دل به غنا و جلال و عظمت و علم و قدرت خدا زاده می شود و این محبت از آن صادقان و رسیدگان به حقیقت است و مقدمات و شرط های آن را ابوالحسن نوری چنین بر شمرده است: دریدن پرده ها و کشف اسرار. ابراهیم خواص را از محبت پرسیدند. گفت: نابودی تمامی اراده ها و سوزاندن همه صفت ها و حاجات. ابوسعید خراز را نیز از محبت پرسیدند. گفت: خوشاکی که صهبایی از شراب محبت سر کشید باشد و شیرینی نیایش های ذات بی همتا و قرب او را چشید باشد و از مهر او دلش پر شد و همراه او شاد پر کشید باشد و به سوی او شیدا و اراده سپرده باشد.

3. حال سوم محبت صدیقان و عارفان است که از نگاه و معرفت آنان نسبت به محبت ازلای خدا بی انگیزه و دلیل زاده می شود. به او بی دلیل مهر می ورزند و نشان این محبت خالصانه و روشن را ذوالنون چنین بر شمرده: دوستی خالص خدا که هرگز تیرگی نمی پذیرد آن است که محبت را از دل و جوارح بر اندازی تا دیگر محبتی در آن نباشد و همه چیز با خدا و برای خدا در آن باشد. این کس دوستدار خداست. ابو یعقوب سوسی گفت: محبت راست نخواهد شد مگر با رهایی بند از دیدن محبت و توجه به دیدن محبوب و دانستن این که محبوب همیشه با او بوده در حالی که بند هنوز محبت نمی دانسته است. هرگاه بند ای بدین پایه از محبت رسید، محبی می گردد بدون محبت (کان محباً من غیر محبة). از جنید معنای محبت پرسید شد. گفت: «دخول صفات محبوب در صفات دوستدار». این گفته مبتنی بر کلامی است مشهور که: «بند پیوسته به من تقرب می جوید تا این که بند را دوست بدارم و چون دوست وی شدم چشم او می گردم که می بیند و گوش او می شوم که می شنود و دست او می شوم که با آن کار می کند».

باب سیزدهم حالت خوف

شیخ گفت: ما حال محبت و خوف را یاد کردیم چون که حال قرب اقتضای هر دو را دارد. برخی را خوف چیره می شود چه خدا را بسیار نزدیک به خود می بینند و گروهی هم محبت بر قلبشان چیره می گردد و این حالت ها بنابر تقسیمی است که خداوند برای دل ها از جهت تصدیق و درک معنای یقین و خشیت ایجاد نموده است و همه اینها از کشف دنیای غیب است. چه هرگاه بند در دل خود عظمت و هیبت و قدرت (صفات جلال) حق را دریابد به خوف و حیای افتد و هرگاه قلب لطف و بند نوازی و احسان و محبت او را نزدیک به خود ببیند به محبت و اشتیاق و نا آرامی و سوز و جاودان خواهی رانده می شود و تمام اینها با علم و مشیت و قدرت خداست. این تقدیر توانایی است دانا. خوف سه گونه است:

1. خوف خاصان و آجله که خدا یاد کرده و آن راهنشین ایمان ساخته است: از آنها نترسید و از من بترسید اگر به راستی ایمان دارید (آل عمران/175).

2. خوف متوسطان که: هر کس مقام خدای را بهر اسد و بهشت او راست (الرحمن/46).

3. خوف عوام: می هراسند از روزی که دل ها و چشم ها در آن دگرگون می گردند (نور/37).

خوف عوام نگرانی دل‌ها از شوکت و عقاب پروردگار است و خوف متوسطان از بریدگی حق و تیرگی زلال معرفتشان است. از شبلی پرسید شد که خوف چیست؟ گفت: ترس از این که تو را سالم به تو ندهد. چنان که ابوسعید خراسانی گوید که به یکی از عارفان از شوکت خوف شکایت کردم. به من گفت: دوست دارم که مردی را ببینم که بداند خوف از خدا چیست؟ چون بیشتر خائفان از خودشان می‌ترسند و بر خودشان نگرانند. ابن خبیق گفت: خائف در نظر من کسی است که در حکم وقت‌ها باشد و گاهی آفریده‌ها او را بترسانند و گاهی دل‌گرم سازند. قناد گفت: نشان خوف آن است که خودش را بشاید و اگر خدا خواهد سرگرم نسازد. گروهی گفته‌اند که نشان خوف اضطراب دل و زاری از ترس خداست. ابن خبیق گفت: به نظر من خائف کسی است که از خودش بیش از شیطان می‌هراسد. خائفان خاص را سهل بن عبدالله نشان داده است: اگر ذره‌ای از ترس خائفان را بر زمینان می‌ریختند، همگی خوشبخت می‌شدند. به او گفتند: چه مایه از این خوف در خائفان هست؟ گفت: همانند کوه (کمر). ابن جلا گفت: به نظر من خائف کسی است که جز از خدا نترسد. واسطی هم گفت: بزرگان از قطع می‌ترسند و کوچکان از عقوبت و ترس بزرگان بیشتر است چه تا وقتی که نفس اندک خود پسندی و رعوتی دارد بند به نیکی نرسید است هر چند که خود را به کلی تسلیم کند و به حق واکذارد. شیخ گفت: معنای خود پسندی نفس، تدبیرهای ناجا و ادعاهای نگاه به طاعت‌هاست. امید همنشین بیم است.

باب چهاردهم رجاء

شیخ، رجاء (امید) را حالی شریف خواند. خداوند می‌فرماید: به راستی که در پیامبر برای شما اسوه پسندیده‌ای است برای آن که امید به خدا و روز جزا دارد (احزاب/21). و در آیه‌ای دیگر: به رحمت خدا امید دارند و از عذاب او می‌هراسند (اسرا/57) و در آیه دیگر فرموده است: هر کس امید به دیدار ما دارد باید کارهای نیک (عمل صالح) کند (کهف/110). در تفسیر آیه گفته‌اند منظور از دیدار پاداش خداست. پیامبر گفت: اگر بیم و امید مؤمن را بسنجید حتماً یکسان خواهند بود. برخی دیگر گفته‌اند بیم و امید دو بال کردنند که پرواز جز بدان دو ممکن نیست. ابوبکر و راق گفت: امید نسیم لطف خدا بر دل‌های خائفان است که اگر نبود دل‌ها از بیم، تباه و خرده‌ها، نابودی شدند.

امید سه گونه است: امید در خدا. امید در سعه رحمت خدا. امید در پاداش خدا. امید در پاداش حق و امید در سعه رحمت او، بندهای خواهند را سزا است که منت های خدا را شنیدند و بدان ها دل بسته اند و دانسته اند که کرم و فضل وجود از صفات خداوندی هستند. بر همین مبنا، دلشان با کرم و لطف الهی آسوده است. چنان که از ذوالنون مصری حکایت شد که دعای کرد و می گفت: خدایا سعه رحمت تو ما را بیشتر امید می بخشد تا طاعت های خودمان و اعتماد بر ما و به عفو تو بیش از ترس مان از عقوبت های توست. دیگری گفته است: خدایا هر کس که تو را خواست، بسیار بد و مهربانی و در سختی ها و درشتی ها او را از خود نرانی، ای همه آرزوی آرزومندان، ما را چنان امید بخش که زود و سلامت بر سر چشمه های رضایت فرو دمان آرد و به قرب پیشگاهت برساند. اما امیدوار در خدا، بنده ای است که غرق امید است و جز خدا از خدا، امیدی ندارد. چنان که شبلی را از امید پرسیدند. گفت: امید آن است که پیوسته از خدا بخواهی که جز خودش تو را به دیگری امیدوار نسازد. و ذوالنون گفت: در روزگاری که اسیر بودم روزی زنی را دیدم به من گفت: تو کیستی؟ گفتم: مردی غریب. زن گفت: آیا وقتی خدا هست اندوه غریب را حس می کنی؟

در معنای خوف و رجاء

شیخ گفت: کلام بزرگان و رسیدگان عارف درباره خوف و رجاء (بیم و امید) بسیار است. احمد بن عطاء گفته است مردمان اجازه دارند که بیمناک و یا امیدوار باشند تا آن هنگام که به بردگی آن دو در نیایند، و بنده تا از بندگی آن دو رها نگردد معنای واقعی آن دو را نخواهد یافت و میوه ای در خور از آن دو نخواهد چید. گفته شد آن دو چیستند؟ گفت: دو مهار برای نفس تا دچار خود پسندی و رعونت نگردد و بریدن و ناامید نیز نشود. ابوبکر واسطی هم گفته است: خوف، تیرگی های انباشته ای است که دارند اش را سرگردان می سازد و وای دارد که پیوسته رهایی بجوید. آن گاه نور امید می رسد از در ماندگی می رهد و می آساید. سپس تمنا بر او چیره می گردد در حالی که زیبایی روز جزا با تیرگی شب سود نمی بخشد. در خوف و رجاء (بیم و امید) صلاح هستی نهفته است.

دل نیز همین گونه است. اسیر تیرگی های خوف است تا آن گاه که بانگ رجا بر دل آید و امیر آن گردد. محبت و بیم و امید همگی در هم آمیخته اند و جدا از هم نیستند. یکی از شیوخ گفته است: هر محبتی که خوف با آن نباشد باید از آن گریخت، و هر خوفی که امید در آن نباشد، هر امیدی که همراه با خوف نباشد گریختنی و افکندنی است. امید و محبت به دنبال خود شوق را می آورند.

باب پانزدهم شوق

شیخ گفت: شوق نیز حالی شریف است چه از پیامبر روایت شده که گفت: آیا کسی مشتاق بهشت هست؟ به خداوند کعبه سوگند که بهشت، گل خوشبو و آب روان و زوجه زیباست. و نیز از او روایت کرده اند که پیوسته در دعایش می خواند: خدایا از تولدت نگاه به رخسارت و شوق دیدارت را می خواهم. لذت نگاه به وجه الله در آن جهان است و شوق دیدار او در این جهان.

روایت شده که هر کس که شیدای بهشت است به سوی خیرات بشتابد. همچنین آورده اند که فرمود: بهشت مشتاق دیدار سه چهره است: علی، عمار و سلمان. اشتیاق، ویژه بندای است که تمامی وجودش را شایق دیدار دلدارش ساخته است. یکی از صوفیان را از شوق پرسیدند. گفت: شوق دل هنگام یاد دلدار. دیگری گفت: شوق آتشی است که حق بدان دل های اولیای خود را شعله ور می سازد تا بدان همه داشته های دلشان را، از اراده ها و عوارض و حاجات، خاکستر سازد.

ابوسعید خراز گفت: قلوب عارفان آکنده از محبت دوست شده و با او به پرواز درمی آیند و به آهنگ دیدارش شیدای گردند پس چه بسیار مشتاق دلباخته سوخته که پروردگارش را می جوید و جز بد و آرام نمی گیرد و جز همو همدلی نمی خواهد. اهل شوق سه گونه اند:

1. گروه مشتاق ثواب ها و کرامت ها و فضل و بهشتی هستند که حق به اولیای خویش وعده داده است.
2. گروهی دلباخته دلدارند از شدت محبت و وجودشان را جز برای دیدار او نمی خواهند.
3. گروهی همواره چشم به رخسار دوست دارند و هرگز از یاد ایشان نرفته تا تمنای او کنند و دلشان بایاد او خوش گردد چه اشتیاق برای کسی است که نیست حال آن که او حاضرترین و هست ترین چیزها در دل است. با بودن او نیازی به شوق نیست بلکه شیفتگی و شیدایی است.

دلیل شوق را هم اهل شوق می دانند چه مشتاقان توان وصف مشتاقی خود را ندارند. شوق اُنس بادوست
رای آورد.

باب شانزدهم اُنس

شیخ گفت: معنای اُنس به خدا اعتماد به او و آرامش با او و استعانت از او است و روانیست که فراتر از این در
این باره گفته شود. در اخبار آمده که: مطرّف بن عبدالله بن شخیر به عمر بن عبدالعزیز نوشت: باید که
همواره اُنس به خدا باشد و از مردمان به او بگریزی چه خداوند را بر روی خاک بندگانی است که
چنان با حق انس گرفته اند که در تنهایی خویش بیشتر آرامند تا مردمان در انبوه گروه هایی آکنده و آنچه
را که مردمان بدان خو گردند و دل داده، اینها گریزانند و رمنند. مطرف بن عبدالله از بزرگان تابعان بود و
عمر بن عبدالعزیز از ائمه راشدین.

یکی از عارفان گفته: خداوند بندگانی دارد که با حقایق اُنس خویش، آنان را از وحشت تنهایی و دیدن
رهانیده است. اُنس با حق فقط برای بندای است که طهارتش کامل و صفای دلش تمام شده باشد و از هر چه
جزیاد حق گریخته باشد. اهل انس نیز در خوگری و خوگیری با حق سه دسته اند:

1. پاره ای ذکر حق را در دل دارند و از غفلت نگران و هراسانند و پیوسته دل به طاعت داده اند و از گناه
می گریزند. حکایت شده که سهل بن عبدالله گفت: نخستین گام بند برای انس با خدا آن است که با عقل
همدم دل و جوارح خویش گردد و با علم دین همدم نفس و عقل گردد و با عمل خالص همدم عقل و نفس و
جوارح شود، چه در پایان اینها بند همدم خدای گردد یعنی با خدا آرام می گیرد.

2. گروهی همدم حق شده اند و از ماسوای حق گریخته اند و هر چه جزاوست از دل خود دور ریخته اند
چنان که از ذوالنون روایت شده که به او گفته شد: نشانه اُنس به خدا چیست؟ گفت: هرگاه دیدی که خدا
تورا با بندگانش آرام می سازد بدان که تورا از خود می رماند و هرگاه دیدی که تورا از بندگانش می رماند
بدان که تورا به انس خود می خواند. جنید را از انس به خدا پرسیدند. گفت: فرو هشتن حشمت او با
نگهداشت هیبت او. و ابراهیم مارستانی- در جواب کسی- گفت: اُنس فرح دل از داشت محبوب است.

3. برخی دیگر با وجود هیبت و قرب و تعظیم اُنس با خدا، اُنس دیگری را در چشم ندارند چنان که در باب یکی از اهل معرفت آورده اند که گفت: خدای را در زمین بندگانی است که هیبت حق چنان آنان را به وجد آورده که اُنس و یاد دیگران را از دلشان رماند است و این نزدیک است به حکایت ذوالنون:

گفته اند مردی برای ذوالنون نوشت: خدا با قُرب خویش مأنوست سازد! و ذوالنون برای او نوشت: خدا از قُرب خویش به هراس است اندازد! چه، آنگاه که با قُرب حق همدم او شوی سرنوشتی است که خود رقم زده ای و هرگاه از قُرب او به هراس افی سرنوشتی است که او رقم زده است. معنای سخن ذوالنون که «از قُرب خود به هراس افکند» آن است که در ضمیر تو هیبت قُرب خویش را بنماید.

شبلی را از اُنس پرسیدند. گفت: هراس تو از خودت و از نفست و از هستی!

اُنس به خدا به دنبال خویش آرامش و اطمینان می آورد.

باب هفدهم حال آرامش (طمأنینه)

شیخ گفت: خداوند تعالی می فرماید: ای نفس به آرامش رسید (فجر/27) و در تفسیر آمد: مراد نفسی است که با ایمان به آرامش رسید است و خداوند می فرماید: آنان که ایمان آورده اند و جانشان بایاد خدا آرام گرفت و بدانند که دل هاقط از یاد خدا آرام می گیرد (رعد/28). و در قصه ابراهیم (ع) فرمود: تادلم آرام گیرد (بقره/260). سهل بن عبدالله گفت: «هرگاه دل بند بامولایش آرام گیرد، قری حال می گردد و چون قوت گرفت، همه چیز برای بند آشنا خواهد گشت». حسن بن علی دامغانی را از معنای قول خداوند: آنها که ایمان آوردند و دلشان بایاد خدا آرام گرفت (رعد/28). پرسیدند. گفت: چون دل هاشاد و شاداب و آرام و آشناسند او را خواهند شناخت. گفت: شاد از معرفت جلال خدا، شاداب از شناخت رحمت و فضل او و آرام از شناخت کفایت و صدق او و آشنای او نرم از شناخت احسان و لطف او. و گفت: روزی از شبلی پرسید شد معنای قول ابو سلیمان دارانی چیست که نفس وقتی نیروهای خود را دریابد آرام می گیرد، پاسخ داد: یعنی آن گاه که بداند که چه کسی به آن نیرو می دهد آرام خواهد شد. طمأنینه از حال های

رفیع عارف است یعنی این که خردی توانا و ایمانی نیرومند و دانشی استوار و دلی پاک و صفای ذکر داشته باشد، و آن بر سه گونه است:

1. آرامش عوام، که چون یاد خدا می کنند آرام می گیرند و لذتشان اجابت نیازهای روزانه و دفع آفات است چنان که خداوند در همین باب فرموده است: «ای نفس مطمئن» یعنی مطمئن به ایمان و بارمند به این که مانع و رادعی جز خدا نیست.

2. آرامش خواص، که به مشیت حق خوشنودند و بر سختی هایش صبور. خالصانه و پرهیزگارانه و آرام و راحت می زنند و با گفته خدا آرام گرفته اند که فرمود: خداوند با کسانی است که پرهیزگارند و نیکوکردار (نحل/128)، و خداوند همراه صابران است و با گفته خدا آرامش یافته اند که گفت: خدا با صابران است (انفال/66). و آرامششان آمیخته با دیدن طاعت هایشان است.

3. آرامش برگزیدگان خاص، که دریافته اند که دل هایشان توان آرام گرفتن با او را ندارد چه خداوند با شکوه تر و بزرگ تر از آن است که به ادراک در آید و دل ها آرام شوند. هیچ کس چون او نیست و هیچ همانندی ندارد. اگر کسی چنین برداشتی داشته باشد و دلش این مفاهیم را دریابد کجای تواند به طمأنینه و سکون برسد و هر کسی که در آتش اشتیاق بسوزد به دریای سوزانی فرو می رود که خیال، پایان آن را در نمی یابد. این مختصری از کلام واسطی در این باب بود. طمأنینه به همراه خویش، مشاهد را اقتضای کند.

باب هیجدهم مشاهد/دیدار

شیخ گفت: خداوند فرموده است: در این قرآن یاد کرد کسی است که دل دارد و یا گوش فرا دارد و شهید باشد (ق/37). شهید یعنی حاضر القلب و نیز گفت: شاهد و مشهود یا بیننده و دیده شده (بروج/3). ابوبکر واسطی گفت: شاهد خداست و مشهود هستی است؛ قسمت ناپیدای آن و بخش پیدای آن. ابوسعید خراز گفت: هر کس به دل خدا را ببیند همه چیز در نگاهش بیرنگ می شود و تباه می گردد و در برابر عظمت خدا ناچیزی نماید و در دلش جز خدای نمی ماند. عمرو بن عثمان مکی هم گفت: مشاهد همان است که دل ها از غیب و باکم خود غیب، دریافت می کنند و آن را عیان نمی سازند و وجدشان را آشکار نمی کنند.

هچنین گفت: مشاهد، وصلی است که بین دیدن دل و دیدن چشم ایجاد می شود چه، دل در هنگام یقین و کشف جز تو هم چیزی را نمی افزاید. پیامبر (ص) به عبدالله بن عمر فرمود: خدا را چنان پرستش کن که گویا می بینی. اما گفته خداوند «اوشهید» است، گفته اند شهید یعنی کسی که با چشمان عبرت و بصیرت هستی را می نگرد. عمرو مکی گفت: مشاهد یقینی است که با دریافت حضور مستقیم حق و بدون پوششی برای دل فزونی گیرد و نیز گفت: مشاهد، حضور به معنای قرب همراه با یقین و حقایق آن است. اهل مشاهد سه حال دارند: مشاهده مبتدیان و مریدان که واسطی در باب آنان چنین گفت: هستی را با چشم عبرت می نگرند و با تفکر درمی یابند. دوم مشاهده متوسطان که ابوسعید آنها را چنین نمایاند است: مردمان در قبضه نیرومند آفریدگارند و آن گاه که دیداری بین خدا و بند پیدا شود در سویدای دل بند جز خدا نماند. و سوم، حالی است که عمرو بن عثمان مکی در کتاب «مشاهده» خود بدان اشارت کرده و گفته است: دل عارفان، استوار و راسخ خدا را می بیند و در هر چیزی نیز خدا را می بیند و همه هستی را با او می نگرند و بینش آنها در چشمان حق و برای اوست. آنها با او بیند. غایبان حاضر و حاضران غایبند و یگانگی و بی همتایی خدا را در حضور و غیبت درمی یابند و نهان و آشکار و آشکار و نهان و در آغاز و انجام و انجام و آغاز جز خدا نمی بینند چنان که خدا فرمود: اوست اول و آخر و ظاهر و باطن و بر هر چیزی داناست (حدید / 2). مشاهد مقامی رفیع است و آن حاصل حقایق یقینی است که فزونی و نیرو گرفته باشد و دیدار دل را به «یقین» می رساند.

باب نوزدهم یقین

شیخ گفت: خداوند در بسیاری از جاهای قرآن یقین را آورده است و آن را بر سه گونه بخش نموده است: علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین (یقین دانشی، یقین بینشی، یقین آمیزشی). و پیامبر (ص) فرموده است: از خدای در دنیا و آخرت عفو و عاقبت و یقین بخواهید و نیز گفته است: خداوند بر آدم عیسی (ع) را بخشاید که اگر یقینش بیشتر می بود بر هوا گام می گذاشت. عامر بن عبد قیس گفت: اگر همه پرده ها برداشته شوند مرا یقین بیش نخواهد شد یعنی حتی اگر بینم باز هم بدانچه از غیب باور دارم افزوده نخواهد شد. و این سخنان از غلبه وجد بر زبان می آید. از پیامبر (ص) هم روایت شده که گفت: مردمان بر هم

آن چه مرده اند برانگیخته می شوند و خبر در هیچ حالی چون معاینه نیست. ابویعقوب نهرجوری نیز گفته است: هرگاه بنده ای حقیقت یقین را دریابد بلا برایش نعمت و تلخی ها برایش راحت می شوند. یقین یعنی کشف سه گونه است:

1. باچشمان سرروز قیامت را دیدن.
 2. باچشمان دل حقایق ایمان را دریافتن همراه با یقین کامل بی چون و چند.
 3. پی بردن به نشانه های خدا با کارهای شکفت پیامبران و کرامت ها و سخنان بزرگان.
- یقین حالی ارجمند است و اهل یقین نیز سه حال بیش ندارند.
- نخست خرده یقینان که نوپایان و توده هایند چنان که یکی از بزرگان گفته است: «نخستین مقام یقین اعتماد بر توانایی حق و ناامیدی از پشتیبانی خلق است». همین را نیز جنید آن گاه که از یقین پرسید شد گفت: یقین رفع تردید است. ابویعقوب گفت: باور داشت دل به این که خدا با او است.
- دیگر کسانی هستند که نیمه یقین دارند و اینها برترند و چنانند که ابویعقوب نهرجوری گفته است: هرگاه بنده به یقین برسد از يك یقین به یقین دیگر خواهد کوچید تا این که یقین وطن او گردد. ابوالحسن نوری را از یقین پرسیدند. گفت: یقین مشاهده حق است.
- و سوم یقین بزرگان و برگزیدگان است. چنان که عمرو بن عثمان مکی گفته است: همه یقین، اثبات تمامی صفات برای خداست. و گفت: حد یقین امتداد انتصاب دل ها به خداست. و ابویعقوب گفت: «بنده شایستگی یقین را در نمی یابد مگر با بریدن از تمامی اسباب که بین او و خدا هستند از عرش تا فرش تا بدان جا که جز خدا را به دل راه ندهد و خدا را بر همه چیز هستی برگزیند».
- یقین را نهایی نیست، هر چه بیشتر بفهمند و دریابند و دین را درک کنند یقین بیشتر خواهد شد. یقین ریشه تمامی احوال عارف است. و تمامی حال ها به آن تمام می گردد و باطن تمام احوال، یقین است و جمله احوال فقط ظاهر یقین هستند و سرانجام یقین تصدیق کامل غیب است باز دودن تمامی شک ها و تردیدها؛ و نهایت یقین بشارت و حلاوت نیایش است و نیز صفای نظریه خدا با چشمان دل و ازاله تمامی تردیدها و گمان ها؛ و در انجام دیدار خداست.

خداوند می‌فرماید: «به راستی که در این نشانه‌هایی است برای دانندگان و در زمین نشانه‌هایی است برای دارندگان یقین» (ذاریات / 20). واسطی گفت: هرگاه واقعاً یقین پیدا کنی حق را خواهی دید و هرگاه حقایق معنی را ببینی از زحمت خلق خواهی رست. خداوند با اهل یقین چون نزدیکان خود سخن گفته، قُرب، برداشتن پرده از صورت دوستی است و با آنان گویا به مشاهده سخن گفته است: «صدیقان و شهیدان و صالحان» (نساء / 69). شهیدان آنان هستند که جانشان را به حق فروخته‌اند و صالحان کسانی هستند که در امانت‌ها و پیمان‌هایشان استوارند.

کتاب سوم در باب صوفیان از قرآن و پیروی از آن

باب اول هماهنگی تصوف با قرآن

شیخ گفت خداوند می فرماید: او کسی است که بر شما کتاب را فرستاد. برخی از آیات کتاب محکم‌اند و آنها اصول کتابند و پاره‌ای دیگر متشابهات (آل عمران/7). و گفت: از قرآن آیاتی می فرستیم که شفا و رحمت برای مؤمنان است (یس/1). و گفت: پس، سوگند به قرآن حکیم (یس/1 و 2). و نیز گفت: قرآن حکمت بالغه است (قمر/5). پیامبر (ص) فرمود: قرآن ریسمان استوار و جبل متین خداوند است که شگفتی‌های آن تمام نخواهد شد و از زیاد خوانی کهنه نخواهد شد. هر کس آن را گفت، راست گوشت و هر کس بدان عمل کرد، رشد یافت و هر کس بدان فرمان راند، داد کرد و هر کس بدان چنگ آویخت، نجات یافت. از عبدالله بن مسعود روایت شده که گفت: هر کس که خواهان علم است قرآن را خوب بکاود چه در آن علم اولین و آخرین از آغاز تا انجام هست و خداوند هم فرموده است: المر، این کتاب که هیچ تردیدی در آن نیست راهنمای پرهیزگاری است که ایمان به غیب آورده‌اند (بقره/1 تا 3). دانایان از این گفته درمی یابند که در قرآن فرو فرستاده بر پیامبر - که شکی در آن نیست که آن را خدا فرستاده - هدایت و روشنی است برای تمامی مشکل‌های آنان درباره احکام و اصول دین پس از آن که به غیب ایمان آوردند و غیب، راست پنداری همه چیزهایی است که خداوند از آنها خبر داده است و به چشم نمی آیند. در آیه دیگری خداوند گفته است: بر تو کتابی را فرستاده‌ایم که بیانگر همه چیز است و هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است (نحل/89). خردمندان از این آیه پس از ایمان به غیب درمی یابند که در پشت هر حرفی از قرآن بسی دانش هانفته است که خداوند به اندازه توان به شایستگان می بخشد. و

بر این دریافت آیات دیگری را نیز گواه می‌گیرند مانند گفته خداوند که: در کتاب هیچ چیز را که نیاوردیم (انعام/38). و دیگر همه چیز را در کتابی روشن شماره‌ایم (یس/12). و دیگر: چیزی در هستی نیست جز این که خزینه‌های آن در نزد ماست و ما نمی‌فرستیم آن را الا به اندازه‌ای معلوم (حجر/21). در آیه‌ای دیگر خداوند فرموده است: به راستی که این قرآن به راهی می‌خواند که بر ترو فراتر است (اسرا/9). یعنی به راهی که صواب تر است. خردمندان دانا از این آیه دری‌یابند که راهی به برترین شیوه‌های هدایت قرآن، جز با ژرف اندیشی و خردورزی و آگاهی و یادآوری (تدبر و تفکر و تیقظ و تذکر) و حضور قلب در هنگام خواندن آن نیست و از گفته دیگر قرآن که: کتابی مبارک را بر تو فرستادیم تا در آن ژرف بیندیشید و خردمندان از آن به خود آیند (29/1) به خود آمدن را راهی جز حضور قلب نیست چه خداوند می‌فرماید: به راستی که در قرآن یادآوری است برای آن که دل دارد و یا گوش فرا دارد و شهید باشد (ق/37). و شهید یعنی حاضر دل. سپس این را رها نکرده و در آیه‌ای دیگر گفته است: روزی که خواسته و فرزند سودی ندارد جز آورنده دلی پاک (شعرا/88 و 89). و باز هم نکته را رها نکرده تا الگویی برای مردمان نشان داده و گفته: از پیروان او ابراهیم است آن گاه که بادی پاک به پیشگاه پروردگارش آمد (صافات/83 و 84). دانایان گفته‌اند دل پاک آن است که جز خدا در آن نباشد.

سهل بن عبدالله گفت: اگر خداوند برای هر حرف قرآن هزار نکته به بند بیاموزد، فهم نکات یک آیه قرآن برای بند به پایان نخواهد رسید چه قرآن کلام خداست و کلام او ویژگی خود او را دارد و همان گونه که خدا پایان ندارد، درک و دریافت کلام او هم به پایان نمی‌رسد و هر کس به میزانی که خداوند دل اولیای خود را گشاده باشد، از طریق او - در خواهد یافت و کلام خدا مخلوق نیست تا اندیشه نهایت آن را دریابد، اندیشه‌ها مخلوقند و محدث نه قرآن. خداوند هدایت قرآنی را یاد کرده است که: قرآن برای پرهیزگاران هدایت است (بقره/2).

باب دوم در بیان ویژگی های دعوت و علت برگزیدگی (اصطفا)

سهل بن عبدالله گفت: دعوت عام و هدایت خاص است. و در این گفته اشاره به کلام خداوند داشته است که خداوند به دارالسلام می خواند و هر که را خواهد به راه راست هدایت می نماید (یونس / 25). دعوت امری است عمومی، حال آن که هدایت خاص است چه هدایت امتداد مشیت خداوندی است و ویژه برگزیدگان و دوستان و برکشیدگان و این غیر از دعوت است که همه ما را در بر می گیرد.

خداوند گزینش بندگان را در چند موضع از قرآن آورده است: بگوستایش از آن خداست و درود بر بندگان برگزیده او. خداوند برتر است از آنچه شرک می ورزند (نمل / 59). با درود خود، خداوند اشارت به بندگان که برگزیده و برکشیده کرده است اما روشن ننموده که آنان چه کسانی هستند و چه گونه اند. سپس بر این مرتبه ختم ننموده و در آیه ای دیگر فرموده است خداوند از فرشتگان و از مردم رسولانی بر می گزیند (حج / 75). مفسران در تفسیر از مردم گفته اند مقصود پیامبرانند. اگر این را هم نادیده بگیریم باید به پرسند گفت که برگزیدن جز پیامبران را نمی سزد. به همین جهت در جای دیگر گفت: سپس کتاب را به بندگان برگزیده خویش میراث دادیم. برخی از مردمان نسبت به خویش ستمکارند و برخی میانه رو و برخی شتابند در نیکی ها (فاطر / 32). پس خداوند تفاوت نهاده بین اصطفا و گزینشی که نسبت به پیامبران می نماید و اصطفا و گزینشی که برای بندگان برگزیده یعنی وارثان کتاب (که مؤمنان باشند) می نماید. سپس تفاوت احوال آنان را نیز نمایاند و گفته است: برخی از آنان نسبت به خویش ستمکارند. بنابراین اصطفا دو گونه است: اصطفا ی انبیاء که از پاکی و تأیید الهی و وحی و رسانیدن پیام است و اصطفا ی سایر مردمان که با حسن مجاهد و حقیقت طلبی دست می دهد. سپس خداوند فرمود: هر کس را راه و شیوه ای نهادیم (مائده / 48). و نیز گفت: اگر خدا می خواست همه شما را امتی یگانه می ساخت اما خواست تا شما را بیازد تا بهترین نیکی کار شما دریافت گردد پس به نیکی بشتاید (مائده / 48).

خداوند مؤمنان را فرمان داده است تا در خیرات از هم شتاب گیرند و زودتر اقدام کنند اما نگفته است که نیکی های کرداری چیست؟ سپس در مواضع فراوانی از قرآن آن نیکی ها را روشن نموده است از جمله: هدایت است برای پرهیزگاران (بقره / 2). موعظه است برای پرهیزگاران (بقره / 66) و فقط از من بترسید (بقره / 41) و فقط از من پروا کنید (بقره / 40). و از آنها نترسید از من بهراسید (آل عمران / 175). و

از آنها بیم نداشته باشید یمنان از من باشد (مائده/3). و مرا یاد کنید تا یادتان کنم (بقره/152). و بر خدا توکل کنید (مائده/23). و هر کس سپاس دارد برای خود نیکی کرده است (نمل/40). و خداوند صابران را دوست دارد (آل عمران/146). و فرمان بر آنان نیامد جز این که خدای را خالصانه پرستید (بینه/5). و نیز گفت مردانی از مؤمنان بر پیمان خدای خویش استوار ماندند (احزاب/23). و سپس یاد می‌کند از زنان و مردان پرستنده و صادق و صابر و خاشع. و در بسیاری از آیات توبه و انابه و تفویض و خوشنودی و تسلیم و قناعت و ترک اختیار خویش را نسبت به حق یاد می‌آورد و در بسی آیات دیگر که خداوند مردمان را به بازگشت به حق و شتاب و سبقت به نیکی ها و نیک رفتاری و صدق و اخلاص در آنها توصیه می‌کند. مؤمنان در پذیرش آیات همسانند اما در عمل به آنها و دریافت حقایق آنها ناهمسانند و تمامی مخاطبان حق را سه مقام بیش نیست.

باب سوم در تفاوت درک مستمعان کلام خدا و اختلاف در جانشان در پذیرش

خطاب

شیخ گفت: گروهی همین که خطاب خدا را می‌شنوند آن را می‌پذیرند و اقرار می‌کنند و می‌کوشند تا آن را به جای آورند. برخی از این آیات را در فصل گذشته یاد کردیم. آفت اینان که نمی‌گذارند به گفته‌ها عمل کنند و از آنها بهره‌برند و پاداش بگیرند اشتغال دنیا و غفلت و متابعت نفس و لذت پرستی و دشمنکامی و پذیرش هوس‌ها و شهوت‌های میل اماره است. اینان کسانی هستند که خداوند آنها را در کتاب خود وصف کرده و به خاطر کردارشان سرزنش نموده است آن جاکه می‌گوید: آیا دیدی آن را که خدایش را هوایش گرفت (جاثیه/23) و او را بادانش گمراه ساخت و گفت: پیروی مکن آن را که دلش را از یاد خود دور ساختیم و پیرو هوایش گشت (کهف/28). و گفت: عفو کن و امر به معروف کن (اعراف/199). و گفت: برای مردمان دوستی شهوت‌ها چون زنان و فرزندان را بیار است (آل عمران/14). تا پایان کلام. بعد گفت: آیا شما را به بهتر از اینها خبر دهم برای آنان که پرهیزگار باشند. تا آخر آیه (آل عمران/15).

گروه دیگر آنان که خطاب خدا را می‌شنوند و می‌پذیرند و توبه می‌کنند و انابه و عمل صالح می‌کنند و به خویش می‌آیند و مرتبه به مرتبه برمی‌آیند و در معاملات صدق و در مقامات خویش اخلاص می‌ورزند

و آنان کسانی هستند که خدا از آنان در کتاب یاد کرده و آنچه را بدان نوید داده، آورده و فرموده است: آنها که نماز را به پای می دارند و زکات می دهند و به آخرت باور دارند آنها بر هدایت پروردگار خویشند (نمل / 3). و گفت: کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند بهشت فردوس هدیه ای بدان هاست (کهف / 107). و گفت: هر کس - چه مرد و چه زن - عمل صالح انجام دهد و به خدای مؤمن باشد او را زندگانی پاکیزه می بخشیم و پاداش می دهیم (نحل / 97). گفته اند زندگی پاک یا حیات طیب رضا و قناعت نسبت به خداست، سپس خداوند فرمود: به راستی که مؤمنان رستگاران همانها که در نمازشان فروتنند و از کار ناپسند می پرهیزند (مؤمنون / 1 تا 3). عمر و مکی گفت: لغو و ناپسند هر چیزی است که به جز خدا که در دل آید. خداوند از پرهیز مؤمنان از همه چیز، جز خودش خبر داده است. بعد خداوند فرمود: آنها میراث داران هستند. وارثان بهشت که در آن جاودانه می زیند (مؤمنون / 10 و 11). ذکر اینها در قرآن بسیار است و خداوند آنها را با ذکر خود و نوید پاداش به دیگران برتری بخشید است.

گروه سوم از مخاطبان کسانی هستند که خداوند یادشان کرده و برکشید و آنان را دانشمند و ترسند از شکوه حق ذکر نموده است: به راستی که فقط عالمان از خدای ترسند (فاطر / 28). و گفت: و دارندگان دانش که به دادبری خیزند (آل عمران / 18). و گفت: آیا دانایان و نادانان همسانند؟ (زمر / 9). و سپس از این گروه هم برخی را ممتاز ساخت و گفت: راسخان در علم (آل عمران / 7). و بیشتر صفت های آنها را آورده است که باعث شرافت آنهاست. ابوبکر واسطی درباره «راسخان در علم» چیز دیگری گفته است که آنها بادلشان به غیب غیب و سرسراستوارانه ایمان دارند و به راستی که خدا آنها را خوب شناساند است: آنان در دریای دانش فرومی روند تا بیشتر دریابند و با کوشش خود درهای تازه ای از گنجینه دانش خدایی که در هر حرف و آیه ای از قرآن نهاده است به رویشان باز می گردد و شگفتی های قرآن را بهتر درمی یابند و گوهرها و مرواریدهای درفشان از آن بیرون می کشند و حکیمانه سخن می گویند. در نزد برخی از آنها از شدت بزرگی و درک دانش های گوناگون که خدا نصیبشان می سازد، دریا چون قطره ای بیش نیست و این دانش ها را خداوند به پیامبران و اولیاء و اصفیای خود می بخشد و اینان با صفای ذکر و حضور قلب، در دریا های اندیشه فرومی روند و گوهر ناب و درتیم را در می یابند و دانای سرچشمه های سخن می گردند و راز دانش را می فهمند و به چشم می بینند و از بحث و جست و جو و (طلب) کنکاش بی نیازی کردند.

این بود شرحی بر کلام واسطی که از سخنان ابوسعید خراز گرفته بودیم. چه، ابوسعید گفته است: نخستین گام اندیشه در فهم کتاب خداوند عمل به آن است چون که در قرآن علم و فهم و استنباط جای دارند، و نخستین گام نیوشیدن و مشاهده دقیق است چه خداوند فرموده: به راستی که در این قرآن یادآوری است برای کسی که دل داشته باشد یا گوش فرادارد و شهید باشد (ق/37). و گفت: کسانی که همه سخنان را گوش می دهند و بهترین را پیروی می کنند (زمر/18). تمامی قرآن بهترین است و معنای پیروی از بهترین، یعنی آنچه برای دل از شگفتی های قرآن درگاه گوش دادن و نیوشیدن رخ می نماید و راه فهم و استنباط را می گشاید.

باب چهارم در بیان چگونگی استنباط القای سمع و حضور با تأمل به هنگام تلاوت قرآن و فهم آن چه به بند خطاب شده است

شیخ که خدایش پیامرزا، گفت: بدان که آموزش سمع و حضور به هنگام گوش فرادادن [به خطاب ها] به سه وجه صورت می گیرد. ابوسعید خراز، بر حسب آن چه از او به من رسید، گفته است که: اول درس به هنگام استماع قرآن این است که چنان آن را بشنوی که گویی خود پیامبر (ص) آن را تلاوت می کند. آن گاه از این فراتر روی و چنان بدانی که تلاوت قرآن را از زبان جبرئیل (ع) می شنوی، و بدان سان که بر پیامبر (ص) قرائت کرد، چنان که قول خدای عزوجل - آن را تأیید می کند که گفت: «راستی را که این قرآن وحی پروردگار عالمیان است که روح الامین [جبرئیل] آن را بر قلبت نازل کرد.» (شعرا/192-194). پس آن گاه از این نیز فراتری روی چنان که گویی سخن حق را می شنوی، و این سخن خدای عزوجل - است که: «آن چه را که برای مؤمنان مایه درمان رحمت است از قرآن نازل می کنیم» (اسراء/82) و «فرو فرستادن این کتاب از جانب خدای ارجمند حکیم است.» (أحقاف/2). و چنان باشی که گویی سخن خدا را می شنوی که گفت: «فرو فرستادن این کتاب از جانب خدای ارجمند داناست» (غافر، 2). و در وقتی که به سخن خدای تعالی - گوش فرامی داری در صورتی آن را فهم خواهی کرد که حضور قلب داشته باشی و از گرفتاری های دنیایی و فارغ باشی و به قوت مشاهده و صفای ذکر و تمرکز حواس و حسن ادب و طهارت باطن و صدق تحقیق و قوت ارکان تصدیق و خروج از ضیق تنگنا به سعه و گشادگی از نفس خود نیز

غایب و فارغ باشی. و حضور مشاهد برای گذر از غیب به غیب و سرعت وصول به آن که در غیب یاد شده است از طریق کلام خدای لطیف خبر ممکن می شود. و شرح همه اینها از قول خدای - تعالی - مفهوم و مستنبط می شود که گفت: «آنان که به غیب ایمان می آورند» (بقره، 3). ابوسعید بن اعرابی گفت: «آنان کسانی هستند که در غیب او غایب هستند و به سبب غیب به غیب ایمان آورده اند. و او - خدای تعالی - هر چند که در غیب است، ولی کسانی که ایمان آورده اند در این زمینه دچار هیچ شک و تردید نمی شوند، چه خدای - تعالی - می گوید: «بگو که خداست که به سوی حق راهبری می کند. پس آیا آن که به سوی حق راهبری می کند سزاوارتر است که مورد پیروی قرار گیرد یا آن کس که راه نمی نماید مگر آن که خودش راه نموده شده باشد» (یونس، 10). و نیز گفت: «و بعد از حق جز گمراهی چه هست. پس چگونه از حق بازگردانید می شوید؟» (یونس، 32).

ابوسعید خراسانی که خدایش پیامرزا - گفت: همه آن چه را که مخلوقات از خدا درک می کنند، در حقیقت غیب را در بیرون از صفات حقایق درک کرده اند، و این مطابق است با قول خدای - تعالی - که گفت: «آنان که به غیب ایمان دارند» (بقره، 3)، و غیب در این جا آن چیزهاست که خدای برای قلبها ثابت کرده و نشان داده است مثل صفات خدا و اسم هایش و آن چه خود را به آن وصف کرده است و آن چه از آن خبر رسیده است. و آنان صفات را اثبات کردند اما ادعای ادراک نهایت آن را نکردند مگر آن چه قول خدای - تعالی - شنیده بودند که گفت: «و اگر آن چه درخت در زمین است قلم باشد و دریا را هفت دریای دیگر به یاری در آیند [نوشتن] سخنان خدا پایان نپذیرد.» (لقمان، 27). و چون وصف کلامش چنین باشد فهم به نهایت آن نمی رسد و آن را در نمی یابد، پس چگونه حقیقت صفت و هویت و گنه او را در می یابد؟ به همین دلیل است که در نزد اهل فهم از اهل علم ثابت شده است که آن چه به حقیقت رسیدگان و واجدان و عارفان و موحدان به آن اشاره می کنند و به آن تعبیر می کنند عبارت گسترده آن را در نمی یابد و بادلالت به آن نمی رسند و اشاره به آن کفایت نمی کند، چه آن ناشی از اختلاف شناختها مبنایت احوال و مقامات و جایها و مانند اینهاست از آن چه در ظاهر و باطن آشکار کرده است، و این همان غیبی است که خدای - تعالی - در قول خود آن را وصف کرد و گفت: «کسانی که به غیب ایمان می آورند» (بقره، 3).

باب پنجم در بیان چگونگی فهم قرآن به وسیله صاحب‌دلان

شیخ گفت: خداوند تمامی ارباب قلوب و اهل حقایق همچون مریدان، عارفان، متحققان و کوشندگان و اهل ریاضت‌ها و مقربان را که با شیوه‌های گوناگون طاعت‌های پید و پنهان بدو نزدیک می‌شوند یاد کرده است چنان‌که در قرآن در توصیف فرشتگان می‌فرماید: آنان کسانی هستند که به سوی پروردگار خود وسیله می‌جویند که کدام راه نزدیک تر است (اسرا/ 57). و برای مؤمنان می‌گوید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، پرهیزگار باشید و به سوی خدا وسیله بجوید (مائده/ 35). در این آیه شرح و بیانی است در وصف کسانی که با جستن وسیله به غیب ایمان می‌آورند. سپس شرح و بیان را در آیه‌ای دیگر بیشتر آورده است و در آن مؤمنان را به شتاب برای انجام خیرات برمی‌انگیزد و می‌گوید: آیای پندارنده که ما با خواسته و فرزند در شتاب برای نیکی‌های آنها هستیم! خیر، ولی در نمی‌یابند (مؤمنون/ 56). خردمندان از این آیه چنین می‌فهمند که نخستین گام در خیرات سبکباری و ترک آز برای رزق و دوری و گریز از انباشت مال و اختیارِ بدینوایی بر توانگری و زهد نسبت به دنیا علی‌رغم میل درونی است. سپس خداوند وصف شتابندگان به نیکی‌ها را بر شمرده و گفته است: آنان کسانی هستند که از بیم پروردگار در هراسند (انبیاء/ 28). یعنی از ترس در اضطرابند و ترس و نگرانی دو اسم پوشیده‌اند که از اعمال قلبی به شمار می‌روند. ترس رازی است پوشیده در درون قلب و نگرانی از ترس پوشیده تر از ترس است. و همان است که خداوند در قرآن آورده است و گفته: خداوند راز و پوشیده تر از آن را می‌داند (طه/ 7). گفته شد ترس انکسار دل است از تداوم حضور در پیشگاه خدا.

بعد از این مرتبه بلند و حالت ارجند خداوند مؤمنان را وصف کرد و گفت: و کسانی که به آیات پروردگار ایمان دارند و پیش از ترس و اضطراب هم، آیات خدا را باور داشتند (مؤمنون/ 58). و اما این را گفته تا زیادی ایمان آنها را به همگان برساند. آیانی نگرانی که خداوند پیامبرش (ص) را به داشتن ایمان پس از پیامبری او می‌ستاید. در گفته خداوند آمده است: ایمان آورید به خدا و رسول و نبی درس ناخوانده‌ای که به خدا و کلماتش ایمان دارد (اعراف/ 158). اهل فهم از این آیه نتیجه می‌گیرند و درمی‌یابند که دامنه ایمان را نهایتی نیست و هر چه را که اهل حقایق از آغاز تا انجام بدان رسند خرده‌ای از انوار و حقایق و براهین ایمان است و ایمان را نهایت نیست. بعد خداوند فرمود: و کسانی که به پروردگارشان شرک نمی

ورزند (مؤمنون/ 59). یعنی بعد از ترس و نگرانی و ایمان آوری به خدا شرک نمی ورزند. اهل فهم از این آیه نیز دریابند که مراد از این شرک و ذکرش در این جا، شرک خفی است که عارض دل می شود و طاعت ها را به چشم می آورد و طلب پاداش از خداوند می کند چه آنگاه که يك مؤمن راستین گواهی داد که در هستی جز خداوند سودرسان و زیان رسان و بخشنده و گیرنده ای نیست و آماره و کوشا شد و نزد خدا گریه آغازید و خلاص دل را طلبید و صدق اخلاص را آموخت، شرک خفی دل را نشانه می گیرد. اهل ایمان راستین می دانند که در نازک کاری های دل و دین، ریا و شرک بسیار پوشیده نفوذ می کنند، گاه همچون رفتن مورچه ای بر روی سنگ در دل شب سیاه، به قلب مؤمن وارد می شوند. از سهل بن عبدالله روایت شده که می گفت: اهل لا اله الا الله بسیارند اما مخلصان آنها اندکند. و نیز گفت: همگی هستی جهل است جز آنچه در قلمرو علم قرار گیرد و همگی علم دلیل و نشانه است جز آنچه در عمل آید و همگی عمل تباه است جز آنچه خالصانه صورت گیرد و اهل اخلاص در خطرهای بزرگند. سپس خداوند فرمود: و کسانی که برمی گردانند آنچه را گرفته اند و قلبشان از بازگشت به سوی پروردگار بیمناک است (مؤمنون/ 60). اهل فهم از این آیه نیز استنباط می کنند که بیمناکی دل ها با انجام نیکی ها و شتاب در خوبی ها که یاد کرده شد ناهماهنگ نیست. بیمناکی که راهی برای روشن شدن کامل آن نیست و هیچ يك از آفریدگان درست از آن آگاهی ندارد و دانستن آن «علم خاتمه اعمال» است که خداوند برای همه، در علم غیب خویش از شقاوت و سعادت رقم زده است. در این جاست که بنیاد دل ها از هم می پاشد و خردها تیره می شود و علوم و فهم ها خاموش و گم می گردد و جز روی آوری به خدا به صدق تمام و نیازمندی و زاری همیشگی، چاره ای نمی ماند. برای درستی این سخن روایتی هم عایشه از پیامبر ذکر کرده که گفت: روزی از پیامبر (ص) پرسیدم که آیا معنای آیه آنها که برمی گردانند... درباره کسی است که زنا و سرقت می کند و شراب می نوشد؟ پیامبر گفت: خیر، بلکه درباره کسانی است که نماز می خوانند و روزه می گیرند و نیکی می کنند و نگرانند که پذیرفته نشود. بعد گفت: آنها کسانی هستند که در خیرات می شتابند و بدان پیشی می گیرند (مؤمنون/ 60). این آیه دلیل آن است که شتاب به سوی خیرات آدمی را به مرتبه سابقان و کسب جایگاه ایشان می رساند.

باب ششم در ذکر سابقان، مقربان و ابرار از طریق فهم و استنباط

شیخ گفت: خداوند در قرآن آورده است: سابقان سابقان، آنها مقربان خداوند (واقعه / 10 و 11). بعد فضل مقربان را برابر و سابقان روشن نموده است و گفته: کارنامه ابرار در بهشت برترین است و توجه دریایی که بهشت برترین کجاست (مطفقین / 18 و 19). و گفت: راستی که ابرار در بهشتند و برپشتی‌ها تکیه زده و می‌نگرند (مطفقین / 22 و 23). بعد، کرامات ابرار و جایگاهشان را در بهشت برین وصف نموده است و گفته است: در چهره‌های آنها شادی نعیم بهشت را می‌توان دید. یعنی بهشتیان از شادی چهره هویدا می‌شوند (مطفقین / 24). بعد گفت: و از صهبایی ارجمند سقایت می‌شوند (مطفقین / 25). خداوند اهل بهشت را به این شیوه «رحیق مختوم» توصیف نکرد و فقط ابرار را بدان ممتاز ساخت و شراب ابرار را بر شراب عموم اهل بهشت برتری داد. اهل فهم از این آیات دو نکته درمی‌یابند. نخست آن که شراب آمیخته و ناخالص است ولی شراب مقربان ناب و خالص است. چنان که خداوند در آیه دیگری فرمود: ابرار از جای می‌نوشند که طعمش چون کافور است (انسان / 5). سپس آنچه را که خدا برایشان آماده ساخته است توصیف می‌نماید که: از شرابی نوشاند می‌شوند که مزاجش چون زنجبیل است در چشمه‌ای که سلسبیل نامیده می‌شود (انسان / 17). سپس صفت دیگری از نعیم بهشتیان را ذکر می‌نماید: آن گاه دیدی و باز هم دیدی نعمت‌ها و قدرت ییکران را (انسان / 20). که اشاره به نعمتی است که نمی‌توان آن را وصف کرد و در پایان می‌گوید: پروردگارشان شراب طهور را به آنان می‌دهد (انسان / 21). در این آیه ذکر از مزاج شراب ننمود تا بزرگی و برتری آن را بنماید. همچنین خداوند گفته است: هیچ کس را جز به اندازه وسع او، تکلیف نمی‌کنیم (بقره / 286). در این آیه روشن کرده است که مومنان را به اندازه استطاعت طاقت بر خورداری بخشید است تا به قدر خود از این حقایق و احوال بهره گیرند؛ چه تمامی آنچه از حقایق به پیامبران و پیروان آنها بخشید شد است در همین گفته خدا هست: از خدا پروا بدارید بدان مایه که توان دارید (تغابن / 46). هیچ کس از این قاعده مستثنی نیست.

باب هفتم در تفسیر میزان توانایی عبادت در قرآن و وجوه آن

شیخ گفت: بدان که خداوند با گفته خود که: پرهیزگار باشید بدان مایه که می‌توانید چیزی را بر بندگان خود واجب کرده است که اگر بندگان تمام اعمال ملائکه و انبیا و صدیقان را به جا آورند و خداوند به خاطر آن فریضه مردمان را بدهکار خویش داند باز هم کم‌کاری و زیان‌کاری از مردمان است. آیانی نگری که فرشتگان با آن که برای پرستش سرشته شده‌اند پیوسته می‌گویند: تو پاکی خداوند! خداوند! چنان که شایسته توبه بود تو را عبادت نکردیم. و نیز می‌گویند: پاکی تو راست خدایا، ما علمی نداریم جز آنچه توبه ما آموختی (بقره/32). وقتی که خداوند را به مشاهده دیدند از علم و عبادت خویش شرمسار شدند. و معنای گفته خداوند که چنان که شایسته است از خداوند پرهیز داشته باشید، (آل عمران/3 و 32) برمی‌گردد به بدان مایه که می‌توانید پرهیزگار باشید (تغابن/16). چون که پرهیزکاری اصل تمامی احوال در آغاز و انجام سلوک است و تقوا را نهایی نیست، چون که اگر هزار رکعت نماز بخوانی و بتوانی یک رکعت دیگر به جای آوری و کاهلی‌نمایی، از استطاعت خود خوب سود نبرده‌ای؛ و اگر خدای را هزار بار یاد کنی و بتوانی یک بار دیگر یاد کنی و آن را به وقت دیگر اندازی، از استطاعت خود خوب بهره نبرده‌ای. همچنین اگر در همی به گدایی بخشیدی و بتوانی در همی دیگر هم بخشی و بخشی، از استطاعت خود استفاده ننموده‌ای. از دیگر آیه‌هایی که توصیه به بهره‌وری از بیشترین توانایی‌های بندگان است آیه: قسم به خداوند که آنها ایمان نمی‌آورند تا تو را فرمانروای اختلافات خویش نسازند و نسبت به دستور تو در دل خویش هیچ فشاری احساس نکنند و همگی به دل تسلیم تو باشند (نسا/65). شاهد در این آیه آوردن سوگند است در باب ایمان نیاوردن آنها تا پیامبر را حاکم اختلافات خویش سازند. در این جا اگر در عمق دل خویش تنگنا و فشاری و کراهتی در کلام تو احساس کنند- حتی اگر دستور داده باشی یکی را بکشند- از دایره ایمان برون شده‌اند و خداوند هم به خروجشان از ایمان سوگند یاد کرده است. همین‌طور اگر مقایسه کنیم فرمان‌هایی را که خدایی به ما داده است همچون صبر بر احکام، رضایت به داده‌های خدا چون اخلاق و ارزاق و مرگ و اعمال و آنگاه ذره‌ای در خود نارضایتی حس نمایم در ما و بسیاری از مردم ایمان هدر خواهد شد. اما امید مردم به سعه رحمت خدا آنها را از این نابودی نجات می‌بخشد.

باب هشتم در بیان آن چه در باب فهم حروف و اسامی گفته شده است

شیخ گفت: گفته شده است که تمامی مفاهیمی که علم آنها را درک کرده و فهم آنها را دریافته، چه در تعبیراتی روشن و چه در اشاره‌هایی پوشیده، همگی از دو حرف در آغاز کتاب خدا استنباط شده است. یکی «بسم الله» و دیگری «الحمد لله» چه معنای این دو یکی «با خدا» است و دیگری «برای خدا». اگر بخواهیم اشاره‌ای به این معنا کنیم می‌گوییم که همه آنچه را که علم و فهم بشری دریافته در حقیقت از خدا و برای خداست نه قائم به ذات خود آدمیان. به شبلی گفته شد: چنان که من هم شنیده‌ام - بای بسم الله اشاره به چه دارد؟ گفت: یعنی با خداست که ارواح و اجساد و حرکات پیدای شوند نه با خود آنها. به ابو عباس بن عطا گفته شد: چه هنگام دل‌های عارفان آرام می‌گیرد؟ گفت: در رسیدن به اولین حرف کتاب خدا که «بسم الله الرحمن الرحيم» است. معنای این جمله آن است که همه چیز با خدا پیدا شده و به او فنا می‌شود و با تجلی او زیبا گشته و به استتار او زشت و تیره می‌گردد زیرا که در نام او - الله - هیبت و کبریا نهفته است و در نام دیگرش - رحمن - محبت و مودت او، و در نام دیگرش - رحیم - عون و نصرت او. پس پاک است خدایی که این نام‌ها را معانی جداگانه بخشیده. شیخ گفت معنای گفته ابن عطا که «با تجلی او زیبای شود» آن است که هرگاه خدا آن را بپذیرد و به همین جهت به زیبایی «حسنه» گفته می‌شود چون که خدا آن را پذیرفته و اگر نمی‌پذیرفت حسنه نامید نمی‌شد. و به استتار او زشت و تیره می‌گردد، یعنی اگر خدا نپذیرد و رد کند. به همین جهت زشتی «سینه» نامید شده است.

ابوبکر واسطی گفت: به هر نامی از اسم‌های خدا می‌توان متخلق شد جز الله و الرحمن چون که این دو برای دلبستگی خلق است نه تخلق بدان. همچنین معنای «صمدیت» او را نمی‌توان شناخت و دریافت. خداوند خود می‌فرماید: به خداوند با علم نمی‌توان احاطه یافت (طه/ 110). گفته شده اسم اعظم خدا «الله» است. چون که اگر الف از آن برداشته شود «له» (برای خدا) می‌ماند. اگر لام از آن برود «له» (برای او) می‌ماند و اشاره در حال خود باقی است و اگر لام دیگر از آن برداشته شود فقط «هاء» می‌ماند و همه رازها در همین «ها» است چون که معنای «ها» همان «هو» است. اما دیگر اسماء خدا را اگر يك حرفشان را برداریم معنایشان از بین می‌رود و جایی برای اشاره به حق نمی‌ماند و معنای جمله‌ای را هم بر نمی‌تابد به همین دلیل روانیست که جز خدا را «الله» بنامیم.

از سهل بن عبدالله روایت کرده اند که گفت: «الف» نخستین و مهمترین حروف است، چه «الف» اشاره است به خدایی که با هم مهربان ساخت (الف) همه چیز را و خود در آنها بی همتا ماند. و ابوسعید خراسانی گفت: هرگاه بنده تمامی وجودش با خدا جمع شده باشد هیچ عضوی از او به غیر خدا نمی گردد و در این مرتبه است که حقایق فهم در خواندن کتاب خدا بدور می نمایند، حقایق که دیگر آفریده ها را ارزانی نیست. ابوسعید گفت: هرگاه حرفی از حرف های کتاب خدا به اندازه قرب و حضور در نزد او برای روشن شدن بدان که این روشنی و ادراک سرچشمه ای غیر از فهم و درک دیگر حروف دارد. هرگاه شنیدی «الم ذلک» الفی را علمی نهفته است و برای روشن می شود که در لام نیست و تفاوت به اندازه محبت و صفای ذکر و وجود قرب در فهم پیدا می شود. ابوسلیمان دارانی گفت: ای بسا که در معنای آیه ای پنج شب تأمل می نمودم و اگر تفکر را رهانی کردم تا ابد از آموختن معانی آن رهانی شدم و ای با آیه ای از قرآن، عقل پرواز می کند و می رود. و پاکی و ستایش خدایی راست که دوباره خرد را بر می گرداند. و هیب بن وردگ گفت: در این احادیث و آداب به دقت نگاه کردیم؛ هیچ چیز را از خواندن قرآن و تأمل بهتر نیافتیم که دل ها را صافی سازد و اندوه را بدان ها بکشد.

باب نهم در توصیف کسانی که فهم و دریافت و اشارت درست از قرآن دارند و کسانی که آن را غلط در می یابند و به خطای افتند.

شیخ گفت: استنباط و فهم درست قرآن آن است که گفته های خداوند را پس و پیش نکنی و در ربوبیت او کشمکش نکنی و از عبودیت خارج نشوی و سخن خدای را تحریف نکنی. نمونه دریافت های اشتباه از قرآن مانند اینهاست: از یکی پرسیدند معنای آیه «ایوب آنگاه که خدای را خواند و گفت خدایا زیان و آسیب مرا گرفته است» (انبیا/ 83) چیست؟ گفت: یعنی آسیب به من زیانی نرساند است. شنیدم ام دیگری گفته است یتیم در گفته خداوند که «آیا تو را یتیم نیافتیم و پناهت دادیم؟» (ضحی/ 6) از در یتیم گرفته شده یعنی مروارید ناب و نایاب. از دیگری پرسید شد که «بگو به راستی من هم بشری مثل شما هستم» (کهف/ 110) معنایش چیست؟ گفت: در نظر شما بشری مثل شمایم. این نمونه ها و همانند آنها تهمت و آسیب رسانی بر خداست و از جهل و کم ایمانی بر می خیزد و تحریف ناروای کلام خداست. نمونه برداشت

های درست گفته ابوبکر کتانی است که در تفسیر آیه «جز کسی که دلی سالم برای خدا بیاورد» (شعرا/ 89) گفت: دل سالم سه گونه بیش نمی تواند باشد، یکی آن که خدا را در آن است و جز او هیچ نیست. دیگر آن که خدا در آن جلوه گراست و در دل هیچ شعل دیگری نیست و جز خدا هم نمی خواهد. و سوم در آن خداست و جز به خدا برپا نیست و با خدا از همه چیز برین و از خدا نیز با خدا فنا شده است. معنای گفته ابوبکر که با خدا از خدا فنا شده آن است که از دیدن طاعت و ذکر و محبت حق گذشته و یاد کردی که خدا از او کرده به کف آورده است. چه محبت خدا بدو پیش از محبت تمامی آفریده هاست، چون که تمامی آفریده ها خدا را یاد می کنند. اوست که پیش تر آفریده ها را یاد کرده است، آنان به خدا مهر می ورزند چون خداوند پیش تر به آفریده ها مهر ورزیده است و با کرامت خاص خود همه را به عبادت خویش واداشته است از شاه کرمانی پرسیده شد معنای گفته خداوند که «اوست که مرا آفرید پس هدایت کرد و هموست که مرا می خوراند و می نوشاند و گاه بیماری شفای دهد» (شعرا/ 78 تا 80). پاسخ داد یعنی آن که مرا آفرید و به سوی خود نه به سوی دیگری هدایت کرد و او کسی است که رضایت را خدا کرده و محبت را شرا بستم ساخت و وقتی خود بینی بیمار می کند خدا بینی درمان می سازد و اوست که نفس مرگ زایم را با وجود خویش از من راند. پس با اوست که ایستایم نه به خود و به اوست که آرزو مندم و شرمسار نگردم آن روز که چشمانم را به طاعت هایم می گشاید و من با تمام وجود نیازمند اویم. این بند باور دارد که به هر چه رسیدن از برکت او رسیدن و به هر آرزویی که دست یافته از وی یافته است.

از شبلی درباره «مؤمنان را بگو دیدگان برهم نهند» (نور/ 30) پرسیده شد. گفت: یعنی چشمان سر را از حرام خداوند و چشمان دل را از همه چیز جز خداوند ببندند. دیگر بار شبلی را از آیه «به راستی در قرآن یاد کردی است برای کسی که دل دارد یا گوش فرا دارد و شهید باشد» (ق/ 37) پرسیدند. گفت: یعنی هر کسی که خداوند قلب او باشد و این شعر را خواند:

فقط دلم نگران تو نیست

همه اجزای من برای تو دل شده است.

این نکته از راه اندیشه یعنی فهم حاصل می گردد اما از راه اشاره می توان گفته ابوالعباس بن عطار را شاهد آورد که گفت: «خداوند با لغزش ها دریافت نمی شود» و اشاره اش به آیه ای از قرآن بود که اگر پس از

آمدن آیه‌های روشن و بینات حق باز هم لغزیدند، بدانید که خداوند عزیز و حکیم است (بقره/209) زیرا که می‌گویند از وجود محب عذاب و درد رخت برمی‌بندد. چنان که از جنید دلیل آرامش و بی‌اضطرابی او را هنگام شنیدن سماع پرسیدند. جنید اشاره کرد به گفته خداوند: کوه‌ها را می‌بینی و می‌پنداری استاده‌اند. حال آن که چون ابر درگذرند. این صنع خداست که هر چیز را درست و محکم آفرید است (نمل/88). همچنین بایزید را روزی از معرفت پرسیدند. او اشاره به آیه‌ای از قرآن کرد: «به راستی پادشاهان وقتی به جایی و روستایی وارد شوند آن را ویران می‌سازند و بزرگان آن را خواری نمایند و چنین می‌کنند» (نمل/34). که منظور بایزید آن است که روش شاهان در ورود به شهرها و روستاها آن است که شهروندان را برده سازند و خوار کنند و هیچ‌کسی کاری نتواند انجام دهد مگر به فرمان پادشاه. همین‌گونه است معرفت چه هرگاه به دلی وارد شود چیزی در آن نمی‌گذارد و همه را از دل برمی‌اندازد و چیزی در دل نمی‌جند جز آن که معرفت آن را می‌سوزاند. بر همین میزان که برای گفتن همه چیزهایی که از اشاره‌ها و دریافته‌های صوفیان می‌شنوی برسنج تا صحیح را از سقیم بازشناسی. چه خردمند وقتی کمی برایش بازگفتند بسیار را می‌فهمد و از آنچه پیش رو دارد، پنهانی‌ها را درمی‌یابد. و توفیق از خداست.

کتاب چهارم در باب اسوه بودن رسول خدا (ص) و چگونگی اقتدابه او

باب اول در بیان چگونگی درک پیامبر به وسیله اهل تصوف و موافقت با او و پیروی از او

شیخ گفت: خداوند به فرستاده خود می فرماید: بگو ای مردمان من فرستاده خدا به سوی همگی شما هستم (اعراف/158). از این قول درمی یابیم که پیامبر برای تمام مردم برانگیخته شده است و بعد خداوند می فرماید: به راستی که ای پیامبر توبه راه راست مردمان را هدایت می کنی، راه خداوندی که هر چه در آسمان و زمین است ازوست (شوری/52 و 53). خداوند خود گواه آن است که فرستاده اش به راه راست هدایت می کند و بر مانفی هواها را واجب نموده که: پیامبر از روی هوس سخن نمی گوید (نجم/3). و بعد پیامبرش را وصف کرد. پس می فرمود: اوست خدایی که در میان اُمّی ها فرستاده ای برانگیخت تا آیه های خدا را بر آنها بخواند و پاکشان سازد و کتاب و دانایی را به آنها بیاموزد (جمعه/2). و می دانیم که پیامبر آیات خدا را بر ما خواند و کتاب را که قرآن و حکمت و راست کاری است و شامل سنت و آداب و اخلاق و افعال و احوال و حقایق او می باشد برایمان آورده است و پیامبر (ص) همه آیه ها را - بی کمر و کاست - بر ما خواند است بنابر گفته خداوند: ای پیامبر هر چه از خدا به تو می رسد برای مردم بخوان (مائده/67). و سپس خداوند تمامی مردمان را به طاعت فرستاده اش خواند چنان که به طاعت خود خواند بود: خدای و فرستاده اش را طاعت کنید (نسا/59). و نیز: هر کس پیامبر را طاعت کند به راستی که خداوند را طاعت کرده است (نسا/80). و مردمان را نیز به پذیرش آن گفته ها برانگیخته است: هر چه پیامبر برایتان آورد بپذیرید و هر چه را بازداشت، دوری کنید (حشر/7). و به مردمان نوید

هدایت داد: پیروا باشید شاید راه را بیابید (اعراف/158). و اگر پیروی او کنید، راه را می یابید (نور/54). و گفت اگر از وسرکشی کنید به عقوبت و بلای دردناک دچار خواهید شد: باید تمامی کسانی که از فرمان فرستاده ماسرپیچی می کنند از رسیدن بلا و یا عذاب دردناک بهراسند (نور/63). و خداوند به دنبال آن فرمود که محبت خداوند به مؤمنان و محبت مؤمنان به خدا در پیروی راه پیامبر است: بگو اگر شما خداوند را دوست دارید، مرا پیروی کنید تا خداوند هم شما را دوست بدارد (آل عمران/31). و بعد از آن مؤمنان را تشویق کرد که پیامبر را بهترین اسوه زندگی بدانند و گفت: به راستی که پیامبر بهترین اسوه برای زندگی شماست (احزاب/21).

از پیامبر هم خبرهایی رسید است که تمامی گفته ها و خبرهای او را که درست و راست به ما رسید باشند- بایستی همه مسلمانان بگیرند و به کار بندند. خداوند می فرماید: نماز را برپای دارید، زکات را بدهید و فرستاده ما را پیروی کنید (نور/56). و نیز به راستی که ای پیامبر تو بر راه راستی (زخوف/43). بدین گونه پیامبر اسوه و نمونه همه مسلمانها از روز نخست تا رستاخیز شد چه او را دید باشند و چه ندید باشند و همگی باید او را نمونه بدانند و از او پیروی کنند که در قیامت گناهی بر آنها نیست و قلم از آنها برداشته شده است. پس هر کس که قرآن را بپذیرد و پیرو پیامبر نباشد، مخالف قرآن است و متابعت و اقتدا به رسول در تمامی اخلاق و احوال و بهترین معنای الگوسازی است. البته برخی چیزهاست که تنها ویژه پیامبر است. بنابر گفته قرآن که: فقط برای توست نه مؤمنان (احزاب/50). و نیز گفته خود پیامبر در هنگام دیدار: من چون شما نیستم. و سخن او در عید قربان به ابو بردیه یار: تو ذبح کن و کسی پس از تو روا نیست چنین کند. و گفتارهایی دیگر مانند اینها که مستقیم و محکم از قرآن و احادیث به ما رسید باشند.

اما تمامی چیزهایی که از پیامبر درباره حدود و احکام و عبادت ها همچون واجب ها، سنت ها، امر، نهی، استحباب، تسامح و تساهل به ما رسید است اصول دین را پی می ریزد که این اصول را دانشمندان، و فقیهان گرد آورده اند و به آنها کار می کنند زیرا که آنها نگهبانان و امامان دین خدا در زمین هستند که از میان مردمان برگزید و برگزیده شده اند. اما گروهی از میان همین برگزیدگان آن گاه که حدود و اصول را استوارتر کردند و شیوه پیامبر را بهترین پیروی نمودند و همه گفته های پیامبر را کنکاش نمودند گفته هایی که در انواع عبادت ها و اخلاق، برترین و شریف ترین حالت ها را آورده بود و خودشان را به پیروی

و داشتند و بزرگ‌ها را بزرگ و خُردها را خُردها را اندک و بسیارها را بسیار شمردند و از آنچه او دوری کرده بود، گریختند و آنچه را او برگزیده بود، برگزیدند و بر راه او صبوری کردند و بر دشمنان او نفرت ورزیدند و به خواست‌ها و خواستنی‌های او رغبت ورزیدند و هر که را برتر داشته بود، برکشیدند و به هر چه مایل بود، رغبت کردند و از هر چه دور بود دوری کردند، در میان امت او برتر شدند چه عایشه (رض) را روزی از کردار پیامبر پرسیدند. گفت: «کردار او قرآن بود» یعنی موافق قرآن بود. و از خود او نیز روایت شده است که: «برانگیزنده شدم برای تعظیم مکارم اخلاق».

باب دوم در بیان آن چه از اخلاق و افعال و احوال پیامبر روایت شده است و خداوند آنها را برای او برگزیده بود

شیخ گفت: از پیامبر روایت شده که گفت: «خداوند مرا ادب نمود و چه نیک ادب نمود». و نیز: «از همه شما بیشتر خدا را می‌شناسم و از همه شما بیشتر از او می‌هراسم». و این گفته نیز از اوست که «مختار شدم که پیامبری پادشاه باشم یا پیامبری بند». جبرئیل به من اشارت کرد که فروتن باش. سپس گفتم: پیامبری بند، تاروی سیر و روزی گرسنه باشم». و نیز پیامبر گفت: «دنیا را بر من عرضه کردند، از آن دوری کردم». و گفت: «اگر همسان کوه احد طلا می‌داشتم آن را در راه خدا می‌بخشیدم جز اندکی که برای ادای وام‌هایم نگه می‌داشتم». و نیز روایت شده که پیامبر چیزی برای فردا نمی‌اندوخت فقط یک بار روزی یک سال را برای خانواده و میهمانانش اندوخت. و نیز در باب او گفته‌اند که هرگز دو پیراهن نداشت و غذایی را صافی نخورد و از دنیا می‌رفت در حالی که از نان گندم خوب سیر نشده بود و البته به اختیار خود نه از روی اضطرار، چه اگر می‌خواست که خدا کوهی از زر بی‌محاسبه و کیفر برایش قرار دهد، پیدای ساخت. همانند این سخنان در روایات و اخبار از او رسیده است. روایت شده که روزی به بلال گفت: بلال هر چه داری بخش و از تهیدستی مترس که خداوند کم نمی‌سازد. بریره در پیش پیامبر خوردنی نهاده بود، اندکی خورد و ماند را شب دیگر برای پیامبر آورد. پیامبر او را گفت: آیا نگران شدی که نان را در روز رستخیز بُجاری باشد، دیگر چیزی را برای فردا نگه مدار چون که خداوند هر روز روزی می‌دهد. و نیز روایت شده که او هرگز غذایی را بد نمی‌شمرد اگر می‌خواست می‌خورد و اگر نمی‌خواست رها می‌نمود. و

هرگاه دوکار برایش پیش می آمد، آسان ترین را برمیگزید. پیامبر بسیار کاشت و بسیار برداشت و بازرگان نبود و از فروتنی پشیمینه می پوشید و بردار از گوش می نشست و دیگری را هم را سواری کرد و کفشش را خود پینه می زد و جامه اش را خود وصله می کرد. نیز آورده اند که خوش نمی داشت و از تهیدستی نمی ترسید و گاه ماه و ماه ها بر او و خانواده اش می گذشت و در خانه اش دود آتشی برای پخت بر نمی خاست و خوردنی آنها خرماهای تیره و آب بود.

از وهچنین روایت شده که زنانش را مختاری گذاشت (تا بروند یا بمانند) و آنها خدا و پیامبر را برگزیدند و در همین باره آیه نازل شد: ای پیامبر زنان را بگو اگر زیبایی های دنیا را می خواهید... تا آخر (احزاب/28). و پیوسته دعای کرد: «خداوند! مرا خاک نشینی پیاموز و خاک نشین بمیران و با مساکین محشور کن». و نیز «خداوند! روزی مرا خاندان به روز بخشش نما». ابوسعید خدری پیامبر را چنین توصیف می نماید- گرچه از خود او هم این ویژگی ها روایت شده است- شتر را به دست خود عقال می نهاد و آب می داد و کفش و جامه اش را خود می دوخت و گوسفند را می دوشید و با خدمتکارش غذا می خورد و هرگاه خادم را خستگی می گرفت به جایش آرد می کرد و از بردن بارش به دوش خویش از بازار به خانه، شرمی نداشت و باغی و فقیر دست می داد و همیشه سلام را آغاز می کرد و هر کس که او را به خانه می خواند می پذیرفت و هر چه برایش آماده می ساختند خوار نمی شمرد اگر چه نان و خرما می بود. و همیشه نرم خو و مهربان و خوش برخورد و روگشاده و تبسم کنان- امانه خند زنان- و اندوهگین- امانه گرفته و سخت- فروتن- امانه ذلیل- بخشند- امانه اسراف کار- و نازک دل و مهماندوست و بخشند بر هر مسلمان بود. هرگز چندان نمی خورد که آکنده گردد و دستش را به هر چه می خواست نمی گشاد.

عایشه گفت: پیامبر از نسیم صبحگاهی بخشند تر بود. روزی به مردی بسی گوسفند- که بین دو کوه را آکنده بودند- بخشید. مرد به قبیله خود بازگشت و گفت: محمد (ص) چندان می بخشد که برای همیشه هراس تهیدستی را از دل برمی کند. پیامبر هرگز پربانگ و پردشنام و دشنام پذیر نبود و بر زمین غذا می خورد و بر زمین می نشست و عبایی بر تن می کرد و با تهیدستان می نشست و در بازارها پیاده می رفت و دستش را بالمش ساخت و از خود سخن می گفت- نه عیب دیگران- و هرگز با دهان پر نمی خندید و هرگز تنها غذا نمی خورد و برده اش را کتک نمی زد و با دستش کسی را تنبیه نمی کرد- جز برای خدا- و چهار

زانو (مترع) نمی نشست و تکیه بر پشت داده غذا نمی خورد و چون بندگان غذا می خورد و چون آنان می نشست. گویند از گرسنگی سنگ بر شکم می بست و گر کسی از او می خواست تا دعا کند خداوند زرینه ای چون کوه ابوقیس بدو بخشد، می پذیرفت. روزی یارانش را ناخوانده به خانه ابوهیثم بن تیهان برد و از خوردنی و نوشیدنی او خورد و گفت: از داده های کسی می خورید که از او می خواهید. مردی دیگر او را بپنج تن از یارانش به خانه خواند. پیامبر، ششمی را همراه نبرد و این کار را نمی کرد مگر با اجازه میزبان. روایت است که دستاری داشت و بر آن نقشی بود آن را از خود دور ساخت و گفت: نزدیک بود که نقشهایش مرا سرگرم خود سازند. از او درباره نماز همراه بایک جامه پرسید شد. گفت: آيا شما دو جامه دارید؟ و می گفت و گفت: من فرزند زنی هستم که گوشت خشک می خورد و می گفت: مرا بر یونس پسر متی برتری ندهید. و یک بار گفت: من فرزند آدمم و فخری ندارد. و گفت: گروهی همراه منند و گروهی همراهم نیستند و آنان که با منند عزیزتر از آنان که اکنون با من نمی زنند و همراهم نیستند، نمی باشند. و گفت: نخستین گروهی که به بهشت در آیند تهیدستان انصارند که سرهایشان برهنه، جامه هایشان خاک گرفته و بی بهره از زیارویانند و پیوسته گرفتارند.

از سخنان اوست که: مرا چه باد دنیا. سرمایه شما هم باید به اندازه توشه يك مسافر باشد. تهیدستان امت من نیم روز پیش از توانگران به بهشت در آیند، نیم روزی که پانصد سال درازا دارد. ما گروه پیامبران از همه بیشتر سختی می کشیم و هر کس که چون ماست نیز بیشتر و هر که بهتر بیشتر و انسان به اندازه دینداریش آزموده می شود. هر چه دیندارتر باشد آزمایش سخت تری دارد. مردی به او گفت: پیامبر، بسی محبت تو در دلم جای دارد. گفت: پس بلا را پوشش خود ساز.

روایت شد که روزی گفت: از دنیای شما سه چیز درنگاهم زیبا شده است و شما بیشتر می دانید که دنیایان چیست و دنیا را به آنان نسبت داد و خود را از آن جدا ساخت و از دنیا رفت در حالی که سپرش در گرویک یهودی بود برای پیمانه ای جو. او دیناری و درهمی از خود نگذاشت و میراثی نداشت و در خانه اش اسبابی یافت نشد و گفت: ما پیامبران میراثی به جانی گذاریم، مانده ثروت ماصدقه است. هدیه و کرامت و عطیه را می پذیرفت و از خوردن صدقه دوری می کرد اما از مردمان می گرفت. روایت شد که گفت:

خداوند به من وحی نفرستاد تا مال بیندوزم و بازرگان باشم بلکه وحی فرستاد که: پروردگارت را نیایش کن و از ساجدان باش و پیوسته او را پرست تا به یقین رسی (حجر/98 و 99).

عایشه هم روایت کرده که: روزی گوسفندی کشتیم و همه را بخشیدیم. تنها شانه گوسفند مانده بود. به پیامبر گفتم: همه را بخشیدیم فقط شانه اش مانده است. گفت: «همه اش مانده است جز همین شانه».

خداوند می فرماید: ن و قلم و سوگند بدانچه می نویسند که تو در باب نعمت های پروردگارت شیدانگشته ای و برای تو پاداشی است بی منت و به راستی که کردارهای پسندیده است (قلم/1 تا 4). و پیامبر گفت: خداوند مکارم اخلاق را می پسندد و کردارهای ناپسند را خوش نمی دارد و من، برای تکمیل مکارم اخلاق برانگیخته شدم. از شیوه های رفتار او حیا، سخا، توکل، رضایت، ذکر، شکر، حلم، صبری، عفو، چشم پوشی، رأفت، رحمت، مدارا، نصیحت، سکینه، وقار، تواضع، تهیدستی، جود، توانایی، شجاعت، آسان گیری، اخلاص، راست کاری، زهد، خوشنودی، قناعت، خشوع، خشیت از حق، بزرگداشت و کوشش برای خدا بود. چنان که روایت شده که پیوسته اندوهگین بود و دائم الفکر و در سینه اش جوشی چون جوشش دیگ بود و آنقدر نمازی خواند که پشت قدم هایش تورم می نمود. بدو گفته شد: ای پیامبر! خدا که گناهان گذشته و آینده تو را بخشیده است چرا چنین سخت می گیری؟ گفت: آیا بنده شاکر خدا نباشم؟ پیوسته آن را که محروم می کرد، می بخشید و از هر کس که از وی برید، بدوی پیوست و از هر که به او ستم کرده بود درمی گذشت، و هرگز برای خود از کسی انتقام نگرفت و بر کسی خشم نکرد مگر در جایی که احکام حق خدشه دار می شدند.

او برای پیر زنان چون شوهری شفیق و برای یتیمان چون پدری رحیم بود و می گفت: کسی که مالی بر جای می گذارد به ورثه اش می رسد، و کسی که مال و منالی بر جای گزارد از من نیست. وی گفت: خدایا من هم انعام و خشمگین می شوم اگر کسی را دشنام داده ام یا نفرین کرده ام، اینها را کفاره او ساز. انس بن مالک گوید: بیست سال رسول خدا را خدمت کردم، نه مرازد و نه خسته ام ساخت و نه از کارم بازخواست نمود و اگر بزرگی رفتار او نبود جز در فتح مکه همان کردارش، اوج کمال رفتار انسانی بود. چه او به صلح وارد مکه شد در حالی که عموها و دوستانش را میکان کشته بودند و او را در دره ابوطالب محاصره کرده بودند و یارانش را به انواع عذاب ها شکنجه داده بودند و او و دوستانش را اخراج کرده و فرمان قتل داده بودند و

بر سرش شکنجه انداخته بودند و دلش را پر درد ساخته بودند و او را دیوانه خواندند و نقشه قتلش را کشیدند بودند اما آنگاه که مکه را تسخیر کرد با وجود این که مکیان او را نستودند و او با قدرت تمام بر آنها پیروز شد و آنها سخت خوار و زار بودند با همه اینها بر پا خاست و سخن گفت: نخست خدا را ثنا گفت و بر او درود فرستاد و سپس گفت: من همان را به شما می گویم که برادر من یوسف گفت: بر شما امروز خرده و سرزنی نیست. خدا همه شما را بخشید هر که به خانه ابوسفیان رود در امان است (یوسف/ 96). مانند این اخبار در باب او بسیار است و نمی توان همه را یاد کرد و گفت، ما هم گوشه ای را نمایانیم تا ناگفته ها با آن نموده شوند و خداوند داناتر است به کار درست.

باب سوم در بیان آن چه از پیامبر (ص) درباره آسان گیری و کام گیری در چیزهای مجاز برای امت نقل شده است و بیان حال عوام و خواص در اقتدا به او

اما آنچه از پیامبر روایت شده است که خدا اموال بنی قریظه و بنی نضیر و فدک و خیبر و مانند آنها را بر او گرد آورد و نیز هدیه ها و سینی و شمشیری که غلاف آن نقره کاری بود و پرچم و اسب و شتر و دراز گوش و عبا و عمامه و شتر اهدایی نجاشی و غیره که هر هم نبوده همه را خود داشت و این که او حلوای سرد را دوست داشت و افروشه (نوعی حلوای روغنی) می خورد و به یارانش می فرمود: بخورید و سیر شوید، و مانند اینها که از و رسیدن است همه این گفته ها آسان گیری و اجازه هایی از اوست برای مردم که از دنیا بهره گیرند چه پیامبر امام همه است تا روز رستاخیز و خودش نیز فرموده است: «دینی راستین و آسان گیر آورده ام». و گفت که اگر خدای بر مردمان آسان نمی گرفت و به آنان اجازه بهره وری از دنیا نمی داد و در جست و جوی مال و گردآوری و نگهداری و بازرگانی آنها را آزاد نمی گذاشت - البته با دانستن بنیادهای هر يك - همگی تباه می شدند، هر چند که خداوند به مردمان دستور نداده که مال گرد آورند و فقط به بازرگانی و پیشه وری بپردازند، اما آنها را نیز ناروا شمرده است چه به ضعف سرشت آدمی آگاه است. خداوند در همین حال همه را به پرستش و ستایش و بازگشت فراخوانده است: ای مؤمنان خداوند را بسیار یاد کنید (احزاب/ 41). و اگر به راستی ایمان دارید بر خدای توکل کنید (مائده/ 23). و من خدای شما را پس مرا پرستید (انبیا/ 92). پس فقط از من بترسید (بقره/ 40). و مانند اینها. البته شیوه برخورد و دل مردمان را

روحیه و حالت‌های پیامبران همدان نیست چه مردم به این رخصت‌های حق بیشتر گرایش دارند تا به فرمان‌های پرستش، چون در ذات ضعیفند و تاب شکر و صبر و پرستش و ستایش را ندارند و ای بسا که این گرایش آنها را به گناه و شهوات و تخلف نیز وادارد حال آن که پیامبران را پیامبری، پاکیزه و چنان استوار ساخته که دل بدانها نمی دهند و تنها چون ابزاری به کالای دنیا می نگرند. آیا گفته خدا را نمی نگرند که: هر چه غنیمت از اهل قریه ها خدای می گیرد برای خود خداست و فرستاده و نزدیکان او و یتیمان و تهیدستان و ابن سبیل (حشر/ 7) یعنی خدا همه را آگاه کرده که غنیمت‌های خدایی از خدا و رسول اوست؛ یعنی پیامبری داند که با آن مال ها چه باید کرد و نیز آنچه را خمس می گویند فقط پیامبری داند که با آن چه باید کرد.

مردم در پیروی و همراهی کتاب خدا و فرستاده او سه گروهند:

1. گروهی که دستاویزشان همین آسان گیری ها و مباحات و تأویل و گشاده جویی است.
 2. گروهی که به واجبات و سنت ها و حدود و احکام دل بسته اند و از آنها نمی گذرند.
 3. گروهی که با معرفت درست دین را می شناسند و در مبادی دین شناخت کافی دارند و سپس به اعمال ستوده و مکارم اخلاق و امور شریف چنگ می زنند و به حقیقت ها و راست کاری و درست گفتاری روی می آورند. چنان که روایت شده که پیامبر به حارثه گفت: هر حق را حقیقتی است، حقیقت ایمان تو چیست؟ حارثه گفت: از دنیا بریدن ام و شب ها را بیدارم و روزها را تشنه ام... پیامبر بدو گفت: چون بریدن ای استوار باش و یا این که به او گفت: حارثه بنده ای است که خداوند دلش را روشن ساخته است.
- گفته می شود که بنیاد علم باطن چهار حدیث بیش نیست:

1. حدیث جبرئیل که پیامبر از او ایمان و احسان را پرسید. گفت: احسان آن است که خدای را چنان پرستی که گویا او را می بینی...
2. حدیث عبدالله بن عباس که گفت: روزی پیامبر دستم را گرفت و گفت: ای پسر! خدا ننگه دار باش تا خدا تو را ننگه دارد.
3. حدیث وابصه که گناه چیزی است که در سینه ات استوار گشته باشد و بر چیزی هست که نفست بدان استوار شده باشد.

4. حدیث نعمان بن بشیر از پیامبر (ص) که: حلال روشن است و حرام نیز روشن است. و دیگر گفته او که: در اسلام قاعده آن است که نه زیان رسانی به کسی و نه از کسی زیان پذیری.

باب چهارم در بیان آن چه در باب چگونگی پیروی مشایخ از پیامبر (ص) نقل شده است

شیخ گفت: شنیدم که ابو عمر الواحد بن علوان گفت که از جنید شنیدم است که: علم ما بر گفته های پیامبر پی ریزی شده است. از ابو عمرو اسماعیل بن نجید شنیدم که می گفت از ابو عثمان بن سعید بن عثمان حیری شنیدم که گفت: هر کس که سنت پیامبر را بر قول و فعل خویش فرمانروا سازد به حکمت سخن خواهد گفت و هر کس هوس را بر قول و فعل خویش چیره سازد گفته هایش بدعت است. خداوند می فرماید: اگر پیرو پیامبر باشید، هدایت می شوید (نور/ 54). از طیفور بسطامی شنیدم که می گفت از موسی پسر عیسی معروف به عُمی شنیدم که گفت از پدرم شنیدم که گفت از بایزید بسطامی شنیدم است که گفته است: با ما بیایا تا برویم و مردی را بینیم که خود را ولی زبانزد نموده است. و این مرد در شهر خود انگشت نما و نامور در زهد و پرستش بود. و او را به نام طیفور به ما شناساندند. گفت برای دیدار او رفتیم. چون او را دیدیم همین که از خانه اش درآمد و به مسجد شد، بایزید برگشت و بدو سلام هم نکرد و گفت: این مرد حتی در یک رفتار ساده خود به آداب پیامبر عمل نکرد پس چگونه می تواند ادعا کند که به مقام های اولیا و صدیقان دست یافته است. نیز از طیفور شنیدم که از موسی بن عیسی شنیدم که بایزید گفته است: کوشیدم تا از خداوند خرج خوراک و خرج زنان خود را بگیرم اما با خود اندیشیدم این کجای برای من رواست در حالی که پیامبر هزگز از خدا چنین درخواستی نکرد. از خدا چنین درخواستی نکردم اما خداوند خرج خوراک و زنان مراد او دیگر ترسی از پذیرش زن نداشتم.

ابوطیب احمد بن مقاتل عکی بغدادی شنیدم که گفت در روز مرگ شبلی با جعفر خلدی بودم. بُندار دینوری که خادم شبلی بود و در دم مرگ با او، وارد شد. از او پرسیدم در وقت مرگ از او چه دیدی؟ گفت: هنگامی که زبانش بسته شد و عرق بر پیشانی اش نشست به من اشاره کرد که برای نماز با وضویم کن. او را با وضو ساختم اما شانه زنی به ریش را از یاد بردم. دستم را گرفت و انگشتانم را در ریشش فرو برد و با

آنها شانه کرد. پس جعفر گریست و گفت: چه کسی گستاخی تواند کرد درباره‌ی مردی که شانه کردن ریش را در وضو از یاد نمی برد حتی در هنگام مرگ؟

از احمد بن علی وجیهی شنیدم که می گفت از ابوعلی رودباری شنیدم که گفته است استادش در علم تصوف جنید بوده است، و در فقه ابوعباس بن سُرَیح و در نحو و لغت ثعلب و در حدیث ابراهیم حربی. از ذوالنون پرسید شد خدا را چگونه شناختی؟ گفت خدا را با خدا شناختم. و جز خدا را به وسیله رسول شناختم. و سهل بن عبدالله گفت: هر ذوق و اشتیاقی را که قرآن و حدیث گواهی ندهد دروغ است. و ابوسلیمان دارانی گفت: چهل روز دلم نکته چین حقیقت بود. به حقیقت راه ورود نمی دادم تا این که دو گواه همراه خود کرد: کتاب و سنت.

این بود آنچه از گفته‌های صوفیان در باب پیروی از پیامبر خدا دم دست داشتم. از گفته‌های سنگین پرهیز کردم و فقط آسان‌ها را آوردم. - از خداست توفیق -

کتاب پنجم مستنبطات (دریافتها و برداشتها)

باب اول شیوه صوفیان در دریافت درست قرآن و حدیث

شیخ گفت: اگر پرسند که معنای درست مستنبطات چیست؟ باید گفت: روش درک اهل فهم از کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و رفتاری هماهنگ با آنها از جهت ظاهر و باطن است. اگر صوفیان آنچه را که دریابند به کار گیرند، به قلمرو نادانسته هانیز آگاه خواهند شد که علم اشارت ها و کردارهای دل به ویژه دل های برگزیدگان است، دل هایی که گنجینه لطایف و اسرار و معارف ناپیدا و حکمت های ناشناخته در معانی قرآن کریم و گفته های پیامبر (ص) است. خداوند می فرماید: آیا در قرآن به درستی نمی اندیشند، آیا بر دل هایشان قفل نهاده شده است؟ (محمد / 24). و پیامبر (ص) گفت: «هر کس به کار گیرد آنچه را که دانست خداوند آنچه را که هم نمی داند بدو خواهد رساند». و قفل دل، گرفتاری آن بر اثر زیادی گناه و پیروی هوا و دوستی دنیا و طول غفلت و شدت حرص و آسایش طلبی و مدح دوستی و خود پسندی است. هرگاه خداوند این بیماری ها را از دل با صدق توبه و پشیمانی برداشت قفل ها از دل ها برداشته شده و دانش ها و فرخندگی ها از نهان جهان بر دل خواهند ریخت و زبان، ترجمان آن جهان های ناشناخته و غریب حکمت و علم خواهد شد.

این برگزیدگان آنگاه که دریافته های دلشان را باز گویند نوراها و جویندگان و خواهندگان گوهرهای گفته های آنها را با گوش هایی شنوا و دل هایی آماده خواهند چید و با آنها خواهند زیست و از آنها بهره خواهند برد و دوباره زنده خواهند شد. خداوند فرموده است: آیا در قرآن نمی اندیشند که اگر جز خدا آن را فرستاده بود، چندگانگی ها در آن بسیار بود (نساء / 82). خداوند همه را به تدبر و ژرف اندیشی در باب قرآن فراخواند تا بدانند که قرآن یگانه است و از آن می توان دانه ها چید. سپس خداوند می گوید: اگر امنیت یا خوف سراغشان آید به یکدیگر بازی گویند و پخش می کنند اما اگر آن را به پیامبر و

اولوالامر برگردانند، اهل علم آنچه را که باید از آن دریابند (نساء/83). گفته اند اولوالامر در این جا اهل دانشند. خداوند در این جایک ویژگی برای اهل علم و یک ویژگی برای اهل استنباط آورده است. گفته اند مردی پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: ای فرستاده خدای، مرا علمی شگفت بیاموز. پیامبر گفت: «هر چه را در آغاز علم به کاری گیری، استوار دار، سپس نزد من بیا تا علم های شگفت را به تو بیاموزم». علما و فقیهان در شهرها در هر زمانی استنباط مشهوری از آیه های قرآن و گفته های پیامبر (ص) دارند که می توان در حل اختلاف ها و راهنما قرار گرفتن بس به کار آیند. یکی از آنها در باب این گفته پیامبر است که: «کردارها وابسته به نیت ها هستند و هر فردی را از پاداش آن رسد که در درون اندیشیدن است. هر که رفتنش برای خدا و فرستاده او باشد...» گفته شد است که این حدیث درسی باب از علم حدیث می تواند جا گیرد، این گونه استنباط تنها از برداشت های ژرف است. همچنین استدلال های خردورزانه متکلمان و صاحب نظران برداشت های ذهنی آنهاست که به تمام درپیشگاه صاحبان شان پذیرفته و گرامی هستند، چه انگیزه این برداشت ها، یاری حق و راندن باطل است. زیبا تر از این برداشت ها، برداشت های علمی اهل علم و اخلاص و راست گوین در دانش خویش است تا با کار کرد بدان و به کار بست مجاهدات و ریاضات و پرستش ها، به خداوند نزدیک گردند.

باب دوم در بیان کیفیت اختلاف در باب مستنبطات اهل حقیقت در معانی علوم

شیخ گفت: ای دوست من که خدای با دانش یاریت کناد و از وجودت گمان را براندازد، بدان که: صاحب دلان و ارباب قلوب نیز در فهم حالت ها و دانش ها و حقیقت های تصوف استنباط های خاص دارند. گاه از ظاهر قرآن و اخبار، معنا های نازک پنهانی و گفته های استوار دانی و راز های گنج آمیز دریابند. ما خوشه ای از خرمن آنها را می آوریم. اگر خدا بخواهد. صاحب دلان نیز دریافت های چندگانه ای. همچون اصحاب ظاهر. دارند جز این که اهل ظاهر تفاوت ادراک هایشان «حکم غلط و خطا بدانان می دهد و چندگانگی استنباط صاحب دلان چنین خطاهایی را به بار نمی آورد چون که احوال اهل دل فضایل و محاسن و مکارم و احوال و اخلاق مقام ها و مرتبه های دل است. گفته شد: اختلاف علما رحمت خداست». این گفته معنایی تواند داشت چون که اختلاف در میان علما در علوم ظاهری رحمت خداست.

چون که دانشمند درست اندیش، بر خطا کار خرده می‌گیرد و خطای او را بر مردمان می‌نماید و مردمان را از خطای او دور می‌کند و اگر چنین نکند- یعنی درست اندیش، خطای خطا اندیش را ننماید- دین مردم از دست برود و همگی تباه گردند. اما اختلاف صاحب‌دلان و اهل حقایق نیز رحمت دیگری است از خداوند، چه هر صاحب‌دلی از آن چه دریافته و گاه خویش را یافته سخن می‌گوید و وجد و ویژه دل خود را می‌نماید و به همه اهل طاعت و ارباب قلوب و مریدان از گفته‌های خود میوه و نوری دهد.

این چندگانگی گفته‌ها نیز بر بنیاد مرتبت‌ها و بزرگی صاحب گفته‌هاست. این بیان ما را سخن ذوالنون استوارتری سازد آنگاه که از او وصف فقیر صادق را پرسیدند. گفت: «کسی است که به هیچ چیز آرام نگیرد و همه چیز با او آرام گیرد». ابو عبدالله مغربی را نیز از فقیر صادق پرسیدند. گفت: «کسی است که همه چیز در دست اوست و هیچ چیز او را تملک نمی‌کند». ابو حارث اولاسی را از فقیر صادق پرسیدند. گفت: «آن است که به هیچ چیز انس نمی‌گیرد و همه چیز با او خوگر می‌شود». یوسف بن حسین را از فقیر صادق پرسیدند. گفت: «هر کسی است که فقط بنده وقت خود باشد و اگر در وقت اول به وقت دوم بیندیشد شایسته نام فقر نیست». حسین بن منصور را از فقیر صادق پرسیدند. گفت: «آن است که با سلامت و رضایت، تمام ابزارهای وارد شده را رد می‌کند». نوری را پرسیدند. گفت: «آن است که نسبت به خدا در ابراز حق، گمان‌مند نیست و همیشه با خداوند آرامش می‌یابد». سُمنون را پرسیدند. گفت: «آن است که با مفقودها انس می‌گیرد چنان که نادان با موجودها آرام می‌شود و از موجودها گریزان می‌گردد چنان که نادان را مفقودها نگران می‌سازند». ابو حفص نیشابوری را پرسیدند. گفت: «هر که در فرمان وقت خویش و هماهنگ با آن باشد و اگر واردی در آمد، او را از فرمان وقت در آورد و هراسان سازد». جنید را پرسیدند. گفت: «آن است که با هیچ غنی نگردد و همه چیز از او استغنا گیرد». مُرتعش نیشابوری را پرسیدند. گفت: «آن است که شپش او را بگزد و ناخن برای خارش و رهائش خود نیابد». چه مایه تفاوت در گفته‌ها و پاسخ‌هاست چنان که همین مایه چندگانگی در احوال و اوقات است. همه اینها زیباست و هر پاسخی برای شنونده‌ای ویژه سزااست. همین پاسخ‌ها و همین شنونده‌های گوناگون، فرخندگی و بخشش و افزونی و رحمت خدا بر آنهاست.

باب سوم در بیان مستنبطات صوفیان در باب شرف و فضل پیامبر بر همانندانش از طریق قرآن و خرد

شیخ گفت: پاره‌ای از مستنبطات معانی قرآن را آوردیم و باز نمودیم که تصوف در موافقت کلام خداوند است و در این جابری دیگر را در باب ویژگی‌های رسول او می‌آوریم و شرف پیامبر را که در قرآن بیان کرده و بر دیگر پیامبران برتری داده بیان می‌کنیم. خداوند می‌فرماید: «ای پیامبر، بگو این راه من است، به سوی خدای خوانم با بصیرت. من و هر که پیرو من است و خداوند را پاکیزه می‌دانم و از مشرکان نیز نیستم.» (یوسف / 108). ابوبکر واسطی گفت: منظور از «به خدای خوانم با بصیرت»، آن است که خود را نمی‌بینم و آنها را با گواهان خود به پذیرش وای دارم. معنای دیگر «با بصیرت» این است که باورمندم که هیچ چیز از من نیست تا بهره‌ای در هدایت آفریدن‌ها بخواهم. و معنای دیگر این است که نه در سود و نه در زیان، مادیستی نداریم جز این که خدا آنها را به ما نزدیک سازد. و معنای «من و هر که پیرو من است» بنابراین آن است که هیچ کس به هیچ مراد خود نمی‌رسد مگر این که خدا بخواهد. و «من از مشرکان نیستم»، یعنی این که هدایت را از خود بدانم یا خودم دیگران را بدان بخوانم. و گفته خداوند که: ای پیامبر بگو پروردگارم فرمان به قسط داده و این که به هر مسجدی روی نماید و نماز بخوانید و مخلصانه او را بخوانید و بخوانند چه همان گونه که شما را آورد باز خواهد برد (اعراف / 29)، معنایش آن است که ویژگی‌ها و برتری‌های خود را در نهان جهان بدانهای نمایانم تا برای آن که می‌خواهیم و دوستش داریم روشن شود که حق خداست و همه چیز جز او تباه است. به همین جهت پیامبر گفت: راست ترین سخن که عرب گفته است این کلام است که: بدانید که تمامی چیزها به جز خدا تباه و نابود است.

صوفیان از گفتار قرآن در باب پیامبر (ص) چیزها در می‌یابند از جمله: این که موسی از خداوند خواست و گفت: پروردگار آینه‌ام را گشاده ساز و کارم را آسان کن (طه / 25). حال آن که به پیامبر بی‌درخواست گفته شد: آیا سینه‌ات را گشاده نساختیم (انشراح / 1). همین گونه ابراهیم خدای را درخواست که: روز رستاخیز خوارم مساز (شعرا / 87). خدا حبیب خود را با خلیل برتری داد و به پیامبر ما گفت: بی‌سؤال: روزی که خداوند پیامبر و مؤمنان همراه او را خوار نخواهد ساخت (تحریم / 8). و بدو گفته شد: آیا سینه‌ات را گشاده نساختیم و از دوش بارت را بر نداشتیم تا... به راستی که سختی آسانی است (انشراح / 1 تا 6). از

دیگر نکته‌ها در این باب آن است که خداوند همهٔ آفرین‌ها را مخاطب ساخته و به سوی او خواند و بدو راه نموده و پوشیده و پیدا را نشان داده است و گفته: این چنین به ابراهیم نهن آسمان و زمین را نمایاندم (انعام/75). و گفته دیگر خداوند: آیابه آفرین‌های خدائی نگزید (اعراف/185). و آیادر خوشتن نمی‌اندیشند (روم/8). و آیادر شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شد... (غاشیه/17). اما آنگاه که پیامبر را مخاطب می‌سازد می‌گوید: آیائی بینی - ای محمد - که خدا چگونه سایه را می‌گسترده (فرقان/45). چون خطاب به دوست است به نام او آغاز می‌نماید و می‌گوید: آیابه پروردگارت نمی‌نگری... (فرقان/45).

در تفاوت خلیل (ابراهیم) و حبیب (محمد) گفته‌اند، خُلَّت (دوستی) آن است که دل را به جنبش می‌آورد و محبت (دوستی) چیزی است که در هستی دل یعنی ژرفای آن جا گرفته باشد و محبت را محبت نامیده‌اند چون همه چیز را جز محبوب (دلدار) از دل می‌زداید. بنابراین حبیب از خلیل برتر است و به ابراهیم گفت: «فرمانی را که گرفته‌ای به جای آر.» و به پیامبر (ص) مافرمود: به زودی چندان بخشیم که خوشنود گردی (ضحی/5). همین گونه گفت و گودر برتری حبیب بر خلیل است؛ و دیگر این که حضرت آدم را وقتی خداوند از توبه‌اش یاد می‌کند می‌گوید: آدم خداوند را سرپچید و گمراه گشت (طه/121). از خطای آدم پیش از توبه یاد می‌کند و به بعد خداوند او را برگزید و بر او بخشود و راه را نشان داد (طه/122). همچنین خطای داوود را یاد می‌آورد و می‌گوید: «او را بخشودیم (صاد/25). و نیز از سلیمان آگاهی داده است که راستی که سلیمان را آزمودیم و بر صندلی چون پیکری انداختیمش بعد باز گشت و گفت: پروردگار مرا بخش (صاد/33). اما به پیامبر می‌گوید: خدا بخشد تو را چرا آنها را اجازت دادی؟ (توبه/43). برخی گفته‌اند پیامبر را با مهر خود اُنس داد تا نهراسد و از عتاب بیمی در دل نیاورد و خداوند باز هم گفت: تا خداوند پیامر زاد گناهان پیشین و پسین تو را (فتح/2). نخست از آمرزش سخن راند و گناهش را بخشوده و بعد گناه را آورده است. همچنین برخی گفته‌اند که همه آنچه را که خداوند به تمامی پیامبران بخشیده مانند آنها را به تنهایی به پیامبر ما داده و برای او افزوده است شکاف ماه و جوشش آب از انگشتان و معراج و دیگر چیزها را.

خداوند پس از آن پیامبران را یاد می‌کند و ویژگی‌های آنان را برمی‌شمارد برای ابراهیم دوستی (خلّت) را و برای موسی هم سخنی (کلام) را و برای سلیمان قدرت (ملك) را و برای ایوب بردباری (صبر) را یاد می‌کند اما برای پیامبر هیچ يك از کرامت‌های خود را اضافه نکرد و گفت: به جان تو سوگند ای محمد، که آنان ایمان نیاورده‌اند تا در اختلاف‌های خود تو را فرمانروا سازند (نساء/ 56). و گفت: هر کدام با تو پیمان بستند با خدا پیمان بسته‌اند (فتح/ 10). و گفت: تو آنان را نکشتی بلکه خداوند آنان را کشت و او تیر نیفکندی آنگاه که تیر انداختی، خدا تیر افکند (انفال/ 17). و جز این چیزی برای پیامبرش نگفت چون او را این گونه فرزانه ساخت. پیامبر (ص) گفت: «خداوند با توست که دلیرم، با توست که می‌تازم، با توست که می‌کشم، با توست که دگرون می‌گردم».

شبی را از معنای این آیه پرسیدند: اگر بر آنها آگاه گردی از آنها می‌گریزی و پراز هراس آنها می‌شوی (کهف/ 18). گفت: یعنی اگر بر همه آنچه از ما جداست آگاه شوی، از آنها می‌گریزی و به سوی ما پناه می‌بری. و نیز درباره آیه: پاک است خدایی که بندش را شبانه از مسجد الحرام به مسجد اقصی برد، مسجدی که پیرامونش را فرخنده ساخته‌ایم (اسراء/ 1)، برخی گفته‌اند اگر معراج فقط روحی بود چنان که مخالفان گفته‌اند نمی‌گفت: «بندش را» چون اسم بند فقط بر جسم و پیکر راست می‌آید نه بر روح. در باب آیه: و بزرگواری خدا درباره تو بسیار است (نساء/ 113)، گفته‌اند یعنی برگزیدن و برگزیدن توکاری سترگ است چه پیامبری و رسالت را پاداشی نیست و صرف استحقاق است و اگر تنها برای پاداش و استحقاق بود او را بر دیگر پیامبران برتری نمی‌داد چون آنها هم بیشتر از پیامبر عمر کرده‌اند و هم بیشتر او را پرستیدند. و نیز در باب آیه: برای حکم پروردگارت بردبار باش چون تو در چشم مایی (طور/ 48)، دیگران را می‌فرماید بردبار باشید تا پاداش گیرید اما پیامبر را می‌گوید در چشمان ما بردباری را پیشه کن، چه پیامبر را فراتر از آن می‌داند که در برابر کاری پاداش گیرد و آن برتری جایگاه ویژه او در پیشگاه خداست.

این بود نمونه‌ای از مستنبطات صوفیان از قرآن در باب خصوصیات‌های ممتاز پیامبر (ص).

باب چهارم در باب مستنبطات صوفیان دربارهٔ پیامبر و فضل او بر همگان بر مبنای گفته های خود پیامبر (ص)

شیخ گفت: استنباط های صوفیان دربارهٔ اخبار پیامبر بسیار است از جمله در معنای سخن او که در سجودش گفت: «خدا یا از خشم به رضایت پناه می برم و از عقوبت به عفو و از توبه خودت پناه می آورم. نمی توانم چنان که باید ستایش کنم. تو همچنانی که خود را ستوده ای». صوفیان می گویند خداوند فرموده است: سجد کن و قرب بجوی (علق/19). پیامبر در سجد های خود معنای قرب را دریافته و چنان سخنانی بر زبان آورده و از برخی صفت ها به برخی دیگر پناهیست و سپس رتبه ای دیگر از نزدیکی را دریافته که خود قرب در آن جا گرفته است و گفته از توبه تو پناه می برم، چه پناهی از او جز خود او نیست. سپس قرب و دریافت را افزوده و او را از پناهی به غیر بی نیاز ساخته است و نمی توانم ستایش کنم، تو چنانی که خود را ستوده ای، بر زبان راند است و در نزدیک ترین جایگاه دیگر التجار را به کار نیاورده است و به ستایش او روی کرده است. آن که توان پناهی را ندارد چون که ویژه بندگان است، چگونه می تواند ستایش را برتابد که حد عبودیت است و سپس از ستایش نیز روی تافته و از آن برآمد از شدت قرب و تنها خدا را چنان که خداوند خود ستوده، پیش از آفرین ها ستوده است و بر خویش پیش از همه درود فرستاده است و خود گواه وحدانیت خویش گشته است پیش از شهادت مردمان. و در پایان پیامبر گفته است که: تو چنانی که خود خویش را ستوده ای، و این گفته نهایت قرب است و حقیقت تجرید نیز آن است که بند از خود رها گردد و در میان نباشد و تنها خدا باشد و بس. و اگر تمامی گفته ها و اشارت های واجدان و محققان و عارفان را در باب توحید گرد آوریم عُسری از گفتار بلند رسول (ص) در باب توحید نخواهد شد.

صوفیان دربارهٔ این سخن پیامبر که: «اگر بدانید آنچه را که من می دانم که خدایم کردید و بسیاری گریستید و به بیابان های شتافتید و بر زمین آرام نمی گرفتید». گفته اند: علم پیامبر را خدا بدو داده است و فرموده تابه مردمان برساند و اگر مردمان دانسته های پیامبر را می دانستند پیامبر نمی گفت: «اگر می دانستید»، و اگر می دانست که طاقت درکش را دارند چون دیگر آموزه های آموختشان. و اگر از علوم معمول روزگار بود مردمان اعتراف به دانستن می کردند پس از آن که پیامبر بدان سان گفت اگر می دانستید. اما چنین نیست چون که اگر حقایق رسالت او و امتیازهای ویژه اش در علم را بر کوه ها گذارند می گدازند و آب می گردند.

پیامبر به اندازه طاق‌ت مردمان آنان رای آموزد چه خداوند به او گفته است: بدان که راستی را خدایی جز او نیست (محمد/ 19). و بگو خداوند بر علمم بیفز (طه/ 114). و پیامبر گفت: من از همه شما به خدا آگاه‌ترم و اگر بدانید آنچه را که می‌دانم...

در گفته‌ای دیگر، پیامبر اشارتی دارد سخت والا که خرده‌هایی توانند آن را دریابند و اندیشه‌ها به ژرفای آن نمی‌رسند و همه مردمان از دریافت آن ناتوانند. گفته این است: من مانند یکی از شماها نیستم، من سایه پرورد پروردگارم، او مرا می‌خوراند و می‌چشاند. هیچ کس را حد آن نیست تا بگوید که پیامبر چه و چون در پیشگاه حق می‌خورد و می‌آشامد چه خود پیامبر با همه علو مرتبه از آن رتبه خبر ندارد و آن را وصف نکرده است. در باب گفته پیامبر در دعاها که «خداوند! چونان کودک پرستاریم کن و چشم بر هم زدنی مرا به خویش و امگذار. همگی چهره‌ام را به سوی تویی گردانم و تنها تو را پشتوانه‌ام ساخته‌ام و جز تو پناهگاه و گریزگاهی نمی‌یابم». گفته اند که همگی اخلاص و تمامی نیاز و آرام‌طلبی با او و در چشمان او بود بی آن که خود بینی کند و خود را چیزی پندارد. ابوبکر واسطی گفت: «با صدق التجا و صدق فاقه است که دل‌ها آراسته می‌شوند». در باب گفته دیگر پیامبر در هنگام مرگ که گفت «چه دردناک است مرگ»، گفتند مرگ برای شما آسان و گوار است چرا که شما بلند مرتبه ترین و مختارترین بنده پروردگارید. او گفت: «چه دردمندانه است بقادر میان شما در حالی که سخت شوق لغایش را دارم».

از محمد بن داود دینوری معروف به دُقی شنیدم که گفت از جریری شنیدم که مردی جنید را گفته است معنای سخن پیامبر «من سید فرزندان آدمم اما افتخاری نیست» چیست؟ جنید مرا گفت: تو از آن چه می‌فهمی؟ من - جریری - گفتم: «یعنی من سید فرزندان آدمم و فخر نمی‌فروشم این عطای خداست و من به عطاها فخر نمی‌فروشم؛ چون فخر من به بخشند است نه به بخشش». جنید گفت: ابو محمد نیکو گفتی. دیگر بار جنید را از معنی کلامی که پیامبر به زینب زن زید گفته بود پرسیدند. جنید گفت: زید پسر خوانده پیامبر بود نه پسر او. خدوند خواست از دواج زینب با پیامبر رسم عرب را بشکند مرد را قادر سازد که با زن فرزند خواند از دواج کند و بفهماند که این از دواج حلال است و چنین کرد. جنید درباره این سخن پیامبر که «آمرزش بخواهید از خدا و به او بازگردید، من نیز از خداوند آمرزش می‌خواهم و به او بازی‌گردم هر روز صد بار» گفته است: حال پیامبر در ارتباط با خداوند هر نفس و هر آن بیشتری شد و هرگاه به حالی

فراتری رسید از حال پیشین که فروتر بود، آمرزش می خواست و دوباره به سوی خدا توبه می کرد. همچنین از جنید معنای گفته دیگر پیامبر را پرسیدند. البته من نیز شنیده ام - که خداوند برادر م عیسی را پیامزد، اگر یقین بیشتری می داشت گام بر هوای گذاشت. جنید گفت: معنای آن - و خدا داناتر است - این است که عیسی با یقینی که داشت بر آب می رفت، حال آن که پیامبر در شب معراج بر هوای رفت چون که یقینش بیش از عیسی بود. پیامبر در این سخن همین بیش باوری یعنی زیادت یقین خود را نسبت به عیسی بیان کرده است.

از حُصری شنیدم که درباره این گفته پیامبر «مرا با خدا وقت هایی است که هیچ چیز جز خدا در آن نمی گنجد.» گفت اگر این حدیث راست باشد که پیامبر حالت خود را بر زبان آورده است؛ این حدیث ناراست باشد باید دانست که همه اوقات پیامبر چنین بوده است. اما پیامبر ویژگی های بشری خود را نگاه می داشت و به میان مردمان بر می گشت تا ادب و علم بدانها آموزد و آنان را چون خود سازد تا مردمان بهره گیرند. هرگاه یکی از صفت های درونی او بر مردمان آشکار می شد آن را از مردمان می پوشاند. چنان که عایشه گفته است: شبی بیدار شدم و رسول خدا را در خوابگاهش نیافتم. برخاستم و به بست و جویش پرداختم تا این که دست هایم به پاهایش خوردند، دیدم که در حال سجده است و می گوید: «خدا یا از خشمتم به رضایت پناه می برم... تا آخر» این يك نمونه از وقت و حال او بود که از درونش رازی نمایان می ساخت و پرتوهایی بر صفاتش می افکند. آن گاه که این پرتوها پوشیده می گشت، دوباره صفت های بشری خود را می یافت و به میان مردمان باز می گشت تا آنان را بهره ور سازد و خویش را الگویشان نماید. منظور از صفت ها همان ظاهر پیامبر است و معنای سراو، باطن اوست.

باب پنجم درباره استنباط های صوفیان از اخبار مروی از پیامبر و تفسیر معانی آنها

شیخ گفت: در بصره از ابوالحسن احمد بن محمد بن سالم شنیدم که در معنای گفته پیامبر که: «پاکیزه ترین خوراکی مرد آن است که از کوشش دست فراهم آید» گفت: - در جواب مردی که خود را کاسبی پرستشکار خواند - کسب سنت پیامبر بود و توکل حالت روحی او و از آن جهت کسب را جزو سنت خویش قرار داد که از ناتوانی مردم در توکل آگاه بود و خواست که اگر توکل نمی کنند لا اقل بکوشند تا نابود نشوند.

از شبلی نیز مفهوم این گفته پیامبر (ص) که «روزیم در سایه شمشیرم می باشد» پرسید شد. گفت: شمشیر پیامبر توکل بر خدا بود. اما ذوالفقار، فقط قطعه ای آهن بود. مانند این استنباط از سخنان پیامبر بسیار است اگر همه را بیاوریم کتاب دراز خواهد شد اما برخی از استنباط های صوفیان را از سخنانی جز آنچه تاکنون آمده می آوریم. مانند این که:

از ابو عمر و عبدالواحد بن علوان در بوستان مالک بن طوق شنیدم که گفت: مردی از جنید- در حالی که من هم نزدش نشسته بودم- معنای سخن پیامبر را پرسید که: «اگر چنان که شایسته است بر خدا توکل کنید شما را مثل پرندگان سیر می ساخت. شکم گرسنه بر می خاستید و آکنده از خوردنی بر می گشتید. چنان که پرندگانی که در جست و جوی خوردنی از جایی به جایی پرواز می کنند و می جویند و می یابند و شادانند. خداوند فرمود: هر چه بر روی خاک است، زینت زمین ساختیم (کهف/7). و همچنین پرواز پرندگان و حرکتشان از جایی به جایی را زینت زمین ساختیم، این تکاپوی پرندگان، تنها جست و جوی خوراک نیست که برای زیبایی زمین نیز هست». همچنین در کتاب عمرو بن عثمان مکی نکته ای یافتیم در تفسیر گفته پیامبر به عبدالله بن عمر که «ای عبدالله، خدا را چنان پرستش کن که گویا او را می بینی و گرتو او را نمی بینی او تو را می نگرد». و نیز جواب جبرئیل به پیامبر در وقتی که از او معنای احسان را پرسید که همین را به پیامبر گفت. آن نکته در کتاب عمرو این بود که معنای «گویا خدا را می بینی» یعنی او را در حالتی بین رؤیت و یقین بینی؛ و پیامبر (ص) در گفته خود نگفت او را بینی و به یکی از این دو اشاره ای نکرد و تنها برای عبدالله تمثیلی آورد تا همه حقیقت ایمان را بر او بنماید. و همین گونه حارثه را- اگر حدیث او راست باشد- نیز به حقیقت یقین آشنا ساخت و در این جا «گویا» (کان) به معنای حتماً (انَّ) نیست. اما به معنای دیدن دل در هنگام مشاهده حق است و همین دلیل بر آن است که مشاهده حق برای دل میسر است.

ابوبکر واسطی را از سخن پیامبر پرسیدند که «ولی خدا بر سخاو حسن خلق سرشته شد». گفت یعنی: جان و دلش را در راه خدا بخشد و حسن خلق او بدان معناست که رفتارش موافق تدبیرهای حق باشد. از شبلی معنای این حدیث پرسید شد که «نفس اگر باور کند که روزی می یابد، آرام می گیرد». گفت: یعنی اگر بداند چه کسی روزی دهنده اوست آرام می گیرد، و سپس آیه ای از قرآن خواند: به راستی که خداوند همه

چیز را روزی رساند (نساء/58). از جنید معنای این گفته پیامبر را پرسیدند که: «دوستی تو نسبت به چیزی تو را در شناخت آن کور و کرمی سازد.» شبلی گفت: دوستی دنیا تو را نسبت به آخرت کور و کرمی کند. از شبلی معنای این روایت پیامبر پرسید شد که: «هرگاه اهل بلا را دید از خداوند عافیت طلب کنید.» گفت: اهل بلا آنهاست که از خدا غفلت کرده اند. و از شبلی پرسید شد که معنای این گفته که از پیامبر روایت شد، چیست: «بردلی که گرمایی از دنیا هست، چشش حلاوت آخرت حرام است.» گفت: پیامبر راست گفت و من هم می گویم اگر بردلی گرمایی از آخرت هست، چشیدن حلاوت توحید بر آن حرام است.

از محمد بن موسی فرغانی معنای گفته پیامبر را به ابو حنیفه پرسیدند که: «یا ابو حنیفه، پیوسته خواهان علما و جویای حکما و همنشین بزرگان باش. از علما، حلال و حرام را پرس؛ دانایانی را بجوی که به شیوه صدق و صفا و اخلاص می روند و بزرگانی را همنشینی کن که از خدای گویند و به ربوبیت او اشاره می کنند و بانور اوی نگرند.» از سهل بن عبدالله پرسید شد که معنای این گفته پیامبر چیست؟ «مؤمن کسی است که نیکی اش شادش کند و زشتی اندهنش سازد.» گفت: نیکی هایش، فضل و نعمت های خدا هستند و بدی ها نفس اوست اگر بدان تکیه زند. از او پرسید شد که معنای این گفته پیامبر (ص) چیست: «دنیا و هر چه در آن است ملعون است جز ذکر خداوند بزرگ.» گفت: معنای ذکر خدا در این جا کناره گیری از حرام دنیا است، یعنی اگر حرامی به پیشواز او آید خدای را یاد می کند و به دل، خدا را دانای همه چیزی شمارد و از گناه دوری می جوید.

مانند این استنباط ها که معنای درست کلام پیامبر را صوفیان شناخته اند بسیار است. ما گوشه ای از آنها را نمودیم و همین بسند است. اگر خدای بخواهد. و اگر کسی بگوید اصولاً این گونه استنباط ها از قرآن و حدیث اصل علمی هم دارد یا خیر؟ باید گفت که خود گفته پیامبر بنیاد این برداشت هاست. گفته ای که در گروه یارانش که عبدالله بن عمر - جوانترین فرد یاوران رسول - هم در میانشان بود بر زبان آورد که: «به نظر شما کدام درخت بیش از همه درختان به آدمی همانند است؟» همه در جست و جوی پاسخ برآمدند و درختان بیابان را در نظر آوردند اما در قلب من (عبدالله بن عمر) درخت خرما نشست. اما شرم بازم داشت که به پیامبر پاسخی گویم و خاموش ماندم تا این که پیامبر گفت: «آن درخت، خرماست.» پسر عمر گفت به پدرم گفتم: سرزبانم بود که بگویم خرما. عمر گفت: «اگر بر زبان می آوردی مرا بیش از آن شاد

می ساختی که چهارپایان پربها بخشیده باشی». از متن این گفتار برمی آید که هیچ کس از یاران پیامبر در نیافت که معنای کلام پیامبر چیست جز پسر عمر که کوچکترین آنها بود. همین گونه است استنباط ها از معانی گفته ها که به اندازه دل هاست، برخی دل ها را خداوند می گشاید تا رازهای پوشیده را بهتر دریابند. - از خداست توفیق.

کتاب ششم یاران و همنشینان پیامبر (ص)

باب اول در باب اصحاب پیامبر و جست و جویی در اندیشه ها و پیام هایشان

خداوند می فرماید: نخستین شتابندگان به ایمان از مهاجران و آنان که با شادمانی و احسان آنها را پذیرفتند و پیروی کردند و یاوران (انصار) آنها شدند از همگی آنها خداوند خوشنوداست (توبه / 100). ظاهراً «سابقان» در این آیه هر دو گروه مهاجران و انصارند که خداوند از آنها راضی است و خداوند خود گفته است که آنها هم از خداوند راضی هستند و «سابقان» به تصریح آیه، مقربان حقند که مادر بخش صفات ابرار بهشتی، پیروی آنها را از کتاب خدا یاد کردیم.

پیامبر (ص) می فرماید: «یاران من همچون ستارگانند. هر کدام را اقتدا کنید، راه را می یابید.» خداوند در جایی از قرآن به ستارگان سوگند خورده است و ستارگان وسیله هدایت مردمان در دریا و خشکی هستند چون بزرگ و نورانی اند. به همین جهت پیامبر یاران خود را به ستارگان مانند کرده است و سپس اقتدار را عامل هدایت خوانده است و نگفته که فقط پیروی کنید از آنها بدون یاد کرد هدایت، بدین معنا که هدایت آنها، وابسته به اقتدای آنهاست در تمامی معانی پوشیده و پیدای آنها. از سخنان آشکار پیامبر در بین علما و فقیهان در حدود و احکام و حلال و حرام دین می باشد بسیار است که نمونه را می توان به این حدیث پیامبر اشاره کرد. از روایت شده که: «مهربان ترین انسان ها در میان امتم به امتم ابوبکر صدیق است و توانا ترین نشان در دین، عمر است و شرمگین ترین نشان عثمان و پرستند ترین آنها زید و داناترین نشان به حلال و حرام معاذ پسر جبل و قرآن شناس ترین نشان ابی پسر کعب و دادگر ترین نشان علی (ع) و آسمان سایه نینداخت و زمین سبکی نکرد بر گوینده ای که راستگو تر از ابوذرا باشد».

اما در باب باطن گفته های او که معانی آشکار ندارند از کلام خود پیامبر آغاز می کنیم. پیامبر گفت: «به اینها که پس از منند چنگ زنید و از آنان را بجوید ابوبکر و عمر». از ابو عقبه خلوانی برایم گفته اند که او

روزی گفته است: دوست دارید که شمارا از حال شیوه‌های رفتار یاران پیامبر آگاه کنم؟ نخست آن که لقاء الله برایشان از زندگی دوست داشتنی تر بود. و دیگر، هرگز از دشمن چه اندک و چه بسیار، یمی نداشتند. و سوم آن که از تهیدستی دنیا نمی‌هراسیدند و به روزی دهی خداوند همیشه واثق بودند. و چهارم اگر طاعون هم آنها را می‌گرفت، آشکار نمی‌ساختند تا این که خدا جانشان را بگیرد و در دلشان هراس از مرگ استوار تر از زندگی روزانه بود.

از محمد بن علی کنانی حکایت شده که گفت: مردمان در ابتدای اسلام دین را معیار زندگی می‌ساختند و با آن معامله می‌کردند تا این که دین کمرنگ شد و سپس در قرن دوم و فارا بنیاد دل‌ها ساختند تا وفا هم از دل‌ها رفت و در قرن سوم مروت اساس کردارشان شد تا جوانمردی هم رخت بریست و در قرن چهارم حیا را شعار خود ساختند تا شرم هم از میان برخاست و سپس مردم همه را فراموش کردند و بنیاد زندگی را بر خوف و رجاء استوار ساختند.

باب دوم ذکر ابوبکر صدیق و ویژگی‌های او در میان یاران پیامبر و تخلق و اقتدای اهل تصوف به او

از مطرف بن عبدالله روایت کرده‌اند که گفت: ابوبکر صدیق روزی بر زبان راند که اگر بانگی از آسمان بر آید که تنها یک مرد به بهشت در خواهد آمد، من امید دارم که آن مرد من باشم و گرا از آسمان ندا آید که جز یک مرد به جهنم نخواهد رفت، نگرانم که مبادا من باشم. مطرف گفت: به خدا این روحیه بالاترین مرحله خوف و رجاست.

از ابوالعباس بن عطا حکایت شده که از او معنی این آیه را که: «خداوند گونه باشید و الهی» (آل عمران/ 79) پرسیدند، گفت یعنی مانند ابوبکر باشید. چون که به گاه رحلت رسول (ص) همه مؤمنان به جان لرزید و پریشان شدند، جز ابوبکر که دلش پریشید نگشت و استوار بماند و مردمان را گفت: ای مردم! هر که محمد را می‌پرستید، او مرد و هر که خدای را می‌پرستد، خداوند حی لا موت است. ربّانی یعنی به همین صفت بودن و استوار ماندن در هر شرایطی، حتی زیر و روشدگی شرق و غرب.

ابوبکر واسطی گفت: نخستین کلام صوفیان در میان مسلمین بر زبان ابوبکر جاری شد و بانگته او تفسیرهای صوفیان قوت گرفت و اهل فهم لطایفی از آن استخراج کردند که عقلا را وسوسه می‌کنند. شیخ گفت کلام واسطی در باب ابوبکر مرتبط با قولی است که ابوبکر صدیق بعد از پشت پازنی به همه خواست‌های دنیایی بر زبان آورده و ویژه آنگاه که پیامبر (ص) او را گفت: برای عیالت چه و انهدی؟ او گفت: خدا و پیامبرش را، و ادامه داد: خدای را و رسولش را. همین دو کلمه مبنای تصوف بوده است چه به خدای سوگند که این سخن خُرد، معنایی بس بزرگ برای اهل توحید دارد. ابوبکر از این گونه سخنان بسیار دارد که هنوز شکافته و شناخته نشده‌اند اما اهل حقیقت آنها را می‌دانند و می‌خوانند از جمله کلام معروف او پس از رحلت پیامبر است که آورده شد، چه در آن سخن اشاره‌نازکی به استواری توحید او و استوارسازی توحید با کلام او در دل اصحاب پیامبر هست. دیگر گفته‌اوست به پیامبر در روز بدر. پیامبر می‌فرمود: خداوند اگر این گروه تباه شوند دیگر کسی تو را به روی خاک نخواهد پرستید، ابوبکر گفت: گفت و گویت را با خداوند یله کن، چه خدا هر چه به تو نوید داده است به جای خواهد آورد. یانزدیک به همین گفته ابوبکر متناسب با این آیه بود که: آنگاه که خداوند به فرشتگان وحی فرستاد که من با شما یم، مؤمنان استوار تر شدند و آنان که به دل کفر داشتند ترسیدند و لرزیدند (انفال/12). ابوبکر استوارانه وعده خداوند را به دل داشت و به دیده قبول می‌نگریست و همین نشانه استواری ایمان او میان صحابه بود.

اگر کسی بگوید: چگونه است که پیامبر نا استوار نموده می‌شود در این واقعه و ابوبکر از استوارتر حال آن که پیامبر در همه چیز و همه حال برتر و فراتر از ابوبکر است؟ باید گفت: چون که پیامبر (ص) خداوند را بهتر از ابوبکر می‌شناخت و ابوبکر از دیگر اصحاب قوی دل تر بود. پس استواری ابوبکر از ایمان درست او به وعده‌های حق بود و نا استواری پیامبر از زیاده علم به خداوند بود چه پیامبر نکته‌ها در باب خدای دانست که ابوبکر را به آنها راه نبود و نه نیز دیگری را. آیا در نظرنداری که هرگاه که بادهانی روی گرفتند رنگ چهره پیامبر دگرگونه می‌گشت اما رنگ هیچ یک از اصحاب دگرسان نمی‌شد؟ وی گفت اگر بدانید آنچه را که من می‌دانم اندک خنده می‌بودید و بسیار گریه. به صحراروی می‌کردید و به خدا پناه می‌بردید و بر خانه و فرشتان آرام نمی‌گرفتید.

ابوبکر را خصوصیت‌های مختصر در الهام و فراست بوده است. از جمله آن‌های توان به سه مورد زیر اشاره کرد:

1. آنگاه که همه اصحاب رسول همراهی شدند بر ترک جنگ با اهل رده و ندید گرفتن زکات ناپردازی آنها، پافشاری ابوبکر بر ستیز و کشتار آنان و گفته او که: سوگند به خداوند که اگر به اندازه یک ریشمان هم کمتر از آنچه به رسول می‌پرداختند، پیردازند به همان خاطریا آنان می‌جنگم - که در نهایت استواری رای ابوبکر هویدا شد - و همگی به گفته او گردن نهادند چه آن را بهترین یافتند.

2. دیگر مخالفت او با جمهور اصحاب رسول در برگرداندن سپاه اسامه و قول مشهور او که: به خدا قسم هرگز گریه‌ای را که پیامبر بسته است، باز نخواهم کرد.

3. قول ابوبکر به عائشه و پیش بینی او در باب دو برادر و خواهر او که مشهور است. ابوبکر کنیزکی داشت آبتن. در دل می‌لرزید از این که فرزند مادینه باشد، ابوبکر بدو گفت، درونت مادینه پرورش می‌یابد و چنین هم بود.

پیامبر (ص) گفت: از فراست مؤمن بهر اسید چه او با نور خدا می‌نگرد. ابوبکر نیز معنای فرائح در باب حقایق داشت و پسند اهل دل بود که اگر همه را باز گویم سخت دراز خواهد شد.

از بکر بن عبدالله مزی نقل شده که گفت: ابوبکر به سبب زیادی روزه و نماز بر دیگران برتری نیافت بلکه چیزی در دلش بود که او را از همه فراتر برد. برخی گفته‌اند آن چیز درون قلب ابوبکر محبت او نسبت به خدا و نصیحت در راه او بود. گفته می‌شود که هرگاه که وقت نماز می‌شد، می‌گفت: فرزندان آدم! برخیزید و آتشی را که خود فروخته‌اید، خاموش سازید. گفته‌اند روزی غذایی شبیه ناک خورد، چون دریافت ترسید و گفت: به خدا قسم اگر از تنم آن خوردنی جز با جانم به دریاید جانم را بیرون خواهم ریخت تا غذای شبیه آلود از تنم بیرون رود چون که شنیدم که پیامبر فرمود: هر جسمی که از حرام نیرو گرفته باشد به آتش سزاوارتر است.

ابوبکر پیوسته می‌گفت: ای کاش علف بودم تا چهارپایان مرا خوردنی می‌ساختند و عذاب و بیم روز حساب را نمی‌دیدم. از او روایت است که گفت: سه آیه پیوسته مرا به خود مشغول می‌دارند:

1. اگر زبانی به تو رسد جز خدا کسی آن را دور نخواهد ساخت و گرنیکی را به تو روی آور سازد، هیچ کس آن را از تو نخواهد ستاند (انعام/17). از این آیه دانستم که اگر خدا مرانیکی دهد هیچ کس آن را باز نخواهد داشت و گر مرا آماج تیر بلا سازد، هیچ کس آن را از من دور نخواهد کرد.
 2. دیگر گفته حق: مرا یاد کنید تا شما را یاد آورم (بقره/152) و من یاد خدا را بر هر چیزی برگزیدم و بدان دل خوش کردم.
 3. و سوم آیه: هیچ جنبند ای در زمین نیست مگر این که روزیش بر خداست (هود/6) سوگند به حق که پس از فهم این آیه هرگز اندوه روزی نخوردم.
گویند بیت های زیر از ابوبکر هستند:
- ای آن که دنیا و زینت هایش تو را بر آورده است، بدان که بر آمدگی را خاک به خاک نمی بخشد هرگاه خواهان دیدن بهترین همه مردمانی، به پادشاهی نگر که در کسوت درویشان می زید. این بزرگ مردی است که رافتش در دل های مردمان است و دین و دنیا را اصلاح خواهد کرد. از جنید حکایت شده که گفت: والاترین کلام در توحید، سخن ابوبکر است که: پاک است خداوندی که راهی برای شناخت مردمان - جز عجز از معرفت - ننهاده است.

باب سوم یاد کرد عمر بن خطاب

شیخ گفت در باب عمر بن خطاب از پیامبر (ص) روایت شده که گفت: در امت های گذشته کسانی بودند که با خداوند سخن می گفتند و از حق سخن می شنیدند، اگر در این امت هم چنین می بود، عمر از آنها بود. دانایی معنای «سخن گفته شده» را پرسید. پیامبر گفت: برترین درجه صدیقان و راستکاران است. دلایل این گفته روشن هستند از جمله: روزی عمر سخن می گفت و ناگهان فریادی کشید. در وسط سخن گفت: ای ساریه در کوه! ساریه در دروازه در نهاوند صدای عمر را شنید و به سوی کوه راند و بر دشمن پیروز شد. بعدها آن ساریه را گفتند چون دانستی کرده ات را؟ گفت: صدای عمر را شنیدم که می گفت: ای ساریه! به کوه رو، به کوه رو. از ابو عثمان روایت شده که گفت: بر تن عمر پیراهنی بود که دوازده وصله داشت و او خطبه می خواند. روایت شده است که عمر گفت: خداوند بجنشاید آن کس را که زشتی هایم را

به من بنماید. و از پیامبر نیز روایت شده که گفت: شیطان از سایه عمری گریزد. و گفته شده که عمر روزی خاشاکی برداشت و گفت: کاشکی مادرم مرا نمی زاد. کاشکی من همین خاشاک بودم و یا هیچ نبودم. روایت شده که روزی گفت: هرگز بلایی به من روی نیاورد مگر این که خداوند را در آن چهار نعمت بر من بود:

1. شکر که دینم سالم است.

2. شکر که بلایی بزرگ ترا از آن نیامد.

3. شکر که رضای حق را نگه داشتم.

4. و شکر که در آن ثوابِ صبری برایم رقم خورده است.

عمر گفت: اگر صبر و شکر دوشتر بودند برایم تفاوتی نداشت که کدام را سوار شوم. روزی مردی پیش عمر آمد و از فقر نالید. عمر گفت: خوردنی شبانه را داری؟ گفت آری. عمر گفت: پس فقیر (هم) نیستی. از علی (ع) روایت شده که گفت: بر روی زمین هیچ چیز نزد من محبوب تر از آن نیست که خداوند صحیفه اش را بر من اندازد مگر همین جامه به خود پچید (عمر) را. روزی علی، عمر را در حال دویدن دید. از دویدنش پرسید گفت: صدقات بر شتر بود، رمید، دویدم تا بگریزمش، علی (ع) گفت: خلفای پس از خود را به رنج افکندی ای امیر المؤمنین.

شیخ گفت: اهل حقایق و ابستگی ها به عمر دارند مثل پشمینه پوشی، خشونت، ترک شهوت، دوری از شبهات، اظهار کرامات، ملامت و باطل ستیزی و یکسان نگری به همه و گزینش سنگین ترین طاعت ها که بیانش دراز خواهد شد.

حکایات مرتبط با عمر: روزی گروهی را نشسته در مسجد دید. گفت بروید در طلب کسب. البته این در ستیز با قصه اصحاب صفه و گوشه نشینی آنها نیست. (حکایت آنها در جای دیگر آمده است).

روز اُحد به برادرش زید بن خطاب گفت: اگر می خواهی زره مرا درآور و به خود بپوش. زید گفت: من هم شهادت را دوست دارم همان گونه که تو دوستدار آن هستی. که این داستان اشارتی لطیف به حقیقت توکل آن دو است. نظیر این حکایات زیاد است و اندک آن کفایت است. روزی دیگر گفت: عبادت را در چهار چیز دیدم:

1. ادای فرایض الهی.
2. دوری از محرمات.
3. امر به معروف برای دریافت پاداش خداوند.
4. نهی از منکر برای گریز از غضب خداوند.

باب چهارم در ذکر عثمان

شیخ گفت: ویژگی عثمان «تمکین» اوست که از والاترین مراتب متحققان است. تعلق صوفیه هم با عثمان از طریق برخی روایت‌ها نقل شده است از جمله: این که از او پرسیدند: چه کسی شایسته فراخی و سعه است؟ گفت: فقط پیامبران و صدیقان. مراد از دخول در حال سعه آن است که داشته باشی و دل نبندی، با اشیاء باشی و از آنها نباشی. چنان که یحیی بن معاذ را پرسیدند صفت عارف چیست؟ گفت: با همه هست، اما چون همه نیست. ابن جلاء را نیز از فقیر صدیق پرسیدند؟ گفت: اگر چیزی به دست می‌آورد برای دیگران است نه برای خود. این وصف حال عثمان نیز هست چه روایت شده که او گفت: اگر بیم آن نداشتم که رخنه های اسلام را با ثروت خویش بپوشانم هرگز آن را گرد نمی‌آوردم!

نشانه راستی چنین حالی آن است که اتفاق در نزد دارالذیذ تراز جمع و امساک باشد و خرج شیرین تراز دخل مثل عثمان که همیشه نیازمندان را سیری کرد و چاه رومه را خرید و بخشید. و پیامبر در باب او گفت: عثمان را چنین کارهایی آسیب نرساند. از او روایت است که هزار درهم برای ابوذر فرستاد و به غلام گفت اگر ابوذر این درهم‌ها را بپذیرد تو آزاد می‌شوی. همین حکایت دلیل آن است که عثمان اموال را برای چنین جهاتی می‌خواست است و این جز بنده کامل معرفت را حاصل نمی‌آید.

از ابن سالم شنیدم که از سهل بن عبدالله شنید: توانگری جز برای بنده‌ای که موارد اذن را می‌داند درست نیست یعنی بداند کی و کجا و چگونه اتفاق کند و چون دانست، بکند. برای خدا ببخشد و برای خدا جمع آورد و در مال خویش چون و کیلی بیش نباشد. چه وکیل اگر چه مانند مالکان در مال تصرف می‌کند اما خود را دارنده نمی‌داند. و این امری است مشکل. بسیاری از مردمان در باب آن گمراه گشته‌اند و خود را چنین می‌پندارند حال آن که همگی بنده دنیا و دینارند.

از سهل بن عبدالله حکایت شده است که گفت: ای بسا دارندگان و توانگرانی که زاهدترین مردم روزگار خویشند. گفته شد مثلاً چه کسی؟ گفت: عمر بن عبدالعزیز، چه او در هنگام امارتش بین روغن چراغ‌های عمومی و روغنی که برای کارهای شخصی مصرف می‌کرد، تفاوت می‌گذاشت و در حالی که خزاین زمین در دستش بود، چراغکی بیش نداشت. در همین جاست که برخی از مردم در برتری غنا بر فقر به خطا افتاده‌اند و پنداشته‌اند که آنها توانگر نیستند چون دل از دنیا اعراض کرده‌اند و فقیر نیستند چون دنیا را رام کرده‌اند و فقر و غنایشان فقط برای خداست حال آن که همه خطاست.

دیگر از موارد تعلق صوفیه به عثمان آن است که گویند: روزی پشته‌ای هیزم را در یکی از بستان هایش بر پشت خود می‌برد. گفتند بر پشت یکی از بندگان بگذار. گفت وقتی که خودم می‌توانم چرا دیگری بکند هر چند که توان نهادن آن را بر دیگری هم دارم اما باید نفسم نیز تربیت بشود. این داستان هم دلیل دیگری است که او در پی پرورش و پاک‌سازی خود بوده است و می‌کوشید تا خویش را دلبسته اموال نسازد چه او چون دیگران نبوده است.

از هم‌روایت کرده‌اند که گفت: هرگز آرزو نخواه و دلبسته نبوده‌ام و از روزی که دست راستم را به بیعت رسول در آوردم دیگر آن را به آلت نمی‌ایدم.

نیز گفته‌اند: روزی که در هجوم خشمناکان قرار گرفت و نزدیک به مرگ شد از جایش تکان نخورد و هیچ کس را فرمان پیکار نداد و مصحف را از دست فرو نگذاشت تا کشته شد و خوش بر مصحف ریخت و کتاب را رنگین ساخت و خون درست بر آیه: خداوند بسند است تو را از [بدی] آنها و او شنوای داناست (بقره/137) فرو ریخت. این آرامش و تمکین حالتی رفیع و والا است.

از ابو عمر بن علوان شنیدم که می‌گفت از جنید شنیدم که شبی از شب‌ها در مناجات چنین می‌گفته است: خدایا می‌خواهی مرا بفریبی با قرب خویش. یا می‌خواهی که با وصال و دیدارت مرا از خود ببری؟ هیئات، هیئات. به ابو عمر و گفتم معنای هیئات هیئات چیست؟ گفت تمکین.

از عثمان روایت شده که گفت: تمامی نیکی‌ها را در چهار چیز گردآمده دیدم:

1. محبت نسبت به خدا و انجام نوافل،

2. شکیبایی بر احکام حق،

3. خوشنودی بر تقدیر خدای،

4. حیا از نگاه خدا.

باب پنجم ذکر از بزرگی های علی (ع)

شیخ گفت: درباره علی (ع) از احمد بن علی وجیهی شنیدم که گفت از ابوعلی رودباری شنیدم که جنید درباره علی (ع) گفته است: اگر او را جنگ ها به خود نمی داشتند ما از علم او بسیار بیشتر بهره مند می شدیم. درباره علی (ع) سخن بسیار است از جمله آن که او را «علم لدنی» بخشید بودند و علم لدنی همان است که ویژه خضر (ع) بود. خداوند درباره خضر فرموده است: بدو آموختم علمی از علم هایی را که نزد ماست (کهف/ 65). حتماً داستان خضر و موسی را شنیده ای و گفته خضر به موسی را به یاد داری که: تو را توانایی صبر و همراهی من نیست (کهف/ 67). برخی از مردم از همین جا گمراه گشته اند و ولایت را بر نبوت تفضیل داده اند. این نکته را در جای خود باز خواهیم گفت.

امیر المؤمنین را خصوصیت هایی ممتاز در میان یاران رسول است چه او معانی بلند، اشاره های لطیف، سخنان بی همتا و عبارات و بیان خاص درباره توحید و معرفت و ایمان و علم دارد و همچنین خصلت هایی بزرگوارانه در اوست که وسیله تحقق اهل حقیقت و صوفیان راستین است و دل آنها را می کشد تا خود را چون او برکشند که اگر همه را بیاوریم کتابمان دراز خواهد گشت اما آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید. به چند نکته بسند می کنیم. از علی (ع) پرسید شد: خدایت را چگونه شناختی؟ گفت: آن چنان که او خود، خود را به من نمایاند به هیچ چهره ای همانند نیست و با هیچ حسی دریافت شدنی نیست و با هیچ آدمی قیاس شدنی نیست، در بُعد، قریب و در قرب دور است. بالاتر از همه چیز است و نمی توان گفت که چیزی پایین اوست و پایین تر از همه است و نمی توان گفت که چیزی بالای اوست، یا چیزی پیش از اوست، و نمی توان گفت جلو چیزی است، آمیخته با هر چیزی است اما نه چون چیزها و نه از چیزها و نه در چیزها و نه به چیزها، پاک است هر که این چنین است و کسی جز او چنین نیست.

امیر المؤمنان (ع) در خطبه ای دیگری فرماید: چیزها را از ناچیز آفرید و نه چیزی را در آفرینش خویش پیروی نمود و نه چیزی را همسان آن ساخت. هر صانعی برای آفرینش چیزی به کار گیرد و هر

عالمی پس از نادانی به علم می‌رسد حال آن‌که آفریدگار هستی داناست بی آن‌که نادان بوده باشد. گفته دیگر علی (ع) را عمر بن هند در باب ایمان آورده است که گفت: شنیدم روزی علی (ع) می‌گوید ایمان چون نقطه‌ای سپید در دل آشکاری گردد و هر اندازه که ایمان بیش گردد سفیدی دل بیشتری شود و آن گاه که ایمان به کمال رسید دل همه سپید است؛ و دورویی چون نقطه‌ای سیاه در دل آشکاری گردد و هر اندازه که دورویی بیش گردد دل تیره می‌شود آن‌گاه که دورویی کامل گشت دل همه سیاه است. مردی از میان برخاست و از علی (ع) معنای ایمان را پرسید علی گفت: ایمان را چهار بنیاد است:

1. صبر، 2. یقین، 3. عدل، 4. جهاد.

صبر ده مرتبه دارد و نیز یقین و داد و جهاد. اگر این گفته‌ها درست باشد، امام نخستین کسی است که درباره احوال و مقامات سخن راند است. به امیر المؤمنین گفته شد: چه کسی از همه به سلامت تراست و کم لغزش از عیوب؟ گفت: «هر کس که عقل فرمانروایش باشد و حذر و زیرش و موعظه مهارش و صبر پیشوایش و تمسک به تقوا پشتوانه‌اش و خوف خدا همنشینش و یاد مرگ و سختی‌ها همدمش». در سخنی دیگر به کمیل گفت: «هان، در دلم نکته‌ها و دانش‌هاست اگر حاملی برایش می‌یافتم». امتیاز و برتری او در بین اصحاب پیامبر سخنوری و تعبیر توحید و معرفت بود. سخنوری و بیان خود اوج معنا و برترین احوال است. خداوند می‌فرماید: خداوند از پیامبرانی که بدانها کتاب داده بود میثاق گرفت که آنها را برای مردم بیان کنند (آل عمران/ 187). و نیز این بیانی است برای مردم (آل عمران/ 138). و بند به قله کمال، جز با بیان نمی‌رسد چه چنین نیست که هر خردمندی دانا باشد و هر دانایی سخنور. هر گاه به بند ای عقل و علم و بیان عطا شد به ذروه کمال برکشید خواهد شد.

در میان اصحاب پیامبر (ص) مشهور بود که در پیشامدها و مشکل‌های دین، علی را بچویند و بپرسند و او پاسخشان دهد و مشکل را مبین سازد. از کلمات اوست: «با دوست میانه باش چه شاید روزی دشمنت گردد و با دشمنت نیز میانه رفتار کن باشد که روزی دوست گردد». روایت شده که عمر را گفت: اگر اراده کردی که همنشینت را دیدار کنی، پراهنه را پاره کن، کفشت را تکه کن، آرزوهایت را کوتاه نما و کم بخور. از عمر روایت شده که گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد. گفته می‌شود آن‌گاه که شهید شد، پسرش حسن (ع) بر منبر کوفه رفت و گفت: ای کوفیان! امیر مؤمنان پیش روی شما کشته شد، اما به خدا

سوگند جز چهار صد در هم چیزی از خود نگذاشت و آن هم به غلامی داد که به او خدمت می نمود. می گویند علی (ع) هرگاه که وقت نماز می شده به خود می لرزید و رنگش دگرگون می گشت. بدو گفته می شد: تو را چه می شود ای امیر مؤمنان؟ می گفت: «هنگام عرضه امانت خداوندی آمدم است. امانتی که خداوند در قرآن گفته است: آن را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه کردیم، همه گریختند از این که آن را بپذیرند و ترسیدند. انسان آن را پذیرفت و برداشت (احزاب / 72). نمی دانم آیا امانت خدایی را درست می کشم یا نه؟» علی گفت: «برخورد من و نفسم درست همسان برخورد چوپان و گوسفندها است. هرگاه از يك سوبه هم پیوندند از دگر سوی می رانمشان.»

مانند این سخنان علی را فراوان است درباره حال و کردار و منش هایی که صاحب دلان به آنها نیاز مندند و اهل اشارت و ذوق آنها را در می یابند. نمونه را: هرکس که دنیا را به تمامی ترک کند و از همه داشته هایش بگریزد و بر بساط فقر بنشیند و در تجرید و بی علاقه زندگی کند، پیشوایش ابوبکر صدیق است؛ و هر کس که پاره ای از دنیا را ترک کند و پاره ای دیگر را برای عیال و صلة رحم و انجام واجباتش نگه دارد پیشوایش عمر بن خطاب است؛ و هر کس که برای خدا جمع کند و برای خدا عطا کند و برای خدا انفاق نماید، پیشوایش عثمان بن عفان است، و هر کس که حول دنیا نچرخد و دنیا و دنیا بیان تشنه او باشند و او دنیا را به دور اندازد و از آن بیمناک و هراسان باشد و بگریزد، پیشوایش علی بن ابی طالب است.

از علی روایت شده که گفت: تمامی خیر در چهار چیز جمع شده است:

1. سکوت، 2. نطق، 3. نظر، 4. حرکت.

هر سخنی که نه در ذکر خدا باشد، بیهوده است و هر خموشی که در آن تفکر نباشد، سهو و فراموشی است و هر نظری که عبرت آمیز نباشد، غفلت است و هر حرکتی که در عبادت حق نباشد، سستی و فترت است. بنابراین خدای بیامرزاد آن را که سخنش را یاد خدا، سکوتش را تفکر، نگاهش را عبرت و تکاپویش را عبادت سازد و مردمان را از دست و زبانش آسوده نماید.

باب ششم در بیان ویژگی های اهل صفة

شیخ گفت: چنان که در خبر آمده است اهل صفة سیصد و اند تن بودند که کشت نمی کردند و نه اهل دام بودند و نیز نه بازرگان؛ و خواب و خوراکشان در مسجد بود و پیامبر با آنان مؤافست می کرد و با آنها غذای خورد و مردم را به اکرام آنان و شناخت فضلشان برمی انگیزت. خداوند هم آنان را در برخی از آیه ها یاد کرده است از جمله: فقرایی که در راه خدا سختی می کشند... (بقره / 273). و مران کسانی را که خداوندشان را می خوانند... (انعام / 52). و خداوند پیامبر را عتاب کرد برای آن که: رو ترش کرد و سر برگرداند، آن گاه که کوری به نزدش آمد (عبس / 1 و 2). گفته شد که این آیه درباره ابن امرمکتوم که از اهل صفة بود فرود آمده است و هرگاه پیامبر او را می دید می گفت: «ای آن که برای تو خداوند سرزنش نمود.» و گفته اند که پیامبر بر نمی خاست از جاتا وقتی که یکی از اهل صفة همراهش نشسته بود و هرگاه با آنها مصافحه می کرد، دستش را نمی کشید پیش از دست کشیدن آنها و ای بسا که آنها را میان توانگران پنخش نمود یکی راسه تا و دیگری را چهار تا و پنج تا... و ای بسا که سعد بن معاذ هشتاد کس از آنها را به خانه می برد و می خوراند.

ابوهریره گفت: هفتاد نفر از اهل صفة را دیدم که در جامعۀ یث تن از خود نماز می گزارند، جامه ای که به زانوین نمی رسید و هرگاه یکی نماز می خواند با دو دست جامه را می گرفت مبادا که عورتش پیدا شود. ابوموسی اشعری گفت: بوی ما مانند بوی گوسفندان بود وقتی که لباس هایمان را می پوشیدیم. و عبدالله بن طلحه گفت: روزی همنشین اهل صفة شدیم. گفتیم: ای رسول خدا، خرما جگرهایمان را سوزاند در حالی که تو مردار (گوشت) را بر ما حرام کرده ای. پیامبر شنید و بر منبر رفت و گفت: برخی چه می گویند! می گویند خرما جگرهایمان را سوزاند است. آیا نمی دانید که خرما غذای اهل مدینه است. آنچه برای ماست، برای شما هم هست. سوگند به خدایی که جان محمد در پنجه اوست که نزدیک به یک یا دو ماه است که از خانه پیامبر دودی برنخاسته است و نانی پخت نگشته است و برای خانواده اش جز آب و خرما نبوده است.

معنای این گفتار آن است که پیامبر عذرشان را می پذیرد و شکایتشان را بر آنها نمی گیرد و آنان را به کوشش و طلب معاش و بازرگانی فرامی خواند. روایت شد که پیامبر روزی گروهی از اهل صفة را دید، برخی

پشت برخی دیگر پنهان می شدند از عربانی و قاری بر آنها قرآن می خواند و همگی می گریستند. غیر از اهل صفه دیگری نیز بوده اند که خبرها و اقوال ویژه از آنها به ما رسید است که دل های خوشنود و اعمالی پاکیزه و مکارم اخلاق مخصوص اهل حقیقت، داشته اند که می توان با اقتدای آنها، راه را یافت و طریقت را فرا گرفت. یاد کرده ام ذهن ها را خسته خواهد کرد اما گوشه ای رای نمایانم تا از آن ناگفته ها انکی نمایان شود. اگر خدا بخواهد.

باب هفتم ذکر دیگر اصحاب پیامبر (ص) در این زمینه

- طلحه بن عبیدالله: از زیاد بن حدیر روایت شده که گفت: طلحه را در مجلسی که صد هزار کس بودند بر تراز همه دیدم حال آن که او گوشه پی جامه اش را بادست می دوخت.
- معاذ بن جبل: از جان خود می گذشت و می گفت: ای نفس بمیر به تمامی! به تو نوید خواهم داد که دوست دارم!

- عمران بن حصین: از گفته های اوست: دوست می داشتم که خاک بودم و بادهای پراکنده ام می ساختند تا آفرین نمی شدم، چون از عذاب خداوندی سخت هراسناکم.
ثابت بنانی گفت: عمران را سی و سه سال یاران به دیدارش آمدند و گفتند تا به حال نیامدیم چون از درازی ضعف و شکایت نگران بودیم. گفت: چنین مکنید چون آنچه در نگاه خداوند بهترین است در نگاه من هم محبوب ترین است.

- سلمان فارسی: گفته شده آن گاه که این آیه فرود آمد: «به راستی که جهنم میعادگاه همگی آنهاست» (حجر/ 43) فریادی دردناک کشید و دست را بر سر گذاشت و سپس سه روز از ترس از همه گریزان بود. در خبر آمده است که سلمان ابودرداء را از عراق تا شام پیاده همراهی کرد در حالی که بر او عبایی سخت و سنگین بود. بدو گفته شد: خود را زبازد کرده ای، گفت: نه، خیر واقعی رستگاری آخرت است و من بنده ای هستم که چونان بندگان می پوشم، هرگاه آزاد شدم جامه ای نیک می پوشم تا آن را بیازمایم.

- ابودرداء: ابودرداء گفت من در جاهلیت مردی بازرگان بودم، چون اسلام آوردم خواستم که هم مسلمان باشم و هم بازرگان بمانم، اما ممکن نشد، عبادت را بر تجارت برگزیدم. از ام الدرداء پرسید شد برترین عبادت ابودرداء چیست؟ زن گفت: تفکر و عبرت گیری او.

- ابوذر: روایت کرده اند که گفت: کوشش هایم در راه خدا، هیچ دوستی برایم نگذاشت و خوف از روز حساب گوشتی بر تنم نگذاشت و یقین به ثواب خدایی چیزی در خانه ام نگذاشت. از او روایت شد که گفت: اندوه روزی که هنوز آن را دریافته ام، مرا کشت. گفته شد: چه است آن؟ گفت: آن که آرزوهایم از روزهایم در گذشته است. دوست داشتم خداوند مرا درختی می آفید که نیرو گرفته بود و بر داده بود. ابوذر به میهمانی خوانده شد، آوازی شنید و برگشت و گفت: هر که سیاهی لشکر گروهی شود از آنهای گردد و هر کس که چون آنها عمل کند شریک آنهاست. حبیب بن مسلمه برای ابوذر هزار درهم برد، پذیرفت و بدو برگرداند و گفت: بزی داریم که می دوشیم و چهارپایی که بر پشتش سواری شویم، به چیزی دیگر نیاز نداریم.

- ابوعبید جراح: روایت شد که در روزگار شیوع طاعون از خانه رفت بانیزه ای در دست. این کارش بر اصحاب پیامبر (ص) گران آمد و از او کناره گرفتند. ابوعبید برایشان سوگند خورد که دوستی آنها از چهارپایان پر بها برایش گرامی تر است. مردی به نزد ابوعبید آمد و از او چیزی خواست. راندش، دوباره برگشت و چیزی خواست، بدو عطا کرد و گفت: آن که تو را راند و همان که تو را خواند، خداوند بود. ابوعبید گفت: دوست داشتم قوچی می بودم که قربانی کنند تا گوشتم را پختش کنند و بچینند و هرگز کهنه نمی شدم.

- عبدالله بن مسعود: از او روایت شد که گفت: چه گوار ایند ناخوشی های مرگ و فقر و من باکی ندارم که کدام یک را زودتر آغاز کنم. گفته اند که در خانه اش لانه و تخم های یک پرنده بود. گفتند چرا آنها را بر نمی داری و نمی شکنی؟ گفت به خدا سوگند اگر دستم از خاک گور فرزندانم شکسته شود بیشتر دوست دارم تا تخمی از این پرنده بشکنم.

- براء بن مالک: از انس بن مالک روایت شد که گفت: به خانه براء بن مالک آمدم و او دو پایش را بر دیواری گذاشته بود و شعری زمزمه می کرد. گفتم: برادرم، آیا پس از اسلام و قرآن باز هم شعر بر لب

داری؟ گفت: برادرم همه دیوان عرب در همین شعراست، و ادامه داد: آیا نمی بینی که برپلاس پاره ای جان می دهم حال آن که نود و نه جنگجو را پیش چشمان پیامبر کشته ام به جز آنچه در جنگ ها به مشارکت دیگران از پای درآورده ام. ابوموسی اشعری گفت از پیامبر شنیدم که گفت چه بسیار تهیدستانی که هیچ ندارند و گر خدا خواهد همان ناچیز خود را در راه او می دهند، و براء بن مالک از آنهاست. براء گفت: خداوند اسوگندت می دهم که شهادت را روزیم سازی و پیروزی را به یارانم ببخشی. ابوموسی گفت: و چنین هم شد، براء شهید شد و یارانش پیروز شدند.

- عبدالله بن عباس: از او روایت شده که می گفت: فاضل ترین مجالس، گوشه خانه ات هست که نه کسی را بینی و نه دیده شوی. و گفت: خداوند بند را با فقر می آزمايد تا اشتیاق دعای او در دلش جوانه زند. و گفت: اگر جامه ای را پاره سازم و به تن کنم و باین کار در چشم حق برآیم برایم گرامی تر است از آن که جامه ای بپوشم که در چشم مخلوق مرا برکشد و در نزد خالق فرواندازد.

- کعب الحبار: از او روایت شده که گفت: هیچ کس به شرف آخرت نمی رسد مگر این که از مدح و ثنا گریزان باشد و ملامت در راه خدا را دریابد. و گفت: پاداش حج و جهاد بند کامل نمی گردد مگر این که بر سختی ها صبر داشته باشد.

- حارثه: از پیامبر روایت شده که در باب او گفت: هر کس که می خواهد بند ای را ببیند که خداوند دلش را به نور ایمان روشنی بخشید است حارثه را نگاه کند.

- ابوهریره: ثعلبة بن ابومالک گفت: ابوهریره را دیدم که پشته ای هیزم می کشد در روزگار خلافت مروان حکم. به من گفت: راه را برای امیر باز کن ای پسر ابومالک. به او گفتم: خدا به صلاح تو آورد، همین مقدار هم بسند است. باز گفت: راه را برای امیر باز کن ای پسر ابومالک! روایت شده که هنگام رسیدن مرگ می گریست. به او گفته شد: چرا می گریی؟ گفت: بیابان دراز و قلت زاد و ضعف یقین و گردنه های سخت و تلخ و فرود آمدن از آن به دوزخ یا بهشت.

ابوهریره گفت: شب را سه جزء کرده ام. پاره ای را نماز می گزارم، پاره ای را می خوابم و در پاره ای هم یاد حدیث های پیامبر می کنم.

- انس بن مالک: از او روایت شد که گفت: نخستین کسی که در روز قیامت از حوض کوثر می نوشد لاغر اندامان شیرین گو هستند که چون شب آنها را می پوشاند با حزن پذیرایش می شوند.

- عبدالله بن عمر: گفته اند که می گفت: ما هرگز در زمان پیامبر عزب و اربه خواب نمی رفتیم مگر در مسجد؛ و مسکن و مأویای هم نداشتیم. نیز گفت: هرگز مهر کسی را به دل راه مدهم مگر آن که دینش را آزموده و به آن وثوق یافته باشی. و پیوسته می گفت: غذایتان را جز بر متقی پاک نبخشید و جز از متقی پاک خوردنی نپذیرید. و گفت: از هر که بترسی بر تو چیره می گردد اما اگر جز خدای رانترسی، خداوند نمی گذارد که هیچ چیز بر تو چیره شود.

- حذیفه بن یمان: از او روایت شد که گفت: بهترین روز چشمانم وقتی است که به خانواده ام برگردم و از فقر به من شکایت کنند. و گفت: چه بسیار که شهوتی اندک، حزن دراز بر صاحبش فرو آورد. حذیفه به سفره ای دعوت شد، سفره را آکنده همچون سفره های ایرانیان دید، برگشت و گفت: هر کس خود را همانند گروهی کند از آنهاست.

- عبدالله بن جحش: از سعید بن مسیب روایت شد که گفت: از عبدالله بن جحش در روز جنگ احد شنیدم که می گفت: «خدا یا از تو می خواهم و تو را سوگند می دهم که دیدار دشمن را بهره ام سازی و چون به دیدارش رسیدم کشته ام گردانی تا درونم را بیرون ریزند و مرا الگوی کشته گان سازند و وقتی که به دیدار خودت رسیدم مرا فراپرسی که: چرا از پا افتادی و کشته گشتی؟ تا بگویم: برای تو و در راه تو، مسیب گفت جحش دشمن را دید و کشته شد و آنچه خواسته بود شد.

- ابورافع خدمتکار پیامبر (ص): از ابن عمر روایت شد که گفت: مردی پیامبر را گفت ای فرستاده خدا چه کسی از همه برتر است؟ گفت: نرم دل راست زبان. گفت: ای پیامبر نرم دل (مخمو القلب)، یعنی چه؟ گفت: متقی پاکیزه ای که کدورت و سرکشی و حسد در او راه ندارد، هر که دنیا را دشمن و آخرت را دوست دارد. همگی گفتند چنین کسی در میان خود نمی شناسیم جز ابورافع خدمتکار فرستاده خدا.

- محمد بن کعب: از او روایت کرده اند که گفت: اگر خدای بند ای را دوست داشته باشد سه خصیصه در او می نهد:

1. در دین او رافیه می سازد،

2. از دنیا و راه زهد و کرانه گیری می آموزد،

3. او را به عیوب نفسش بصیر می نماید.

- زرارة بن اوفی: روایت شده که آهنگ مسجد بنی قشیر کرد، قاری خواند: آنگاه که در شیپور دمید شود، آن روز بس سخت و درشت خواهد بود (مذثر/8 و 9). زرارة به رود در زمین افتاد و مرد!

- حنظله کاتب: از او روایت شده که گفت: پیش پیامبر بودیم و او ذکر دوزخ و بهشت را ذکر می کرد چنان که گویی به چشم می دیدیم. به خانه برگشتم و به روی همسرم خندیدم و مردم مرا دیدند، گفتم: حنظله منافق است. ابوبکر گفت: چه می گویی؟ قضیه را به او گفتم. گفت ما هم از این کارهای کنیم. حنظله به نزد پیامبر برگشت و ماجرا را گفت. پیامبر آگاهش ساخت که: ای حنظله، اگر در خانه هایتان نیز همچنان بودید که در نزد من هستید فرشته ها با شما مصافحه می کردند. و یا این که پیامبر گفت: ای حنظله، ساعتی با ساعتی دیگر تفاوت دارد.

- ابو جحیفه: روایت شده که بانویش سی درهم را از او پنهان کرد و فراموش نمود تا سالی گذشت؛ سپس یادش آمد و به ابو جحیفه گفت. او به بانو گفت: ای دختر هذیل، همه جای خانه را بگرد و سی درهم را بیاور که اگر بمرم و درم ها بماند در پیشگاه خدا از زراندوزان به شمار خواهیم آمد. راستی را که وقتی پیامبر (ص) مرد- و هنوز کارهای او پیش چشم ماست- هیچ دینار و درهم و پشیز و گندم و جوی از خود برجا نگذاشت.

- حکیم بن حرام: از او روایت کرده اند که گفت: هیچ سپیدی ای را به روز نیاوردم جز آن که وقتی در پیش خود صاحب حاجت و کمک جویند ای را می دیدم، آنها را از مصیبت هایی می شمردم که خداوند بدانها نوید ابر داده است.

- اسامه: گفته اند پس از دو ماه اسبی خرید. وقتی آن را گرفت پیامبر گفت: اسامه آرزوهای دراز دارد.
- بلال و صهیب: روایت شده که آن دو به قبیله ای از عرب ها وارد شدند و با آنها سخن گفتند. بدانها گفته شد شما دو تن کیستید؟ گفتند: بلال و صهیب، مردانی گمراه که خداوند هدایتان کرد و مملوک بودیم و خداوند آزادمان ساخت و نیازمند بودیم. خداوند بی نیازمان ساخت. اگر به ما زن دهید خدا را حمد می گویم و گر ما را برانید خداوند پاک و بی نیاز است. عرب ها گفتند: شما را زن خواهیم داد، خدا را شکر کنید.

صهیب، بلال را گفت: آیا سوابق و خاطراتمان را با رسول خدا به یاد می‌آوری؟ بلال گفت: خاموش باش، راست گفתי و صدق سبب شد که تو رازن دادند.

-عبیدالله بن ربیع و مصعب بن عمر: هر دو مریض بودند. عبدالله گفت: به مصعب نگاه می‌کردم و دلم به حال او می‌سوخت و اشک می‌ریختم چه او را در مکه در رفاه دیدم بودم.

-روایت شد که پیامبر میان عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ربیع پیمان برادری بست. سعد دوزن به خانه داشت و به عبدالرحمن گفت: ثروتم را با تو قسمت می‌کنم و یکی از زنانم را به تویی بخشم تا با او ازدواج کنی. ولی عبدالرحمن چنین نکرد و گفت بازار کجاست؟ بدو نشان دادند، به بازار رفت و کسب کرد و اندوخت تا مقداری خرما و روغن خرید.

از او روایت شد که مهمانی به خانه پیامبر آمد ولی هیچ چیز در خانه نبود. مردی از انصار هم وارد خانه شد. او به سوی مهمان رفت و خوردنی پیش او نهاد و به عیال خود گفت چراغ را خاموش کن. و در تاریکی دستش را دراز می‌کرد یعنی دارد چیزی می‌خورد تا مهمان هم چنین کند و بخورد. چون که خورشید در آمد پیامبر به او گفت: راستی که خدا از رفتار شما با میهمانتان به شگفت آمد و این آیه درباره شما وارد شد: با ایثار خود دیگران را بر خویش بر جیح می‌دهند هر چند که خود بدان نیازمند ترند (حشر/9). از ابن عمر روایت شد که گفت: به یکی از یاران پیامبر گوسفندی هدیه شد. گفت برادر من واقعاً از من نیازمند تر است. هدیه را برای او فرستادند. او هم به دیگری حواله کرد تا همین گونه گوسفند را به هفت خانه بردند و باز به جای اول برگرداندند. گویند این آیه در باب آنها نازل شد: دیگران را بر خویش برمی‌گزینند اگر چه بدان نیازمند ترند (حشر/9).

شیخ گفت مانند این گفته‌ها درباره اصحاب پیامبر بسیار است و هر یکی از آنها در یک معنی تخصیص و امتیاز دارد. مؤمنان باید به چنین افعال و اخلاق خود را بیاریند و با چنین طاعات و حکمت‌ها و نکته‌ها خوگیرند ما هم اندکی از بسیار را آوردیم و مرادمان تشویق مبتدیان برای رسیدن به کمال و رشد بود. در هر یک از این خبرها که از اصحاب پیامبر آوردیم اشارتی و لطافتی هست که راز آشنایان آنها را در می‌یابند و بیشتر این گفته‌ها نیازمند شرح و تفصیل است چنان که در فصل اول گوشه‌ای را نمایانیم و به ویژه در باب پیشوایان چهارگانه- ابوبکر، عمر، عثمان، و علی (ع)- که خداوند از تمامی آنها خوشنود باشد. بر اهل

تأمل و تدبر و عاقبت‌نگریز پوشیدن نیست که ژرف‌اندیشی در این نکته‌ها چه میوه‌ها به بار خواهد آورد. - اگر خدا بخواهد.

کتاب هفتم در مراسم و آداب صوفیان

باب اول در ذکر آداب

شیخ گفت: خداوند می فرماید: ای مؤمنان خود و خانواده را از آتش دور دارید (تحریم 6). و از ابن عباس روایت شده که در تفسیر آن گفت: یعنی آنها را ادب و علم بیاموزید تا بدین وسیله از آتش دورشان سازید. از پیامبر روایت شده که «هیچ زاینده ای فرزندی زیباتر از ادب نیک نژاد نیست» و نیز فرمود: «خداوند مرا ادب ساخت و چه نیکوادم نمود».

شیخ گفت: مراد پیامبر ادب ممتاز و برتر او در میان همه پیامبران است چون که تمام پیامبران را خداوند ادب نموده است. کسی از محمد بن سیرین پرسید کدام یک از ادب ها به خداوند نزدیک تر است و بنده را به حق نزدیک تری سازد؟ گفت: معرفت ربوبیت حق و انجام عبادت ها و حمد خداوند در شادی و صبر در سختی. به حسن پسر ابوالحسن بصری گفته شد: مردم همگی ادب آموزی را دوست می دارند به نظر شما کدام یک پرسودتر از همه در دنیا و رساننده تری به خدا در آخرت است؟ گفت: تفقه درست در دین، چه این کار دل های آموزندگان را به خدا وای دارد و زهد از دنیا، چون که زهد از دنیا آدمی را به خدا نزدیک تری سازد و معرفت فرمان های خداوند بریند، که روح را به کمال ایمان می رساند.

سعید بن مسیب گفت: هر کس که قلمرو دستورهای خدا را بر وجود خویش شناسد و با امر و نهی حق فرهیخته نگشته باشد، از ادب چیزی دریافته است. کلثوم غسانی گفت: ادب دو گونه است: 1- ادب گفتار، 2- ادب کردار.

هر کس که ادب گفتار خود را کامل ننماید چیزی از ادب کردار در نمی یابد و هر کس که با ادب کردار به خدا تقرب جوید، محبتش در دل های نشیند و عیوبش از دیدهای رود و در ثواب یادگیرندگان شریک خواهد گشت. از ابن مبارک روایت شده که گفت: به اندکی ادب سخت نیازمند تریم تا انبوهی از علوم و

همونیز گفت: ادب برای عارف همچون توبه برای آغاز کنند در نیکی است. شیخ گفت: ادب پشوانه
فقران و زینت اغنیاست. مردمان در ادب هاگوناگونند ولی به طور عمل سه گروهند:

1- ادب اهل دنیا،

2- ادب اهل دین،

3- ادب برگزیدگان دین.

بیشتر آداب اهل دنیا به فصاحت و بلاغت در سخن و حفظ علوم و افسانه های شاهان و اشعار عرب
و شناخت صنایع برمی گردد.

بیشتر آداب دینداران را تهذیب نفس و تأدیب اندام ها و طهارت دل و حفظ حدود حق و دوری از
شهوات و شبهه ها و انجام عبادت ها و شتاب در خیرات به وجود می آورد. از سهل بن عبدالله حکایت
شد که گفته است: هر کس که نفس خود را با ادب قهر نماید، به اخلاص خداوند را پرستید است. و همو
گفته: برای فرمان های خداوند از خود خدا استعانت جوید و برنگهداشت ادب حق، صبر ورزید.
گفته شد است که بهترین ادب ها توبه و منع نفس از شهوات است. یکی را از معنای ادب نفس
پرسیدند. گفت: شناساندن نیکی ها به نفس و انگیزشش برای انجام آنها و شناساندن شر به نفس و دور
نمودن او از آن.

گفته شد است که ادب کمال همه چیز است که آن را جز پیامبران و صدیقان در نمی یابند. شیخ گفت: ادب
برگزیدگان، بیشتر در طهارت دل و مراعات اسرار و وفای به تعهدات و حفظ وقت و ننگریستن به
بانگ و نگاه و کام و نیز راندن اهریمن در هنگام ورود به دل و همسانی پوشیدن و پیداد در ضمیر و نیک
کرداری در هنگام جست و جوی حقیقت و مقام های قرب حق و نگهداشت شرط حضور و قربت و
رسیدگی و دیدار خداوند است. از احمد بن محمد بصری شنیدم که گفت از جلالی بصری شنیدم که او
گفته است: توحید موجب و زمینه ساز ایمان است، هر کس ایمان ندارد، توحید ندارد. ابوالعباس بن عطار را
پرسیدند که ذات ادب چیست؟ گفت: وقوف به نیکی ها. گفتند: وقوف به نیکی ها یعنی چه؟ گفت:
یعنی پرستش خداوند به گونه ای مؤدبانه هم در آشکار و هم در نهان، هرگاه چنین شدی فرهیخته ای و گرنه
چنین نیستی و بیگانه ای. ابن عطاسپس در این باره شعری خواند:

چون زبان می‌گشایی تمام ملاححت را می‌آوری

و آنگاه که خاموش می‌شوی همه زیبایی را چهره می‌گشایی

شیخ گفت: صوفیان آداب خاص برای سفرها و در شهرها دارند و نیز در اوقات و اخلاق و آداب سکون و حرکت خود آداب ویژه‌ای دارند که تنها آنها راست و دیگران را چنین آدابی نیست. همگی آنها این شیوه‌ها را می‌شناسند و آشنایان قوم راه و رسم آنها را می‌دانند و دانستن آن گروهی را بر گروهی دگر برتری می‌دهد و صادقانه و کاذبان و مدعیان و متحققان را می‌نمایاند. ما اندکی از این مراسم و آداب را بازی نمی‌مایم باشد که ناظری را به کار آید و دلی را آگاهی بخشد. اگر خدا بخواهد.

باب دوم آداب صوفیان در وضو و طهارت

شیخ گفت: نخستین ادبی که همه در وضو و طهارت بدان نیاز مندند طلب علم و یادگیری و معرفت فرایض و سنت‌ها و شناخت مستحبات و مکروه‌هاست. چه هر صوفی که ترک اسباب کند و کارها را رها نماید و تنها به عبادت و زهد روی آورد دیگر عذر او در ناپاکی و ناپاکیزگی و ناخوشتن داری پذیرفته نیست و عذر او در آداب وضو و رعایت احتیاط و انجام کامل طهارت‌ها و نظافت‌ها مقبول نیست. هر کس هم که به کاری دیگر سرگرم است باید به اندازه استطاعت بکوشد تا درست این کارها را به جا آورد چه خداوند فرموده است: خدای را پروا بدارید به اندازه‌ای که توان دارید (تغابن/ 16). من گروهی را دیدم که در هر نماز تجدید وضوی کردند و پیش از آمدن وقت نماز وضوی گرفتند تا پیش و پس وقت نماز با وضو برگردد و همیشه با وضو باشند.

از دیگر آداب صوفیان وضو داری و طهارت همیشگی آنها در حضر و سفر بود و اصل قاعده آنها در این کار آن بود که می‌گفتند ما نمی‌دانیم مرگ کی خواهد آمد چون که خدا فرموده: هرگاه مرگ به سراغشان آید، لحظه‌ای پیش یا پس نخواهد شد (اعراف/ 38). بنابراین همیشه با وضویم تا اگر مرگ ناگهان ما را دریافت با وضو مرده باشیم. از حُصری شنیدم که می‌گفت: چه بسیار شب‌ها که بیداری کردم و خوابم نمی‌برد مگر این که برخیزم و تجدید وضو کنم. شیخ گفت: برای این که او با طهارت خوابیده بود و بدین خو کرده بود و خواب طهارتش را می‌شکست و جز با طهارت دیگر خواب و آرام نمی‌یافت.

یکی از پیران بزرگ راهنگام وضو و سوسه بود و بسیار آب می ریخت، شنیدم که می گفت: شبی می خواستم وضویم را برای نماز عشاء تازه کنم، آن قدر آب بردستهایم ریختم که پاسی از شب گذشت اما دل من راضی نشد و سوسه رهایم نمی کرد، گریه ام گرفت و گفتم: خدایا عفو کن. ناگهان آوای هاتنی شنیدم که می گفت: های فلانی! عفو، در به کار داشت علم است و بس. شیخ ابو نصر گفت: این مرد ابو علی رودباری بوده است.

گاهی شیطان در پی آن است که از تمامی اعمال آدمی نصیب ببرد، پس می کوشد که شخص یا بیش از آن چه فرمان آمده در کارهای طهارت دقت کند و یا کمتر از آن. از ابن کُرَینی - که استاد جنید بوده - آورده اند که شبی جُنُب شد و جامه ای مرقع سنگین و خشن بر تن داشت. شبانه به کنار رودخانه آمد. هوا بس ناجوانمردانه سرد بود. از شدت سرما نفس فرمان پذیرفت و در آب نرفت. ناگهان شیخ با جامه مرقع در آب فرو رفت و بسیار شنا کرد. بعد از آب درآمد و گفت: لباس از تنم در نخواهم آورد تا خشک شود. و بعدها گفت: یک ماه تمام در تنم خیس ماند. مراد وی از این کار ادب کردن نفس بود و چون که در کنار رود فرمان پذیرفت و به میل در آب نرفت و حکم خدا را انجام نداد تا جنابت از وی دور شود. سهل بن عبدالله پیوسته به دوستان می گفت: آب زیاد بنوشید و کمر به زمین بریزید. و دلیل می آورد که در آب، زندگی وجود دارد و بار ریختن بر زمین زندگانش تباه می گردد، و هر که آب زیاد بنوشد نفس را ناتوان می کند و شهوات را می کشد و نیرو را کم می سازد. ابو عمرو زجاجی سال های زیادی در مکه ماند و مجاور شد و برای قضای حاجت از حرم به اندازه یک فرسنگ دورتر می رفت و چنان که به من گفته اند نزدیک به سی سال در حرم قضای حاجت نکرد. ابراهیم خواص هرگاه به بیابان می رفت جز کوزه ای آب با خود نمی برد و ای بسا که جز اندکی از آن را نمی نوشید و آبش را برای وضو نگاه می داشت و بهتر آن می دید که آب را در کار وضو کند تا خوردن برای رفع عطش.

شیخ گفت: گروهی از صوفیان را دیدم که بر آب رودخانه ها راه می رفتند و کوزه هایشان همیشه پر آب بود و این بدان خاطر بود که اگر سخت ادرار داشتند و نمی توانستند بر روی آب بنشینند و شرمگاهشان را بنمایانند چون کوزه همراهشان بود به گوشه ای می رفتند تا خویشتن را بهتر نگاه دارند. همچنین خیلی دوست نداشتند که آلت راهنگام ادرار زیاد دست بکشند چون که رگ ها را سست می سازد و ادرار

را قطره قطره می نماید. جامه بی طهارت در نزدشان خواستی بود چون سبک تر و راحت بود. و از همه جامه هایی که از موی خوک بافته شده بودند - کم یا زیاد، خشک یا تر - دوری می کردند. گفته اند که وقتی صوفی پی را دیدی که کاسه یا کوزه همراه ندارد بدان که به ترک نماز گفته یا شرمگاه را به نمایش نهاده - خواسته یا ناخواسته.

یکی از صوفیان خود را چنان خوگر ساخته و ادب نموده بود که هیچ گاه بادی از و خارج نشود مگر در مستراح یا در بیابان و یا در مواضع کاملاً خلوت. ابراهیم خواص از مکه درآمد و تنها به سوی کوفه می رفت. در طول راه هرگز تیمم نساخت چون که در طول راه از آب خوردنی خود فقط وضو ساخت و آن را نخورد. گروهی از طریقت را چندان دوست نداشتند و جز به ضرورت به آن در نمی رفتند و چون نیازمند می شدند به گرمابه های خلوت می رفتند و در خزینه پیمانه را از تن نمی گشادند تا از گرمابه در آیند و چندان نمی گذاشتند که دلاک های پیکرشان را دست بزنند و برای برآوردن آزهایشان و نمایش خدمت هایشان آب زیاد مصرف کنند. و اگر به صورت گروهی به گرمابه می رفتند برخی برخی دیگر را کیسه می کشیدند و پاکیزه می ساختند و در گرمابه روبه دیوار می نشستند تا چشمشان به شرمگاه مردمان نیفتد. گروهی دیگر از صوفیان نیز وقتی به گرمابه می رفتند هیچ کس را نمی گذاشتند که عریان و بی پیمانه داخل گرمابه گردد. و مستحب آن است که موی زیر بغل و پشت آلت زدوده شود و اگر کسی تراشیدن آنها را دوست ندارد بهتر است که در خلوت با دست خود نوره بکشد. چنان که به من گفته اند که یاران سهل بن عبدالله برخی سر برخی دیگر را می تراشیدند. از عیسی قنصار دینوری شنیدم که دگفت: نخستین کسی که سبیل را با دست های خودش تراشید شبلی بود، و من خدمتکار او بودم.

در باب گذاشتن فرق سر. برخی آن را می پسندند چون همراهی با سنت پیامبر است و برخی برای جوانان ناپسند می شمارند و برای پیران پسندید. بهترین چیزها در نزد صوفیان نظافت و طهارت و شستن لباس و مسواک زدن همیشگی، آب تنی در رودخانه و مکان های وسیع و مسجد های خلوت و غسل جمعه در تابستان و زمستان و بوی خوش است. و پاک ترین پاک ها آب جاری است. و بهترین چیزها مداومت بر غسل و تجدید وضو و وضوی کامل ساختن است. اگر کسی خوب طهارت کند و دنبال آب روان برای طهارت بگردد و آب های مانده و تغییر رنگ داده را به کار نگیرد و جایگاه های پاکیزه را بجوید

و اندام ظاهر خویش را پسندید سازد و باطن را آلوده نسازد و تمام چهره و سر را در وضو بشوید به آن وسوسه و وسواس نمی‌گویند و پاکیزگی و پاکی از وسواس ناپسند جداست چه همه آن چه بر شمریم جزء گفته خداوند در قرآن است که: از خدا بترسید هر چه می‌توانید (تغابن / 16). وسواس ناپسند چیزی است که از حد علم خارج شود و سرگرمی به مستحبات آدمی را از انجام واجبات دور سازد و مخالف با علم باشد.

بهترین کار در این زمینه آن است که بند بر اساس مصلحت و وقت عمل کند. اگر آب زیاد بود پُر بریزد تا دلش آرام شود و اگر کم بود با آبی اندک وضو را تجدید کند یا خود را پاک نماید چنان که در خبر آمده است که اصحاب پیامبر چنان وضوی گرفتند که خاک از آب وضویشان خیس نمی‌شد. شیخ گفت: مردی را دیدم که دوازده سال زخمی بر چهره اش بود و خوب نمی‌شد چون که آب به زخم آسیب می‌رساند اما این مرد هر بار برای نماز وضویش را تازه می‌کرد. مردی دیگر را دیدم که از چشمش آب می‌آمد؛ به چشم پزشکش بردند و بسیار خرجش کردند تا درمان شود. مداوا کنند او را گفت: باید مدتی از آب پرهیزی، مرد گوش نکرد و به جانیاورد و چشمش را از دست داد اما خوشحال بود زیرا که نماز و طهارت و وضویش را از دست نداد. این مرد ابو عبدالله رازی بود که قاری قرآن هم بود.

از ابراهیم ادهم حکایت شد که در یک شب هفتاد و اند بار نماز خواند و در هر بار وضویش را تجدید کرد و دو رکعت نماز خواند. ابراهیم خواص در میان آب در جامع ری مُرد چون که بیماری شکم درد داشت و هرگاه برمی‌خواست باید در آب می‌رفت و غسل می‌کرد. این بار در آب رفت و آب جانش را برد. این بود آن چه از آداب صوفیان درباره وضو و طهارت در دستم بود و آوردم.

باب سوم در بیان آداب صوفیان در نماز

شیخ گفت درباره آداب صوفیان به هنگام نماز باید گفت که: نخستین گام یادگیری علم نماز و شناخت واجب‌ها و شنت‌ها و مستحب‌ها و آداب و فضیلت‌ها و نوافل آن است، و نیز دانستن کنکاش‌های بسیار علما در باب نماز و نیاز بدان است که نادانستن آن روا و بایسته نیست چه نماز ستون دین و نور چشم عارفان و زیور صادقان و افسر مقربان حق است. مقام نماز مقام رسیدن به خداست و درک قرب و شکوه و ترس و

بزرگی و مشاهده او. رازدانی و رازکاری با خدا و مناجات و وقوف در پیشگاه اوست و اعراض از همه و اقبال به او. عوام را راهی نیست جز تقلید عالمان و پرسش از فقیهان و اعتماد بر گفته‌های آنان و بهره از فتواها و تأویل‌های دینی که خداوند بدانان فرموده است. اما صوفیان و برگزیدگان را، که از عوام جدایند و فرورفته در کار و کسب و درآمد نیستند و قطع علایق کرده‌اند و در راه خدا از همه رمیدند و با او شناخته شده‌اند و بدو منسوبند، هرگز سرکشی و تخلف از ادب و رسم کامل نماز روانیست و باید تمام واجب‌ها و سنت‌ها و مستحب‌ها و نبایدها و نبایدهای آن را بدانند و به کار گیرند و جز این کاری ندارند و بسته نیست که بر این کار، چیزی دیگر را برتری نهند.

اما آداب نماز صوفیان.

نخستین ادب نماز صوفیان آمادگی همه آنها پیش از رسیدن وقت نماز است تا مبادا که فرصت نماز اول که خواسته همه نیکان است از دستشان به در رود. و برای انجام نماز اول وقت، باید هنگام زوال، کشش سایه در زمین‌های متفاوت و در هنگام غروب و زوال خورشید، میزان کشش و کوتاهی سایه را بداند و اگر ابزاری ندارد بتواند از سایه پیکر خویش برای شناخت وقت استفاده کند. همچنین از ستاره‌ها و ستاره‌شناسی و منزل‌های ماه و طلوع و غروب ماه نیز چیزی بداند و جایگاه و نوبت طلوع همه ستاره‌ها و ارتباطشان با ماه را بشناسد تا شب هنگام که آسمان را می‌نگرد و ستاره‌ها را می‌بیند بتواند دریابد که چه مایه از شب گذشته و چه مقدار به صبح مانده است. و نیز باید قطب و کوب‌هایی را که قبله نمایند بشناسد تا قبله را بداند، و این به دست نمی‌آید جز با کوشش و اجتهاد و معرفت جهت قبله در هر شهر که جز با تطبیق درست جغرافیای هر شهر با مکه و شناخت و دید دقیق کعبه حاصل نمی‌گردد، و یا اگر در دریایی سرگشته شود و برای رهایی نیازمند بدین دانسته‌ها شود آنها را بداند. سهل بن عبدالله پیوسته می‌گفت: علامت مرد صادق این است که یک تابع جانی داشته باشد (نیروی غیبی در درونش باشد) تا همین که وقت نماز آمد او را برانگیزد و گر خواب است بیدارش کند. گروهی از صوفیان اورادی دارند که در شبانه روز برای عبادت به کاری گیرند و پیوسته قرآن می‌خوانند و خدا را یاد می‌کنند تا هیچ گاه در درازنای زندگی و شب و روز در نیایش به غلط نیفتند. پس از رسیدن وقت نماز بایستی دل را به نماز دارند و اجرام بندند همراه با تکبیر مخصوص و نیت خالص و چنان قرین که نیت بر تکبیر پیشی نگیرد و تکبیر بر نیت.

از جنید حکایت شده است که گفت: هر چیزی را روشنی و صفایی است و صفای نماز تکبیر نخستین آن است. منظور جنید آن است که چون تکبیر نخستین مقرون نیت است، نیتی که نماز جز بدان راست نگردد و در آن با خدا پیمان می‌بندی که نیایش فقط از آن او باشد، وقتی که پیمان درست بود و بدان رفتار نمودی آفات باطنی نمازت را آسیبی نخواهند رساند هر چند بود که اندکی از فضیلت‌هایش را بکاهد؛ به این دلیل تکبیر نخستین روشنی نماز است.

از ابن سالم شنیدم که می‌گفت: نیت با خداست، برای خداست و از خداست و آفت‌هایی که به نماز بند پس از نیت برسد از بدسگالی‌های دشمن است و نصیب دشمن هم از نماز همین آفت‌هاست و گریه دشمن از نماز که هم نباشد، باز همسان بهره نیت خالص بند با خدا نخواهد بود؛ گرچه این نیت خالص اندک باشد. ابو سعید خراز را پرسیدند: چگونه به نماز در آییم؟ گفت: روبه خدا آر چنان که در روز قیامت ایستاده‌ای و روی به داوری حق آورده‌ای و بدان که درست در پیش چشمان خداوند ایستاده‌ای و میان تو و او هیچ فاصله و ترجمانی نیست و او تو را می‌نگرد و تو با او را می‌گویی، و بدانی که پیش رویت کیست. آری خداوند دانا و تواناست.

یکی از عارفان را گفتند: چگونه تکبیر نخستین را بگوییم. گفت: بایسته است که آن گاه که «الله» می‌گویی بدانی که این نام برتر از آن است که همنشین گفته تو باشد. اَللّٰه عَظُمْتُ، لام آن هیبت و «ها» آن مراقبت و قرب حق است. دیگری گفت: از نخستین تکبیر باید بدانی که خداوند ناظر شخص تو و عالم به ضمیر توست و در نمازت چنان باش که بهشت را در سمت راست و دوزخ را در سمت چپ تجسم نمایی. از آداب نماز گزار آن است که دل را فقط برای خدا گذارد و از همه چیزها سازد تا جایی که خدا را پیش رو ببیند و گفته‌اش را بشنود و هر آیه را در یاد چه از نماز همان مایه که در می‌یابد برایش می‌ماند.

ابو سعید خراز در کتابی که در آداب نماز را وصف می‌کند گفته است: هر وقت که دست را برای تکبیر بالای بری جز کبریای او در قلبت نباشد و بزرگتر از خدا در دلت نیاید و چنان باشی که با او دنیا و آخرت را از یاد بری. همچنین ابو سعید گفته است: در نماز علمی بس جلیل برای اهل فهم هست. هرگاه به رکوع می‌روی ادب رکوع آن است که چنان نزدیک و رام و روبه او شوی که تمام مفاصلت روبه عرش حق قرار گیرند و خدای را چنان بزرگ داری که در دلت هیچ چیز بزرگ‌تر از خدا نیاید، و خود را چنان خرد

شماری که از ذره نیز خردتر نباشد، و وقتی سر از رکوع برمی داری و حمد می گویی بدانی که ندایت را می شنود. و ادب سجد آن است که در قلبت هیچ چیز به تو نزدیک تر از خدا نباشد چون تو در سجد نزدیک ترین حالت و وقت را با خدا داری. پس باید که خداوند را از اضداد پاک بدانی با همان زبانی که تورا آموخته است و در دلت باشکوه تر از و نیایی و نه نیز عزیزتر از او. و بر همین شیوه نماز را تمام کنی و چنان بیم و هیبت وجودت را آکنده کند که نزدیک به آب شدن شوی. و در نماز هیچ چیز جز اشتغال به او در خاطرت نیاید. و چون به تشهد رسیدی و دعا نمودی و سلام دادی در همه حال ژرف اندیشیدن باشی که چه گفتی و با که گفتی و برای چه گفتی تا با همان پیوندی که در آغاز نماز با خداوند بسته بودی نماز را به انجام رسانی. این گفتار را از کتاب ابوسعید خراسی آوردم، و خود نیز گروهی را دیدم که چندان انگیزه ای برای طول دادن نماز نداشتند و آن را خفیف می گزاردند چه و سواس آنها را گرفتار خود ساخته بود.

گفتار دیگر در آداب نماز

از پیامبر (ص) روایت شده است که گفت: بند از وقتی که چشم انتظار نماز است در نماز است. این نخستین شرط نماز گزار حقیقی است. گروهی هستند که در هنگام تکبیر نخستین نماز، از هیبت خداوند سرخ گون و زرد چهره می شوند. من گروهی از صوفیان را دیدم که توانایی حفظ شماره نمازها را نداشتند و یکی از یاران را در پیش می نشاندند تا او شماره رکعت ها را نگاه دارد، چه که اینان در نماز سخت به دل و درون گرفتاری شدند و از چند و چون رکعت ها غافل می گشتند.

گفته اند سهل بن عبدالله چنان ناتوان گشته بود که نمی توانست از جا برخیزد اما چون وقت نماز می شد نیرویش بدو برمی گشت و به محراب می رفت و چون میخی نماز می گزارد و چون نماز را به انجام می رساند دوباره ضعیف می شد و نمی توانست از جا برخیزد.

دیگری را دیدم که در میان تنها سفر می کرد ولی ورد و تطوع و نمازش را ترک نمی کرد و نماز شب و فضایل و سنت ها و آداب نماز را برپای می داشت همچنان که در شهر و دیار خود می کرد چه گفته اند صوفی را شایسته است که در سفر و حضر یکسان باشد. یکی از برادران من که مدت ها همنشینم بود عادت داشت که هر وقت چیزی می خورد برمی خاست و دو رکعت نماز می خواند و هرگاه آب می نوشید دو رکعت

نماز می خواند و نیز هرگاه می خواست که از مسجد بیرون رود یا از چیزی شاد یا اندوهگین یا خشمگین می شد برمی خاست و دو رکعت نماز می خواند.

علی ای از آشنایان من با عبدالله بن جابان همسفر شدند. وقتی برگشتند درباره او گفتند که در هر فرسنگی از بادیه که راه می سپرد دو رکعت نماز می خواند و سپس به راه ادامه می داد.

از دیگر آداب صوفیان برای نماز آن است که امامت جماعت و ایستادن در صف اول را در مکه و جز آن خوش نمی دارند و نماز را دراز نمی کنند. دلیل این که صف اول را دوست ندارند آن است که نمی خواهند موجبات مزاحمت مردمان را فراهم سازند و عرصه را بر دیگران تنگ کنند چه همه صف اول را دوست دارند و برای جاگیری در آن می کوشند، و دلیل آن که امام جماعت شدن را نمی خواهند گفته پیامبر (ص) است که: امام ضامن (نماز گزاران) است، و دلیل آن که نماز را طولانی نمی سازند برای گریز از لغزش ها و وسواس هاست و اشتغال به اصلاح اعمال بهتر از سرگرم شدن به درازی و تطویل نماز است. و درباره پیامبر (ص) هم روایت شده است که همیشه نمازش را از همه کوتاه تری گزارد.

از ابن علوان شنیدم که می گفت جنید با پیری و عمر زیاد، وردهای نمازش را ترک نمی کرد. بدو در این باب خرده گرفتند. گفت با نماز از آغاز خدا را درمی یابم چگونه در انجام می توانم رهایش کنم؟

همچنین ادب دیگر صوفیان در نماز آن است که نماز را به چهار شعبه بخش می کنند: حضور قلب در محراب، شهود عقل در پیشگاه خداوند و هاب، خشوع قلب با همه جان و عاری از گمان و تردید، و خضوع ارکان بدن. چون که دل آگاهی حجاب ها را می درد و خرد آگاهی عتاب ها را می برد و خشوع از بُن جان درها را می گشاید و خضوع اندام، ثواب ها را می کشاند و هر کس نماز کند بدون دل آگاهی نماز گزاری پراکنده حال است، و هر کس نماز کند بی خرد آگاهی نماز گزار فراموشکار است، و هر که نماز کند بدون بیم از بُن جان نماز گزار خاطی است، و هر که نماز کند بی خضوع نماز گزاری ستمکار است، و هر که نماز کند با همه این اوصاف نماز گزاری بر سر پیمان است. این بود آن چه در باب نماز در دست داشتم - و از خداست توفیق.

باب چهارم در بیان آداب صوفیان در پرداخت زکات و صدقات

شیخ گفت: خداوند زکات را بر صوفیان واجب نکرده است زیرا که صوفیان را چندان چیزی از اموال دنیا بخشید تا گرفتار زکات و صدقات گردند. از مطرف بن عبدالله بن شخیر روایت شده که گفت: سپاسی که برای خداوند در گرفتن نعمت هایش دارم بیش از سپاسی است که بر نعمت های عطا شده او دارم. همین گونه اند اهل تصوف. آن چه را که خداوند از آنان ستاند و نداده است بسی بیشتر از نعمت هایی است که به آنان بخشید است اگر چه بختی بزرگ هم از دنیا را به ایشان عطا کند. یکی از اهل دنیا در این باب گفته است: بر من زکات مال واجب نیست آیا دیدی ای که زکات بر مرد کریم واجب باشد؟

این مرد بدان می بالد که هرگز زکات بر او واجب نشد چون چیزی گردنیاورده است تا بخواهد زکات بدهد. از ابراهیم شیان برایم گفته اند که او روزی شبلی را دید، گرچه ابراهیم معمولاً به دیدن او نمی رفت و شنیدن کلامش را خوش نمی داشت. به شبلی برای امتحان گفت: خمس شتر چه مقدار است؟ گفت: برای انجام واجب الهی یک گوسفند ولی در طریقت ماهمه آن. ابراهیم او را گفت: در این شیوه پیرو کسی هم هستی؟ شبلی گفت: بله، ابوبکر صدیق، آنگاه که همه دارایی خود را بخشید و پیامبر او را گفت: برای خانواده ات چه نهادی؟ ابوبکر گفت: خداوند و پیامبر را! پیامبر از جابر خاست و مردمان دیگر را از این کار باز نداشت.

آداب گروهی دیگر از متصوفه در باب زکات آن است که از آن نمی خورند و از کسی آن را نمی طلبند و نمی گیرند گرچه خداوند بر ایشان مباح دانسته است. گفته اند که محمد بن منصور- دوست ابویعقوب سوسی- هرگاه کسی بدو چیزی عطای کرد یا می سپرد- برای زکات یا صدقه یا کفاره- او نمی پذیرفت و به صاحبانش برمی گرداند و در میان یاران فقیر خود نیز نمی پراکند و می گفت: آن چه برای نفس خود نمی پسندم حتماً دوستانم را هم خوش نمی آید هر چند که اگر می رسید و مطمئن نبود که زکات یا صدقه است می پذیرفت و بین یاران می پراکند. دیگران نیز چندان زکات خواری را خوش نداشتند و دست طمع بدان دراز نمی کردند و از مردمان چیزی نمی خواستند و بار منت کسی را بر خویش نمی پذیرفتند و حتی اگر گاهی بی درخواست نیز می رسید شرمگانه می گریختند.

به من گفته اند که یکی از برادران صوفی به فقرای صوفیه هر ساله هزار دیناری دهد و سوگندی خورد که درمی از آن صدقه و زکات نیست نه از زکات مال خودش و نه از زکات و صدقات مال دیگران و من نیز به چشم خود دیدم که چنین است.

از ابوعلی مُشتولی حکایت شده است که او چندان بر صوفیان اتفاق می نمود که بازرگانان مصر شکفت زده می شدند و می گفتند ما توانایی چنین اتفاقی را نداریم و گفته اند هرگز بر ابوعلی زکات واجب نگشت. یکی از بزرگان مشایخ صوفیه را شنیدم که می گفت: بایکی از اغنیادوستی صمیمانه ای داشتم و حرمت و محبتش را به جان می کاشتم. روزی هنگام توزیع زکات و بخش صدقه مرا هم خواند. چون او را چنین دیدم تمامی مهرش از دلم رخت بریست. در نامه ای از پیشوایان مشهور جمله ای را دیدم که به صوفی فقیری نوشته بود و بدو گفته بود: برادرم، چیزی برای فرستاده ام که نه زکات است و نه صدقه و هیچ کس را هم جز خدا برای ستاندن آن بر تو منتی نیست. خواهشمندم که با پذیرفتن آن دلم را شاد سازی. هدیه ها و زکات ها و فتوحی که بی درخواست و بی طمع و بی آرزو به صوفیان می رسند و خود نیز نمی دانند که از کجا هستند بهتر آن است که پذیرفته شوند چه پیامبر (ص) به عمر بن خطاب فرموده است: هر چه خواسته و مال تو را برسد بی آن که بخواهی یا بدان آگاهی داشته باشی و دنبال کنی، بپذیر و بر مگردان چه این کارت سرکشی در برابر داده خداست: اگر آن را پذیرفتی مختاری که بخوری چونان مالی طیب و حلال، یا به کسی که می دانی از تو نیازمند تر است ببیشتی. از ابوبکر محمد بن داود دینوری دُقی شنیدم که می گفت: ابوبکر فرغانی نامش را در فهرست گیرندگان جیره در ماه رمضان می نوشت و خواسته را می گرفت و سپس به پیره زنی در همسایگی خود می بخشید که نامش را در فهرست و وظیفه خواران نمی آوردند. گفته اند هر کس که از خدا ستاند عزتمندانه می گیرد و هر کس که برای غیر خدا بگیرد به ذلت گرفته است و هر کس برای خدا نگیرد به عزت ترک آن کرده است و هر کس که شیوه ای جز این در اخذ و اعطا پیشه سازد در خطری بزرگ واقع شده است و خداست که راست کار را از ناراست کاری شناسد و هیچ چیز از او پوشیدن نیست. و معیار این که چه کسی برای خدای گیرد و چه کسی نه، آن است که در چشمش منع و عطا و شدت و نعمت یکی باشد. گروهی دیگر زکات و صدقه را بر هدیه و هبه و ایثار و مواسات برتری می دهند و می گویند خداوند در مال اغنیاسهمی برای فقرا نهاده است اگر بگیریم

حق خود را گرفته ایم و گرنه ستانیم حق خدایی را از بین برده ایم. می گویند نگرفتن زکات و صدقه گونه ای از تکبر و کراهت از فقر است.

ابو محمد مرتعش نقل کرده اند که همراه گروهی از یاران غنی و تاجر بود، ناگاه به مردی نگریست که مقداری نان داشت و آن را به مساکین می بخشید و پیرامونش سخت آکنده از مردم شده بود. مرتعش ایستاد و به سوی مرد آمد و خرده ای نان ستاند و برگشت و به جای خویش نشست. معنای این عمل را پرسیدند، گفت: نگران شدم که اگر برخیزم و نان از دستم نامم از دیوان فقیران محو شود. از پیامبر (ص) روایت شده که گفت: صدقه نه برای توانگران حلال است و نه برای مردمان معمولی.

گروهی هم از گرفتن صدقه و زکات کراهت دارند و گفته پیامبر را گواه می آورند که: غنا داشتن مال نیست، غنی حقیقی کسی است که به ذات یا به دل بی نیاز باشد. اینان اگر چه چیزی از حطام دنیایی ندارند اما در حقیقت توانگرند، چه غنایشان از خداست. در همین باره از علی بن سهل اصفهانی آورده اند که گفت هر که بر یاران ما چیزی بخشد بدان جهت که آنها را فقیری پندارد کار حرامی کرده است. چه اینان غنی ترین خلق الله هستند و خدا سرمایه آنهاست. همچنین گفته شده که فقر از ریشه فقر گرفته شده است و فقر استخوان پشت کمر است که بدن بدان می ایستد (ستون فقرات) و گر روزی بشکند یا ناتوان گردد و یا نیازمند غیر گردد، بدن دیگر نیست. همین گونه است فقیر که از ضعف و حاجت به پای خود نایستاده و در زندگی به دیگران نیازمند و برپاست و خداوند داناست. هر کس که از دنیا بهره ای ندارد و خواسته ای در چنگش نیست که بخشد و از فضیلت زکات دهی و صدقه پردازی محروم است خداوند گونه ای دیگر از صدقه و زکات برایش نهاده است: اقوال و افعالی که هرگز پاداششان که از آنها نیست و پیامبر هم در این باب فرموده است: مدارا با مردم صدقه است، یاری به برادر صدقه است و همین گونه خوشرویی با دوستان و برادران صدقه است. اگر از خوراکی کاسه ات در کاسه برادرت بریزی صدقه است. از ابن حارث حکایت شده که می گفت: ای اصحاب حدیث! زکات حدیث را بپردازید. گفته شد: زکات حدیث چیست؟ گفت: یعنی هر حدیث را به پنج کس بیاموزید یا آن را در پنج جابنویسید و حفظ کنید.

هر که از زکات واجب گشت نیازمند چهار چیز است تا زکات گزاریش درست باشد:

1- مال خویش را از حلال گرد آورده باشد.

- 2- گردآورده‌اش برای فخر فروشی، زیاده‌خواهی و برتری جویی بر کم نباشد.
 - 3- با اهل و عیال و یاران به حسن خلق و سخاوت برخورد کرده باشد.
 - 4- هیچ گونه منت و آزار و افزون بر کسی که زکاتش می‌دهد، نخواهد و نجوید.
- زکات حق فقراست که خدا در مال اغنیاء بر ایشان نهاده است. هر کسی که به آنان زکات دهد مال خود ایشان را به آنان برگرداند است و رضای خدا را برای خود رقم زده است و از کیفر روز حساب و عذاب دردناک رستخیز خلاصی یافته است.

باب پنجم در بیان آداب روزه صوفیان

شیخ گفت: از پیامبر روایت شد که گفت: خداوند می‌گوید روزه برای من است و خود بدان پاداش می‌دهم. اگر کسی پرسد که چرا روزه در بین همه عبادات چنین تخصیص یافته است در حالی که همه اعمال برای خداست و خداوند آنها را پاداش می‌دهد؟ باید گفت که این سخن خداوند دو معنی دارد:

1- روزه از ویژگی خاصی در میان عبادت‌های واجب برخوردار است چون همه عبادت‌ها راهی برای نمود در چشم مردمان دارند، اما روزه چنین نیست و خالص باید برای خدا باشد.

2- معنای دیگر «برای من» (لی) آن است که «صمدیت» ویژه من است، چون صمد آن است که شکم ندارد و به خوردن و آشامیدن نیازمند نیست. و هر که چنین شود پاداشی بدو خواهم داد که بر هیچ دلی خطور نکرده باشد.

اما معنای قول خداوند که «من آن را پاداش می‌دهم» آن است که: خداوند برای هر فعل حسنه‌ای ثوابی مشخص نوید داده است از یک تاده و از ده تا هفتصد برابر اما روزه داران که صابران هم هستند پاداششان به شمار در نیاید چه فرمود: «خداوند پاداش صابران را بی حساب خواهد داد» (زمر/ 10). بنابراین روزه از حسنات متعارف نیست و نیز ثواب آن. چه روزه صبر است یعنی استواری جان در برابر خواستنی‌های همیشگی و امساک اعضای بدن از تمامی شهوات و به راستی که روزه داران همان صابرانند. از پیامبر (ص) در این باره روایت شد است که: «آن گاه که روزه می‌گیری باید که گوش و چشم و دست و زبان نیز روزه دار باشند.» و نیز فرموده است: «هرگاه یکی از شمار روزه دار است بایستی که باز نگیرد و فسق

نماید و گر کسی دشنامش داد فقط بگوید من روزه دارم، و درستی روزه و حسن ادب روزه داری در درستی مقاصد و دوری از شهوت‌ها و نگهداشت پاکی و حفظ دل و دوام ذکر حق است و کم توجهی به امساک‌های روز و ننگ‌ریستن به این که روزه دار است و نیز استعانت از خدا برای انجام کامل روزه. و چنین است آداب روزه برای روزه دار.

از سهل بن عبدالله تستری حکایت شده است که: در هر پانزده روز یک باری خورد و چون رمضان می آمد فقط یک بار در ماه می خورد. یکی از مشایخ را پرسیدم که این چون تواند بود؟ گفت: هر شامگاهان فقط با آب روزه می گشاد. از ابو عبید بسری حکایت کرده اند که وقتی رمضان می رسید در خانه می شد و در رami بست و تا پایان ماه از آن به در نمی آمد. بانویش به خانه در می آمد و سی کرده نان- هر شب یکی- در خانه می نهاد و بس.

درباره روزه تطوع که واجب نیست باید گفت که برخی از مشایخ در سفر و حضر همیشه روزه می گرفتند تا روزی که رخ دوست رami دیدند. و ادب آنها در این روزه همان بود که پیامبر فرمود: «روزه سبب است» و نگفت سبب برای چیست. گفته اند معنای آن این است که سبزی است در برابر آتش های آخرت، چه روزه در دنیا برای روزه دار همچون سبزی است که او را از تیرهای دشمنان نگاه می دارد، دشمنانی که روزه دار را به آتش می خوانند همچون شیطان، شهوت، هوای نفس و هوس و...

از احمد بن محمد بن سید که قاضی دینور بود شنیدم که گفت رُرم می گوید: روزی پیرامون بغداد می گشتم، تشنگی مرا گرفت، خانه ای دیدم، در را کوفتم. کنیزکی آمد، آب خواستم. در را گشود و کوزه ای آورد. پیر از آب خنک. چون از دستش گرفتم تا بنوشم گفت: وای بر تو! چه صوفی بی! در نیمه روز آب می نوشد! کوزه را بر زمین زدم و برگشتم. رویم ادامه داد: از کنیزک شرمم آمد و با خود نذر بستم که دیگر هرگز روزه نگشایم. نویسنده کتاب گوید: گروهی دیگر از صوفیان روزه داوود را می پسندند، همان که پیامبر درباره اش گفت: «برترین روزه ها، روزه برادرم داوود است که یک روز در میان روزه می گرفت. گفته اند دلیل این که برترین روزه همین است این است که سخت ترین است چه سان روزه گیری از روزه داری دائمی سخت تر است زیرا که نفس به روزه داری دائمی خوگرمی شود؛ اما روزه یک روز این در

میان این اُلفت را می‌کشد و نفس را از عادت خویش برون می‌کشد و روزه را بر او بسیار تلخ می‌سازد به همین جهت برترین روزه همین است.

در این باره از سهل بن عبدالله آورده‌اند که گفت: هرگاه سیر شدید گرسنگی را بجوید و هرگاه گرسنه شدید سیری را بجوید و گرنه به یکی خوگری شوید و سرکش می‌گردید. ابو عبدالله احمد بن جابان پنجاه و اند سال روزه گرفت و در سفر و حضر روزه را نگشاد. روزی یارانش کوشیدند تا روزه‌اش را بگشاید؛ روزه بگشاد اما مدتی چنان بیمار شد که بیم از کف دادن واجب نیز می‌رفت. گفتند دلیل آن که کسی روزه‌داری همیشگی را خوش نمی‌دارد آن است که نفس زود به هر چیزی خومی‌کند و چون خو کرد به لذت خویش کاری‌کننده چنان که باید. پس بهتر است که نفس را پروریم اگر چه در عبادت باشد. آورده‌اند که ابراهیم ادهم گفت: همراه من مردی بسیار نماز و بسیار روزه بود. از کردار او به شگفتی آمدم؛ به خوراکش نگریستم. منشأ آن ناپاک و ناروا بود. فرمان دادم که از سرزمین خویش راند شود. همسفر او شدم و خوردنی حلال به او دادم. چون مدتی همراه بود چنان دگرگون گشت که گاه تازیانه لازم بود تا واجب‌های خویش را ادا کند.

صوفیان و درویشان مجرد، همان‌ها که از همه علایق بریده‌اند و دانسته‌ها را رها نموده‌اند و به روزی داده خدایی قانع گشته‌اند و هیچ نمی‌دانند که خدا کی و کجا به آنان روزی خواهد رساند نیکانند و روزه اینان از روزه‌دارانی که می‌دانند چگونه و کجا خوردنی می‌یابند و افطاری‌کنند برتر است و هیچ کس روزه‌اش به فضل روزه‌ایشان نخواهد رسید. اینان نیز آداب و ویژه‌ای در روزه دارند مانند این که نباید فقط یکی از ایشان روزه بگیرد مگر با همراهی یاران چون که روزه و افطار او دل یاران را به خود مشغول خواهد داشت. و گرنه تنها این کس به رضای یاران روزه‌دار باشد دیگران اجباری ندارند که منتظر بمانند تا او روزه‌اش را بگشاید و سپس ایشان بخورند چون ای بسا که فردی تاب گرسنگی کشیدن تا افطار را نداشته باشد و روزه‌دار هم نباید چیزی از گروه برای خود پس اندازد و بدان افطار کند چه این ضعف او را می‌نماید، اگر واقعاً ضعیف است خرده‌ای بر او نیست. اگر گروهی همگی با هم روزه می‌گیرند و گروهی دیگر هم همگی بی‌روژه هستند اجباری نیست که همه مانند هم شوند.

حکایت نموده اند که جنید همیشه روزه داشت، اما چون یارانش نزد او می آمدند روزه را می شکست و با آنان می خورد و می گفت: ثواب همراهی یاران، کم از روزه داری نیست اگر به انگیزه تطوع باشد، یا کلامی نزدیک به همین. گفته اند اگر صوفی پی را دیدی که روزه تطوع گرفته است، به او بدگمان باش، چون که هنوز از دنیا چیزی با او هست. اگر گروهی همگی برادرانه و دوستانه روزه می گیرند و در میانشان مریدی است که باید او را به روزه وادارند و او روزه را بر نمی تابد بهتر آن است که بکوشند تا او روزه نگیرد و بانری و رفق با او رفتار کنند و او را چون خود نپندارند. و اگر گروهی روزه می گیرند و در میانشان شیخی است باید که باروزه او روزه گیرند و با افطار او بگشایند مگر این که شیخ از این کار باز شان دارد و چون باز شان داشت نباید از حرف او سرپیچید چون که پیری خبر از راه و رسم منزل هانیت و صلاح نمی داند.

ابوالحسن مکی را در بصره دیدم و او مردی بود دائم الصوم و نان را جز در شب جمعه نمی خورد. و گفته اند که خوراکش در هر ماه چهار دانگ بود که از دستمزد خویش از ریسمان بافی حاصل می کرد. آن را می فروخت و می خورد. ابن سالم که او را دید و ترک کرده بود، گفته بود: او را سلام نخواهم کرد مگر آن که افطار کند و نان بخورد چه که به ترک غذا زبانش شده است. یکی از مردم واسط مرا گفت او سال های بسیار روزه داشت. هر روز پیش از غروب آفتاب افطاری نمود جز در ماه رمضان. گروهی او را انکار می کردند و این کارش را خلاف علم می دانستند. گروهی دیگر تحسینش می کردند که نفس را با گرسنگی ادب کرده است و از روزه داری و ثواب آن - که خداوند روزه داران را نوید بدان داده است - بهره نخواسته است و بدان دل خوش نکرده و آرام نگرفته است. به نظر من آن کس که انکار می کند شیوه ای راست تر دارد چه او روزه را باورد دارد و به ایفای آن پایبند است. اما اگر باورمند نیست آن را سبک گرفته است و نمی توان به او روزه دار گفت - و توفیق از خداست. از شبلی حکایت شد که مردی را گفت: چنان کن که تا ابد روزه دار باشی. گفت چون است این؟ شبلی بدو گفت: «باقیمانده عمرت را یک روز کن و آن را روزه بدار! این بود آن چه توانستم از آداب ویژه صوفیان درباره روزه گرد آورم. خدای است که توفیق راست کاری می دهد.

باب ششم در بیان آداب حج صوفیان

شیخ گفت: نخستین ویژگی حج صوفیان توجه آنان به حج واجب و راهیابی بدان است به هر شیوه ممکن و صرف همه توان و توانایی در انجام آن است و آنان نمی‌کوشند که راه‌هایی بیابند تا ازین حج دور شوند بلکه به هر طریقی در پی آنند که آن را برگزار نمایند چون که خدا بدان دستور داده است که: بر مردمان است که برای خدا آهنگ خانه کنند، هر کس که توانایی دارد باید راهی به سوی او یابد (آل عمران/97). و نیز مردمان را بانگ در ده حج که مردانی به سوی تو خواهند آمد (حج/27). در تفسیر گفته‌ان مراد از «مردان» آنانی هستند که پیاده راه می‌سپرند. از پیامبر روایت شده که گفت: «هر کس بمیرد و حج واجب را نگذارد به گونه‌ای یهودی یا نصرانی مرده است.» به همین جهت همیشه از یاران می‌خواست، که هر چند بازاد و توشی اندک، حج کنند. از سنت‌های صوفیان تمسک به شیوه‌ای است که به احتیاط نزدیک تر باشد و در آن بیشتر شریعت به کار گرفته شود. برخلاف عوام که بیشتر راه‌های تأویل و گشادگی برایشان پیش بینی شده است و این رحمتی از خداوند بر ضعیف‌هاست. عوام باید چنان حج کنند که فقیهان و علما به آنان آموخته‌اند. صوفیان و برگزیدگان و عوام در حج گزاری یکسانند. به جز عوام، عموم حج گزاران سه دسته‌اند:

1- گروهی آن‌گاه که به حجة الاسلام می‌روند بیشتر به حفظ وقت و رعایت احوال و طلب سلامت می‌پردازند و از خدا دوری بلاها را می‌جویند. از ابن سالم شنیدم که می‌گفت سهل بن عبدالله جز به حج واجب (حجة الاسلام) نرفت و در آن هنگام بیش از شانزده سال نداشت، و زاد و توشه‌اش جز مقداری جگر سرخ کرده که در گرسنگی‌های سخت می‌خورد نبود. همچنین ابویزید و جنید فقط به حج واجب می‌رفته‌اند و بسی از اجله مشایخ نیز در عمر خود تنها حج واجب گزارده‌اند و دلیل آنها هم کرده پیامبر است که جز حج واجب نگذارد.

2- گروهی از مشایخ هم وقتی که علایق خود را قطع کردند و از خانه و وطن دور افتادند برادران را ترک می‌گویند و بیابان‌ها و خشکی‌ها را بی زاد و توش می‌سپرند و همدی بر نمی‌گزینند و در جایی آرام نمی‌شوند و به کس و چیزی نمی‌گیرند، روبه سوی خانه خدا و دیدار آرامگاه پیامبرش می‌نمایند چه خداوند که گفته‌اش حق است. می‌فرماید: ما خانه را آرامشگاه مردم ساختیم (بقره/125). و ابن عباس گفته است یعنی

شیوه‌ها و آداب صوفیان را در باب حج جز از طریق داستان‌هایش نمی‌توان گفت. از احمد بن علی وجیهی شنیدم که گفت یکی از مشایخ را شنیدم که می‌گفت: حسن قزاز دینوری دوازده بار پیاده و سربهرنه حج کرد و وقتی که خاری به پایش می‌خلید، پاره زمین می‌سایید و راهش را ادامه می‌داد و سرش را نیز پایین نمی‌گرفت از بس در توکل، راست بود.

از ابوتراب نخشی حکایت شده که هنگام آهنگ حج در بصره چیزی می‌خورد و یک بار هم در بناج و یک بار هم در مدینه. و وقتی وارد مکه می‌شد بر شکمش از روغن خواری بسیار چین افتاده بود. از ابراهیم بن شیبان حکایت شده که گفت ابو عبدالله مغربی با شلوار وردایی سفید و کفشی پر بهابه بیابان در آمد چنان که گویی در بازار راه می‌رود. وقتی به مکه وارد می‌شد و حج را به پایان می‌رساند از میزاب احرام می‌بست و با احرام مکه را ترک می‌گفت و آن را نگاه می‌داشت تا دوباره به مکه باز گردد. از جعفر خلدی شنیدم که می‌گفت بیابان را در نور دیدم، بر تنم پیراهنی سپید بود و در دستم کوزه‌ای. در بطانیه که در قلب بیابان است. دکان‌ها و بازرگان‌هایی دیدم که قافله‌هایی از بصره به نزد آنها می‌آمدند. از ابراهیم خواص حکایت کرده اند که گفت: در بیابان نوزده راه دیدم به جز راهی که مردمان و قافله‌ها از آن می‌گذرند. در دوراه از آن راه‌های پیوسته زرو نقره می‌رویید. جعفر از ابراهیم خواص حکایت کرد که گفت: در گوشه‌ای از بیابان تنها و دست در آغوش غم‌نشسته بودم. مدتی بود که چیزی نخورده بودم، همین‌گونه که غرق خویش بودم یکباره خضر را در هوا دیدم که از روی سرم می‌گذشت. چون دیدمش سرم را افکندم و چشمم را بستم و نگاهش نکردم. خضر چون مرا دید به نزدیکم آمد و کنارم نشست. سرم را بلند کردم. مرا گفت: ای ابراهیم! اگر چشمانت را نمی‌بستی به کنارت نمی‌آمدم. از ابراهیم حکایت شده که گفت: سالی از مکه در آمدم و با خود پیمان بستم که تا قادسیه چیزی نخورم. چون از زبد گذشتم ناگاه آوای مرد عربی را شنیدم که از پشت سر صدایم می‌کرد. رویم را به سویش برنگردانم. نزدیک من رسید شمشیری کشید در یک دست و ظرفی شیر در دست دیگر. به من گفت: این شیر را بنوش و گرنه گردنت را با شمشیر می‌زنم. سرگردان شدم. مقداری از شیر نوشیدم. رهایم کرد تا قادسیه دیگر چیزی ندیدم. از این گونه حکایت‌های صوفیان بسیار است و نمی‌توان همه را ذکر کرد. همین مایه دانندگان را بسند است.

3- گروهی هم مجاور مکه می‌شوند و نفس را زندانی آن جای سازند چه می‌دانند که خداوند این بقاع و مشاهد را به فضل و شرف تخصیص داده است. و از دیگر سو نفرت نفس را از زندگی در مکه و عجز از اقامت در آن جانیز درمی‌یابد چون مکه سرزمین بی‌آب و علف است و خداوند آن را (حجاز) خوانده، یعنی آن جا که شهوت‌ها و لذت‌ها راند می‌شوند به ویژه برای کسانی که روزی و درآمدشان از غیب است و راحتی برایشان معدوم است و نفسشان به اضطراب خو کرده است. هر چند که اگر پیرو احکام حق باشند از نگرانی می‌رهند و آرام می‌گیرند. از همین جا، مقامات رجال هویدای شود.

آداب آنان در مجاورت مکه بسیار است بعضی از آنها را ضمن نقل حکایات ذکر می‌کنم. از ابوبکر محمد داوود دینوری دقّی شنیدم که می‌گفت: ابو عبدالله بن جلا هجده سال در مکه ماند و هرگز از خوردنی‌هایی که از مصر برایش می‌آوردند نخورد چون مصر را شبهه‌مانندی بود که گذشتگان از خوردنی‌های آن پرهیزی کردند. و آب زمزم را وقتی می‌نوشید که باریسمان و دلو خود کشیده باشد و از دلو آویخته بر آن نمی‌نوشید چون که ریسمان و دلو زمزم از اموال شاهان بود. و حکایت شد که ابوبکر کتانی دوازده هزار بار در هنگام طواف قرآن را ختم کرد. و ابو عمرو زجاجی - چنان که به من گفته‌اند - سی سال در مکه بود، هرگاه می‌خواست قضای حاجت کند از حرم بیرون می‌رفت و در هر روز سه بار حج عمره می‌کرد. هر سه روز یک باری خورد و در هفتاد و اند سالگی مُرد. از دقّی شنیدم که می‌گفت نه سال در مکه ماندم و در دل داشتم که هیچ گاه دو نماز را در یک جا نخوانم که در این سال هاگاه چنان گرسنه می‌شدم که چون جنازه‌ای را می‌دیدم آرزوی کردم که کاش مرا به جایش می‌بردند، اما ناگاه در دلم می‌افتاد که هان ای فلان، آیا این بسنده‌ات نیست که این فاقه‌تورا جز خدا کسی نمی‌داند؟ به این فکر سرگرم می‌شدم و گرسنگی از یادم می‌رفت. گفته‌اند هر کس بتواند در مکه بر یک روز و یک شب گرسنگی صبر کند در دیگر جاها سه روز آن را برمی‌تابد. و نیز گفته‌اند مقام در مکه اخلاق را نیک می‌سازد و اسرار را بر دل می‌گشاید و راست در آن نمی‌تواند ماند جز رجال.

اما گروهی که به سوی مکه سفر می‌کنند و بلا یار در راه آن می‌پذیرند برای دو معنی است، یکی گفته پیامبر (ص) که: کاروان‌ها را جز برای سه مسجد استوار مسازید: مسجد الحرام، مسجد خودم و نیز مسجد ایلیا، و معنای دیگر آن که نفس در وطن و به کس‌ها و چیزها خو کرده است و گونه‌ای خوشنودی و تسلیم و

توکل و رضا و سکون و تفویض در خویش دارد، اما وقتی که از وطن می‌برد و یاران را دور می‌بیند دگرگونه می‌گردد و رنگی دیگری گیرد دعاویش باطل می‌شوند. گفته‌اند که سفر را بدین جهت سفر می‌گویند که پرده از اخلاص مردان بری دارد. شنیدم که جماعتی در مکه هستند که رفتن به طواف رادو روز تنگ می‌دانند و می‌گویند به منظوری رفته است که چه معمولاً در طواف روزانه است که مردمان به فقر ادل نرم می‌کنند و چیزی می‌بخشند، اینان به همین دلیل طواف در روز را خوش نمی‌دارند.

از دیگر آداب صوفیان در هنگام حج وفای به عهد است حتی اگر بر سر آن جان ببازند. و دیگر این که وقتی به کعبه روی می‌آورند از بیراهه نمی‌روند و کمی توشه دل آنها را نمی‌لرزاند و شدت سرما و گرما به هراسشان نمی‌اندازد. از احمد بن دلویه شنیدم که گفت: با خود پیمان بسته بودم که از شام - در سرمایی سخت شدید - به مکه برگردم. نفس امروز و فردا می‌نمود. ابو عمران طبرستانی را در این باب پرسیدم و این که آیا علمی در این کاری داند. به من گفت: اگر نگرانی به دریا اندازش، اشاره‌ او را فهمیدم و آهنگ مکه کردم و در طول راه جز خیر و فرخندگی ندیدم و حج را برگزار نمودم.

دیگر از آداب صوفیان آن است که چون به بیابان درمی‌آیند فرائض را تمام می‌خوانند و شکسته نمی‌خوانند و تقسیم نمی‌کنند و هیچ چیز واجب را از آن چه در خانه و وطن انجام می‌دادند فرو نمی‌گذارند اگر چه خداوند در سفر به آنها اجازه داده است. چون سفر و حضر در نزد آنها یکی است و آنها همیشه در سفرهای درازند و سفرهایشان مدت معلوم ندارند و مطابق امیال سفر نمی‌کنند و چون خدا بخواهد می‌روند و چون بخواهد می‌مانند. به همین جهات واجبات را تمام برمی‌گزارند و چون به میقات می‌رسند خود را با آب می‌شویند و با توبه دل‌های خود را غسل می‌دهند. و چون جامه برای احرام از تن به درمی‌کنند و آماده و راست برای پیمان و پرسش می‌گردند از درون نیزکینه و حسد را دور می‌کنند و پاک و پاکیزه به حق روی نمایند.

همچنین وقتی که لبیک می‌گویند مرادشان آن است که پس از این شیطان و هوا را خواهند راند و در دل جا نخواهند داد و به دل اعتراف می‌کنند که قدرتی جز خدا در هستی نیست و شریک ندارد و چون با چشم سر به خانه نگاه می‌کنند چشم دل را به صاحبخانه می‌دوزند. و چون به دور خانه طواف می‌کنند به یاد می‌آورند که: می‌بینی فرشتگان را که حول عرش می‌چرخند (زمر/75). گویا فرشتگان طواف اینان را می‌

بینند. و چون در مقام نماز می گزارند می دانند که این جا جایگاه بندگی است که خدا او را پذیرفته و برکشید و پیش خود برده است. به دل به خدا برمی گردند و از او می خواهند که همه را از آغاز تا انجام متابعت خویش سازد. و در مقام او نماز می گزارند و چون به حجر اسود دست می نمایند و بوسه می زنند دانایند به این که با خدا پیمان بسته اند و از شرایط پیمان این است که دیگر گرد خواست ها و شهوت ها نگردند. و چون به صفادر آیند با خود پیمان می بندند که صفا و روشنی دل را تیره نسازد. و چون به شتاب هروله می کنند بین صفا و مروه گویی از دشمنان و شیطان و هوای نفس می رمند و می رهند. و چون به منادر آیند خویش را آماده لقاء الله می سازند چه ای بسا که در این جا آرزو ها را دریابند. و چون به عرفات رسند، به معرفت می رسند و رستاخیز حشر و نشر و بعث و برخاستن را به یاد می آورند. و چون می استند و وقوف می کنند می دانند که در پیشگاه خدا پیش چشم سرورشان ایستاده اند. و چون وارد مُزدلفه شوند به دل عظمت و جلال و قدرت حق را احساس می کنند. و چون باز برمی گردند دنیا و آخرت را پس پشت می نهند. و چون سنگ ریزه برای رمی جمره آماده می سازند سنگ های امیال باطن و شهوت و هوس و آزار در وجودشان می شکنند. و چون به مشعر الحرام رسند در کودنایی خود را بزرگ می دارند و جایگاه های را بلند می دانند. و چون سنگ ریزه می اندازند اعمال زشت خویش را می زنند و خوبی ها و حسن ادب را برای خود می خوانند. و چون سری تراشند باطن را از ناپاکی ستایش جویی می زدایند. و چون قربانی می کنند نخست نفس را می کشند و چون به طواف برمی گردند و پرده کعبه را چنگ می زنند دیگر تعلق خاطری برای خود نمی یابند و به کسی جز خدا پناه نمی برند. و چون به منابر می گردند همه چیزهای حرام را بر خود ناروای بینند و تنها بر خدا تکیه می زنند و با این که همه آداب حج را راست و درست برگزارده اند و به حج خویش شیفته نمی گردند و نمی دانند که اعمالشان را حق پذیرفته است یا خیر، چه اوست که رازها و آشکارای داند و خلاص و رهایی بندها را از بدی می تواند.

از دقتی شنیدم که گفت: وارد مصر شدم و سراغ زقاق را گرفتم، چون او را دیدم سلام کردم. به من گفت از کجای آیی؟ گفتم از حجاز. گفت داستانی از حجاز گوش کن: هفت روز در بیابان اسرائیل گم شدم، به آبی بود و نه نانی. از دور شجری به نظرم آمد. بر آن شدم که بروم و ببینم. چون نزدیک شدم. لشکری همراه امیری بود که آهنگ دریا داشتند. چون که دیدم که همه سپاهیند دلمرده شدم. آنان مرا خوردنی دادند

نخوردم، آب دادند، ننوشیدم. امیرشان به من گفت: تو در حالی هستی که مردار هم رواست که بخوری چرا از این خوردنی هانمی خوری؟ گفتم: وقتی که ما میان مردمیم و داناییم از شما چیزی نمی پذیریم چه رسد به این جا که هیچ چیز پیدا نیست، پس چگونه چیزی از شما پذیریم؟ حکایت دُقی را من از ابوبکر زقاق شنیده بودم.

باب هفتم در بیان آداب رفتار فقرا با یکدیگر و احکام مربوط به ایشان در سفر و

حضر

شیخ از قول جنید گفت: فقر دریای بلاست و بلا به تمامی عزت است. و نیز جنید گفته است: علم فقیر آنگاه که توانگر شود محبت او را ضعیف می کند، و چون ضعیف گردد محبتش قوی و توانمند می شود.. حکم فقیر آن است که برتر از محبت خود باشد از دُقی در دمشق شنیدم که گفت از ابوبکر زقاق در مصر شنیدم که گفته است: در حدود چهل سال مصاحب فقرا بودم اما هرگز رفقی برای یارانم ندیدم جز برخی برای برخی یا کسی که آنها را دوست می داشت و هر کس که شیوه ای در فقر تقیه و پرهیز و ورع نباشد گنهکار است. گفته اند که ابو عبدالله بن جلاّ این جمله را گفته است. و از سهل بن عبدالله حکایت کرده اند که گفت: ادب فقیر صادق به سه چیز است:

هرگاه محتاج است چیزی نخواهد و چون چیزی را بخشید آن را پس نگیرد و چون گرفت برای وقت دیگر حبس نکند.

همچنین سهل بن عبدالله گفته است که فقیر را همیشه سه چیز باید همراهی کند: حفظ سرّ، ادای واجب، و صیانت فقر. جنید گفت: فقیر، توان همه کار دارد جز صبر بر وقت خویش تا انقضای مدت آن. از ابراهیم خواص حکایت شده که گفت: فقیران را دوازده ویژگی است در سفر و خانه:

1- مطمئن باشند که وعده های خداوند حتمی هستند.

2- از دست و زبان و کرده مردم چیزی بر نمی آید.

3- همیشه با شیطان در جنگ باشند.

4- گوش به فرمان خداوند داشته باشند.

5- با همه مردم مشفق باشند.

6- آزار خلق را برتابند.

7- هیچ گاه خیر خواهی و نصیحت مسلمین را رها نسازند.

8- در برابر راستی و درستی متواضع باشند.

9- پیوسته دل در معرفت خداوند بینند.

10- فقر سرمایه شان باشد.

11- همیشه در جسم و جان پاک و پاکیزه باشند.

12- به کم و زیاد و پسند و ناپسند که خداوند بدانهای بخشد راضی باشند و شکرش گویند و واثق به او باشند.

یکی از صوفیان گفته است هر کس که فقر را برای ثواب فقر بطلبد فقیر می‌میرد. دیگری گفته است:

هرگاه عقل فقیر افزون گردد شوخناکی و طیبتش اندک می‌شود. شیخ نیز گفته است فقرای صوفیه باید

از آن چه خداوند برایشان پیش آورده چندان سخن نگویند و طمع نکنند که این از من است و آن از

تو، و نباید حتی این گفته را به زبان آورند. از ابراهیم بن شیبان حکایت شده است که گفت: ما مصاحب

کسانی نمی‌شویم که می‌گویند کفش من و کوزه من. ابو عبدالله احمد قلانسی - که استاد جنید بود - گفت:

روزی میهمان جمعی از فقرای بصره شدم. بزرگم داشتند و اکرامم کردند. یکی را گفتم: پیغامه‌ام

کجاست؟ از چشم همگی آنها افتادم.

ابراهیم بن مولد رقی گفت: وارد طرسوس شدم. گفتند گروهی از همریان تو در خانه‌ای در همین

نزدیکی زندگی می‌کنند. پیش آنها رفتم. هفت نفر فقیر را دیدم که گویایک دل بیشتر ندارند. به ابو عبدالله

احمد قلانسی گفته شد: اصل طریقت تو بر چه بنیانی استوار است؟ گفت بر سه بنیان:

1- از هیچ کس چیزی نمی‌خواهیم حتی حقوق واجب خود را.

2- همیشه در همه چیز خود را گناهکار و مقصر می‌پنداریم.

3- همیشه مردم را بستانکار و نفس خود را بدهکار می‌دانیم.

دیگری گفته است طریقت ما بر پیروی از سه اصل متابعت امر خدا، همدوشی با فقر و شفقت بر خلق

نهاده شده است. برخی هم گفته‌اند: اگر فقری دیدی که از حقیقت به علم روی آورده بدان که انگیزه

اش که و عزمش اندک گشته است. جنید گفت: هرگاه فقیری دیدی به رفیق رفتار کن و زیاد از علم برایش مگو چه رفیق او را با تو مأنوس می کند و علم او را به وحشت می اندازد.

باب هشتم در ذکر آداب همنشینی و صحبت در تصوف

شیخ گفت: گروهی از مشایخ صوفی گفته اند که ابراهیم بن شیبان پیوسته می گفت: ما همنشین کسی نمی شویم که بگوید کفش من یا کوزه من! مردی سهل بن عبدالله را گفت: می خواهی با تو مصاحب شوم. سهل بدو گفت: هرگاه یکی از ما مرد چه کسی همدم آن کس که می ماند خواهد شد؟ مردی به ذوالنون گفت: همدم چه کسی شوم؟ گفت: هر کس در ناخوشی عیادت کند و اگر بدی نمودی بخشایدت. دیگری گفته است: هر همنشینی را که بگویی یا و بگوید به کجا؟ مصاحب خوبی نیست.

ذوالنون گفت: هیچ کس همدم خدا نخواهد شد مگر با پیروی از او، و همنشین خلق نمی گردد مگر با مناصحه آنها و همراه نفس نمی شود مگر با مخالفت با آن، و همنفس شیطان نمی گردد مگر با عداوت با او. احمد بن یوسف زجاجی گفت: دو همنشین مانند دو نور چشمند هرگاه به هم پیوندند دیدن چیزهایی را ممکن می سازند که پیش از آن دیدنشان ممکن نبود. و خلاف، اصل همه تفرقه هاست و آن، نازک کاری شیطان در پرآکنندگی دل های دوستان است.

ابوسعید خراز گفت: پنجاه سال با صوفیان نشستم و دی بین من و ایشان خلاف پیدا نشد. یکی گفت: چگونه؟ گفت: چون همیشه با نفس خود همراهی آنها بودم. جنید نیز گفت: مصاحبت مرد فاسق اما خوش خلق از مصاحبت قاری بد خلق در نظرم دوست داشتنی تر بوده است. نیز از هموست که: ابو حفص نیشابوری را دیدم که با مردی طاس و بس ساکت می رفت. به یارانش گفتم: این دیگر کیست؟ گفتند: یکی از مصاحبان ابو حفص است که کارهایمان را می کند و ابو حفص صد هزار درهم از درآمد خود خرج او کرده است و صد هزار دیگر نیز وام گرفت و خرجش می کند تا او فقط يك کلمه بگوید و نمی گوید.

بایزید بسطامی گفت: همراه ابو علی سندی شدم. من او را از واجبات راه می گفتم و او توحید و حقایق به من می آموخت. ابو عثمان گفت: همدم ابو حفص شدم در حالی که پسری نورسیده بودم، مرا از خود راند و گفت: نزد من منشین، و اجازه همنشینی خود به من نداد. من نیز هیچ گاه رودر با او سخن نمی گفتم و همیشه

پشت سراوی رفتم تا از یکدیگر جدا شدیم. از اندوه بر آن شدم که گوری برای خود جلو خانه او بکنم و در آن روم و بنشینم و تا اجازه نداده در نیام. چون چنین چیزی از من دید مرا نزدیک خود آورد و بوسید و از خواص خود ساخت تا زمانی که مُرد. ابراهیم بن شیبان گفت ما با ابو عبدالله مغربی مصاحب شدیم. جوان بودیم، سفر می کردیم و کوهپایه ها و بیابان ها را زیر پای می گذاشتیم و همراه او پیری حسن نام بود که هفتاد سال صحبت شیخ را دریافته بود. هرگاه یکی از ما خطایی می کرد و شیخ مغربی متغیر می شد دست به دامان شفاعت او می زدیم تا آب ها از آسیاب می افتاد.

گفته اند که سهل بن عبدالله روزی به یکی از یارانش گفت: اگر از حیوانات درند می ترسی همراه ما مشو! همچنین یوسف بن حسین رازی می گفته که ذوالنون را گفتم: همدم چه کسی کردم؟ گفت آن کس که چیزهایی را که خداوند از تو می داند بر تو نپوشاند (عیب هایت را). ابراهیم ادهم نیز هرگاه کسی نزدش می آمد و مصاحبت می خواست سه شرط می گذاشت:

1- خدمتکاری ابراهیم باشد.

2- اذان هم از آن او باشد.

3- دستش در همه داشته های دنیا چون دست او باشد.

مردی بد و گفت من که نمی توانم! ابراهیم بد و گفت: چه صداقت جالبی! ابراهیم ادهم پیوسته درخت می کاشت و کشت می کرد و درآمدش را به یاران انفاق می نمود. ابو بکر کتانی گوید مردی با من مصاحب شد. دلم چندان خوشش نمی داشت. روزی به او جامه ای دادم تا دلم نسبت به او نرم گردد اما چنین نشد. روزی او را به خانه ام - یا جایی دیگر - بردم و گفتم: پایت را بر چهره ام بگذار، ابا کرد. گفتم باید بگذاری و اصرار کردم. گذاشت. دیگر دلم از او چیزی نداشت و به خود راهش داد. ابو نصر گفت این حکایت را دقّی برایم گفت و نیز ادامه داد که از شام به حجاز رفتم تا از ابو بکر کتانی این حکایت را بشنوم و شنیدم.

ابو علی رباطی گفت: همنشین عبدالله مروزی شدم. روزی به بیابان در آمد - پیش از آشنایی من با او - و توشه ای همراه نداشت. چون هم صحبت شدیم مرا گفت: کدام یک را بیشتر دوست داری: تو امیر باشی یا من؟ گفتم: تو. گفت: پس باید اطاعت کنی. گفتم: آری. ظرفی گرفت و توشه ای در آن نهاد و بر پشتش

گذاشت. چون گفتم به من بد تا بیاورم. گفت: مگر من فرمانروای تو نیستم؟ پس باید فرمانبردار باشی. روزی باران گرفت تمام شب را تا سپید باغبایی بردوش بالای سرم ایستاد تا خیس شوم و تمام شب را من نشسته بودم. با خود گفتم: کاش می مردم و به او نمی گفتم تو امیر منی! سپس به من گفت: هرگاه فردی همراه و همنشینت شد چنان کن که از من دیدی یا نظیر همین گفته‌ها. سهل بن عبدالله گفت: از صحبت سه گروه از مردم گریزانم:

1- ستمکاران غافل،

2- قرآن خوانان اهل مدهنه،

3- صوفیان نادان.

این بود شیوه صحبت برخی از صوفیان با گروهی دیگر که همانند اینها در حکایت‌ها بسیارند اما در اندک آن خردمندان را نشانه‌های کافی هست و از خداست توفیق!

باب نهم در بیان آداب دانش آموزی صوفیان

شیخ گفت: از احمد بن علی وجیهی شنیدم که گفت از ابو محمد جریری شنیدم که گفته: نشستن برای قیل و قال و مذاکره بستن درهای فایده است، و نشستن برای مناصحه گشودن آن درهاست. و بایزد گفته است: هر کس که از خاموشی گویند بهره نگیرد از سخنان او هم چیزی در نخواهد یافت. و جنید گفته است: صوفیان خوش ندارند که زبان از معتقد قلبی درگذرد. از ابو محمد جریری حکایت شده که گفته: انصاف و ادب تصوف آن است که دانای اسرار لب به سخن نگشاید در این باب مگر آن که از او سؤال شود. ابو جعفر بن فرجی مصاحب ابوتراب نخشی گفته است: بیست سال همدم او بودم و پرسشی نکردم مگر این که پیش از پرسش خود به آن رسیدم بودم. ابو حفص راست که: مرد نباید سخن بگوید مگر این که در خموشی بیم عقوبت باشد.

مردی نزد ابو عبدالله احمد بن یحیی جلاء آمد و از او معنای توکل را پرسید و گروهی نزد او بودند. بدان پاسخ نداد. وارد خانه شد و کیسه‌ای آورد و چهار دانگ (پول) از آن بیرون کشید و گفت: با اینها چیزی

بخريد. سپس جواب سؤال مرد را داد. دليل کارش را پرسيدند گفت: از خداوند شرم آمد که درباره توکل سخن گويم حال آنکه چهار دانگ پول در نزد من بود.

ابو جعفر صيدلانی گفت: مردی از ابوسعید خراز پرسشی کرد و در همان حال با اندامش اشاره می کرد. ابوسعید گفت ما خواست تو را بدون این اشاره هم برمی آوریم چون کسانی که بیشتر به خدا اشاره می کنند کمتر قرب به او را احساس می کنند. جنید گفت: هرگاه علمی شریف از این علم خودمان در زیر آید می یافتم سعی در یاد گرفتن آن می کردم، و اگر وقتی بهتر از وقت کنونی خود با یاران و پیران و نکته ها و مذاکره این علم می شناختم بی درنگ بدان می شتافتم. جنید راست که: هیچ گروهی بر علمی گرد نیامدند شریف تر از صوفیان به علم خویش و اگر چنین نبود من هیچ گاه با آنها نمی نشستم. من دبدین گفته باور دارم و به همین می زیم. ابوعلی رودباری گفت: علم ما اشارت است اگر به عبارت بدل شود، پوشیده می گردد.

ابوسعید خراز نقل کرد که روزی برای من از ابو حاتم عطار و فضیلت های او سخن گفتند و او در بصره می زیست. از مصر آهنگ دیدارش کردم و به بصره در آمدم و وارد مسجد جامع شهر شدم. در مسجد نشسته بود و جماعتی در پیرامونش جمع شده بودند و برایشان سخن می گفت. نخست چیزی که از او شنیدم این بود، بعد از آن که در آغاز به من نگاه کرد، گفت: من برای يك نفر نشسته ام. آن مرد کجاست؟ چه کسی او را به من می شناساند؟ سپس به من اشاره کرد و گفت: تو همانی که می جویم، و ادامه داد: آشکار کرد برای هر که آشنا بود و یاری داد بر آن چه نیازشان بود و پوشیده داشت آن چه را بر آنها آشکار ساخته بود. آنان عاملان خداوند و از او به سوی او بر می گردند.

از جنید حکایت کرده اند که گفت: اگر این علم ما را بر زبانه دان های افکنند هیچ کس جز به اندازه بهره اش توان برداشت از آن را نداشت. و درباره شبلی نیز آورده اند که روزی برای اهل مجلس خود گفت: شما چون گردنبندی زر نگارید که منبرهایی از نور برایتان برپای شود و فرشتگان را به غبطه می اندازید. مردی گفت: فرشتگان بر چه چیز صوفیان غبطه می خورند؟ گفت: سخن هایی که در باب این علم می گویند. از جعفر خلدی شنیدم که گفت از جنید شنیدم که گفت سری سقطی به من گفت که: آیا درست است که در مسجد گروهی گردتوی نشینند و از تومی آموزند؟ گفتم: آری، برادرانی هستند که با هم از علم سخن می گویم و از همدیگر استفاده می بریم. سری گفت: ای وای بر تو، چرا گاه باطلان و بیهوده

گویان گشته‌ای. همچنین جنید گفت: هرگاه سری سقطی می‌خواست استفاده‌ای برساند چیزی از من می‌پرسید. روزی به من گفت: ای پسر به نظر تو شکر یعنی چه؟ گفتم: یعنی این که خداوند را نسبت به نعمت‌های خدا معصیت و نافرمانی ننمایی. سخنم را پسندید و تشویق کرد و خواست که دوباره بگویم و من هم چنین کردم. ابونصر گفت: این حکایت را به خط ابوعلی رودباری دیدم که از زبان جنید آورده بود.

ابوسلیمان دارانی می‌گوید اگر بفهمم که در مکه کسی هست که کلمه‌ای درباره‌ی علم تصوف می‌داند و من می‌توانم از آن فایده‌ی بزم به سراغش می‌روم با سخنش را بشنوم حتی اگر هزار فرسنگ فاصله باشد. ابوبکر زقاق نیز از جنید سخنی درباره‌ی فنا شنید که چهل سال او را دست افشان کرده بوده است. از دق‌ی نیز شنیدم که گفت این حکایت را زقاق برای من هم گفت، همچنین از دق‌ی شنیدم که گفت: به ابوعبدالله جلا گفته شد چرا به پدر تو جلاء می‌گویند؟ گفت منظور این نیست که او صیقل زنند و جلا دهند آه‌ن بود بلکه مراد آن است که هرگاه سخن می‌گوید از صدایش تیرگی‌های گناه از دل‌ها زدوده می‌شود.

حارث محاسبی همیشه می‌گفت: عزیزترین چیزی در دار دنیا عالمی است که به علم خود عمل می‌کند و عارفی است که از حقیقت سخن می‌گوید. از ابن علوان شنیدم که می‌گفت سؤال کنند ای بود که چون جنید را می‌دید مسئله‌ای از او می‌پرسید. جنید می‌گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله». اگر دوباره می‌خواست و می‌پرسید می‌گفت: «حسبنا الله ونعم الوکیل» خدا ما را بسند است و بهترین وکیل (آل عمران/173). از ابوعمر وزجاجی حکایت شده که گفت: هرگاه پیش پیری بودی که از یکی از علوم سخن می‌راند و او دچار ادرار شدید گشته‌ای، اگر در همان جابر جامه‌ی خود ادرار کنی بهتر است از این که مجلس و سخن شیخ را رها سازی و بروی چه ادرار جامه را آب می‌برد اما بهره‌ای را که از سخن پیر از دست می‌دهی دیگر هرگز نمی‌توانی به چنگ آوری. و جنید گفت به ابن کُرَینی گفتم: اگر مردی در باب علمی سخن می‌گوید که هنوز چگونگی استعمال آن را درست نمی‌داند دوست داری که سخن را همان گونه ادامه دهد یا خاموش بماند؟ ابن کُرَینی دست را به سینه‌ی کوبید و سرش را بلند کرد و به من گفت: اگر آن گوینده تو باشی دوست دارم که ادامه دهد. سری سقطی نیز گفت: هر کس که به علم آراسته شود، بدی‌هایش هم نیکی به شمار می‌آیند. شیخ گفت: هریک از این حکایت‌ها که آورده شد شرح و استنباط و تفسیرهای بسیار دارد که بر اهل فهم پوشیده نیستند، اگر خدا بخواهد.

باب دهم آداب و مراسم صوفیان در غذا خوردن و اجتماعات و مهمانی

شیخ گفت: از ابوالقاسم جنید حکایت شد که گفت: رحمت خداوند بر فقیران - یعنی صوفیه - در سه جایگاه فرود می آید:

- 1- هنگام خوردن غذا چون که صوفیان همیشه فقیرانه می خورند.
 - 2- هنگام علم آموزی چون که صوفیان جز در احوال صدیقان و اولیا و پاکی هایشان سخن نمی گویند.
 - 3- هنگام سماع چون که صوفیان جز سخنداران نمی شنوند و جز برای اوپای نمی گویند.
- از سری سقطی روایت شد که پیوسته می گفت: وای از لقمه ای که برای آن خدای را بر من رنجی و مردمان را بر من منی نیست. و ابوعلی نورباطی گفت: هرگاه فقری به دیدار شما آمد چیزی پیشکش کنید تا بخورد. و اگر فقیهان به خانه شما آمدند مسئله از آنها پرسید. و اگر قرآن خوانان به خانه شما درآمدند به محراب هدایتشان کنید. ابوبکر کتانی هم گفت: روزی ابو حمزه به او گفته است که به دیدن سری رفتم. شربت برایم آورد و در کاسه ای نهاد. خواست که نیم آن را بخورم. گفتم چه می گویی؟ من تمام آن را یکباره می نوشم. خندید و گفت: فضل این کار تواز حج بیشتر است. ابوعلی رودباری هرگاه فقیران را می دید که در یک جا جمع شده اند این آیه را می خواند: خداست که برگردآوری آنها تواناست، اگر بخواهد (شوری/ 29). و همچنین ابوعلی هرگاه فقیران را در یک جای دید می گفت با آنان مهربان باشید و به آنان فتوحی بخشید و این آیه را می خواند: بگو خدای گرد می آورد میان ما... (سبا/ 26). و جعفر خلدی گفت: به این گونه خوردن پس از آن که خوردنی یاران ما را دیدید جوع مفرطی گویند. و جعفر گفت: هرگاه فقری را دیدی که زیادی خورد بدان که از سه چیز خالی نیست: یا وقت را از دست داده، یا چشم به راه وقت آیند است و یا وقت و حال خویش را از کف نهاده است.
- شبلی گفت: اگر دنیا به تمامی یک لقمه در دهان کودکی باشد دل به حال این کودک می سوزد نیز گفت: «اگر همه دنیا یک لقمه می بود آن را می بلعیدم تا مردمان را بی واسطه با خدا رها کنم.» یکی دیگر از صوفیان گفته است: خوردن را سه شرط و شیوه است:

1- بابرادران به انبساط خوردن،

2- با اهل دنیا به ادب خوردن،

3- و با فقیران ایثار کردن.

شیخ گفت این سه شرط جزء آداب فقیران نیست چون که از آداب فقیران صوفی آن است که در هنگام غذا خوردن اندوهگین، پریشان و متکلف و ترسان نباشند و خوردنی‌های بسیار پست را بر کمر تازه و نظیف برتری نهند و خوردنشان وقت مشخصی نداشته باشد و در سفره لقمه به یکدیگر ندهند و اگر دادند آن را برنگردانند، و از غذای زیاد و آزار رسان پرهیزند، و آن گاه که گرسنه تر بودند ادب بیشتری از خود آشکار کنند.

یکی از بزرگان صوفیه را شنیدم که می‌گفت ده روز بود که گرسنه بودم و چیزی نخورده بودم. مقداری غذا برایم آوردند. از شدت گرسنگی همه انگشتانم را در خوردن آن به کار گرفتم. صاحب طعام گفت: به شیوه سنت بخور با سه انگشت. از ابراهیم بن شیبان حکایت شد که گفت: در روز نای هشتاد سال زندگی یک بار سیر و پرو با اشتها نخوردم. و ابوبکر کتانی دینوری در بغداد بود و هرگز چنان نخورد که چیزی از کسی بخواهد یا چنین و انماید که گرسنه است.

ابوتراب گفت: خوردنی برایم آوردند و نخوردم. چهارده روز گذشت و چیزی برای خوردن نیافتم. دانستم که آزمایشی در کار است. به خدا استغاثه کردم و توبه نمودم. جنید می‌گوید: اگر خوردنی و پوشیدنی و مسکن راست گردد همه زندگی او درست می‌شود. از سری سقطی نقل کرده‌اند که گفت: صوفیان چون بیماران می‌خورند و چون اشخاص غرقه در آب می‌خوانند. ابو عبدالله حُصری نیز گفته است: سال‌ها گذشت و من شایستگی نیافتم که بگویم: اشتها ندارم یا خواهم خورد؛ درباره فتح موصلی نیز آورده‌اند که: روزی به دیدار بشر حافی رفت و فتح از موصل به زیارت او آمدن بود. بشر در همی در آورده به خدمتکار خود احمد جلاء داد و گفت: به بازار برو و غذایی تازه و سفره‌ای زیبا بخر و بیاور. احمد گفت رفتم و نانی خوشمزه خریدم و با خود گفتم که چون پیامبر (ص) جز برای شیر نفرموده که خداوند آن را مبارک ساز، من هم بنابر این شیر و خرما می‌خریدم و باز گشتم و همه را پیش فتح نهادم. هر چه خواست خورد و باقی را برداشت و از خانه رفت. بشر به حاضران گفت: او فتح موصلی بود که به دیدن من آمدن بود. می‌دانید چرا به من نگفت که بخور. دلیلش این است که مهمان نباید به میزبان بگوید بخور! می‌دانید چرا به خادم گفتم برو و خوردنی نیکو بخر؟ برای آن که طعام طیب شکر خالص را می‌طلبد. آیای

دانید که چرا باقیمانده غذا را برداشت و برد؟ برای آن که در توکل کامل، برداشتن و بردن غذا به صوفی آسیبی نمی‌رساند.

معروف کرخی را گفتند: هر که تو را دعوت کند می‌پذیری؟ گفت: من میهمانم، به هر جا ببرند می‌روم. و نیز حکایت شده که ابوبکر کتانی گفت: سالی، سیصد نفر از فقیران و مشایخ صوفی در یک نقطه از شهر مکه گرد آمدند و هیچ سخنی از علم و مباحثه در بینشان نبود بلکه سخن از اخلاق و مکارم و ایثار گفته می‌شد. ابوسلیمان دارانی می‌گوید: هرگاه نیازمند چیزی از اسباب دنیا و یا آخرت شدی چیزی مخور تا آن را به دست آوری زیرا که خوردن دل را می‌میراند. از رویم آورده اند که گفت: در طی بیست سال دلم زیاد خوردنی نکرد مگر این که در برابرم حاضری شد. شنیدم که احمد بن عطاء درباره ابوعبدالله رودباری می‌گوید: ابوعلی رودباری چند بار شکر سفید خرید. حلوا فروشان را فراخواند. حلوا فروشان از این شکر دیوارها و کنگره‌ها ساختند و بر دیوارهای شکری پیکر مبارزان نقش شده بود سپس صوفیان را خواند تا آن را فرو ریزند و بشکنند و ببرند!

از ابوعبدالله رودباری شنیدم که می‌گفت: مردی میهمانی داد و در آن هزار چراغ برافروخت. مردی به او گفت: اسراف کردی. ابوعلی گفت: در خانه درآ، هر چراغی را که برای خدا روشن نیست خاموش کن! مرد وارد خانه شد تا خاموش کند. هر چه کوشید نتوانست حتی یک چراغ را خاموش کند. از ابوعبدالله حُصری حکایت شده که گفت: از احمد بن محمد سلمی شنیدم که می‌گفت: در مکه بودم و سه روز بود که چیزی نخورده بودم. به دلم افتاد که تمامی زاهدان و فقیران و اهل فضیلت در حرم را در یک جا گرد آوردم. یازده خیمه کرایه کردم و به کار داشتم و از هر سوهديه‌ها و فتوح رسید. در این یازده خیمه پیوسته خوردنی می‌رسید اما خود اولب به غذائی زد.

باب یازدهم در بیان آداب سماع صوفیان

شیخ گفت: از جنید حکایت کرده اند که می‌گفت اگر در سماع سه شرط وجود داشته باشد نیکوست و گرنه ترکش بهتر است:

1- برادران خوب،

2- زمان مناسب،

3- مکان مطلوب.

از حارث محاسبی هم آورده اند که پیوسته می گفت سه چیز اگر پیدا شود در سماع از آن بهره می گیریم. ولی ما که آنها را نداریم:

1- گفتار خوش همراه بادیانت،

2- روی زیبا با خویشتن داری و صیانت،

3- برادر همدل با وفاداری.

احمد بن مقاتل گفت: روزی که ذوالنون به بغداد درآمد، جماعتی از صوفیان دورش حلقه زدند و یک نفر خوش آواز هم با آنان بود. از ذوالنون اجازه گرفتند که در حضور او برایشان بخواند. اجازت داد و مرد آغاز کرد:

کمی از عشق تو عذابم داد

چگونه هم آغوشی آن را می توانم؟

تو تمامی دلم را گرفته ای

و عشق را نیز که گفت از هر دوی شمایم.

آیا سرمایه عاشق نالان

پس از خنده های خوش، آه و افغان است؟

ذوالنون برخاست، خویشتنداری نتوانست، سرش به جایی خورد و خون از پیشانی اش روان شد اما به زمین نیفتاد. سپس مردی از صوفیان برخاست و دست افشاند. ذوالنون بدو گفت: «خداست که تو را گاه برخاستن می بیند.» مرد بر جانشست.

از ابراهیم مارستانی معنای دست افشانی و پایکوبی و خرقة درانی در سماع را پرسیدند. گفت: جایی خوانده ام که موسی برای بنی اسرائیل قصه می گفت. یکی پیراهنش را درید. خداوند به موسی وحی کرد که به او بگو: دلت را برای من پاره پاره کن نه جامه ات را. شیخ گفت در باب سماع و وجد به تفصیل در این موضوع سخن گفته خواهد شد.

حکایت شد که جنید می‌گفت: نقصان «وجد» را فضل علم می‌پوشاند اما نقصان علم و وجد بسیار، خطر آفرین است. مراد جنید - و خداست دانای تر - آن است که فضل علم جسم و پیکر را در وقت سماع جهت می‌دهد و ضبط می‌کند. فقیران مجرد بهتر است که شور داشته باشند و مطایبه بکنند اما به دور از زیاده روی گرچه در کل، ترک هر دو برای آنها مفیدتر است. در سماع هرگز نباید ناخوانده وارد جمع شد یا دیگران را آزد یعنی مداخله و مزاحمت کرد. اگر آهنگ سماع با گروهی می‌کنی بهتر است که از انگیزه‌ها و هدف‌های شنوندگان آگاه باشی و به زور خود را همراه آنها نسازی گرچه زیاده روی و زیاده رقصی که گاه عادت می‌شود و دل‌ها را سخت می‌آزد و وقت‌ها را تیره می‌سازد، هر دلی که گرفتار دنیا باشد سماعش لهو و سرگرمی و مردود است اگرچه در سماع جان بیازد و دل در بازد.

باب دوازدهم در بیان آداب صوفیان در پوشیدن لباس

شیخ گفت: حکایت شد که ابوسلیمان دارانی لباسی سفید و چشمگیر پوشیده بود. یکی به او گفت: بهتر نبود پیراهن دیگری می‌پوشیدی؟ گفت: کاش دلم در سپیدی همچون این جامه ام می‌بود! و نیز همو گفت: برخی از شما لباس سه درهمی می‌پوشد در حالی که شهوت قلبش پنج درهمی است و شرم هم ندارد از این که شهوت دلش به جامه اش تجاوز کند. به من نیز گفته‌اند که ابوسلیمان گفته است در لباس‌های کوتاه سه خصیصه ستوده هست:

1- همراهی با سنت رسول (ص)،

2- نظافت،

3- چند جامگی.

گروهی به نزد بشیرین حارث آمدند همگی مرقع پوش. بشربه آنان گفت: هان ای مرقع پوشان از خدا پروا کنید و این شیوه پوشش را آشکار مسازید چون که بدان شناخته و به سبب آن اکرام می‌شوید. همگی خاموش شدند. جوانی از میانشان برخاست و گفت: شکر خدای را که ما را شناساند و برکشید. سوگند به او که این پوشاک را آشکار می‌سازیم تا دین همه از او باشد و دین او همه را بگیرد. بشربد و گفت: آفرین پسر، همانند آن تو باید مرقع بپوشند.

از وجهی شنیدم که گفت جریری گفته است: در جامع بغداد فقیری بود تك پیراهن که زمستان و تابستان همان رای پوشید. از او پرسیدند چرا؟ گفت: پیش از این برگردآوری و پوشیدن انواع جامه ها بسیار ولع داشتم. يك شب - چنان که گویی خواب می بینم - دیدم که به بهشت درآمدم. گروهی از دوستان فقیرم را بر سر سفره ای دیدم، خواستم با آنها بنشینم، ناگهان گروهی از فرشتگان دستم را گرفتند و از جا بلندم کردند و به من گفتند: اینها همه تك جامگانند. اما تو دو جامه داری، با آنان منشین. یکبار ه متنبه شدم و با خود نذر کردم که جز يك جامه نداشته باشم تا روز دیدار خدا. ابو حفص حداد گفت: اگر درخشش فقیر را در جامه اش دیدی امید خیر از و نداشته باش.

از یحیی بن معاذ رازی حکایت شد که در ابتدا پشمینه و پاره می پوشید و در آخر کار خز و حریر. این نکته را به بایزید گفتند، گفت: بپاره یحیی! بر سختی و کم بهایی صبر نکرد چگونه بر نعمت و راحتی صبر تواند. شنیدم که طیفور گفت: وقتی بایزید مُرد جز جامه ای بر جای نگذاشت که آن هم عاریه بود و بعد به صاحبش برگرداندند. ابن کرینی - استاد جنید - مرد و بر تنش لباس پاره ای بود. می گویند ابو حفص نیشابوری جامه ای ابریشمین و گرانبهای پوشید اما خانه اش را ریگ فرش کرده بود.

شیخ گفت: آداب فقیران در لباس این است که فرمانبر وقت خود باشند، اگر پشمینه و مرقع یافتند بپوشند و گر چیزی دیگر، همان را بپوشند. فقیر صادق هر چه یافت می پوشد و در هر چه پوشید جلالت و مهابت دارد و تکلیف و زیاده روی نکند و اگر زیادی داشت به دیگری بخشد و برادران را بر خود برتری دهد. و پوشش و ایثار خود را به چشم نیاورد و پاره پوشی را بر نوپوشی برگزیند. اما در همه حال تمیز و پاک باشد. اگر بخوایم همه آن چه را که در این باب گفتنی است بیاورم سخت دراز خواهد شد. آن چه گفتم بسنده است.

باب سیزدهم در بیان آداب صوفیان در سفر

شیخ گفت: از ابوعلی رودباری حکایت شد که گفت: روزی مردی به سراغم آمد و می خواست سفر کند. مرا گفت: ای ابوعلی، چیزی بگو! گفتم: ای جوان، صوفیان را با قرار قبلی گرد نمی آمدند و با مشاوره از یکدیگر جدا نمی شدند.

رُؤیم را از ادب مسافر پرسیدند گفت: قدمش از اندیشه اش جلوتر نمی افتد و هر جا که دلش خواست و ایستاد منزل اوست. این حکایت را از عیسی قصادینوری شنیدم که می گفت خود او از رؤیم پرسید است. از محمد بن اسماعیل حکایت شده است که گفت: حدود بیست سال من و ابوبکر زقاق و ابوبکر کتانی در سفر بودیم و هرگز با احدی از مردم آمیزش نکردیم و با کسی معاشرت ننمودیم تا این که روزی وارد شهری شدیم که پیری در آن جا بود. به او سلام کردیم و تا شب نزدش نشستیم. چون شب شد به مسجد رفتیم. کتانی برخاست و از اول شب تا صبح نماز خواند و قرآن را ختم کرد. زقاق روبه قبله نشست و من متفکر نشسته بودم تا صبح شود و با وضوی شب نماز فردا را بخوانیم. در همین حال مردی را دیدم که خوابیده بود. همگی او را برتر از خود یافتیم.

ابوالحسن مزین گفت: درویش در سفر باید هر روز در منزلی باشد و از دنیا نرود مگر در فاصله بین دو منزل. آورده اند که مزین گفت: روزی با ابراهیم خواص همسفر شدم. ناگاه دیدم که عقربی بر شانه او می خزد. خواستم عقرب را بکشم. نگذاشت و گفت: رهایش کن، همه نیازمند مایند و ما به چیزی نیاز نداریم. شبلی هم هرگاه به مسافری می نگرست می گفت: وای بر شما، آیا چاره ای هست برای آن چه از آن چاره ای نیست. حکایت شده که ابو عبدالله نصیبی گفت: سی سال سفر کردم و هرگز بر خر قه ام پاره ای ندو ختم و به جایی نرفتم که گمان می کردم که در آن جا آشنایی است و نگذاشتم که کسی که همراهیم می کرد چیزی با خود بیاورد. شیخ گفت: آداب سفر صوفیان آن است که: برای سرگرمی و گردش سفر نکنند و از سفر طلب رزق نکنند بلکه سفر را برای حج، جهاد و دیدار بزرگان و صله رحم و رد مظالم و طلب علم و دیدن دانای رازهای تصوف برگزینند و یا سفر کنند تا جای های برتر و شریف را ببینند و در سفر اوراد و اخلاق خوب خود را که در شهر داشته اند- از یاد نبرند و از شکسته بودن نماز و روزه خوری خوشدل نگردند. و اگر گروهی سفر می کنند با ناتوان ترین کسان راه بروند و مشفقانه به جمع خدمت کنند و اگر یکی برای قضای حاجت ایستاد بایستند تا فارغ شود و اگر کسی گم شد چشم انتظارش باشند و بجویندش و اگر کسی توان رفتن نداشت او را با خود بیاورند و چون وقت نماز شد حرکت نکنند تا نماز را بگذارد. توانگران در سفر باید چنان باشند که ابراهیم خواص گفته است: چیزی به من نبخشوند مگر آن که سوارش شدم و همان گونه ابو عمران را از عجز مسافر در راه پرسیدند. گفت: اگر

نگرانِ آنی به دریا انداز. این سخن یعنی این که باکی نداشته باش که بعد چگونه به تو خواهد رسید اگر واقعاً به خدا روی داری. گویندهٔ این سخن ابو عمران طبرستانی است.

ابو یعقوب سوسی گفت: مسافر در سفر نیازمند چهار چیز است که اگر ندارد بهتر است که سفر نکند:

1- علمی که راهنمایش باشد،

2- ورعی که از گناه دورش دارد،

3- وجدی که توان رفتن به او دهد،

4- خوش اخلاقی که از آسیب دورش سازد.

ابوبکر کتانی گفت: اگر مسافری به یمن برود دوباره بدان جا رو کند از او دوری کنید و دیگران را نیز از او دور دارید؛ گفته اند بدین جهت سفر را سفر می گویند که پرده از اخلاق مردمان برمی دارد. این بود آن چه من از آداب سفر صوفیان در دست داشتم و توفیق از خداست.

باب چهاردهم در ذکر آداب صوفیان در بدل مال و مقام به یاران

شیخ گفت: شنیده ام که جماعتی از یاران ابو عبدالله صبیحی چنین می گویند که فقر برای فقیر راست نمی آید مگر آن گاه که از «داشتن» دور شود و چون همهٔ مالکیت ها را دور ریخت مقامی تازه برایش پدیداری گردد که ارزش درگذشتن از همهٔ مقام ها را دارد و چون مقامش را پس پشت نهاد قوهٔ نفسانی برای او می ماند که می تواند آن را نیز در راه خدمت به یاران و آماده کردن اسباب آنان خرج نماید و شایستهٔ عنوان «فقیر» شود.

از ابو عبدالله رودباری شنیدم که می گفت: مظفر قرمیسینی همراه با سیدی وارد رمله شد و هر دو در نزد اغنیای شهر مرتبه ای بزرگ داشتند. آن قدر به درویشان اتفاق کردند که چیزی برایشان نماند و دیگر کسی آنها را به چیزی نمی گرفت و چیزی به آنان عطا نمی کرد و حتی وام و قرضی نیز به ایشان نمی پرداخت. چون بدین جا رسیدند و قتشان خوش شد.

یکی از صوفیان بغداد هیچ گاه نمی خورد مگر با ذل سؤال و گدایی. پیری از اجلهٔ مشایخ صوفیه وارد شهری شد. مریدی را دید که همهٔ طاعات و عبادات و فقر را در خویش گرد آورده است و قبول عامه یافته

است. شیخ او را گفت: هیچ يك از کرده‌هایت درست نیست مگر این که بروی و نان پاره از خانه‌ها گدایی کنی و جز از آن نخوری. این گفته بر مرید سخت آمد و عاجز ماند. چون پیر شد مضطر گشت و مجبور به سؤال. با خود گفت: این عقوبت مخالفت با نظر شیخ است در هنگام ورود به این شهر. ابونصر گفت: این پیر ابو عبدالله بن مقری و پیر بزرگ که او را به سؤال راه نمود ابو عبدالله سجزی بوده است.

جایی خوانده‌ام که پیری از پیشوایان صوفیه همیشه روزه بود و برای افطار به خانه‌های رفت و گردهای نان می‌جست و همان را می‌خورد تا وقت افطار دیگر شب. شبی مردی خوردنی پیش او نهاد. تا او را نیازماید. آن را نخورد و از آن جاکوچ کرد و رفت و دیگر هم برنگشت. از مشاد دینوری حکایت شده که بسی اوقات گروهی از صوفیان به نزدش می‌رفتند و او به بازاری رفت و نان پاره‌ها را جمع می‌کرد و به اتاقش می‌آورد و به آنان می‌داد. از بنان جمال هم حکایت شده که گفت: هیچ گاه از کسی قفا نخوردم جز يك بار که فقیری را دیدم که روزه داشت و پس از شامگاه به بازار درآمد و از هر دکان لقمه‌ای ستاند و رفع گرسنگی کرد و به جای خود برگشت. شب را با او بودم و فراوان نان و گوشت و حلوا و میوه از دکان‌ها جمع آورده بودم. او را خواندم تا یافته‌هایمان را با هم جمع کنیم و بیشتر کنیم. چون می‌خواست برود به من گفت: ای شیخ! تو رفیق گزیده‌هایی؟ گفتم: نه بنان حمال. هر چه با خود داشت به صورتی انداخت و گفت: ای قفا خورده! این کاری که تویی کنی، رئیس گزیده‌های کندانه پیر تصوف چون وقتی به کسی می‌گویی بد عطا می‌کند و تو هم می‌گیری! شیخ گفت: لقمه‌هایی که از راه سؤال به دست می‌آید بهتر است از خوردن از راه تقوا و فقیر اگر نیازمند سؤال شود کفاره‌اش صدق اوست.

زمانی یکی از پیران در سرزمینی غریب گرفتار شد و مدتی چیزی برای خوردن نیافت تا نزدیک به مرگ شد و از کسی هم چیزی طلب نمی‌کرد. به او گفته شد چرا چیزی از کسی نمی‌گیری؟ گفت: برای سخن پیامبر (ص) که: «اگر درویشی صادق از کسی چیزی بخواهد و او ندهد، کسی که رد می‌کند به فلاح نمی‌رسد.» من خوش ندارم که مرا مسلمانان براند و بنا بر گفته پیامبر رستگار نگردد.

باب پانزدهم در ذکر آداب صوفیان در هنگام روی آوردن دنیا به آنان

شیخ گفت: ابویعقوب نهرجوری از ابویعقوب سوسی شنید است که گفت: مردی فقیر درازجان پیش ما آمد و سهل بن عبدالله هم در شهر بود. مرد گفت: شما همگی اهل عنایت هستید و مرا محنتی رسید است. سهل گفت: از آغاز ورود در دیوان محنت‌ها واقع شده‌ای، حال بگو ببینم چه هست؟ گفت: دنیا به من رو نمود و بدان سرگرم و گرفتار شدم و حال و ایمانم را از دست دادم. سهل به ابویعقوب گفت: نظر تو چیست؟ گفتم: محنت از کف دادن حالش، بیش از محنت از دست دادن ایمانش می‌باشد. سهل گفت: مردانی همانند تو باید چنین سخنانی بگویند.

از خیرالنساج حکایت شده که گفت: روزی وارد مسجدی شدم و مرد فقیری را دیدم که می‌شناختمش. چون مرا دید به من آویخت و گریست و گفت: ای شیخ به من مهربانی کن که محنتم بزرگ است. گفتم: دردت چیست؟ گفت: بلا را گم کرده‌ام و دچار راحتی و عافیت شده‌ام. و تومی دانی که این محنتی عظیم است. خیر گفت: همه رنج او از گشایشی بود که برایش پیش آمد بود. ابوتراب نحشی گفت: هرگاه پیایی نعمت‌ها برای یکی از شما رسید، بر خوشتن گریه کند چه شیوه‌ای غیر طریق صالحان بهره‌اش گشته است. از وجیهی شنیدم که روزی هزار دینار به بُنان حمال دادند، بنان به آورندگان گفت بردار و برگرد. سوگند به خدا اگر نام خدا بر آن نوشته نبود بر آن بولی می‌کردم تا بر قش فریم ندهد. روزی دیگر برای بُنان چهار صد درهم فتوح رسید و او خواب بود. بالای سرش گذاشتند. بُنان در خواب دید که کسی می‌گوید: هر کس که از دنیا جز به مقدار نیاز بردارد خداوند دلش را کوری کند. بیدار شد و از آنها دو دانگ برداشت و بقیه را پذیرفت.

از ابن علوان شنیدم که گفت: سیصد دینار برای ابوالحسن نوری بردند و قبالة زمینی را که برایش خریده بودند. ابوالحسن روی پل نشست و دانه به دانه دینارها را در آب ریخت و گفت: مولای من! می‌خواهی با اینها مرا از خودت دور سازی. ابوسعید بن اعرابی گفت: جوانی همنشین ابواحمد قلانسی بود. پس از مدتی ناپدید شد تا این که از سفر برگشت و از دنیا بهره‌ای برده بود و مالی اندوخته بود. به ابواحمد گفتیم اجازه می‌دهی به زیارتش برویم. گفت: خیر، چون او همدم روزگار فقر ما بود اگر بر همان حال می‌ماند به زیارتش می‌رفتیم.

ابو عبدالله حُصری گفت: ابو حفص حداد مدت ها در رمله بود و دو خرقه داشت. در میان يك خرقه هزار دینار جا داده بود. روزهای یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه را درنگ می نمود و چیزی نمی خورد و همراه و همدم فقیران می شد تا این که آخرین دینار را بخشید و فنا کرد.

حُصری گفت: روزی در روزگار قحطی همراه شبلی بیرون رفتیم تا برای کودکان او چیزی بیابیم. نزد مردی رفت و او به شبلی بسیار درهم بخشید. از نزد او بیرون آمدیم و آستین هایمان پراز درهم بود. هر کس را از فقر که می دیدیم به او چیزی عطا می کرد تا جز اندکی از پول ها نماند. گفتم: سرور من! بچه ها در خانه گرسنه اند. گفت چه کنم؟ بعد از تلاش بسیار مقداری بلوط و هویج خریدیم و برای بچه ها برد. از ابو جعفر دراج حکایت شد که گفت: روزی استادم برای تطهیر بیرون رفت. لباسش را تکاندیم و ناگاه از میان آسترش قطعه نقره ای به ارزش چهار درهم بیرون افتاد. متحیر شدم چه گاهی هیچ چیز برای خوردن نمی یافتیم. وقتی برگشت گفتم استاد ماهمه گرسنه ایم و شمانقره دارید. سوگند به حق که برایمان بگور از این نقره چیست؟ گفت: جز همین نقره خداوند چیزی از زرد و سفید دنیا به من نداده است. می خواستم وصیت کنم که آن را در گفتم بگذارید تا روز قیامت به خدا برگردانم و بگویم این هم همه آنچه در دنیا به من عطا کردی! اما پس از این هر چه می خواهید با آن بخرید. معتضد وزیر، مقداری مال برای ابو الحسن نوری فرستاد تا میان صوفیان بخش کند، همه اموال را در خانه ای گذاشت و صوفیان بغداد را جمع کرد و به آنان گفت: هر يك از شما به چیزی که نیاز دارد در خانه درآید و بردارد. یکی صد درهم برداشت و دیگری بیشتر و یکی هم کمتر و یکی هم هیچ برنداشت. چون درهم ها پراکنده شد و چیزی نماند به آنان گفت: به همان میزانی که برداشتید از خدا دور شدید و هر چه کمتر درهم برداشتید قربتان به خدا بیشتر شد.

باب شانزدهم در ذکر آداب صوفیان در کسب و تصرف در امور آن

شیخ گفت: سهل بن عبدالله گفته است: هر کس که اکتساب را سرزنش کند بر سنت پیامبر طعن کرده و هر کس که توکل را طعن کند به ایمان بد کرده است. جنید را از کسب پرسیدند. گفت: آب بدهد و هسته برچیند. اسحاق مغازلی که از مشایخ صوفیه است به بشرین حارث که پشم ریزی می کرد نوشت: به من گفته

اند که پشم‌ریسی در آمد خوبی برای توست آیا به فکر هستی که ممکن است خدا گوش و چشم را از تو بگیرد؟ آن گاه به چه کسی پناه خواهی برد. گفته اند که بشر کارش را رها کرد و سرگرم عبادت شد. مردی از ابن سالم در بصره چیزی پرسید و من نیز در آن مجلس حاضر بودم. ابن سالم درباره فضل کسب و کار سخن می گفت: مرد گفت: ای شیخ! ما خدا را بهتر است با کسب پیرستیم یا با توکل؟ ابن سالم گفت: توکل حال پیامبر و کسب، سنت اوست. پیامبر (ص) کسب را سنت کرد، چون که ضعف حال مردمان را می دانست تا اگر توکل ندارند لا اقل درجه طلب معاش را حفظ کنند و هلاک نشوند. گفته اند که عبدالله بن مبارک گفته است: هر کس که ذل کسب را نپسندد باشد خیری در او نیست. و همومی گفت: مکاسب نباید تو را از توکل و تفویض در صورتی که به کسب تو آسیب نرسانند، دور سازد. گفته اند که ابوسعید خراسانی از سال ها از شام با قافله ای به مکه رفت. شبی تا سپید کفش های یاران و فقیران صوفیه را می پرداخت. ابوحفص گفت: کسب را یک بار رها کردم و سپس گرفتم بعد کسب مرا رها کرد و من دیگر به آن معاودت نکردم!

یکی از صوفیان حکایت کرده است که: مردی سیه چرده در دمشق مصاحب صوفیان شده بود و هر روز سه درهم می اندوخت و آن را جز در سه وقت نمی خورد. چون مزدش را می ستاند با آن خوردنی می گرفت و به نزدیکاران می آمد و با آنها می خورد و سپس به سرکاری رفت. از ابراهیم ابن ادهم حکایت شده که می گفت: مثل بزرگان (ابطال) کار کن: از حلال درآور و نفقه عیال کن. ابونصر نیز گفت: ادب کسب آن است که از واجبات غافل نشود و رزق خود را از کسب نداند و مراد از کسب رایاری مسلمین بدانند و انصاف در کار دهد و زیادی در آمد را بی از نفقه عیال به فقرا و بی درآمدها انفاق کند. از ابوحفص حداد حکایت کرده اند که بیش از بیست سال کار کرد و برای هر روز دیناری گرفت و همه را نفقه صوفیان کرد بی آن که چیزی از آنها پیرسد. بهترین وقت بخشش، بین نماز مغرب و عشاء است. شبلی به مردی گفت: حرفة تو چیست؟ گفت: خرازم. گفت: خدا را میان خرز (سوراخ مهره) و خرز (حکم قوی) از یاد برده ای و ذوالنون گفت: هرگاه عارف در جست و جوی معاش برآید در مرتبه ناچیزی (لاشیء) است و خداوند داناتر است.

باب هفدهم در آداب گرفتن مال از دیگران و بخشش آن و چگونگی مُدارا با فقرا

بدان که شیخ - که خدایش پیامرزا - به من از قول جعفر خلدی خبر داده که گفت از جنید - که رحمت خدا بر او باد - شنیدم که می گفت از سری سقطی شنیدم است که می گفت: راه کوتاهی به بهشت می شناسم، و آن این است که چیزی از کسی نخواهی و چیزی از کسی نگیری و چیزی نداشته باشی که بخواهی به دیگری بخشی. از جنید حکایت شده است که گفت: سزاوار نیست که کسی مالی از دیگران اخذ کند مگر آن که ردّ مال را از اخذ آن بیشتر دوست داشته باشد. ابوبکر احمد بن حمویه، دوست و مصاحب صُبَیحی - که رحمت خدا بر او باد - نیز گفت: هر کس که در راه خدا مالی را بگیرد به عزت اخذ کرده است، و کسی که مال را در راه خدا ترک کند آن را به عزت ترک کرده است. اما آن کس که به جز برای خدا اخذ کند آن را به ذُل و بدبختی می گیرد و اگر مال را جز برای خدا رها کند به ذلت آن را ترک کرده است.

از احمد بن علی وجیهی شنیدم که می گفت از زقاق شنیدم است که گفت یوسف صایغ در مصر به استقبال آمد و کیسه یی پراز درهم با خود داشت و خواست که آن را به من دهد. من دستش را به روی سینه اش گذاشتم و کیسه را رد کردم. پس گفت: این را از من بگیر و آن را به من باز مگردان، چه اگر می دانستم که چیزی دارم یا چیزی می بخشم قطعاً این را نمی بخشیدم [زیرا که از من نیست و از خداست].

از احمد بن علی شنیدم که می گفت از ابوعلی رودباری - که خدایش پیامرزا - شنیدم است که می گفت: هیچ ادبی نیکوتر از ادب ابن رفیع دمشقی ندیدم، چه او بارفق و مُدارا بر فقر وارد می شد، و این چنان بود که من شبی در نزد او بیدار بودم و از سهل بن عبدالله - رحمه الله تعالی - برایم حکایت کرد و گفت: نشانه فقیر صادق این است که سؤال نکند، و چون چیزی به او دادند آن را رد نکند و چون چیزی گرفت آن را حبس نکند و برای خود نگاه ندارد. آن گاه چون تصمیم به مفارقت او گرفتم کیسه یی با مبلغی درهم برایم آورد، و در سمتی که کوزه ام را حمل می کردم ایستاد و گفت: چون حکایت سهل را نقل کردی اکنون این حکایت را برای او نقل کن. گفتم: سؤال [گدایی] مکن و چون چیزی دادند آن را رد مکن. پس آن درهم ها را در کوزه ام ریخت و رفت.

ابوبکر زقاق - که خدایش پیامرزا - گفت: سخاوت این نیست که موجود معدوم شدنی را بخشی بلکه این است که معدوم یافت شدنی را عطا کنی.

از ابو محمد مرتعش - رحمه الله - حکایت شده است که گفت: به عقیده من گرفتن مال از دیگران صحیح نیست مگر آن که بدانی که از چه کسی می گیری و مال را برای او بگیری نه برای خودت [تا ثوابش به او برسد]. و از جعفر خلدی حکایت شده است که از قول جنید حکایت کرد که گفت: روزی به نزد ابن کُرَینِی رفتم و چند درهمی با خود داشتم که قصد کردم آنها را به او بدهم. و تصویری کردم که مرا نمی شناسد. گفتم: آیا این درهم ها را می گیری؟ گفت: من از آنها مستغنی هستم. و از قبول آنها خودداری کرد. به او گفتم: درست است که تو از آنها مستغنی هستی، اما من مردی از مسلمانانم و خوشحال می شوم که تو آنها را بپذیری و با این کار به من سرور و شادی ببخشی.

از ابوالقاسم منادی - که خدایش پیامرزا - نقل شده است که هرگاه که می دید دود از خانه یکی از همسایگان بلند می شود به هر کس که در نزدش یافت می شد می گفت: به نزد صاحب خانه برو و به او بگو از آن چه پخته یی به ما نیز بده. کسی به او گفت: ای بسا که آب می جوشاند. او گفت: به نزد آنان برو، چه هیچ چیز این اغیارا به صلاح نمی آورد مگر این که از آن ما ببخشند و شفاعت ما را در آخرت بکنند. جنید گفت مبلغی درهم برای حسین بن مصری بُردم. و همسرش تازه زاییده بود و در صحرائی زیستند و همسایه نداشتند. از قبول پول خودداری کرد. پول را گرفتم و درون اتاقی ریختم که زن در آن ساکن بود، و گفتم: ای زن، این مال توست. پس او چاره ای برای کاری که کردم نیافت.

از یوسف بن حسین سؤال شد که هرگاه با مردی در راه خدا دوستی کردم و همه مال خود را در راه او خرج کردم آیا به حق آن چه در تملک دارم و خدای - تعالی - مرا به آن امر کرده، عمل کرده ام؟ گفت: بر توست که به آن چه ملزم به آن هستی رفتار کنی، چه ذلِ اخذ باشد و چه عزّت عطا، جز این که در عطا عزت و رفعت نهفته است و در اخذ و گرفتن، مذلت.

باب هجدهم در ذکر آداب صوفیان متأهل و صاحب فرزند

شیخ گفت: ابوسعید بن اعرابی گفت: انگیزه از دواج ابواحمد قلانسی - که اسمش مُصعب بن احمد بود - آن بود که جوانی از یارانش دختری را برای یکی از دوستان ابواحمد خطبه خواند. چون وقت عقد نکاح رسید آن جوان سرباز زد و از پدر زن خویش روی پنهان کرد و شرمگن شد. ابواحمد که ماجرا را

می دید گفت: خدایا، مردی بزرگوار دختر نازنینش را به جوانی داد و او از آن تن زد. دختر را به عقد ابواحمد درآوردند و مرد پیشانی ابواحمد را بوسید و گفت: نمی دانستم که نزد خدا آن قدر را دارم که دامادی مثل تو نصیبم می کند و نمی دانستم که دخترم در پیشگاه حق آن مایه شایستگی دارد که همسر تو گردد. ابوسعید گفت: این ازدواج سی سال دوام آورد و دختر هنوز باکره است! از محمد بن علی قصار حکایت شد که زن و فرزند و نیز عزیز در دانه کوچکی داشت. روزی گروهی از دوستان نزدش بودند که این دخترک فریاد کشید: ای خدای آسمان، انگوری خواهیم. محمد بن علی خندید و گفت: کودکام را چنین بار آورده ام که هرگاه چیزی نیاز دارند از خدا بخواهند نه از من.

از وجهی شنیدم که گفت: بنان حامل دارای فرزندی بود. گاهی پسرش می آمد و می گفت: پدر! نان می خواهم. بنان نهیب می زد و می گفت برو مثل پدرت گدایی کن. روزی همین پسر آمد و گفت: پدر! زرد آلو می خواهم. بنان دستش را گرفت و برد تا برایش زرد آلو ببرد، زرد آلو فروش را گفت: یک دانه زرد آلو به یک قیراط می دهی؟ تاهمه زرد آلو هایت را برایت بفروشم. مرد زرد آلویی به او داد. بنان ایستاد و فریاد کشید: مردم! از این فرزند خرد بی گناه غذایی بخرید که به زودی فنا خواهد شد و از آن چیزی نمی ماند. طولی نکشید که مردم ریختند و همه زرد آلوهای آن مرد را خریدند.

از ابراهیم پسر ادهم حکایت شده است که گفت: هرگاه فقیری ازدواج کند مانند مردی است که سوار کشتی شده است. اگر فرزند دار شد همانند کسی است که غرق شده است. این حکایت را از سفیان ثوری هم نقل کرده اند. ابوشعیب برای کوهی داشت. روزی زنی دنیا دار بر او گذشت و گفت: می خواهم شویم شوی! و من تو را خدمت کنم. هر چه داشت رها کرد و زن ابوشعیب شد. چون آهنگ ورود به کوخ کرد چشمش به یک قطعه چرم افتاد و گفت: داخل نمی شوم مگر این که آن تکه را بیرون ببری آیا نمی شنوی چه می گوید؟ زمین فرزند آدمی را می گوید امروز بین من و تو چیزی است و تو فردا در شکم منی و بین خودم و تو پرده ای نخواهم گذاشت. تکه را برداشت و دور انداخت و گفت: داخل شو. داخل شد و سال های دراز کنار هم بودند و در همین تنگای خدای را پرستیدند تا هر دو در همین حال مردند. شیخ گفت: مردی که زن یا فرزند دارد نباید سربار خانواده اش باشد و آنها را به امید خدا رها کند بلکه باید تیمار دار

آنها شود و ضرورتشان را بر آورد یا این که آنها را همانند خود سازد. صوفیان نباید زنان ثروتمند بگیرند و اسیر خواهش های آنها گردند صوفی فقیر باید زن فقیر بگیرد و با او به انصاف رفتار کند.

از فتح موصلی حکایت کرده اند که روزی پرسش را گرفت و بوسید سپس گفت: هاتنی را شنیدم که می گفت: فتح! آیا شرم نمی کنی که با ما دیگری را هم دوست داری؟ بعد از آن دیگر هیچ کدام از بچه هایم را نبوسیدم. اگر کسی بگوید پیامبر (ص) هم فرزند داشت و آنها را می بوسید و معانقه می کرد و بر سینه می نشاند و حتی اقرع بن حابس به پیامبر گفته است: ای رسول خدا من ده فرزند دارم و هیچ کدام را نبوسیدم و پیامبر او را راند است و گفته که: هر که مهر بان و رحمدل نباشد بر او مهر بانی و ترحم نخواهد کرد باید به این گویند گفت: قیاست مع الفارق است چون پیامبر پیشوای همگان تا روز قیامت است و بی گناهی و قوت نبوت و نور رسالت آمیخته با اوست. در همه حال هیچ گاه او دچار لغزش نمی گردد و برای خود مهر نمی ورزد چه همه حرکت ها و گفته های او درس آموزی به امت است ولی این صوفیان قوت پیامبر را ندارند و چون او برگزیده نیستند و ای بسا اگر فرزندان را نیک دوست بدارید بلغزند و جزیه خدا مایل گردند.

باب نوزدهم در ذکر آداب جلوس و مجالس صوفیان

شیخ گفت: از سری سقطی حکایت شده است که می گفت: نشستن در مسجد ها مانند نشست در آسیایی است که در ندارد. ازو معنای مروت را پرسیدند گفت صیانت نفس از پلیدی ها و خوب رفتار کردن با مردم در هنگام نشست و برخاست است و اگر بیشتتر شد فضل و بزرگی است. یکی از پیران گفته است صوفی فقیر را بایسته است که سجاده بر خایه باشد. یعنی پیوسته نشسته و سرگرم پرستش باشد. از بایزید حکایت شده که گفت: شبی برخاستم تا نماز گزارم؛ خسته شدم و نشستم و پایم را دراز کردم. ناگهان آوای هاتنی را شنیدم که می گفت: هر کس که همنشین بزرگان شد باید به حسن ادب رفتار کند! ابراهیم ادهم نیز گفته است: یک روز چهارزانو نشسته بودم. ناگاه هاتنی ندا در داد: این گونه نزد شاهان می نشینی؟ دیگر هیچ گاه چهارزانو نشستم. ابراهیم خواص گفت: فقری را دیدم که سخت زیان نشسته بود، به سویش رفتم- و درمی چند داشتم- آنها را به دامنش ریختم. گفت: این جایگاه و نشستنم را صد هزار درهم خریدم، تو با این قیمت می خواهی بخری!

یحیی بن معاذ گفت: همنشینی با مخالفان جان را کوری نماید و دیدن اضرار ذوق را می کشد. از وجیهی نیز شنیدم که می گفت: ابن مملوله عطار دینوری را دیدم که با همنشین خود سخت درگیر بود و تکلیف می کرد. به او گفتم: آیا با چنین کسی توان همنشینی داری؟ گفت: نمی توانم ازو مفارقت کنم. حسن قزاز را از شب بیداری پرسیدند. گفت: بر سه اصل استوار است: این که جزا سر ضرورت نخوریم و جزیه ضرورت نگویم و جزیه ضرورت نخوایم. جعفر گفت: جنید همیشه می گفت اگر می دانستم که دورکت نماز برتر از نشستم پیش شماست هرگز با شما نمی نشستم.

باب بیستم در ذکر آداب گرسنگی در تصوف

شیخ گفت: یحیی بن معاذ گفته است اگر دیدی گرسنگی را در بازار می فروشند، جویندگان آخرت را بایسته نیست که اگر در آن بازار وارد شدند جز آن را بخزند یحیی گفت: گرسنگی چهار گونه است:

1- برای مریدان، ریاضت،

2- برای توبه کنندگان، تجربت،

3- برای زاهدان، رام کردن و سیاست،

4- و برای عارفان، بزرگی و مکرمت.

و یحیی گفت سهل بن عبدالله هرگاه گرسنه می شد نیروی گرفت و چون چیزی می خورد ضعیف می گشت. سهل گفت: هرگاه سیر خوردید در پی گرسنگی باشید و هرگاه گرسنه شدید به دنبال سیری باشید و گرنه به سرکشی دچار می گردید. ابوسلیمان گفت: گرسنگی از خراین پوشیده خداست و آن را جزیه دوستان برگزیده خویش عطا نمی کند.

گفته اند که سهل بن عبدالله بیست روز و اندی غذائی خورد. چه سهل غذا را ترک نمی کرد، غذا از وی گریخت. از عیسی قصار شنیدم که می گوید ادب گرسنگی آن است که: صوفی فقیر در وقت سیری گرسنگی را از یاد نبرد تا اگر به گرسنگی دچار شد برایش نا آشنا نباشد. یکی از بزرگان تصوف شنید مردی صوفی می گوید: گرسنه ام. بدو گفت: دروغ می گویی، گفته شد چرا بدو دروغ می گویی. گفت:

چون آن که گرسنگی رازی از رازهای حق است که در خزانه غیث نگاه می دارد و هرگز آن را به کسی که افشا ننماید، نمی بخشد.

مردی صوفی به نزد پیرش آمد. پیر خوردنی برایش آورد و مرد خورد. گفت: چند وقت است که نخورده ای؟ مرد گفت: پنج روز. پیر گفت: گرسنگی تو گرسنگی صوفیانه و فقر نیست گرسنگی بخل و ناخن خشکی است چه جامه بر تن داری و گرسنه ای.

باب بیست و یکم در ذکر آداب بیماران در وقت بیماری

شیخ گفت: شنیدم که یکی از یاران مشاد دینوری در باب مشادی گفت: روزی بیماری سختی گرفت، یاران برای عیادتش آمدند و گفتند: خود را چگونه می یابی؟ گفت: نمی دانم، اما از بیماری پرسید که چگونه مرا پیدا کرد! گفتند: دلت چون است؟ گفت: سی سال است که دلم را گرم کرده ام. از محمد بن معبد بانیاسی شنیدم که گفت: کُردی صوفی را دیدم که بیمار شده بود و شش ماه بو که کرم بر بدنش افتاده بود. هر گاه کرمی از پیکرش می افتاد آن را برمی داشت و در جایش می گذاشت. ذوالنون به بیمار پرسی یکی از یارانش رفت و بدو گفت: هر که در محبت حق صادق نباشد بر زخم او صبوری نتواند کرد. بیمار گفت: هر که از زخم او به وجد نیاید در مهرش صادق نیست. سهل بن عبدالله هرگاه یکی از یارانش بیماری شد بدو می گفت: اگر می خواهی شکایت کنی چنین بگو: اوه چون که «اوه» یکی از نام های خداست که دل بیمار را آرام می کند و هرگز مگو «اوخ» چون که «اوخ» یکی از نام های شیطان است. از ابوبکر احمد بن جعفر طوسی در دمشق شنیدم که می گفت: ابویعقوب نهرجوری دردی در شکمش پیدا شده بود و درمان نمی شد. به او گفتند دارویی هست اما قیمتش قیراطی نقره است. اما نهرجوری خود را درمان نکرد تا از دنیا رفت. یکی از بزرگان را در این باب پرسیدم گفت: بیماریش نوعی سوختگی معدن بود و آن را درمان نمی کرد چون بازش داشته بودند. ثوری بیمار شد. یکی از یاران به دیدنش نرفت بعد آمد و عذر خواست. ثوری گفت: پوزش خواه، چون کمند کسانی که پوزش بخواهند و راست گفته باشند. سهل بن عبدالله بواسیر سختی داشت و مجبور بود که برای هر نماز وضو کند. گفتند برای دردت دواپی می

شناسم قیمت آن يك قیراط است. سهل خود را درمان نکرد تا مرد. از صوفی‌یی دلیلش را پرسیدم. گفت: خود را درمان نکرد تا عورت را به کسی نشان ندهد.

گفته‌اند بشر حافی بیمار شد و طبیب بر بالینش آمد. بشر برای او بیماریش را وصف کرد. به او گفتند: ای ابونصر آیا نمی‌ترسی که این کار شکایت از خدا باشد. گفت: نه! چون که طبیب را آگاه می‌کنم که خدا تا کجابر وجود من قادر و مسلط است! در کتابی که گمان می‌کنم دستخط جعفر خلدی بود، دیدم که نوشته بود: جنید بیمار شد، بیماری سخت و پردرد. جنید فقط در درد خود گفته ذوالنون را بر زبان می‌آورد. یعنی: ای آن که سپاس می‌گویند تو را به هر چه بخشی، بر من نیز بخش هر چه را که شکر می‌کنیم. گفته‌اند که خوردنی صوفیان همان است که نزدشان آماده باشد.

باب بیست و دوم در بیان آداب مشایخ در مُدارا با اصحاب و عطوفت به آنان

شیخ، که خدایش پیام‌رزا داد، گفت از جنید-رحمة الله- حکایت شد است که به یاران خود می‌گفت: اگر مطمئن می‌بودم که برگزاری دو رکعت نماز با فضیلت تر از نشستن باشماست، هرگز نزدتان نمی‌نشستم. و از بشر حافی حکایت شد است که در روزی که هوا بس سرد بود جامه از تن بیرون کرد. به او گفتم: ای ابونصر، چه می‌کنی؟ گفت: به یاد فقر افتادم، و این که چیزی ندارند، و چیزی ندارم که به آن یا ایشان مواسات کنم، بهتر دیدم که به نفس خود با آنان مواسات و همراهی کنم.

از دُقی شنیدم که گفت در مصر بودم و با جمعی از فقرا در مسجدی نشسته بودیم. زقاق به مسجد درآمد و کنار ستونی به نماز ایستاد. با خود گفتیم: چون شیخ از نماز فارغ شود، برمی‌خیزیم و به او سلام می‌دهیم. در این احوال او برخاست و نزد ما آمد و به ما سلام داد. ما گفتیم: بر ما بود که در سلام دادن بر شیخ پیشی بجویم. گفت: خدای تعالی دلم را قطعاً به خاطر این کار عذاب نخواهد داد.

از وجهی شنیدم که می‌گفت از جریری شنیدم است که گفت: چون خواستم که به زیارت حج بروم، خدا حافظی از دوستان را از جنید آغاز کردم و به او سلام کردم و به خانه آمدم، فردای آن روز به دیدارش رفتم و گفتم: سرورم، سفر خود را با سلام به تو آغاز کردم، چرا از این بابت به من عنایتی نمی‌کنی؟ به من گفت: ای ابومحمد، این حق توست و فضل توست.

ابوسعید بن اعرابی گفت جوانی بود موسوم به ابراهیم صایغ، و پدرش را مال و نعمتی بود. ابراهیم به صوفیه پیوست و با احمد قلانسی هم صحبت شد. در آن احوال مبلغی در هم به دست ابو احمد افتاد که با آن برای دقاق نان و حلوائی خرید و برای او برد.

از جعفر خلدی روایت شده است که گفت مردی بر جنید وارد شد و بر آن شد که هر چه را که دارد از ملکیت خود خارج کند و با فقرا همچون ایشان نشست و برخاست نماید. اما جنید به او گفت: همه آن چه را که با خود داری خرج مکن و آن مقدار که تو را کفایت کند برای خود نگاهداری، و فضل خود را نمایان کن و به آن چه حبس کرده‌ی قویدل باش و در طلب حلال بکوش. همه آن چه را که داری صرف مکن که در آن صورت هرگاه نفس تو چیزی از تو بخواهد در امان نخواهی بود. و پیامبر (ص) هرگاه که می‌خواست دست به کاری بزند در ابتدا آن را سبک و سنگین می‌کرد.

از وجیهی شنیدم که می‌گفت از ابو علی رودباری شنیده است که گفت: جماعتی از یاران در بیابانی بودیم و ابو الحسن عطوفی با ما بود. چیزی نماند بود که دچار فاقه شویم و راه رفع آن بر ما تاریک و بسته شد. ابو الحسن از تپه‌ی فرارفت و همچون گریان زوزه کشید تا آن جاکه سگان قبیله‌ی صدای ما را شنیدند و به سوی ما آمدند و مانجات یافتیم، مردان قبیله به صدای زوزه خود را به ما رساندند و برایمان وسیله معیشت آوردند.

ابوسعید خراز - که خدایش پیام‌رزا - گفت: وارد رمله شدم و به نزد ابو جعفر قصاب رفتم و شبی نزد او ماندم. آن گاه از رمله به بیت المقدس رفتم. او در دنبال من به بیت المقدس آمد و ملزوماتی با خود آورد و گفت: اینها را در خانه یافتم و حلال هستند.

باب بیست و سوم در ذکر آداب مریدان و مبتدیان

شیخ گفت: در کتاب ابوتراب نحشی یافتیم که: حکمت لشکری از لشکرهای خداست که با آن آداب مریدان را نیرو می‌بخشد. از جنید حکایت شده که یکی از فقرای صوفی یا از بزرگان تصوف از او چیزی پرسید بدین مضمون که: سرور من! فایده حکایت‌ها برای مریدان چیست؟ گفت: این حکایت‌ها سپاهی از سپاهیان خداست که با آن جان مریدان را قوت می‌بخشد. او را گفتم: برای سخت

شاهدی از کلام خدا هم داری؟ گفت: آری، این آیه: «وما همّة این قصه‌ها را از اخبار پیامبران برای تو می‌خوانیم تا دلت را استوار سازیم» (هود/ 120). یحیی گفت: حکمت بادبیزن دل‌های مریدان است که ناگواری دنیا را از آنان دوری سازد. از مشاد دینوری نقل کرده‌اند که می‌گفت: چشم مرا فقیر صادق پرنوری سازد و دلم را مرید حقیقت خواه شاد می‌نماید. ابوتراب گفت: ریای عارفان، اخلاص مریدان است. ابوعلی کاتب گفت: هرگاه مرید به تمامی از خلق بُرد و به خدا پناه آورد، نخستین بهره‌اش استغنا و از همه است.

شبلی را پرسیدند که: مرید اگر به حیرت افتاد چه کند؟ گفت: حیرت دو گونه است حیرتی که از شدتِ خوفِ ناشی از زیادی گناهان پدید آید و حیرتی که از کشف زیبایی‌های هستی برای دل‌های پیدامی‌گردد. شبلی گفت: در آغاز سلوک هرگاه خواب بر من چیره می‌شد، نمک بر چشم‌هایم می‌پاشیدم و چون بیشتر به تنگ آمدم میل در چشم می‌کشیدم. ابوسعید خراسانی گفت: از نشانه‌های مرید صادق آن است که رقت و شفقت و رحمت و بذل و بردباری بر دلش غالب باشد و حتی برده خویش را نیز چنان سازد که برده او را چون زمینی پندارد که هر چه خواهد کند و برای پیران چون پسری نیک کردار و برای کودکان چون پدری شفیق و برای همه مردمان چنان باشد که باشکایت آنها شکایت کند و با مصائب آنها غم بخورد و آزار آنان را برتابد چه شیوه را خداوند از مریدان صادق می‌خواهد، تا پرده‌های دوگانگی بین او و خدا از میان برود چون تاروی که مرید این کردار و رفتار را داشته باشد، خدا از او خوشنود است.

سهل بن عبدالله گفت: همه تکاپوی قلبی مرید باید اقامه واجب‌ها و استغفار از گناه‌ها و طلب سلامت مردمان باشد. یوسف بن حسین را پرسیدند نشان مرید چیست؟ گفت: دوری از ناهنجاری‌ها که همانند او انگیزه در سر ندارد و سلامت طلبی برای دشمنان چنان که برای دوست می‌خواهی. نشان مرید راستین آن است که هر چه را که در دل می‌آورد در قرآن آن را بیابد و آنچه را می‌داند به کار بندد و آنچه را نمی‌داند بجوید و از آنچه بهره‌ای برایش ندارد دوری جوید و با شدت حرص راه نجات را پیوی و از وعیدها پرهیزد و وعده‌ها را به دل زنده دارد و با خوشتن پردازی از دیگران دور گردد. ابوبکر بارزی گفت: هرگاه سالک در آغاز به وحشت و ترس خود کند دیگر از چیزی نخواهد ترسید چه پس از آن همه، آسودگی برایش خواهد بود.

باب بیست و چهارم در ذکر آداب خلوت نشینان و گوشه گیران

شیخ گفت: از بشر حافی نقل کرده اند که پیوسته می گفت باید از خدا در تنهایی پروا کرد و همیشه در خانه اش جای گزید و کلامش را همدم برگزید. از دُقی شنیدم که می گفت: روزی دراج گفت: ابومسیب مردی بزرگ و فحل بود و تنها در مسجدهای خزید، شبی او را در مسجدی دیدم و گفتم: تواز کجا آمدی ای؟ گفت: من همه جا هستم و از هر دری دری آمیم. گفتم: هر که از همه جا در تواند آمدنش چیست؟ گفت: از هیچ چیز وحشت نکند و هیچ چیز از او نترسد. شبلی را پیش او بردم. بدو نگرست و گفت: این از چهار پایانِ طویله نیست؟ اگر نیست نشانش چیست؟ شبلی فریادی کشید و بر چهره کوفت و سخت متحیر شد و گفت: به خدا راست می گوید، اگر چهار پای طویله است، نشانش چیست؟

جنید را پرسیدند از خلوت، گفت: سلامت همراه کسی است که به دنبال آن است و مخالفت را ترک می نماید و به دنبال دانستن انگیزه های مفارقت هم نیست. از ابویعقوب سوسی حکایت شده که گفت: انزوارا جز نیر و مند مردان بر نتابند، برای همانند آن مابتهتر آن است که در جمع باشیم چه برخی کارهای نیک را همراه جمع به جای آوریم. از ابو حفص عمر خیاط شنیدم که گفت: ابوبکر بن معلم را در انطاکیه دیدم که می گفت: معنای واقعی «لا اله الا الله» را بعد از شصت سال شناختم. از او پرسیدند چون است این؟ گفت: شصت سال خلق را به خدا می خواندم، روزی به انفراد روی آوردم و داخل لُکام شدم؛ خواستم به وردهای مألوفم در بین مردمان پردازم نتوانستم (چون مردم را همیشه در نظر داشتم). ناگهان به دلم آمد که راستی را که تا امروز به خدا ایمان نیاورده ام. دوباره ایمانم را تازه کردم و حدود ده سال در این جا ماندم تا در خلوت، وردها معنایافت و دلم صفا یافت.

از ابراهیم خواص حکایت شده که روزی مردی را در بیابان دید که خوش اخلاق و صاحب دل بود. از او رازش را پرسید. گفت: در میان خلق و معارف شهر درس معرفت و توکل و رضا و تفویض می دادم. چون کناره گرفتم ذره ای از آن در وجودم نمی ماند. آمدم تا خود را در این جایابم. هر چه آموخته بودم کنار نهادم و خود را یافتم.

باب بیست و پنجم در بیان رفتار صوفیان در زمینه صداقت و مودت

شیخ - که رحمت خدا بر او باد - گفت: ذوالنون گفته است: راه به سوی دوست چندان دور نیست و جای دوست تنگی ندارد، و از ابو عمرو و اسماعیل بن نجید شنیدم که می گفت: از ابو عثمان شنیدم که می گفت: به دوستی کسی که تو را جز به عصمت دوست نداشته باشد اعتماد نکن.

و جعفر خلدی از ابن سماک نقل کرده است که گفت: کسی که از من و تو صدیق القول است و به وعده وفا می کند فردا پدید می آید. ابن سماک - که خدایش پیامرزد - گفت: آری میان من و تو فردا طلب غفران می کنیم.

گفته می شود که هر نوع دوستی با دیدار افزایش می یابد و جزء مودت ها محسوب است. چون از حقیقت مودت پرسیدند گفت: چیزی است که با افزونی نیکی افزایش نمی یابد و با جور و جفا کاهش نمی گیرد. و این حکایت از قول یحیی بن معاد رازی نقل شده است. یکی از مشایخ گفته است: اعراض از آزار دوست مُراد فبقا و تداوم مودت و دوستی است.

ابوالعباس مسروق - که رحمت خدا بر او باد - چنان که به من گفته شد، گفته است، و این قول پیامبر (ص) به ابوهریره است که: به دیدار دوست برو تا دوستی افزون شود. و به یحیی بن معاد - رحمه الله - گفته شد: حالت چون است؟ گفت: حال کسی که دوایش دشمن اوست و دوستش بلای او چگونه باید باشد؟

جنید - که رحمت خدا بر او باد - گفت: هرگاه کسانی را

یکی از مشایخ گفت: هرگاه که دوستی برادری بر من ثابت شد دیگر اهمیتی نمی دهم که او را ببینم. از نوری - رحمه الله - نقل کرده اند که گفت: دوست کسی است که هر چیز اندک را محاسبه نمی کند و دشمن کسی است که هیچ چیز را نباید به او عرضه کرد.

جنید گفت: هرگاه دوستی یافتی به هر چیز که تو را ناخوشایند آید او را میازار. و از جعفر خلدی شنیدم که گفت از ابو محمد مغازی شنیدم که گفت: هر کس که می خواهد که دوستیش تداوم یابد باید دوستی برادران قدیم را حفظ کند.

باب بیست و ششم در ذکر آداب صوفیان به هنگام مرگ

شیخ گفت: از ابو محمد هروی برایم نقل کرده اند که گفت: شب مرگ شبلی تاسپیده صبح بر بالین او بودم. از سرِ شب تا خروس خوان این دوییت را می خواند:

هر خانه ای را که تو نشینی نیازمند چراغ نیست

چهره خواستی تو دلیل روشن ماست

روزی که مردمان حجت هایشان را می آورند

از ابن فرجی حکایت شده است که گفت: در پیرامون ابوتراب نخشی صد و بیست کس را دیدم که هیچ کدام از آنها فقیر نمرود جز دو کس. گفته اند آن دویکی ابن جلا بود و دیگر ابو عبید بسری.

بر دل ابن بُنان مصری اندیشه ای درآمد و سرگردان و شیدایش ساخت. او را دریابان بنی اسرائیل در میان ریگ ها دیدند. چشم هایش را گشود، به یارانش نگاه کرد و گفت: بچرید، این جا چراگاه دوستان است و بعد روحش پرواز کرد. این حکایت را وجیهی گفته بود.

یکی را شنیدم که از بایزید شنیده بود که در هنگام مرگ گفت خدایا تو را جز به غفلت یاد نکردیم و تواند و هنام که ساختی جز آرام و گاه گاه.

جریری گفت: در هنگام مرگ ابوالقاسم جنید حاضر بودم و او پیوسته سبج می کرد. بدو گفتم: ای ابوالقاسم آیا بدین مکان نرسیده ای حال آن که من می دانم که تو از جهد تا کجاها رفته ای، چرا اندکی نمی آسایی؟ گفت: ای ابو محمد، به این نیازمندترم که در این لحظه در نزد او باشم. آن قدر سبج کرد تا مرد و من پیش او نشسته بودم.

بکران دینوری گفت: در وفات شبلی حاضر بودم. مرا گفت: یک درهم وام به کسی در بازار دارم و هیچ چیز از آن در چشمم بزرگ تر نیست و بعد گفت: برای نماز وضو دارم کن. من آماده اش ساختم و شانه کردن ریشش را از یاد بردم. دستم را گرفت و برای شانه کردن ریش بلند کرد و در همین حال مرد. علت مرگ ابو حسین نوری آن بود که روزی این بیت را شنید:

پیوسته جایگاه تازه ای از مهر تو را در دلم می یابم

جایگاهی که خردها در ادراک آن سرگردان می گردند.

به سماع درآمد و راه صحرا گرفت پس به کلبه‌ای چوبی رسید که خراب شده بود و دیوارهایی که تکه تکه گشته بود و ریشه‌های آن همچون شمشیر برنده بود. بر آنها گام می‌نهاد و بیت را بازی خواند تا وقت صبحدم، و خون از دوپایش روان بود. بعد مثل مستان بی‌لنگر شد و قدم‌هایش ورم کردند و مرد. از دُقی شنیدم که گفت: در نزد ابوبکر زقاق - رحمة الله - بودیم، می‌گفت: خدایا، تا کی مراد را این جارها می‌کنی؟ و در همین پرسش بود تا درگذشت.

و اما علت مرگ ابن عطا - که خدایش پیامرزاد - این بود که بروزی وارد شد، و وزیر به تندی با او سخن گفت. ابن عطا به او گفت: ای مرد، مدارا کن. اما وزیر فرمان داد تا با چماق بر سرش کوبیدند، و او بر اثر آن درگذشت.

ابراهیم خواص هم در مسجد جامع ری درگذشت در حالی که دچار درد معد بود. او مجلسی برپا داشت، پس داخل آب شد و غسل کرد. آن گاه بار دیگر به درون آب رفت و روح از جسمش خارج شد در حالی که او در میان آب بود.

ابو عمران اصطخری - که خدایش پیامرزاد - گفت: ابوتراب نحشی - رحمة الله - را دیدم که در بادیه مرده ایستاده بود بی آن که به چیزی تکیه داده باشد.

از ابو عبدالله احمد بن عطاء شنیدم که می‌گفت از یکی از فقرا شنیدم است که در زمانی که یحیی اصطخری درگذشت گرداگرد او نشستیم و یکی از ما خطاب به او گفت: بگو: اشهدان لا اله الا الله. پس او نشست چنان که باید، و دست یک نفر را گرفت و گفت بگو: لا اله الا الله. آن گاه دست او را رها کرد و دست نفر دیگر را گرفت تا کلمه شهادت را بر همه عرضه کرد. آن گاه قالب تهی کرد، به پشت در افتاد و روح از بدنش خارج شد.

به جنید گفته شد که ابوسعید خراز به هنگام مرگ تو اجد و تازگی بسیار نشان می‌داد. جنید گفت: عجبی نیست، به ویژه اگر که روح به اشتیاق دیدار خدا به پرواز درآید.

این همه آن چه بود که درباره آداب و تبعات مرگ مشایخ در ذهن حاضر داشتم. و توفیق از خداست.

کتاب هشتم در مسائل و اختلاف اقوال صوفیان در پاسخ های آنها

مقدمه

شیخ گفت: اکنون نمونه هایی از اختلاف نظرهای صوفیان را در مسائل و موضوعاتی که خاص ایشان است ذکر می کنم مسائلی که ادراکشان بر عالمان و فقیهان و مردمان اهل ظاهر چندان آسان نیست.

[گفتار در جمع و تفرقه]

شیخ گفت: جمع و تفرقه دو اسم هستند. جمع هماهنگ ساختن متفرقات و تفرقه پراکندن ساختن مجموعات است. هرگاه به حالت جمع می رسی می گویی فقط خدا و لا غیر و هرگاه دچار تفرقه می شوی از دنیا و آخرت و هستی سخن می گویی و این معنای قول خداست که: خداوند گواه است که جز او خدایی نیست (آل عمران/ 18). که نخست همه را جمع کرده سپس حالت تفرقه را آورده و گفته است که فرشتگان و صاحبان قلم به قسط برپا خیزند (آل عمران/ 18). همچنین گفته دیگر خدا که: بگوئید به خداوند ایمان آوردیم (بقره/ 136). که جمع است و پس از آن فرق نهاد و گفت: «آنچه به سوی ما فرستاده و آنچه به سوی ابراهیم فرستاده بود.» جمع اصل است و تفرقه فرع و اصول جز با فروغ شناخته نمی گردد و فروغ هم جز با اصول تثبیت نمی شود. هر جمعی بی تفرقه زنده است و هر تفرقه بدون جمع تعطیل توحید است.

مشایخ متقدم در این باب سخنان بسیار دارند. از جمله ابوبکر بن عبدالله بن طاهر ابهری می‌گوید: جمع همان گرد آمدن همه در حضرت آدم و تفرقه پراکندگی در فرزندان اوست. گروهی دیگر گفته‌اند معنی جمع اتفاق در معرفت است و تفرقه پراکندگی در احوال. جنید در این باب شعری دارد:

تورا به دل یافتم و بازبان به نیایش گرفتم

در برخی معانی جمع شدیم و در برخی دیگر به تفرقه افتادیم. و گمانم نوری گفته است که: جمع با حق بریدن از غیر اوست و تفرقه از غیر او پیوستن است با حق. و دیگری گفته: جمع آن اتصال است که دیگر برگشتی نباشد. اگر برگشتی باشد دیگر اتصال نیست. تفرقه دیدن مابینت‌هاست. گروه دیگری گفته‌اند: هیچ جمعی با حق نیست مگر با بریدن از صفات و هیچ پیوستگی با نعوت نیست مگر با بریدگی از حق یعنی این دو حالت ضد هم هستند. گروهی دیگر گفته‌اند: جمع، دیدن انسان. هر کی بر انسانی خویش است و تفرقه دوری از جدائی پذیری انسان‌ها و دچار چندگانگی شدن آنهاست. جنید معتقد است که قرابت با وجد جمع است و از حالت بشری خود خارج شدن، تفرقه. ابوبکر واسطی گفته است: هرگاه به خود نظر داری دچار تفرقه‌ای، هرگاه خدا را در نظر داری به معنی جمع رسیدی، و هرگاه هستی تو قائم به دیگری است تو چون مرده‌ای. اینها چند نکته مختصر در معنی جمع و تفرقه بود تا در معانی آنها اندکی تأمل گردد. اگر خدا بخواهد.

[گفتار در فناء و بقاء]

شیخ گفت: از ابوبکر یعقوب نهرجوری درباره درستی فنا و بقا پرسید شد. گفت: فنا یعنی این که بند اعمال خود برای خدا را نابود انگارد و بقا یعنی بند بداند که همیشه و در همه احوال عبودیت خدا برپا و برجاست. همچنین ابویعقوب در این باب پرسید شد. گفت یعنی این که بند در هر دو حال بقاء و فنا همنشین عبودیت گردد و پیوسته به مشیت حق راضی باشد چه هر کس که در فنا و بقا بندگی نداشته باشد، جز مدعی چیزی نیست.

فنا و بقا دو اسم هستند و برای بنده موحد و صفت که با آنها پیوسته در پرستش خود پرمی‌گیرد و برمی‌آید و از رتبه عوام به مرتبه خاصان می‌رسد. فنا در آغاز یعنی فنای جهل با زنده کردن علم در خویش و از بین

بردن معصیت با انجام طاعت یعنی نفی غفلت بایاد خدا و ندیدن کردارهای خود با دیدن عنایت ازلی خدا. پیران در این باره بسیار سخن گفته‌اند. مثلاً سُمْنون گفته است: بند در حال فنا با لطف خدا برده می‌شود و محمول است و در حال حمل مورود، و اینها از نعوت هستند. همچنین گفت: نخستین مقام عرفان «فنا» هستی و مشاهدات برای درک «بقا» ست. ابوسعید خراز در معنای این آیه: هر چه در شما نعمت است از خداست (نحل / 53) می‌گوید: معنی نعمت آن است که خدا بندگان را در افعال خود از افعالشان تهی می‌سازد تا به خود رسانند و این نخستین گام فناست.

جعفر خلدی گوید که از جنید شنیدم که در باب فنا گفت: هرگاه بند اوصاف فنا را در خود گشت بقا را کامل درمی‌یابد. جنید در جای دیگر گفت: تهی شدن از همه اوصاف و به کارگیری همه توان در حق، یعنی فنا. ابن عطانیزی گوید: هر کس که از خود بینی نگذرد و حق بین نشود و از حق بینی نیز با خود حق فراتر نرود و حتی حضور خود را نیز در «پیشگاه حق» فراموش نکند، به مشاهده روی باقی نمی‌رسد. شبلی هم می‌گوید: هر کس بایاری خدا در خود خدا فنا شود و فقط برای خدا با خود خدا ادامه دهد از مرحله فَنای ربوبی هم درمی‌گذرد چه رسد به فَنای عبودی.

به گمانم رُویم گفته است: نخستین گام در علم فناء فهم حقایق بقاست و این فهم یعنی برگزیدن خدا بر هر چه در هستی هست و همراه او بودن در همه حال تا فقط خدا، معنای حَظ بند گردد و جز او از یادش دور گردد و عبادت‌هایش هم برای خدا فانی گردد تا با عبادت‌هایی که بند همراه حق انجام می‌دهد باقی گردد. درینا که بعد از این مرتبه را خرد هادرست درک نمی‌کنند و زبان‌هایی توانند از آن سخن گویند.

خداوند می‌فرماید: هر چه بر هستی است فانی است (رحمان / 26). و نخستین نشانه فنا فراموشی دنیا و آخرت و بهره‌های آنها به سبب ورود ذکر خداست و بعد فراموشی لذت یاد خدا با بهره‌ای از خود خداست و سپس فراموشی لذت بهره‌ای از خدا به مشاهده خداست و سپس فراموشی لذت مشاهده او با فَنای فناست و رسیدن به بقای بقاء و با او باقی شدن. سخن در این باب بسیار است. به اشارتی بسند کردیم.

[گفتار در بیان حقایق]

شیخ گفت که جعفر به من گفته است که از جنید شنیدم که روزی او از قول سری سقطی در توصیف اهل حقایق می گفت: همچون بیماران می خورند و همچون غرق شدگان می خوابند. از جنید معنای حقیقت را پرسیدند. گفت: آن را یاد می کنم و بعد چیزهای دیگر را راه می سازم.

ابو تراب گفت: نشانه حقیقت آزمایش است. دیگری گفته است نشانه حقیقت نبود آزمایش است. از رویم حکایت شد که والاترین حقیقت ها، میوه های علم هستند. او ابو جعفر شنیدم که می گفت از صید لانی شنیدم که می گوید حقیقت ها سه گونه اند: حقیقتی که با علم است، حقیقتی که علم با آن است، و حقیقتی که فراتر از علم است. ابو بکر زقاق می گوید در بیابان بنی اسرائیل (فلسطین) می گشتم. ناگهان در دلم افتاد که علم حقیقت مخالف علم شریعت است. یکباره فردی را زیر درخت ام غیلان (خار مغیلان) دیدم که فریاد کشید: ای ابو بکر! هر حقیقتی که مخالف شریعت باشد، کفر است.

گویا رویم گفته است: درست ترین حقیقت ها آن است که قرین علم باشد. و جنید نیز گفته است: حقایق بیزارند در دلی جای گیرند که اهل تأویل باشد. و مزین کبیر نیز گفته است: خوشابه حال کسی که فهمید که اهل حقیقت این نکته را درمی یابند که خدا پنهان نیست تا جسته شود و دارای غایت نیست تا فهمیده شود. هر کس که چیزی دریافت فریفته همان یافته خویش است و موجود حقیقی در نزد ما معرفت حال و کشف علم است.

از حسین بن عبدالله رازی شنیدم که می گفت: عبدالله بن طاهر ابهری را از حقیقت پرسیدند. گفت: همه حقیقت علم است. او را از علم پرسیدند. گفت: علم همگی، حقیقت است. جنید گفته است: زبان سه گونه است: زبان علم، زبان حقیقت، زبان حق.

زبان علم چیزهایی است که با واسطه به ما می رسد و زبان حقیقت رساندن بند به رازهاست توسط خدا بدون واسطه، و زبان حق را راهی برای شناخت نیست. و از ابو جعفر قروی روایت شد که گفت: حقیقت انسانیت آن است که هیچ آدمی را نیازی چه که حقیقت در سرشت نام خود اسم است که هر چیز تو را یار خود گیرد و از خود داند. از صوفی پی پرسیدند حقیقت وصول چیست؟ گفت: رفتن عقل.

واسطی گفت: هرگاه حقایق گنج آسای حق آشکار شود حقایق پوشیده او در پرده می رود (یعنی آن حقایق والا برتر از اینها نیست).

[گفتار در بیان صدق]

شیخ گفت: جعفر خلدی به من گفت که از جنید شنیدم که گفته است: هیچ کس چیزی را صادقانه نخواسته و نکوشیده مگر این که آن را دریافته و اگر همه آن را دریافته پاره ای را گرفته است. ابوسعید خرازی گوید: گویا دو فرشته دیدم که از آسمان بر من فرود آمدند و مرا گفتند: صدق چیست؟ گفتم: وفای به عهد. گفتند: راست گفتی و به آسمان عروج کردند و من بدانهای نگریستم، البته در حالت رؤیاگونه. یوسف بن حسین گفت: صدق در نگاه من، علاقه به افراد و مناجات پروردگار است و نیز در نهان و آشکار خالص بودن و همراه با صدق لجه و خویشتن نگری - به دور از چشم مردمان - و بلند همتی و دانش اندوزی و راست کردن خوراک و پوشاک و کسب قوت.

از دانایی پرسیدم شد نشانه صدق چیست؟ گفت: کتمان عبادت ها. گفته شد که چه چیزی بیش از همه دل های صادقان را شاد می سازد؟ گفت: بویش عفو خدا و حسن ظن به او. ذوالنون گفت: صدق شمشیر خداست در زمین، بر چیزی نهاده نشد مگر آن که آن را برید. حارث را از صدق پرسیدند. گفت: همراهی با همه حال ها. جنید گفت: حقیقت صدق همراهی با رای خداوند در همه احوال است. ابویعقوب گفت: صدق، همراهی خداوند در آشکار و نهان است و حقیقت آن صدق قول و درست گویی حتی در عرصه های هلاکت خیز است. از دیگری درباره صدق پرسیدند، گفت: نیت درست در قصد است.

[گفتار در بیان اصول]

مراد از اصول، بنیادهای دینی تصوف است. از جنید حکایت شد که گفت: همه اهل علم تصوف همراهند که تصوف را پنج اصل است: روزه روزها، اقامه نماز در شب ها، اخلاص در عمل، اشراف به اعمال، توکل به خدا در همه حال. از ابو عثمان حکایت کرده اند که گفت: اصل طریقت ماسکوت است و اکتفا به

علم خدا، جنید گفت: نقصان در احوال از فروع است و زیان نمی‌رساند اما اگر اصول به اندازه ذره‌ای خلل یابند زیان می‌رسانند. هرگاه اصول را استوار کردی، نقصان فروع زیانی نخواهد رساند. ابواحمد قلانسی گفت: اصل مذهب ما بر سه خصلت استوار شده است:

1- از هیچ کس چیزی نمی‌خواهیم حتی حقوق واجب خود را؛

2- پیوسته خود را وامی‌داریم که حقوق مردم را باز پس دهیم؛

3- هر چه کاری که کنیم باز هم تقصیر را از خودمان می‌دانیم.

سهل بن عبدالله گفت: اصول طریقت ما هفت چیز است:

1- تمسک به کتاب خدا،

2- اقتدا به فرستاده خدا،

3- حلال خواری،

4- پرهیز از آزار،

5- اجتناب از گناهان،

6- توبه و بازگشت به خداوند،

7- ادای حقوق.

از حُصری شنیدم که می‌گفت: اصول تصوف مایش چیز است: رفع حدث، تک‌قدیم‌انگاری، دوری از برادران، مفارقت از وطن، فراموشی آموخته‌ها، از یاد بردن نادانسته‌ها. یکی از صوفیان نیز گفته است تصوف راهفت اصل است: ادای فرایض، دوری از مُحرمات، قطع علایق، همدوشی با فقیر، ترک خواهش، گریز از گردآوری مال برای روز مبادا، انزوا از همه برای داشتن خدا در همه اوقات.

[گفتار در اخلاص]

از جنید پرسید شد اخلاص چیست؟ گفت: ترک خودبینی و خود را در انجام کارها ندیدن. ابن عطا گفت: چیزی است که آدمی را از آفات خلاص کند. حارث محاسبی گفت: اخلاص خروج مردمان از معامله خداست و خودتو اولین مردمانی. ذوالنون گفت: اخلاص، کارهایی است که از چنگ دشمن رهید باشد

بدان گونه که دیگر نتواند آنها را فاسد سازد. ابویعقوب سوسی گفت: اخلاص آن است که چنان رفتار کنی که فرشته هم آن را نداند تا بتواند برایت بنویسد و نه دشمن آن را تباه کند و نه نفست از آن به شگفت در آید. از سهل بن عبدالله حکایت شد که گفت: اهل توحید بسیارند اما مخلصان اندکند. و گفت: فقط مخلص معنای ریا را می فهمد. بار دیگر جنید را از اخلاص پرسیدند. همان پاسخ پیشین را گفت: نشانه مخلص علاقه به خلوت برای مناجات با خداست و کمر توجهی به اقبال خلق و پرستش پیوسته خدا و گریز از این که مردم بدانند که معامله او با خدا چه سان است. گمانم از ابوالحسن نوری نشانه اخلاص را پرسیدند. گفت: گریز از همراهی با مردم.

[گفتار در ذکر]

شیخ گفت: از ابن سالم شنیدم که در باب ذکر گفت: وقتی از او پرسید شد ذکر سه گونه است:

- 1- ذکر زبانی که برای هر ذکر ده برابر پاداش است.
- 2- ذکر قلبی که برای هر ذکر هفتصد برابر پاداش است.
- 3- ذکرى که نمى توان ثوابش را اندازه گرفت و به عدد در نمی آید و آن سرشاری از محبت خداوند و شرم از قریت اوست.

ابن عطار گفتند: ذکر با باطن های آدمیان چه می کند؟ گفت: آن گاه که یاد خدا با پر تو خود، حق را روشن سازد و عونت های خود خواهانه بشری در انسان ناپود می شود. سهل بن عبدالله گفت: هر که پندارد که ذاکر است اهل ذکر نیست. گفتند پس ذکر چیست؟ گفت: درک درست این نکته که خداوند تورا می نگرد و تو هم با قلبت او را ببینی که نزدیک توست و از او شرم کنی و خدا را بر خود برگزینی.

شیخ گفت: خداوند می فرماید: «خدا را چنان یاد کنید که پدرانتان را یاد می کنید بلکه بیشتر از آن» (بقره/ 200) و در آیه ای دیگر: خدای را بسیار زیاد یاد کنید (احزاب/ 43) که کوتاه تر از آیه نخست است. آن گاه آیه ای دیگر گفته است که: مرا یاد کنید، تا شما را به یاد آورم (بقره/ 152). پس یادکنندگان خدا در ذکر متفاوت هستند همان گونه که در خطاب تفاوت دارند. یکی از پیران را از معنای ذکر پرسیدند گفت: مذکور یکی است اما ذکر مختلف است و محل قلوب ذاکران هم متفاوت است. اصل ذکر اجابت

خدا با توجه به لوازم و اسباب است. و یاد دو گونه است: گونه ای از آن همان لا اله الا الله گفتن یعنی تهلیل و تسبیح و قرآن خوانی است. و گونه دیگر آگاهی دل از شرایط ذکر است: این که بدانی که خدای همتا است در اسامی و صفات و نشر احسان و چیرگی فرمان بر همه آفریده ها. امیدواران را بانوید هایش یاد کرده و خائفان را با عقوبت هایش و متوکلان او را یادی کنند با علم به این که خداست روزی رسان آنها، و مراقبان دل به اندازه آگاهی دل خویش خدا را یادی کنند و مهرورزان به اندازه گشایش نعمت های او.

شبلی را از حقیقت ذکر پرسیدند؟ گفت: فراموشی خود ذکر، یعنی یاد کردهایت را برای خدا از ذهن دور کنی و هر چه جز خداست از یاد ببری.

[گفتار در غنا]

از جنید پرسید شد که کدام یک برتر و تمام تر است: استغنای با خدا یا نیازمندی به خدا؟ گفت: نیازمندی به خدا، موجب غنای با اوست. هرگاه نیازت درست گشت، غنایت کامل می گردد. پس نباید گفت کدام برتر است چه که این دو هیچ کدام بی دیگری تمام نخواهد بود. هر کس که نیازش راست شد غنایش درست می گردد. گفت از یوسف بن حسین نشانه توانگری را پرسیدند گفت: آن که غنایش برخاسته از دین باشد نه دنیا. و گفته شد: چه سان غنی می تواند در بی نیازی خود پسندیده گردد و سرزنش نشود؟ گفت: هرگاه که غنی، خواسته ها را از راه درست به چنگ آرد و ناراست نرود و در کار و کوشش خود یاریگر بر و تقوا باشد و در باز رگانی گناه و دگر آزاری را یاوری نکند. دلش گروگان مالش نباشد و از دست دادن خواسته انده گینش نسازد و به نیروی خود انس نگیرد و در غنای روحی نیازمندی داشته باشد و در نیاز خود استغنا را پیشه سازد و گنجور گنج های حق گردد و غنایش برای خدا باشد نه بر ضد خدا. هرگاه این صفت ها را یافت از اهل فوز و نجات است و به بهشت در خواهد آمد البته پس از فقرا و پانصد سال دیرتر. چه پیامبر (ص) فرمود: «فقرا ی امت من پانصد سال پیش از اغنیاء بهشت در آیند».

عمرو بن عثمان مکی را از غنای جامع و کامل پرسیدند. گفت: غنای از غنا؛ چون اگر غنا تو را بی نیاز کند همواره محتاج همان خواهی بود، اما اگر خدا تو را غنی سازد نه فقط پول و خواسته از غنا و جز آن همیشه

مستغنی خواهی شد. جنید گفت: هر که را خداوند با حقیقتِ غنا آشنا ساخته باشد، درد ورنج فاقه دیگر
اورا نخواهد آزد.

[گفتار در فقر]

جنید گفت: فقر دریای بلاست و بلای خداوند همگی عزت است. پرسیدند چرا فقیر صادق پانصد سال
پیش از اغنیا مستوجب دخول به بهشت است؟ گفت: چون فقری که فقط خدا را در پرستش پیش چشم
داشته و همراهی خدا در فقر خود بوده است از نابودی نعمت‌ها هراسی ندارد، چنان که غنی پیوسته از
زوال خواسته می‌ترسد و فقیر همواره صبور و اندازه دار و شادمان است که خدا او را فقیر ساخته است تا
دینش را صیانت کند و بی چیزی او را بپوشاند و از مردم مستغنی کند. چنین فقری رواست که پانصد سال
پیش از اغنیا به بهشت درآید و در روز قیامت از رنج حساب و عقاب رهیده باشد.

ابن جلا گفت: هر کس که در هنگام فقر و رع داشته باشد با نادانی حرام راندن خواهد شد. از جنید
پرسید شد که گرامی‌ترین مردم کیست؟ گفت: فقیر راضی. مزین گفت: مرز فقر آن است که فقیر از نیاز
بریده نشود. جنید گفت: انسان به راستی فقیر را در نمی‌یابد مگر آن که به دل درک کند که روز قیامت کسی
بینواتر از او به محشر نخواهد آمد.

[گفتار در باب روح و آن چه درباره آن گفته‌اند]

شبلی گفت: اجساد و روح‌ها و اندیشه‌ها با خدا قائم‌ننده به خودی خود، و نیز: روح‌ها لطیف شده‌اند تا
به حقیقت وابسته و پیوسته گشته‌اند و معبودی را برای عبادت شایسته نیافته‌اند تا بدو تقرب جویند و باور
کرده‌اند که حادث قدیم را در نمی‌یابد چون که حادث و معمول است. شیخ گفت: در کلام واسطی درباره
روح دیدم که گفته بود: روح دو نوع است یکی روحی است که حیات مردم به آن است و دیگری
روحی که روشنایی دل بدوست و این روحی است که خداوند فرموده: و همین گونه است که روحی از
عالم امر مابه سوی تو و روحی می‌آورد (شوری/52). روح را روح می‌نامند به سبب لطافتی که دارد و هرگاه

اندام ها وقت روح را تیره کنند روح روی می پوشد و پنهان می گردد. واسطی گفت: روح و عقل دو چیز جدایند- روح و نه عقل- می تواند مکروه را از عقل دور سازد. از ابو عبدالله نباجی نقل است که گفت: هرگاه عارف به مقام وصل رسد در او دو روح پیدا شود. روحی که آن را تغییر و اختلاف نمی گیرد و روحی که دچار تغییر و تلوین می گردد. یکی از صوفیان گفته است روح دو گونه است: روح قدیم و روح بشری و برای گفته خود سخن پیامبر (ص) را دلیل آورده است: دو چشمان من به خواب می رود اما دلم نمی خوابد. یعنی ظاهر پیامبر با روح بشری می خوابد اما باطن او بیدار است و دچار تغییر نمی گردد. و همچنین گفته دیگر پیامبر و نیز دیگر کلامش «من همانند شماها نیستم، من در پیشگاه پروردگارم سایه پروردم.» و این صفت از صفات روح قدیم است چه پیامبر (ص) به چیزی خبر داده که از اوصاف روح بشری نیست.

شیخ گفت: گفتار این مرد در باب روح درست نیست چون قدیم نمی تواند از قدیم جدا شود و مخلوق هم متصل به قدیم نیست.

از ابن سالم شنیدم در وقتی که او را از ثواب و عقاب پرسیدند که آیا برای روح و جسد هستند یا برای جسد تنها؟ گفت: این دو هم برای جسد هستند و هم برای روح و یا تنها برای پیکرهاست و سپس گفت: طاعت و معصیت و فقط از جسم نیست و تنها از روح هم نیست تا ثواب و عقاب فقط یکی از آن دو را فرا گیرد. و هر کس در باب روح ها به تناسخ یا انتقال و یا قدیم بودن آنها باورمند باشد سخت گمراه گشته و زیانی آشکار پذیرفته است.

[گفتار در اشارت]

شیخ گفت: اگر کسی بپرسد که معنای اشارت چیست باید به او کلام خدا را گفت: مبارک است کسی که (فرقان/ 1) این «کسی که» همچون کنایتی است و کنایه چون اشارت در لطافت و اشاره را جز بزرگان اهل علم در نمی یابند. شبلی گفت: تمامی اشاره هایی که آفریده ها به آنها به حق اشاره می کنند به خود آنها بازمی گردد تا این که اشاره کنند به خدا با خود خدا که بدین مرتبه هم راهی ندارند. بایزید گفته است: آنها که بیشتر به خدا اشاره می کنند بیشتر از دیگران از خداوند دورند. مردی به نزد جنید آمد و از و پرسشی در

مسأله اشاره کرد، جنید با چشمانش به آسمان اشاره کرد. مرد به او گفت: ای ابوالقاسم بدو اشارت مکن چه او از این اشاره هم به تو نزدیک تر است. جنید گفت: راست گفتی و خندید.

از عمرو بن عثمان حکایت کرده اند که گفت: حقیقت یاران ما توحید است و اشارت آنها شرک است. و صوفی بی گفته است: همه می خواهند به خدا اشاره کنند اما هیچ کس چنین توان و راهی به سوی او ندارد.

از جنید حکایت شد که مردی را گفت: «او» که می گویی اشاره است، چه مایه اشارت بدوی کنی، رها کن تا او به تو اشارت کند.

بایزید گفت: هر که با علم به خدا اشاره کند کافر شده است چون وقتی با علم به چیزی اشاره می کنیم، معلوم را می شناسیم و هر که با معرفت بدو اشارت کند ملحد گشته است چه اشاره با معرفت وقتی است که شناخته محدود باشد. از دُقی شنیدم که گفت: زقاق را از «مرید» پرسیدند گفت: حقیقت مرید آن است که به خدا اشاره کند و خدا را با خود اشاره دریابد. بدو گفته شد کسی که حالش دچار سختی می گردد چگونه است؟ گفت او خدا را با اسقاط اشاره می یابد و این مسأله بیشتر درباره جنید گفته شده است.

نوری گفت: قرب قرب در اشاره های ما به حق، همان بُعد بعد نسبت به اوست و یحیی بن معاذ گفت: هرگاه مردی را دیدی که با اعمال خود اشاره می کند یعنی اهل عمل است. بدان که طریقتش طریق ورع است و اگر دیدی به علم اشاره می کند، بدان که طریقتش طریق عبادت است و اگر دیدی به امنیت در رزق اشاره می کند طریقتش زهد است و اگر دیدی به آیات اشاره می کند طریقتش طریق ابدال است و اگر دیدی به نعمت ها اشاره می کند طریقتش طریق عارفان است. ابوعلی رودباری گفت: همه علم صوفیانه ما اشارت است، اگر به عبارت بدل شد، پوشیده می شود. مردی از ابویعقوب سوسی چیزی پرسید و در پرسش خود اشاره ای کرد، ابویعقوب به او گفت: مردک، ما پاسخ تو را بدون این اشاره برمی آوریم و گویا ابویعقوب از کار اورنجید بود.

[گفتار در موضوع های پراکنده]

ظرف

-جنید را از ظرف پرسیدند. گفت: گریز از همه کراهای زشت و به کار داشت تمامی کارهای نیک، و این که تنها برای خدا کار کنی و هرگز عمل خود را نبینی.

جوانمردی

-از احمد بن عطاء درباره مروت پرسیده شد. گفت: مروت یعنی این که هرکاری را که برای خدای کنی زیاد ندانی و هر چه هم بیشتر کردی چنان نمایی که چیزی نکرده ای و اراده کنی که بیشتر انجام دهی. چرا این طایفه را صوفیه می گویند؟

-ابن عطاء گفت: بدان جهت که آنها از کدورت های غیر خدا رها و روشن گشته اند و از شیوه زیستن اشار خارج شده اند. نوری گفت: چون ظاهرشان عابدانه است و درویشان در بریدگی از خلق به سوی حق عارفانه. شبلی گفت: چون هنوز اندکی از خودشان و خودخواهی شان را نگاه داشته اند، اگر این خرده نیز نبود آنها دچار نام نمی شدند. دیگری گفته است: بدان خاطر که از نسیم پرستاری حق می بویند و باز گشت به حق را پیوسته آشکاری سازند.

رزق

-یحیی بن معاذ گفت: وجود رزق برای بند بی آن که آن را بجوید نشانه ای است بر این که رزق مأمور است که روزی خوار را بجوید. دیگری گفته است: اگر رزق را پیش یا پس از وقتش بجویم، نمی یابیم، تنها در وقت خود آن اگر بجویم به دست می آورم. از یعقوب حکایت شده که گفت: مردمان در سبب رزق اختلاف دارند. گروهی هم گفته اند علت روزی پرستاری و عنایت خداست، این گفته قدری هاست. گروهی دیگر تقوا را سبب رزق دانسته و به ظاهر قرآن چنگ زده اند که: هر که خویشتندار باشد خدا رهایی را بدو می نماید و از جایی که نپندارد روزیش می بخشید (طلاق/2 و3). ولی در درک این نکته خطا کرده اند. - و خدا دانا تر است.

سبب رزق خود آفرینش است به گفته خداوند که: شما را آفرید و سپس روزی داد (روم/40) یعنی همه را چه مؤمن و چه کافر. بایزید گفت: مردی از مریدان را پیش عالمی ستودم. عالم گفت: معاش او از کجاست؟ گفتم: در خالقش تردید ندارم تا از او رزقش را بپرسم، عالم شرمگین گشت و خاموش ماند.

یکسان نگری

-از جنید پرسید شد چه هنگام بنده سرزنشگر و ستایشگر خویش را یکسان می‌پنداری؟ گفت:
آنگاه که بداند که او آفریده‌ناچیزی بیش نیست.

سلامت دل

-از ابن عطا پرسیدند: چه هنگام بنده به سلامت صدر یا چیزی که دل را سلامت دارد می‌رسد؟ گفت:
وقوف حق‌الیقین که همانا قرآن است چون قرآن بدو علم‌الیقین و سپس عین‌الیقین را خواهد بخشید و دلش
سالم و آرام خواهد گشت. و نشانه این مرتبه هم رضا به قضا و قدر الهی هم از هیبت و هم از محبت است و
دیدن این که خداوند حافظ و وکیل بنده است بی هیچ گمان و خیالی که در ذهن ریشه بندد.

ریشه‌اندوه دل

-از ابو عثمان پرسید شد ریشه‌اندوهی که در دل جا می‌گیرد و انسان نمی‌داند از کجاست، چیست؟
گفت: روح، گناهان و سرکشی‌های نفس را نگاه می‌دارد در حالی که نفس آنها را از یاد می‌برد. وقتی
روح را از سرکشی‌های نفس رها بینند، بر نفس گناهان و سرکشی‌ها را عرضه می‌دارند، در این حالت
نفس را شکستگی و پریشانی فرامی‌گیرد، همین ریشه غم‌های ناشناخته در دل می‌شود.

فراست

-یوسف بن حسین را از فراست در این حدیث پیامبر پرسیدند: «پرهیزید از فراست مؤمن چون که او بانور
خدای بیند.» گفت این گفتار پیامبر راست و درست است و خصوصیت اهل ایمان نیز همین است و کرامت
خاص خداست بر آنان که خداوند دلشان را بانور خود روشن کرده و شرح صدر به آنان داده است و هیچ
کس را نیز شایستگی آن نیست که چنین چیزی را به خود نسبت دهد هر چند که کارهای صوابش بسیار و
خطاهایش اندک باشند. این اشاره‌ای است به فضل او نسبت به اهل ایمان بی آن که فرد خاصی در نظر
باشد.

وهم

-ابراهیم خواص را مسئله‌ای پیش آمد در باب وهم. از او پرسیدند وهم چیست؟ گفت: وهم چیزی است
بین عقل و فهم که نه کاملاً عقلانی است که یکی از صفات عقل باشد و نه نیز ادراکی است که یکی از
صفات فهم به شمار آید. وهم مانند بازتاب نوری است که به آب افتد و بین آب و آفتاب قرار گیرد، نه می

توان آن را پرتو خورشید دانست و نه نیز آن را تابش آب شمرد و نیز مانند چرت بین خواب و بیداری است که نه خواب است و نه بیداری. و هم نفاذ عقل به فهم و فهم به عقل است که هیچ کدام از آن دو هم نیست. چه که فهم، عقل برگزیده است چنان که عقل گزیده هر چیزی است.

پرسش از بایزید

-از بایزید معنای این آیه را پرسیدند: «و سپس کتاب را میراث بندگان برگزیده خود ساختیم» (فاطر/32). بایزید گفت: شتابنده نیک کردار را با تازیانه محبت می زنند و با شمشیر شوق می کشند و بردرگاه هیبت می خوابانند اما میانه رو را با تازیانه حسرت می زنند و با شمشیر ندامت می کشند و بردرگاه کرم کیفر می دهند.

تمنا

-رویم را از تمنا پرسیدند که آیا رواست مرید آرزو مند گردد؟ گفت: شایسته نیست که مرید آرزو مند باشد چه در آرزو خودینی است و آن از صفات نفس است و تأمل صفت دل است.

سر نفس

-سهل بن عبدالله گفت: روزی سر نفس از من پرسید شد. گفتم: نفس را سرتی است که بر هیچ آفریده ای جز فرعون آشکار نگشته است وقتی گفت: من پروردگار برتر شمایم (نازعات/24). نفس را هفت حجاب آسمانی و هفت حجاب زمینی است و هرگاه بنده ای، زمین زمین نفس را خاک می کند، آسمان آسمان آن را برمی کشد. و آنگاه که نفس را در دل خاک فرو می بری بادل به عرش خدای رسی.

غیرت

-از شبلی معنای غیرت پرسید شد. گفت: غیرت دو گونه است یکی بشری و دیگری خدایی. غیرت بشری آدم ها را در برمی گیرد و غیرت خدایی «وقت» را که جز در راه او نباید به کار گرفته شود.

کیفر پیش از لغزش

-فتح بن شحرف گفت از اسرافیل استاد ذوالنون پرسیدم: ای شیخ آیا درون ها پیش از لغزش عذاب می بینند؟ چند روزی پاسخ نداد. سپس گفت: ای فتح! اگر منظورت پیش از عمل است، بلی درون ها پیش از لغزش عذاب می بینند. و آنگاه اسرافیل فریادی در دمنده کشید و سه روز پیش نزیست.

صفت دل

- از ابوبکر محمد بن موسی فرغانی مشهور به واسطی پرسید شد که صفات دل ها چیست؟ گفت:
معنای بلا

- از جریری معنای بلا را پرسیدند. گفت: بلا سه گونه است: برای مخلصان سختی و عقوبت است و برای
پیشتانان آمادگی و رهیدگی از بدی هاست و برای پیامبران و صدیقان انتخاب است.
تفاوت حُب باوُد

- تفاوت بین دوستی (حُب) و مهرورزی (وُد) در آن است که: حُب را گاه دوری و گاه نزدیکی فراموش
گیرد اما ود همیشه است و قطع و بُعد و قرب در آن راه ندارد. آن کس که به دوستی می نگردد در حق
الیقین است و آن کس که به ود می نگردد در عین الیقین است و آن کس که خوشتندان را نمی نگردد در
علم الیقین است. و دوصل است بی مواصله، چون وصل همیشه و مواصله گاه گاهی است.
گریستن

- از ابوسعید خراسانی پرسیدند. گفت: گریه از خدا و به سوی خدا و برای خداست. گریه از خدا به
خاطر درازی عذاب و بیم از اوست. چه دیری دیدار و گریه از ترس انقطاع از او و گریه از بیم جدایی او.
بانوید او به مکافات تقصیر کاران. و گریه از ناتوانی خویش در ظهور حادثه هایی که دیدن او را ناممکن می
کند همگی انگیزه های این گریه ها را می سازند. اما گریه به سوی او آن است که دل را به سوی خدا
برانگیزی و از پرواز روح در حضرت او اشک بریزی. گریه از شیدایی عقل برای او، گریه از دردهای
درون، گریه از شوق دیدار، گریه از نازکی جان و نالش از بن دندان و گریه از خاکساری و خاک غلتی
برای او تا به او نزدیک تر گردی. گریه از جست و جوی داشتن بیشتر او. هرگاه دیرباب گردد دیدار او. و
گریه ترس از گمگشتگی راه و نرسیدن به او، گریه از ناشایستگی برای دیدار او، گریه از حیا با هر
نگاهی که به او می افکني، همه گریه هایی به سوی اوست. اما گریه برای او آنگاه است که گرانجامان
گردد از دیدار در بعضی از اوقات و ریختن اشک شادی در لذت دیدار و درک وصول و حمایت یار چونان
کودک خردسال که از پستان مادر شیر می مکد و در گلستان او می چمد و زاری نالد. این گونه های هجران گانه
ای بوده که تا به حال شمرده شد.

شاهد

-جنید را پرسیدند که چرا شاهد را شاهد گویند؟ گفت: خداوند شاهدِ ضمیر و رازهای توست و از تمامی آنها آگاه است و بینای جمال خویش در آفریدگان و بندها است. آنگاه که بینند ای بدوی نگر دلم خدا را گواهی شود.

مراد از شاهد در تصوّف آن است که مقام مریدی را پس پشت کنی و به دیدار عارفان برسی. حاملان نام شاهد در غیب حاضرند که از آن بیرون نمی آیند و بدنای را نیم پذیرند و غافل نمی گردند و هرگاه مریدی سرگرم دنیا گردد دیگر شاهد نیست و هر چه و هر که جز این گوید و رود و کند گمراه و تباه است و از طریقت صوفیان بیرون.

کریم

-حارث گفت: کریم کسی است که بخشیدنش را دیگر در چشم ندارد و جنید گفت: هر که تو را نیازمند نسازد کریم است.

کرامت

-گروهی گفته اند که منظور از کرامت رساندن به خواست هایش از اظهار آنهاست. و گروهی دیگر گفته اند که کرامت بر آوردن آرزوی آرزومندان است.

فکر

-از حارث محاسبی پرسید شد که فکر چیست؟ گفت: تأمل در این که قوام همه چیز با خداست و دیگران گفته اند که تفکر درست عبرت گرفتن است. و گروهی دیگر گفته اند هر چیزی است که دل هارا از حال عظمت خداوند سرشار کند. حال تفاوت فکر با تفکر آن است که تفکر جولان دل است اما فکر آگاهی دل از شناخته هاست.

اعتبار

-حارث محاسبی - ابو عبدالله بن اسد - گفت: اعتبار نتیجه گیری از يك چیز برای چیزی دیگر است. و گروهی دیگر گفته اند: اعتبار چیزی است که در آن ایمان نمایانند شود و عقل ها به کمال گراید. دیگری گفته است: اعتبار چیزی است که در غیب نفوذ کند و مانعی نبیند.

نیت

-صوفی‌پی گفته است نیت عزم به انجام فعل است. قومی گفته‌اند که نیت شناخت اسم عمل است. جنید گفت: نیت بازتاب اعمال است. و دیگری گفته است که نیت مؤمن، خداست.

صواب

گروهی گفته‌اند صواب فقط توحید است، جنید گفت: صواب هر سخن شایسته است.

شفقت

-جنید را از شفقت بر خلق پرسیدند. گفت: هر چه می‌خواهند از خودت بپیشی و آنچه طاقت ندارند بر آنها نهدی و در آنچه نمی‌دانند برایشان سخن نگویی.

تقیه

-گروهی گفته‌اند: تقیه به کار داشت امر و نهی و ترک شبهه‌هاست. و دیگری گفته است: تقیه، حرم مؤمن است چنان که کعبه حرم مکه است. و دیگری گفته است: تقیه نوری است در دل که با آن حق از باطل تمیز داده می‌شود. و سهل و جنید و حارث و ابوسعید گفته‌اند: تقیه همسانی آشکار و نهان است.

سرّ

-برخی گفته‌اند سرّ چیزی است که نفس از آن آگاه نگردد. راز هر چیزی است که خداوند آن را پوشیده است ولی خود به آن اشراف دارد. یکی دیگر گفته: سرّ دو گونه است، سرّی برای خدا و آن سرّی است که خدا بی واسطه آن را داناست و سرّی برای مردم که خداوند آن را می‌داند اما با واسطه می‌نماید.

گفته شد سرّی هست که از خود سرّ و برای آن است. این سرّ خود خداست که جز با خدا آشکار نمی‌گردد و آنچه را که مردمان آشکار کنند دیگر راز نیست. از حسین بن منصور حلاج روایت شد که گفت: اسرار ما بکراست و آن را و هم شخص و هم پرداز پاره نمی‌سازد. و یوسف بن حسین گفت: دل بزرگان، گورستان رازهاست. و از همون نقل کرده‌اند که گفت: اگر استخوان زیر قلم به رازم آگاه گردد آن را قطع می‌کنم.

دریابنده راز تمامی آن را پنهان می‌سازد و هر دو راز خویش شادمانند

هیچ رازدانی اشاره گر راز خود نیست. از او به او ست که هر دو همسان

و گردن افراشته‌اند

و دیگری گفته است:

ای راز رازها باریک شو تا بدان جا که حتی برگمان هر جنبند ای پوشیده باشی
و آشکار و نهان هر دو رخ نمایند و همه چیز برای همه کس به دید آیند
نوری گفته است:

به جانم سوگند که رازم و رازش را به دلی جز خود نانهاده‌ام.
از بیم آن که دل‌هایمان بر همه کس آشکار نگردد
و دو دیدن‌ام نیز نگاهی نیفکنند اند تا بینای رازهای ما چشم‌های هیچ نگرند ای
نباشد

اما خیال و گمان را بین دل و دوست پیامبری ساخته‌ام تا پوشیده‌های دل را
بدو برساند

این بود آنچه بخت همراهی کرده بود و من از گفتار صوفیان دریافته بودم؛ گرچه گفته‌های آنان بیش از آن
است که بتوان برشمرد و یاد کرد. از عمرو بن عثمان مکی حکایت کرده‌اند که گفت: همگی علم دو نیمه
است. نیمی پرسش و نیمی پاسخ. و از خداست توفیق.

کتاب نهم مکاتبات و خطبه‌ها و اشعار و دعاها و رسائل

باب اول نامه‌های صوفیان به یکدیگر

از احمد بن علی کرچی شنیدم که می‌گفت: جنید به ممشاد دینوری نامه‌ای نوشت. چون نامه به او رسید آن را برگرداند و بر پشتش نوشت: تا به حال صدیقی به صدیق دیگر نامه ننوخته است چه از هم در حقیقت جدا نبوده‌اند تا نامه بنویسند.

ابوسعید خراز به ابوالعباس احمد بن عطا نوشت که: ای ابوالعباس به من مردی را معرفی کن که در طهارت به کمال رسیده باشد و از بدی‌های نفس رسته باشد، دلگرم به خدا باشد و برای خدا آگشته باشد و چنان باشد که خدا او را آزموده باشد هم از جهت خویش و هم از جهت مردمان. اگر چنین کسی را شناختی به من بشناسان تا اگر قبول کند خادمش شوم.

عمرو بن عثمان مکی به گروهی از صوفیان بغداد نامه نوشت که: شما هرگز به حقیقت خداوندی راه نخواهید برد مگر با گذشتن از جاده‌های ناپیدا و بیابان‌های پرمه‌لکه. در وقت خواندن آن، جنید و شبلی و ابو محمد جریری را آورد. جنید گفت: ای کاش می‌دانستم چه کسی جزء آنهاست. جریری گفت: کاش می‌فهمیدم چه کسی از آنها گذشته است. و شبلی گفت: ای کاش مرا بویی از آنها نمی‌بود.

گفته‌اند که شبلی به جنید نوشت: ای ابوالقاسم چه می‌گویی در باب «حالی» که برمی‌آید و ظاهری گردد و ظاهری گردد چیره می‌شود و چیره می‌شود و سپس آرام می‌گیرد. شواهد پوشیده، اوهام تاریک، زبان‌ها گنگ و علوم در آن باب فرسوده‌اند و گرفتار فریده‌ها گردش انبوه شوند جز وحشتش را بیش نخواهند کرد و اگر کسی هم بامهر به او روی آورد جز دوری نصیص نخواهد ساخت. حاصل آن که زنجیرها و دردها او را

بسته اند و حال او را بر عقلش چیره کرده اند. و او دیگر گونه است و حق را با حق هر لحظه روشن تری بیند و
مردمان را ریسمان دل خویش می یابد. و در پایان این دوبیت را افزود:

ای ماه نو آسمانی در شبانِ تاریک

هرگاه روشنی گیری دو جانب آسمان را نوری دهی

پیوسته بر خویش از اومی گریستم

چون باز گشتم و رو برگرداند از دست او براو گریستم

گفته اند که از چهارشنبه تا چهارشنبه دیگر نامه را فرو گذاشت و در زیر آن نوشت: ای ابوبکر خدا را
خدا را در باب مردم، ماکلمه را می گیریم و می شکافیم و نقد می کنیم و از آن در سرداب ها سخن می گوئیم اما
تو آمدی ای روباز کرده و پوست کنده از آن سخن می گویی. میان تو و بزرگان مردم هزار طبقه فاصله است که
در نخستین طبقه همه آنچه گفتی رخت برمی بندد.

شیخ گفت در رمله مردی هاشمی را دیدم با کنیزکی سخت زیار و خوش آواز و خوش گفتار. از ابوعلی
رودباری خواستم که نامه ای بدو بنویسد تا ما را اجازه وارد شدن به مجلس کنیزک دهد تا آوازش را
بشنویم. بیدرنگ نوشت: به نام خداوند بخشنده مهربان - آنچه دادی به من گفتند - همانی است که می
خواستی - اگر راه ورودی هست پاره ای از اهل دل به سرچشمه در آیند و صادقانه از چشمه بنوشند، تا
نوشیدنی پاک و روشنشان سازد، اگر ما را می پذیری خانه را خالی کنیم و سفره را بیاوریم و دیدگان نامحرم را
دور سازیم و آمدن ما هم اجازه تورا می خواهد، خدا حافظ. شنیدم که ابوعلی پسر ابو خالد صوری گفت به
ابوعلی رودباری نامه ای نوشتم و این دوبیت را گنجاندم:

اگر ابوعلی را نهان می سازم از شدت دوستی اوست

و گریز از مشارکت در عشق او

خوشار و دبار با آن چه برای ما آورد

تو حق داری و از او سرگردانی خواهی یافت

پس از مدتی به استقبال آمد، در دستم نوشته ای بود گرفت و خواند و بر پشت آن سه بیت شعر نوشت که:
«محبت تو را غره کرده است...»

از هوا پرهیز.»

مردی از یاران ذوالنون بیمار گشت. به ذوالنون نامه‌ای نبشت و خواست از خدا بخواهد که شفایش دهد. ذوالنون به او نوشت: برادرم از من خواسته‌ای که دعا کنم تا خدا نعمت‌هایش را از تو بگیرد، بدان برادرم که بیماری و ناخوشی همدم اهل صفا و همت‌های بلند است. چه زندگی آنها همه سلامتی است و هر کدامشان که بیماری را نعمت بشمارد از دانیان به شمار نمی‌آید و هر که مهر بانی را بر خود امین نداند. اهل تهمت را آسوده ساخته است، باید- برادرم- چنان شرمگن باشی که از گلایه و شکوه شرمت آید. مردی دیگر به ذوالنون نوشت: خداوند تو را به قرب خود مأنوس سازد، ذوالنون نوشت. خداوند تو را از قرب خود دور کند چه هرگاه که تو را به قرب خود مأنوس سازد «قدر» توست و گرا از قرب خود دورت سازد «قدر» اوست و قدر او را نهایت نیست تا بدان جا که رهایت سازد و تو برایش بنالی.

از جعفر خلدی شنیدم که گفت از جنید شنیدم می‌گوید: سری سقطی نامه‌ای برایم نوشت و گفت این جایگاه بر آوردن حاجت من از توست. نامه را گشودم در آن نوشته‌ای بود که از زبان شتریان در هنگام راندن شترها هم شنیده بودم:

می‌گیرم و آیدری یا بی که گریه‌ام از چیست
گریه‌هایم از بیم آن است که رهایم سازی
و از من بُری و تنهایم گذاری.

ابو عبدالله در نامه‌ای به یکی از دوستانش نوشت: چه چیزی تو را واداشت که بعد از برخورداری از اعتبار تغییر آیین دهی، و چه چیز تو را بر آن داشت که ریسمان وصال را پاره کنی بعد از آن که روزگارانی نگاهش داشته بودی، آیا نمی‌دانی که نامه دل‌راشاد می‌سازد چنان که دیدار چنین می‌نماید.

یکی از بزرگان به دیگری نامه‌ای نوشت که: اشتیاقم به تو باز می‌دارد که یادت کنم و نامت برم. هر چه قرب تو برایم آشکارتر می‌گردد رنج یادت بیشتر می‌شود، حقیقت تو روشن است و بزرگی‌هایت در فشان و توانایت چیره بر همه چیز. سطوت تو آشکار گشت و روشنی شناخت مرا تیره ساخت، و عقل و ادراکم را در ورود خود به باد داد و علمم را در بازنمایی زیبایی آن گنگ ساخت و گفتارم در بزرگی حقیقت وجودت، کوتاه شد. والسلام.

از ابوطیب احمد بن مقاتل عکّی شنیدم که گفت: ابوالخیر تیناتی به جعفر خلدی نامه نوشت و گفت: گناه
 جهل فقرا با شماست، چه شما به ارباب قدرت رو کردید و به امور خود سرگرم شدید، آنها همچنان نادان
 ماندند. و یوسف بن حسین گفت: به یکی از حکما نامه ای نوشتم و از دلگیری خود به دنیا نالیدم، و
 از این که در دلم خواهی نیک نیست که نفسم را راضی کنند گلایه کردم. به من نوشت: به نام خداوند
 بخشنده مهر بان، نامه ات رسید، آنچه نوشته بودی دریافتم. مخاطب هم مثل توشریک همین گلایه های
 توست (چون توست) و همسان توست در آزمایش ها.

یوسف بن حسین گفت: دانایی به دانایی دیگر نامه ای نوشت و از او خواست تا راه اصلاح نفس را به او
 بیاموزد. پاسخ داد: فساد نفس خودم چنان سرگرم ساخته که نمی توانم به صلاح تو پردازم و در خود نیز
 فضلی نمی بینم چه رسد به دیگران. والسلام.

ابوالعباس احمد بن عطا به ابوسعید خراز نوشت: باید بگویم که فقرا و یاران ما پس از تو برخی، برخی
 دیگر را می زدند بدان که این غیرت خدا بر آنهاست تا یکی به دیگری خون نکند.
 رودباری گفت: یکی از دلدادگان به دلبرش نوشت: عشق جاودانه است پس دیارم را زیارت کن،
 عشقم را بیشتر کن، از دشمنان قبیله هم پرهیز که تو را نبینند. و چنان پندارند که در باب من جفای کنی.
 یکی از پیران کتابی نوشت و در آن فضلی بود به خط جعفر خلدی که من خود آن خط را دیدم. در آن
 آمده بود: تفکر در مرارت جدایی، از حلاوت وصل باز می دارد و چشمانم گریزانند از دیدار تو زیرا
 که بیمناک گاه جدایی هستند. مراد وصل و دیدار جگری است سوزان، و در جدایی و هجران چشمی
 است گریان و چون شاعر پیوسته می نالم که:

روزگار را بلاکش ترا ز دل داده نیست

حتی اگر شیرینی عشق را هم بچشد

همیشه اشک را در چشمان او خواهی دید

از شوق دیدار یار از بیم جدایی

می گیرد اگر دور باشد، از اشتیاق به محبوب

و می گوید اگر در وصل باشد، از بیم جدایی

چشمانش همیشه می‌بارد در جدایی

واشک‌هایش همیشه می‌ریزد در برخورداری

از حسین بن جبرئیل مرندي- که از مشایخ بزرگ بود- حکایت شده که گفت: نامه‌ای از مکه به من رسید. برای گروهی از دوستانم خواندم. نامه را یکی از شاگردانم نوشته بود و در آن آورده بود: پیرِ من، یارانت هریک بادیگری همدلند و من بی‌رفیق ماندم، روزی در طواف، آهویی را دیدم که او هم گرد خانه می‌چرخید، به شکفت آمدم و دنبالش کردم. خوردنی در هر شب، دو گرده نان جو داشتم، یکی بدومی دادم و یکی خود می‌خوردم، ماه‌ها همراهم ماند شب و روز. شبی دیرتر به افطار برگشتم. چون خواستم افطار کنم دیدم که هر دو نان را خورده بود. گفتم: چرا هر دو را خوردی؟ خیانت تو ظاهر شد. دیدم که اشک‌هایش جاری شد و از من شرمند گشت و رمید... از تو و دوستانت کمک می‌جویم تا آهوی رمید را به من برسانید.

شاه کرمانی به ابو حفص نوشت: چون می‌بینی که همه زندگی سختی و درد است چگونه در مصائب صبور و استوار بمانم؟ ابو حفص پاسخ داد: به رنج هایت خو کن و ألف با سختی‌ها را هم از یاد ببر. از ابن مسروق حکایت شده که از سری سقطی آورده که گفت: یکی از برادرانم به من نامه‌ای نوشت، در جوابش نوشتم: برادرم، تو را به تقوا وصیت می‌کنم چون پرهیزگاران رستگارانند و سرکشان را کیفر در راه است اما، طاعتت تو را آرام نسازد از عذاب او و معصیت هایت از خداوند ناامیدت ننمایند. خداوند من و تو را کنار دارد از ناامیدی و نیز امید بجای و آرزوی محال. والسلام.

جنید به علی بن سهل اصفهانی نامه‌ای نوشت: بدان برادرم، حقیقت‌های ناگزیر، مقصدهای بلند و محکم، و تصمیم‌های صحیح مؤکد همیشه دارند گانش را همراهی نمی‌کنند و همیشه در چنگ آنهانمی‌مانند. هیچ راز پوشیده‌ای نیست که آشکار نگردد و هیچ پندار تباهی نیست که پرده‌اش ندرد. فقط حق در نگاه این گروه «حال» صحیح قطعی است و کوشش در تداوم رفتنِ منطقی و روش‌های روشن علمی است و بس و دلایل خدا روشن هستند.

شیخ گفت: مراسلات و نامه‌های صوفیان بیش از آن است که در یک جا گرد آید؛ ما فقط برخی را در حد امکان یاد کردیم. نوشته‌های درازی هم هست همچون نامه نوری به جنید در موضوع «آزمایش» و بلا و

نوشته ابو سعید خراز به نوری و نوشته جنید به یحیی بن معاذ و به یوسف بن حسین و پاسخ های آنها و نیز نوشته عمرو مکی به ابن عطا و دیگران که امکان آوردنشان نیست. از میان آنها تنها نامه ای از جنید را به ابوبکر کسایی دینوری که کوتاه تر است می آوریم. اگر خدا بخواهد. و اینک متن نامه جنید به ابوبکر کسایی - خدا هر دو را پیامرزد:

برادرم!

در هنگام از هم پاشیدگی عشیره ها جایگاه تو کجاست و در نابودی شهر و دیار خانه ات کجا؟ در ویرانگی تندبادها منزل ها و بیابان ها را، منزل تو چه جاست؟ کجاست نشیمنگاهت در خرابه ها و کهنگی های برجامانده؟ و کجاست آگاهیت از نابودی خرده های جمع پراکنده؟ در کوری چشم ها چه رمی نگری و در تباهی فکر به چه می اندیشی؟ گذشت شب و روز را چگونه برمی تابی و از وقوع حادثه های سهمناک چگونه می گریزی؟ چگونه صبوری وقتی که راهی به بردباری و آرامش نیست؟ اکنون گریه کن اگر راهی به گریه می یابی، گریه ای چونان زنان شیدای دردمند در مرگ هزاران عزیز از دست داده و نابودی سروران نورسید و تباهی پشتوانه های بر باد رفته و مشایخ مهربان از یاد رفته؛ پناهگاهت کجاست و به کجا روی خواهی آورد؟ خیال های هزار پاره و دل های هزار کاره و خرده های بیکاره و خبرهای هیچ کاره؛ تو در آن گاه که اوقات پریشان به تیرگی گرایید و ستاره های در تیرگی پوشید و راه های درهم پیچیده که تاریکی هادر رفتن تو را سرگردان کرده اند و زمین و آسمانش را برایت همسان ساخته اند و در ژرف دریا با موجش انداخته اند، چه خواهی کرد؟ این دریای بی پایاب و بی پایان و خروشان را که تمامی دریاها جز خیزشی از آن نیستند و تو را در انبوه آشفته گی های خویش گرفته اند و هر آن گرداب های سهمگین بر تو غوطه ور می گردند، رهایی از آن را در خیال خود چگونه صورت بندی؟ و یا چه سان ورطه های هلاکش را پس اندازی و در آیی؟

ابوبکر! این نامه من است که روبه تویی آورد و من نیز خدای را پیوسته می ستایم و از او درخواست عفو عافیت و راحتی در دنیا و آخرت می نمایم. از تو نوشته هایی به من رسید است. گفته های ترا کلید ام و دریافته ام و گمان های تو هم، مرا از پاسخی بایسته باز نخواهد داشت، گرچه اندوهت برایم سخت ناگوار است و گفت و گوی من و تو چندان و چنان نیست که سرزنشی و گلایه ای در میان باشد بلکه نامه

مهری است که مهربانی مرا به پیشگاه تویی رساند. تو نزد ما برکشیده‌ای و هرگز گرد ملالی بر خاطر مانیفشاندی‌ای. گرفتاری‌هایت تورابس، مادیگران را نیز می‌زایم. تو را دوست دارم و غمت را نگه دارم و دلیل آن که نامه‌ای برایت نمی‌نگارم و همه‌ای است که از درز کردن ناخواسته نامه‌ام - بی آن که تو نیز بدانی - به بیگانگان دارم. چه نامه‌ای به یکی از دوستانم در اصفهان نوشتم، نامه‌اش را گرفته بودند و گشوده بودند و از آن نسخه‌ای ساخته بودند برای نمایش نادرستی‌های آن. مرارت‌های بسیار از آن پدید آمد و رنج بسیار نصیب من شد تا خلاصشان ساختم. دیگر همیشه پایبندم که غم آنها را بخورم و رنج مردمان را در چشم دارم و با آنها کنار آییم و کنار آمدن با مردمان آن است که از ناشناخته‌ها و رازها برایشان نگویی. اما ای بسا که ناآگاهانه چنین چیزها رخ می‌دهند و عمدی در کار نیست. خداوند برای تو نگهبان و سپری از خویش بسازد و ما و شمارا در امان دارد. اگر زیانت را نگهداری و اهل زمانه را بشناسی خداوند آمرزشش را بهره‌ات نماید. مردمان را با شناخته‌ها و دریافته‌هاشان مخاطب ساز و از ناشناخته‌ها برایشان سخن مگو چه همگی مردم دشمن چیزهایی هستند که نمی‌دانند. مردمان و عوام همچون شترانی هستند که باری بردوش نمی‌کشند و زادی به همراه ندارند. اما خداوند علما و حکما را رحمت خویش بر هستی ساخته و به مهربانی برای بندگان آماده ساخته است. پس رحمت خدا بر دیگران باش هر چند که خود گرفتار بلا باشی. از خویش برآی و در مردمان درآی و به احوالشان پرداز و بازبان دل برایشان سخن سرای به میزان درک و دریافته‌شان. این بود گفتارم هم برای تو و هم برای آنان. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

شیخ گفت: به عمد این حکایت و رساله را در این جا نهادم تا نگردد زرف بنگردد و از آن بهره‌برد به ویژه از اشاره‌های صحیح و عبارت‌های فصیح آن، اهداف صوفیان را بهتر دریابد چه میان هر گروهی از مردمان نامه‌ها و نوشته‌ها به اندازه توان و ادراک آنهاست. و از خداست توفیق.

باب دوم در آمد نامه‌ها و نوشته‌های بزرگان صوفیه

1- جنید

برادرم! خداوند تورا برگزیده خویش نماید و همنشین و برکشید در جمع عاقلان زمان سازد و تورا به علم اهل نهی مخصوص گرداند و شناخت برترین پدید هارا بهره‌ات نماید و هر چه از او برای خود می‌خواهی بتمام برایت فراهم سازد و سپس وجودت را نرا از خودت برای خودش و از خودش نیز برای تو خالی نماید تا بی‌همتا شوی، در چرخش‌هایی خاص که برای تویی نماید و چیزهایی که می‌نمایدت تا بدان جا که هیچ شاهدهی از شهود از این مرتبه نتواند تورا دور سازد.

این نخستین گام در راه تباهی رسم‌هایی است که در غیب جهان چین. این اول اول‌هایی است که خداوند با آن رسوم را تباه ساخته است، رسومی که چین شده تا با آن از تونهان جهان پوشیده ماند و بزرگی برگزیدن‌های حق که آنها را در خود گرفته ناشناخته ماند. سپس خود تورا هم از خودت در نخستین مرتبه تجرید و تفریه برای خودت تهی سازد. همین‌گونه آن‌گاه که تورا بدین پایه بی‌همتا ساخت تباه می‌کند و تباهی را نیز نابودی می‌نماید با نابودی آنچه در گذشته از حق یافته‌ای پس از آن که در تو اهمیت محضر مردمان را کشت. در این جا حقیقت، از خدا برای خدا، تورا روی می‌نماید و به همین خاطر حقیقت همه علم‌ها در نهایت به علم توحید و علم تفریدی رسد. گرچه خداوند همه را از آن معذور ساخته و بسی از مردمان را از درک آن دور ساخته و گروه زیادی نیز از ربایندگان کلام حق و برگزیدگان و رسیدگان را نیز محروم نموده است.

صدری دیگر از یک نامه:

خداوند با طاعت‌های تورا بزرگ دارد و با ولایت خویش بر کشت و باستر خود بلندت سازد و توفیق پیروی سنت پیامبرش (ص) را ارزانیت دارد و علم و کتابش را به سینه‌ات ریزد و زبانت را به حکمت گشاید و تورا به قرب خویش همدم سازد و فزون از هر چه می‌خواهی تورا ببخشد و سرت را به درگاه خود ساید و تورا در پناه خویش گیرد تا همراه حق شوی و جام محبت او را نوشی و زندگی در زندگی و شادی در شادی و جان در جان بهره‌ات گردد و نعمتش بر تو تمام شود و رنج را از تو دور سازد و سلامت و شادکامی را از آن تو نماید.

صدری دیگر:

تو شگفتی‌های جهان غیب را دیدی و حقیقت‌های پوشیده هستی را نگریسته‌ای و بار از‌های غریب و نا آشنا خو گرفته‌ای و مخاطب گفته‌هایی ناب و نایاب که هر کسی را به آنها راه نیست گشته‌ای؛ زبانی که از

جایگاه پوشیده خویش سخن گفته است و بیانی برایت آورده که واضح ترین برهان ها را در خویش گنجاند است. آنچه تو را راست نمایاند اند از شیوایی زبان صرف نیست بلکه از لطف و اجازه خداست که برایت پرده از آن برداشته اند (حقیقت فقط در زبان شیوای رازها نیست، بلکه شرط آن اجازه حق در گشودنش برای توست). و این هیچ کس را نبوده است در هیچ وقت. و مراد از آن فهم این است که بدانی اوست که بی همتای ماندگار روزگاران و زمان هاست.

صدری دیگر:

خداوند تو را چنان نگاه دارد که رهیدگان احبش رانگاه می دارد و ما را نیز همراه تو بر جاده های رضایت خویش بکشاند و مهر اُنس خویش را در دلت بنشاند و در شکوفه های گلستان خوشنودی خویش تو را همچون جنینی در شکم مادر، بچراند و سپس زندگی را برایت چنان سازد که از قیومیت به زندگی به قیومیت به جاودانگی اوبگرایی و رفتارت را ویژه خویش نماید و خود را تنها برای تو سازد تا فقط بدو با او ادامه دهی و تو و علمت و آنچه داری از میان رفته باشد و فقط او ماند باشد و بس.

تمام این عبارت ها از جنید بود که دارنده اشارت های لطیف و رموز پوشیده بود که از حقیقت پرده برمی داشت. هر که آنها را می خواند باید سخت تأمل کند چه در آن برای دانایان اهل عنایت حق نکته هایی سرشار از علم صوفیانه و برای دل های اهل معرفت عواید بسیار است.

به جز جنید نوشته ها و قطعه هایی بس زیبا هست که من اندکی از آنها را - اگر خدا بخواهد - می آورم.

2- ابوعلی رودباری

خداوند تو را به کمال و کسب غایات مأنوس سازد و دل های اهل صفا و موالات را به تو مهربان نماید و برایت چراغ راهنمایی در درازنای زندگی برافرازد و پس از مرگت آن را همیشه روشن سازد و ما را با رسیدن به آمال و کمال احوال گروگان لطف خویش سازد و فضل و بخشش خود را که باز تاب الطاف و احسان اوست بر تو افزون سازد، و خداست که بر ما در این امیدهای دل پرور منت می نهد.

3- ابوسعید بن اعرابی

1111 خدا شما را فرزندوار پیروراند و ما و شما را به بندگان صالح برساند؛ همان ها که پرده از دل هایشان برداشته شده است و می توان دوزخ و بهشت و وعد و وعید را ببینند. اگر از آنها کسی بیمناک است

امیدواریش نیز بجان نیست و گر هم امیدوار است، هراس دلش را جای سرزنی نیست. اینان با محبت حق برمی آشوند و برای هیبت او سربه خاک می ساینند. اگر ناامید گردند محبت و امید شادشان می سازد و گر فریب خورده و آرام گرفته باشند خوف و دلهره نگرانشان می نماید. آنان در میانه خوف و رجایستاده اند. اشتیاق بی تابشان می نماید و چشش عشق زمینگرشان می سازد. حسن ظن پیشوای آنها و مرگ ترسی محرکشان است و توفیق عصاکش و مهر مرکب آنهاست. طالبان مطلوبند که راهها برایشان درخشان و چشمها برایشان جوشان است. بهره ها از آنهاست که پرمی گیرد و نکته های تازه در آنهاست که بال می کشاید.

صدر دیگر:

خداوند تورا از خودت بمیراند و با خویش زندگی بخشد و دانایی را به توارزانی نماید و دلت را از تمامی او هام رها سازد و تورا با قرب خویش، از دوری هارها کند و بانس خود، وحشت را نابود کند.

4- ابو سعید خراز

خداوند بایاد خویش تورا از نفست برهاناد و بانمایش نعمت های خویش از خودستایی نجات بخشد و از علم آنچه را که در فعل توست روزیت سازد تا ریسمان هدایت گردنت را بگیرد و در بهترین جایگاه بنشاند. و این نکته در بیان بر تو کشف شد. از خدای می خواهم که پراکنده های دلت را گرد آورد و گرد آورده هار را برایت روشنی و معنا بخشد چه اوست فقط توانا و بایسته برای این کار و بدین کار!

صدر دیگر:

خدا بایاد خود نگهبان تو از نفست باشد و باشکرگویی تو، تورا از خودت باز دارد و باروی آوردن به تو تنهایت نگذارد و بهترین بخشنده هار را به تو بخشد و از زشتی هادورت سازد. اوست توانا و شایسته بر این کار.

5- کردی صوفی ارموی

خداوند بخشد به تو آنچه را که تا به حال بخشیده است و از آلودگی های صفات با توبه حمایت کند و از آغاز با نمودن زیبایی خودش تورا از خودت دور نماید و نخستین نموده را نیز برایت فراخ دارد و در جایگاه تجلی نیز هر چه هست برایت روا دارد. در سایه آرامش خویش رازهای تباه شوندگان را ننگه دارد و رنج

هایشان را به راه آن که مهرش به دل می‌پرورند، چه با او دمساز گشته‌اند و شاد شده‌اند. در عرصهٔ محبت او پراکنده‌اند و به چلچراغ روشن توحید دست یافته‌اند و نور تجرید او را به خود گرفته‌اند و به او خو گرفته‌اند و با او از همه جدا گشته‌اند. آنان همانند نبه آن که بدو همانند بودند.

6- دُقی

خدای کرامت خویش را گوارایت سازد چون که تو باران بر اهل مودت و کشف اهل موافقت و چراغ راه شناسایی او و ستون و منتسب به بی‌همتایی او بی. از او آگاهی و بدو آگاهی می‌دهی. آنی که در ازل تو را برای خویش برگزید و بر رازهای نهفته نکته دانت ساخت و شیوه‌های قدرتش را بر تو نمود و زبانت را به حکمت گشود و تو را ایستاند تا راه او را بنمایی و ستارهٔ شب افروز مریدان و مُحققان کمال یافته و نیک بخشیدگان گردی. خداست ولی تو و راهی به او جز با او نیست. والسلام.

صدر دیگر

خداوند تو را بر تروگرایی دارد و به عطای خویش به خود نزدیک سازد و از نعمت‌ها چندان نصیبت سازد که خوشنود گردی و از بلاها دورت دارد که درمان یابی و خود در امور بایسته ولی و کافی تو شود. اوست توانای مهر بان به هر کسی که بدو پناهد و پشتوانهٔ هر پناهنده است. به او پناه می‌بریم از خودمان و از هر بلیه ای. اورای خواهیم و هر خطایی را از او آمرزش می‌جویم.

صدر دیگر

خدای چنان نگاهت دارد که متقیان را نگاه می‌داشت و در دلت عشق پاک را اندازد و بایاد ارجند خویش به خوشت دارد و همیشه روی به تو آرد و تو را همدم خود دارد. اوست ولی قادر. شیخ گفت: انگیزه‌ای که ما را بر آن داشت تا این نوشته‌ها و نامه‌ها و قطعه‌ها را گرد آوریم و در این کتاب بیاوریم نکته‌های ناب و نایابی است که در آنها هست. معناها و اشارت‌هایی نازک و درخور که نگرند را سودآور است و از آنها بلندی مرتبهٔ صوفیان را می‌فهمد و اشارات لطیف و طهارت درون و نازک فهمی و عقل و علم و ادب آنها را درمی‌یابد. چه شیوهٔ اهل ادب و معرفت آن است که اگر همدی و همنشینی دست‌نداد مخاطبان خود را بگویند و نامه‌نویسند. و از خداست توفیق.

باب سوم شعرهای صوفیان درباره معانی احوال و اشاراتشان

از یوسف بن حسین حکایت شد که می گفت: یکی از ثقات از ذوالنون مصری این ابیات را شنیده است:

هرگاه بزرگان، روزی روی به تو آوردند
تا حال های گوناگون را از تو بجویند
کوچ و کوچگران با خوشنودی فرود آیند با فرمان تو.
از پس آمیختن و رمیدن
خدا یاد در دیدگاه تو برآمدیم و خریدیم
و کار و بارمان را بدون بهانه گیری به تو وانهادیم آن گونه که خواستی
و تکیه ای نیز بر تدبیر خود نساختم ای دارنده همه بزرگی ها.
همچنین ذوالنون گفته است:
هر کس که به خدا پناهد با خدا نیز نجات می یابد
و بروز مشیت حق هم شادش می نماید
اگر فرمان نفس من دست حق نیست
چه سان است که فرمان های او بر دل نرم و گوار است
خدای را نفس هایی است که برای خویش می وزاند
و توانی برای من هم در کسب نفس ها جز خدا نیست
ابو عمرو بن علوان برای من از جنید این بیت ها را خواند:
حال و جای مرا هیچ غریبی درست در نمی یابد
در چشمان هر شکفتی ساز، من نشانه شکفتی گشته ام...
دریغ که حال و کار مرا هیچ کس به ژرفایش نمی رسد
جز این که عارفان تنها گفته هایی از مرا می شنوند.
جنید همچنین در سوختگی و شیفته گی سروده است:

ای آنکه بانروی خود در دلم آتش افروخته‌ای اگر می‌خواستی می‌توانستی سوختگی‌های درونم را
فرونشانی

اگر از بیم و هراس به دیدار مرگ رَسَم عاری نیست
چون کرده‌هایت بامن، ننگ و نام راز دوده‌است
هچنین از جنید است:

ای آن که اندوهت گرفتار و مهرت نابودم نموده‌است
تو را توان آن نبود که اندکی عذابم را بکاهی
مگر فریادهایم را شنیدی؟

حال آن بابسی بخشش‌ها یادم نموده‌ای
از احمد بن علی وجیهی در رمله شنیدم که می‌گفت: ابوالحسین نوری نامه‌ای به ابوسعید خراز نوشت که این
بیت‌ها در آن بود:

سوگند به جانم که رازم و رازش را به جایی نگفته‌ام
جز خودمان، از بیم آن که مبادا در دهان عام افتد
و نه نیز چشمانم نگاهی به او انداخته‌اند
تا مبادا دل‌های ناظران رازمان را دریابند
خیال را فرستاده مهر خویش و او ساختم
تا پوشیدهای دل را به او سوساند

قناد برای ابوالحسین نوری بیت‌هایی نوشت و حال خویش را وصف کرد.
شیخ گفت: جعفر خلدی دو بیت را که برای جنید نوشته بود روزی برایم خواند:

آن‌گاه که ستم کشیدم و ستم‌کشیدم نگشتم
اگر چه نشانه‌های هجران پوشیده نمی‌مانند
و می‌دیدم که می‌نوشانی مرا و می‌آمیزی بامن
تنها پیمان تو را بر ظاهر خویش هویدا ساختم.

آورده اند که عبدالله بن حسین گفت از احمد بن حسین بصری شنیدم که می گفت: روزی محضر جنید را درک نمودم، مردی از و چیزی پرسید و او خواند:

نفس سِرَّو جدا و را به دیگران رساند
در حالی که اشک از دو چشم او سرریزی کرد
سرگردان، سرگردانی که بیتاب می سوخت
و نفس های سوزناکش را ناله می ربود
پاک و دانایی که هوشیاری او
از روشنی انس دوست بر او تایید بود.

نیز:

به جان پدرم سوگند که پیکر او پاکیزه است
هر چند که اندکی زشتی
کرده هایش را تیره می سازد.

وجهی گفت: ابوعلی رودباری شعرهایی برای من خواند که وصف حالش بودند:
با اشک های دیدگانم به شما نامه ای نوشتم
در حالی که دلم از آب عشق سیراب گشته بود
دست هایم می نوشت و دلم املای نمود
و چشم هایم نگاشته هارا می زدود.

ابو عبدالله احمد بن عطاء رودباری از قول دایی خود، ابوعلی، نوشت:
جانم تو را بزرگ می دارد و خویش را چونان بند ای
که تو جانش بخشیده باشی، برخی تو می سازد
اما چگونه دلم خویش را برخی تو سازد
وقتی که هر چه دارد تو بدو بخشیده ای
و بر من منت نهاده ای که روح قربانیم را با بزرگواریت پذیرفته ای.

هچنین ابوبکر احمد بن ابراهیم مؤدب بیروتی در مصر برای خواص نوشت:

تابه تمامی آزارها دچار نگردم برپاره‌ای از آنها صبر کردم

و نفس را راندم تا خود را نگه دارم و بزرگ کردم

و جرعه جرعه سختی‌ها را به نفس چشاندم تا آماده گشت

چه اگر یک باره در کامش می ریختم گریزان می گشت

ای بسا خواری‌های ظاهری که آورنده عزت برای نفس است

وای بسا عزت که نفس را به خواری می کشاند

اگر دستم را دراز کنم تا غنا بجویم،

اگر جزا از آن که فرمود «مرا بنجوا هید، بنجوا هم، دستم شکسته باد

صبر را به نفس می آموزم چه در صبر عزت ها نهفته است

و به آنچه دارم خوشنود می گردم و گر چه اندک باشد

ابو حفص عمر شمشاطی در رمله برای خواص نوشت:

راستی را که راه تو آشکار است و هر کس که تو را بجوید نشانه‌ها برایش خواهد بود

اگر زمستان در آید تو گرمای تابستانی و گر گرمای تابستان همه را فرا گیرد

تو سایه دلگشایی.

عمر گفت: معنای شعر از کتاب خداست که گفت: خداوند همراه من است و به زودی راه را نشانم خواهد

داد (شعرا/62).

سُمنون - که او سمنون محب نیز گویند - وجد را چنین وصف می کند:

با علم بیدارم ساختی و سپس ره‌ایم کردی

که سرگردانت گردم و به چشم چیزی ندینم

ای غایب از نظری که روزگار، همه عزت‌هایت - حتی خردترین را

آشکاری نماید.

باشادی و نگرانی پای می کوفتم گاهی به چشم می آمدی و گاه

از نگاهم می‌رفتی.

در دریای قدست شناگرم ساختی و بی‌وجودی که به چشم آید
تورا از خودت جست و جوگر شدم.

و نیز از هموست:

دل‌م را از دنیا ولدت هایش برافکندم
اما تو در دل‌م همیشه هستی و جدا نخواهی شد
پلک‌هایم حتی برای چرتی هم مقابل هم نیامد
مگر آن که تو را بین مژگان و چشم می‌دیدم.

هنگامی که بر جعفر خلدی چیزی می‌خواندم به من گفت که از جنید شنیده‌است که گفته ابو الحسن سری
سقطی پیوسته این بیت‌ها را بر لب داشت:

چون ادعای عشق کردم گفت دروغ‌گویی
چون که اجزای پیکرت را از هم پریشان نمی‌بینم
تا پوست به روده‌ها نچسبد عشق پیدانمی‌شود
و فراموش شوی تا پاسخ هیچ خواننده‌ای رانده‌ی
و چنان لاغر گردی در جسم

تا برایت هوایی دیگر نماند و از پیکرت
هیچ نماند جز چشمی اشکبار و دلی داغدار.

جنید گفت به حجره او درآمدم در حالی که او با خرقه‌اش خانه‌رامی روفت و می‌گفت:

به خود اجازه نمی‌دهم که پیش او درآیم مگر
وقتی که برایش چون بنده‌ای رام گردم

و چشم‌هایم را بر همه سختی‌هایش فرو بندم
و خویش را از تمامی قیل و قال‌ها دور نمایم.

جنید گفت او (سری) پیوسته این بیت را بر لب داشت:

نه در روز به رهایی تو انم رسیدن نه در شب
دیگر با کی ندارم که شب کوتاه است یادراز.
هچنین ابو عمرو زنجانی در تبریز برای من شعری خواند و گفت آن را شبلی در دم مرگ بر لب داشته
است:

سلطان عشق او به من گفت

هرگز رشوه نمی پذیرم

پرسید از او که جانم برخی اوست -

چرا قتل مرا خواهان است.

و نیز از او است:

روزی ابر وجودت بر سرِ ما سایه انداخت

و برقی بر ایمان پدیدار ساخت اما قطره ای بر ما نبارید

نه تیرگی آن آشکاری شود تا طمع کار مأیوس شود

و نه بارانش فرو می ریزد تا تشنه ای بنوشد

نساج گفت: تو این بیت ها را چگونه می بینی؟ گفتم: نرم و هموار، برای همه معناهای آن. سپس گفت: آه،

نرمی را در نزد من به زبان آوردی همو که غیرت اوست بر خاک و خواند:

راستی را که شب من بر مردمان برتری داده شد چنان که

شب قدر از هزار ماه برتر خوانده شد است

عشق او هر شب تمام وجود مرا می افزاید

و ای روزهای آرام، مگر وعده گاهتان حشر است؟

روزی شبلی در مجلس خود گفت:

خداوند دو چشمه را گفت بجوشید، جوشیدند

و (این اشک های جوشان) با خرد و رزان چنان کردند که شراب نمی کنند.

بعد گفت: مراد من چشمه‌های قنات نیست بلکه چشمه‌های دل‌های صاحب شرف است. خوش آن کس که چشمه‌ای در دل و گوشی شنوا و گفتاری خوش دارد.

ابوالفرج عکبری گفت از شبلی غیرت را پرسیدم. گفت: غیرت انسانی به افراد وابسته می‌شود و غیرت خدایی به اوقاتی که جز برای خدا به کار رود و بعد خواند:

پیکرم را آتش درون گداخته است
و دلم از سوزش پیکر، آب شده است
پاره کنید ریشمان مرا و گر خواهید هم ببینید
هر چه شما کنید در ننگا هم زیباست
مردمان راست می‌گویند که من عاشق هستم
اما هیچ کدام نمی‌دانند عشقم به کجا و به کیست.
و سپس چند کلمه‌ای درس داد و گفت:
از فهم حدیث در ماندن ام جز این که
حدیث تو باشد و عشق تو شغل من
و چشم‌هایم را فرش دل داده می‌سازم
یعنی فهمیدم و خرد من هم نزد شماست.
و غالباً این دوبیت را نیز بر لب داشت:
مرادیدند و نشانم دادند عجایب لطف او را
نکته عشق را دریافتم اما دلم از فراق او گداخت
نه غایب است از من که بایادش آرام گیرم
و نه نیز چشم از من برمی‌دارد که پنهان کردم.
از هموست:

سیل آمد و چون جاری شد مرا به گریه انداخت
و بر زیبایی او دو چشمانم اشکبار گشت

اشک هایم بی تو آب شوری بیش نیست اما چون به تو
 برسد بوی خوشت را می گیرد و خوش بوی شود.
 گفته اند که سهل بن عبدالله این بیت ها را برای صبر در سختی های خوانده است:
 آیا به یاد می آوری ساعتی را که آویخته ای در آن
 و تو آن را با صبوری چون عسل می یابی
 باید بدانی که روزگار شب را به روز
 و روز را به شب می آرد با تلخ و شیرین خود
 پس با دریافت مراد، چندان خوشنود مشو
 و با آمدن سختی از پای درمیا
 و گرد دنیا گناهی مرتکب شدی
 به دنبالش بگویی که: خدایا مرا بیا مرز.
 ابوالعباس بن عطاء در باره شکریت هایی دارد:
 چه نعمت هاست او تو بر من که شکر آنها را نکرده ام
 تو خود بار شکر را از من برگرفته ای با لطف های خویش
 ناتوان تراز آنم که بار شکر تو را به دوش کشم
 اما لطف تو بار نعمت های را نیز می کشد.
 و نیز از اوست:
 چگونه شکر گزارم آن را که شکر از و زیباست
 و همه شکر در مهر و عشق از اوست
 دلدادگان شکری گویند از سر وجد و صفا
 شکری بی همتا و ممتاز.

درباره ابو حمزه صوفی آورده اند که در چاهی افتاد و سر چاه پوشیده شد. جانور درنده ای سر چاه را برداشت و خود را در چاه آویخت. ابو حمزه پای او را گرفت و از چاه برآمد و ناگاه آوای هاتنی را شنید که می گوید: ای ابو حمزه بین چه کاری کوی! از نابودی رها ندیمت با کمک درنده ای. آن گاه او در این زمینه گفت:

شرمم بازم داشت از پوشش عشق تو
و دریافت توبی نیازم ساخت از کشف و اشراق
در کارم بسی نرم گشته ام و از حضور به غیبت
پرداخته ام چه لطف بالطف درک می شود
تو را می بینم حال آن که درونم آکنده از هیبت توست
گرچه توبه نرمی و مهر بانی بامن خوگرمی شوی
و دل داده ای رازنده می سازی که مهرت به هلاکش می کشاند
و بس شگفت است زندگی همراه بامرگ.
ابونصر بشرین حارث گفته است: از تنهایی و انفرادم شگفتی منما
و تو هم هر چه می توانی در بی همتایی روزگارت بیفزای
برادری از میان رفته است و جایی از آن نشان نمی یابم
و جز تملق های دروغین دست و زبان چیزی در مردم نمی بینم
چون برایم راز دل او گشوده شود
خواهم دانست کجاست نشانه های سیاه روزگار.
از یوسف بن حسین رازی است:
دوست می دارم هر دوستی را که می آید
و از دیدن زشتی های من چشم بسته و نادان است
و در هر چه دوست می دارم همراه است
و در زندگی و پس از مرگ نگهبان من است
کیست این؟ کاش می یافتمش

و هر چه از مال و حسنات دارم با او قسمت می نمودم.
 ابو عبدالله قریشی گفته است:
 تو در همه کارها آمیخته بانفسی
 اما سرشت اصلی هنوز از تو جداست
 سپس چنان تو را می آمیزد که گویا تو همویی
 و نیروهایش را تباه می سازد و سخن چنان می آیند و همگی تو را در
 آن سرزنش می کنند
 و در آشکار و نهان پریشان و نا آرامش می دارند
 يك بار چشم هایش برای تو آسیب دید و دیگر بار دلش.
 ابوسعید خراسانی گوید:
 دلی تو را دوست می دارد و به هیچ کس اشاره ای نمی کند
 چه نزدیک است که همتش از تو آگاهی یابد
 دل او به تو مشغول و سرمست است
 و جانش از هیجان قرب و ننگاهت، نزدیک به گداختن است
 دلی است که با عشقت خردها، هوشیاری آن را می چینند
 به ویژه آنگاه که با تو بلندی می یابد ای عزت و افتخار من
 بی پاک است آن که اگر می خواست شگفتی هایش را آشکاری ساخت
 تاراز هایش را چون چهره ماه همه ببینند.
 این بیت ها را ابو عبدالله قرشی برای هیكلی نوشته است و گفته اند که از ابوسعید خراسانی است:
 هرگاه خداوند به حقیقت، شایسته ای را پوششی از شادی در پوشاند
 رازهای درونش را آشکاری کند
 و این بدان سبب نیست که راز از پیامدهایش آشکاری شود
 بلکه بروز قدرت خداوند تواناست

هرگاه خورشید باد درخشش خود بر رازها بتابد

تو با پرتوهای نزدیک آن آمیخته ای...

ابوالحدید به قرشی نوشت:

بیم دارم از تو که بگویم از شدت اشتیاق هلاک شده ام

اما به راستی اشتیاق مرا از پا در آورد

و گر خواب به چشمانم نزدیک شود

بانیزه های اشک آلودم دورش خواهم ساخت.

جواب ابو عبد الله:

امامن می گویم که به راستی زندگی شوم و سلامت

آنگاه که اشتیاق تو به من می رسد

و گر خواب در مژگانم جای گرفته باشد

برای خوش آمد تو آنها را به خواب یله می کنم امانه بامیل خویش.

شیخ گفت: در این شعرها مطالب آسان و دشواری هست که پراز اشارت های لطیف و معناهای دقیق

هستند. هر کس که در آن ژرف بنگرد و مقاصد شاعران را دریابد و به رموز آنها پی برد چیزهای ناورا

به سرایندگان نسبت ندهد و گر چیزی را درست دریافت بپرسد بکاود تا درست دریابد چه هر سخن

جایی و هر نکته مکانی دارد و هر علمی شایستگی. اگریش از این در این باب سخن گویم کتاب دراز

خواهد شد.

باب چهارم دعا های مشایخ تصوف

1- دعایی که ذوالنون می خواند

خدایا، نیرو، نیروی تو و بخشش، بخشش تو ست. تو راست که در همه آفریده ها حول و قوت هست و فعالی

هستی که هر چه بخواهی، می کنی. عجز و جهل پیشاوری تو نیست و بیشی و کمی در تو راه نمی یابد. چه سان

آفریده ها در برابر تو بایستند در حالی که آنها را پدید ساختی، و یا نیرویت را کاهش دهند در حالی که تو

آفریده‌ای آنها را. و چگونه آفریده‌تو نباشند که تو آنها را پدید آوردی و خلق کردی، تو بر خود نشانه‌ها داری و آفریده‌هایت را جز تو کسی نیافریده است.

تویی پاک‌ترین برترین! ای آن که همه ادراک‌ها از خلق توست و آنچه را که ادراک محدود آدمیان درمی‌یابد تو بدان‌ها بخشیده‌ای. تو آنی که در گیتی به عیان تو را در نیابند و از تو مستغنی نگردند و هیچ‌جا مستغنی از تو نیست و جز تو را توان شناخت تو نیست مگر اقرار به وحدانیت تو و آفریده‌ها از تو جز شناختی ناقص نخواهند داشت.

هیچ چیز تو را از چیز دیگر باز نمی‌دارد و هیچ کس توان کاستن قدرت تو را ندارد. هیچ مکانی از تو خالی نیست و هیچ کار تو را از کار دیگر باز نمی‌دارد.
دعایی دیگر از ذوالنون:

خدایا! چشمان ما را چشمه‌های عبرت ساز و دل‌های ما را آکنده از اشک و آتش کن و دل‌های ما را شناور امواجی نما که درهای سماوات را بکوند و از بیم تو در بیابان‌ها و تپه‌ها سرگردان شوند، دیدگان ما را به روی درهای معرفت خویش بگشا و معرفت ما را فهمی ده که نگرنده نور حکمت باشد. ای دوستدار دل‌های شیدایان و پایان آرزوهای راغبان.
دعایی دیگر از ذوالنون:

خدایا! تو آشناترین دوستان خودی! و نزدیک‌ترین ولی متوکلان بر تو. همانان که با درویشان به رازینی می‌نشینند.

خدایا! راز من در نزد تو مکشوف است و پناهگاه دل من در وحشت گناه، تویی. یاد تو آرا میبخش من است آنگاه که درمی‌یابم که سر رشته تمامی کارها در دست توست و سر چشمه همه کرده‌ها مشیت توست.
خدایا! چه کسی بایسته تراز من در بدبختی و تقصیر؟ تو مرا ضعیف آفریده‌ای پس چه کسی شایسته تراز تو به عفو من؟ با علم ازلی خویش مرا می‌شناختی و با فرمان‌های نافذت بر من محیط بودی، به اذن اطاعت کردم و منت تو بر من همیشگی است. به علم تو عصیان کردم و در پیشگاهت عذری ندارم. با رحمت عامت و انقطاع و درماندگی و فقرم از تو می‌خواهم که مرا بیامرزی و گناه‌های آشکار و پنهانم را ببخشی، ای بی‌نیازترین در هستی.

2- دعای یوسف بن حسین

خداوندا! ما پروریده نعمت های تو ایم پس با داس انتقامت ما را درو مکن! خداوندا! به ما آن را عطا کن که خود می خواهی ای آن که بدون سؤال به ما ایمان بخشیدی پس عفو تو را که خواهان آنیم از ما دریغ مدار. چه ما به سوی تو می آییم، و با این که همیشه گناهکاریم از تو بخشش می خواهیم. اقرار داریم که بدکاریم امارو به سوی تو داریم. خداوندا! از ما آنچه خود به ما منت کردی و بخشیدی بپذیر، اسلام و ایمان را که بدان راهمان نمودی و درستی را نشانمان دادی فزون تر کن.

خدایا! نعمت های همه وجودمان را گرفته و هیچ کس توان شکر تو را، جز با خواست تو، ندارد. یوسف گفت: شنیدم دانایی در دعایش چنین می گفت: سپاس خدایی را که خود سپاس نعمت هایش را داشت و آن چه را که منشأ معصیت تواند بود مذمت کرد و با خوشتن، خویش را ستود بی نیازمندی خلق، چه او خدایی است که جز او نیست.

همچنین گفت: شنیدم که یکی از مشایخ در مناجات می گفت:

ای بخشش پروردگاری! خداوند مرا از نیازم بیاگاه
چون جز توبه سوی پروردگارم شفیع ندارم.

3- دعای جنید- برگرفته از کتاب مناجات او-

خدایا! ای بهترین شنونده، از تو می خواهم و به جود و محبت ای اکرم الاکرمین و به لطف و مهربانیت ای بخشندترین و به احسان و رأفت ای کریم ترین سوگندی دهم و می خواهم خواهش مردی خاضع و خاشع و خوار و متواضع و درمانده را که سخت به تو نیازمند است بپذیری، که فاقه او شدت گرفته است چه او به قدر ضرورت حاجت خود را به نزد تو آورده است و بسیار به داشته های تو دل بسته است و می داند که هیچ چیز در هستی جز با مشیت تو نیست و هیچ شفیع کار ساز در پیشگاه تو نیست، مگر با اذن خودت، می خواهم که مرا ببخشی.

خدایا! چه بسیار زشتی ها را که پوشاندی و چه بسیار بلا ها را که از من برگرداندی و چه بسیار لغزش ها را که ندیده گرفتی و چه بسیار بدی ها را که آسان گرفتی و چه بسیار نارواها را که از من راندی و چه بسیار نیکی ها را که در باب من گستردی. از تو ای شنونده نیاز در ماندگان و عالم رازهای پنهان خاموشان و آگاه بر

باطن افعال و اعمالِ روندگان و ناظر نازک ترین و بزرگ ترین کارهای کوشندگان، می خواهیم که با کارهای زشت من صدایم را شنیدنِ نگیری و بر کارهای زشت خلوت هایم مرا رسوا سازی و بر عقوبت من برای کرده های پنهانم شتاب نکنی و در همه احوال همچنان بر حال من مهربان بمانی و در همه وقت بر وجود من سایه لطف بگسترانی.

ای خدا و سرور و تکیه گاه من! به تو پناه می برم و به تو روی آورم پناه نیازمند آواره ای که از انبوهی بیم هاسینه اش نزدیک است که آکنده از اندوه گردد و عقل و زبانش از ذکر نام تو باز ایستد و جسمش از حرکت در خدمت درماند. خدایا بین این و آن مانده ام و از نقص و تقصیر خویش درمانده ام. از تویی خواهیم که این بیم را از دلم بیرون ببری و دلم را از رنج آن باز خری و شب و روزم را با یاد خودت آباد سازی و به عبادت و خدمت خویش پیوسته سازی تا همیشه در یاد تو و در حال ذکر تو باشم و خستگی و سستی و درماندگی و کوتاهی مرا از پانیندازد تا شتابان به سوی تو آیم و شاداب ترین پرستند در میدان پرستش تو باشم. خدایا مرا شیرینی چشش لطف لذت هایت را بخش ای والا ترین بخشندگان.

4- دعای ابوسعید دینوری

در طرابلس شنیدم که ابوسعید دینوری در مجلس خود خدا را چنین می خواند: خداوند! از تویی خواهیم که به حق خودت بر خودت - چه حق شایسته تر از حق تو بر تو نیست - و به حق تو بر اهل حق و به حق اهل حق بر تو و به حق هر حق داری که با قدمت علم خویش بر همه چیز آن را آشکار ساختی و به قدرتت و سلطه ات بر همه چیز، می خواهیم که بر محمد و خاندانش درود فرستی و حاجت هایم را برآوری.

5- دعای شبلی

از عمر بن بحر حکایت شد که گفت این دعا را از شبلی آموختم: خداوند! ای روشنی آسمان و زمین و ای ارجند آسمان و زمین و ای قیوم آسمان و زمین و ای نور آسمان و زمین ستایش تو راست. به حق نام هایت بر تو و به حق خودت بر تو - که حق جلیل تر ازین نیست - و به حق آنچه فرو فرستاده ای و به حق هر کس که او را خرد داده ای و فرستاده هایت را بدو فهمانده ای، ای خدای بزرگ که جز تو خدایی نیست، ای که فقط تو خدایی، درود فرست بر محمد و خاندانش و گرد آور آنها را و پراکنده مساز و آشکارشان را بخش و نهانشان را آباد ساز و آنان را چشم بر هم زدنی - و حتی کمتر از آن - به

خودشان و امکذاز و به حق هر حقی که تو آن حقی، آنان را اتقیا و بزرگانِ معنیابِ علم‌های خاص خود ساز و از آناشان قرار ده که همیشه سخن از روی تحقیق می‌گویند و جز برای تو خاموشی نمی‌گزینند.

6- دعای یحیی بن معاذ رازی

الهی و سرور من، امید من و معنای سرانجام کارهایم، خدایای خوانمت به زبانِ امید آن گاه که زبانم را کرده هایم گنگ می‌سازد. خدایا چه گوار است الهام رازهای تو بر دل و چه گوارا تر شیرینی مناجات با تو در جایگاه‌های پنهان.

خدایا! آن گاه که در قیامت مرا بگویی: بنده ام چه چیز تو را به غرور انداخت و فریفته ساخت و من بگویم نیکی‌های بی‌شمارت به من. خدایا اگر مرا در آتش افکنی، آن هم میان دشمنانت، به آنها خواهیم گفت که فقط مهر تو را در دنیا به دل داشتم چون تو خواجه من هستی و از همه چیز بی‌نیازم می‌ساختی.

یحیی می‌گفت: خداوند! اگر رهایم سازی با عفو تو رهایم ساخته‌ای و گر عذابم کنی با عدلت کیفرم داده‌ای. هر چه کنی بدان خوشنودم چون تو پروردگار منی و من بنده توام. خدایا! می‌دانی که توان در آتش ماندن را ندارم و می‌دانم که شایستگی بهشت رفتن را هم ندارم پس چاره جز عفو و بخشش تو نیست. خدای من، سرور من، آقای من، بزرگواریت مرا از کارهای زشت غافل ساخت گر چه هلاکم در آنها بود، و شادی نعمت‌هایت از کارهای نیک بازم داشت اگر چه نجاتم در آنها بود، و شادابی با تو مرا از شادابی با خویش دور ساخت.

و پیوسته می‌گفت: خداوند! به سوی تو تقرب می‌جویم و تو را راهنمای شناخت تویی سازم دل را خوش به نعمت‌هایت می‌نمایم نه به کرده‌هایم و گمان ندارم که در رستخیز مرا با عدل برسنجی چه در دنیا مرا در پوشش فضل خودت نهادی و با عفو تو گناهانم را بخشودی و با خوشنودیت آرزوهایم را برآوریدی؛ و گر تو در خزانه‌های رحمت رانمی‌گشودی بنده ات به زشت‌کاری‌های خود بر نمی‌گشت.

خدایا! ای سرور و سالار من! ای مایه بی‌نیازیم از همه چیز، با گناهان، خودم را تباه کردم، تو با پذیرش توبه ام مرا به خود برگردان. تویی دانی که بندگان کریمت از ستمکاران نادان می‌گذرند، من نیز ستمکار نادانم و توان همه کس کریم‌تری، پس از من درگذر ای بخشندترین بخشندگان. خدایا تویی دانی که شیطان دشمن

من و توس و چیزی بهتر از غفران تو برای رفع کیدهای او نیست، پس مرا بخش ای مهربان‌ترین
مهربانان! ای ارحم‌الرحمین

در انطاکیه از عمر مَلَطی شنیدم که گفت: به یکی از مشایخ گفتم می‌شود که برایم دعایی کنی؟
گفت: ای جوان! برایت دعای کنم اما بایسته آن است که تو هم دلت را آماده کنی چه اگر دل آماده نباشی
دعایم تو را سودی نخواهد داد.

از ابراهیم ادهم حکایت شده که روزی در کشتی نشسته بود و دریا طوفانی شد. دستور داده شد که
مردمان کالاهایشان را به دریا اندازند. بدو گفته شد ابو اسحاق! خدا را به کمک ما بخوان. گفت: اکنون وقت
دعایست، گاه تسلیم است.

گفته‌اند که اجابت حق آن گاه است که دعا صادقانه باشد. از جعفر شنیدم که گفت از جنید شنیدم که او از
سری سقطی شنید که در هنگام دعای گفت: خداوند! هرگونه که می‌خواهی عذابم کن اما خواری
حجاب دیدارت را بر من روا مدار.

از ابو حمزه است که گفت روزی سری سقطی را گفتم: برایم دعایی کن. گفت: خدا مرا و تو را زیر درخت
طوبی گرد آورد چه شنیدم که نخستین جایی که اولیای حق در بهشت جمع می‌شوند و آرام می‌گیرند زیر
درخت طوبی است.

7- دعای عایشه

از ابو عبید بُسری حکایت شده که گفت: عایشه را به خواب دیدم و بدو گفتم: ای مادر! مرا دعایی
بیاموز، عایشه گفت: ای ابو عبید خدا را چنین بخوان:

خداوند! آخر جم را سبک ساز و در آمدم را کافی نما و بر کار دنیا و آخرت اعانت کن. مادر! فزون تر کن. گفت:
ابو عبید همین تو را بس است.

شیخ گفت: یکی از بزرگان تصوف را پرسیدم دعا برای اهل تسلیم و تفویض چه معنایی دارد؟ گفت:
خواندن خدا دو گونه است:

1- آراستگی جوارح ظاهر با دعا، چه دعای نوعی خدمت حق است که با این خدمتکاری ظاهرش را
می‌آراید.

2- آمادگی پذیرش فرمان‌های حق با دعا بهتر ممکن می‌گردد.

8- دعای جنید

الهی و سرور و مولای من! چه کس بهتر از توست برای آن کس که نیکی کرد و به تورو آورد؟ و چه کس زودتر از تو می‌بخشد و می‌بخشاید برای آن کس که تو را خواست؟ و چه کس در عطوفت و رأفت نسبت به کسی که به طاعت گرایید، سریع‌العمل تر است. همه غرق نعمت‌های تو هستند و تو با فضل خود آنها را می‌پروری و خواست‌هایشان را برمی‌آوری و در نزد خود یگانه می‌سازی تا تنها تو را ببینند و دل به تو دهند و جز از تولدت نبرند و فقط برای تو باشند. آنان شبانروزان روی به سوی تو دارند و در همه حال تو را در چشم دارند و تو را در همه احوال بر همه چیز برمی‌گزینند. من نیز از تو می‌خواهم ای خدا و سرور و مولایم! که با بزرگواریت نگهدار و پرستار و نگهبان و آمرز شکار من باشی. چه تنها به تو پناه آورده‌ام و از تو کمک می‌خواهم و به تو راغبم و از تو می‌هراسم و در امور دنیا و آخرت متوکل بر تو هستم. خدایی جز تو نیست و پاکی تو امان از ستمکارانم.

این بود گوشه‌ای از نیایش‌های صوفیان هنگام رازها و نیازهایشان. اگر کمر است اما برای نگرندگان در آن کافی و پربرکت است. - و از خداست توفیق.

باب پنجم برخی از وصیت‌های صوفیان به یکدیگر

یکی از مشایخ گفته است به رُؤیم گفتم: مرا وصیتی کن! گفت: پسر من جز بذل روح (در این راه) هیچ نیست. اگر بدان قادر بودی رهیدی و گرنه خود را با ترهات صوفیان سرگرم مدار.

یاران یوسف بن حسین پیرامون او جمع شدند و گفتند: ما را وصیتی کن! گفت: هر چه تاکنون از من دیدید همان‌ها را مقتدای عمل خود سازید جز دو چیز: از خدا طلبکار نباشید و با پسران تازه بالغ منشینید.

به سری سقطی گفته شد وصیتی کن. همین سخن یوسف را گفت که خدا را بدهکار ندانید و به چهره نوجوانان نگاه نکنید.

مردی به ابوبکر بارزی گفت: مرا وصیتی بنما! گفت: از الفت و عادت و آرامش با آسایش حذر کن (و به راحتی خوم کن).

ابوالعباس بن عطاء در وصیتی به دوستانش گفت: پرهیزید از این که اندوه شما برای موضوع های روزانه باشد و دلگرم باشید به آنچه خدا برای شما رقم زده است نه آنچه خود می خواهید. از جعفر خلدی روایت است که گفت: جنید مردی را وصیت می نمود و می گفت: نفست را مقدم دار و عزمت را مؤخر نه این که آرزویت را پیش اندازی و خود را پس و فرصت ها را از کف بدهی.

در کتابی از ابوسعید خراز دیدم که مریدی را وصیت کرده بود- یا دوستی را- و گفته بود: برادرم، با دوستانت راست باش و با اهل دنیا کج دار و مریز طی کن یعنی به ظاهر همراهشان و در کردار و عقیده مخالفشان باش. پس گریه کن اگر شاد شدند و غمگن شو اگر فرح یافتند، و اگر راحت طلب شدند کوشا شو و اگر پرخور شدند کم خور باش. هرگاه دنیا را به یاد آوردند تو آخرت را یاد کن و کم گوی و کم بین و کم حرکت باش و کم بخور و کم بنوش و کم پیوش تا خدا تو را در بهشت جای دهد؛ آن گاه که با رحمت خویش تو را خداست.

ابوسعید خراز گفت- در وصیتی به دوستی:- دوست من، سخنم را گوش کن و بکوش که ثواب الهی را به کف آوری با مخالفت نفس و خواری آن و دل سپاری به حق و بریدن از همه. گوشه گیری برای او تا این که رها کردی و روبه سوی خدا آوری و خداست که هر چه بخواهد می کند و بر هر چه خواهد فرمان می دهد. وصیت ذوالنون به یکی از برادران: برادرم، بدان که شرافتی برتر از اسلام نیست و کرامتی والاتر از تقوا نیست. و خردی فراتر از ورع نیست و شفیع بهتری از توبه نیست و لباسی زیباتر از عافیت نیست و نگهبانی قوی تر از سلامت نیست و گنجی سرشارتر از قناعت نیست و خواسته ای طلایی تر از تهیدستی و رضایه کفاف نیست.

هر کس که زندگانش را بر میانه روی اندازد به آسایش رسیده است. شهوت کلیده همه رنج ها و شتر زحمت هاست. آز آدمی را به گناهکاری می کشاند و شره کامجویی همه عیوب را در جان آدمی می کارد. چه بسیار طمع کاذب و آرزوی ناکام که جز حرمان چیزی ندارد و چه بسیار بهره گیری ها که جز زیان چیزی نمی آرد.

جنید یکی از دوستانش را گفت: سفارش می‌کنم تو را که کمتر به گذشته بیندیشی و بیشتر حالِ روزت را در نظر داشته باشی.

به ابو عبدالله خیاط دینوری گفتم مرا سفارشی بنما. گفت: تو را به خصلتی وصیت می‌کنم که هرگز آسیبی به دارنده‌اش نخواهد رسید. گفتم: آن چیست؟ گفت: همیشه پشت سر برادرت نیکو بگو و برای او نیکی بخواه.

از ابوبکر و راق حکایت شد که گفت: عزت را از شدت عزت خواهی فرو ختم و ذلت را از خوف ذلت خواهی خریدم و این جزای کسی است که سفارش حق را نافرمانی می‌کند.

مردی پیش ذوالنون آمد و گفت: مرا وصیتی کن. گفت: اگر در علم غیت حق به صدق توحید تأیید شدن هستی بدان که پیش از آفریدن آن را برای آماده ساخته بوده‌اند و این مایه خوشبختی توست و گر چنین نیستی چگونه صدای غریق شنیده خواهد شد؟

مردی پیش ابراهیم بن شیبان رفت و گفت: مرا وصیتی کن! ابراهیم بدو گفت: خدا را به یاد دار و هرگز فراموش مکن، اگر چنین توانی نداری پس مرگ را از یاد مبر.

یکی از مشایخ را گفتم وصیتی بکن. گفت: نامت را از شمار قاریان پاک کن.

به ابوبکر واسطی گفته شد ما را پندی ده. گفت: نفس‌ها و لحظه‌هایتان را بشمارید. والسلام.

دیگری را گفتند وصیتی کن. گفت: سبکباری و خاکساری و رسیدن به خدا.

ذوالنون گفت: در روزگارانی که سفر می‌کردم روزی در کوه مقطم مردی را بر در غاری دیدم که نرم

نرمک می‌خواند: پاک است آن که دلم را از ناامیدی رها کند و با آمال آباد ساخت. دیگر از و ناامید نیستم

و همیشه آروزی رسیدن به او را دارم. خوب که نگاهش کردم دیدم عبادت زیاد فرسوده‌اش ساخته و

ریاضت بسیار مجروحش نموده است. نزدیکش شدم از من دوری کرد و روی برگرداند. گفتم: چیزی

بگو! گفت: مواظب باش که امیدت طرّفه عینی از خدا بریدن نگردد و همیشه شادی و اندوه را با هم

جمع کن و پیوسته خودت را با خدا نزدیک تر ساز تا در روزی که بدکاران زیان می‌بینند شاد گردی. گفتم:

بیشتر بگو. گفت: بس است تو را، بس است تو را. مردی ذوالنون را گفت: کلمه‌ای بیشتر بگو از آنچه

گفتی. گفت: شک را بریقین ترجیح مده و جز آرامش از خوشتن به چیزی دیگر خوشنود مشو. و گر تلخی

روزگار سراغت آمد نیک صبور باش و پیوسته به خدا رسیدن را پیش چشم کن. چه خدا را بندگان است که بدوانس می گیرند و مهر می روزند و او را می شناسند و با معرفت او، امید بدوی بندند و با چشم یقین دیدارش می کنند و دیدگانشان به بزرگی پرشکوه قدرت او روشن می گردد و از حلاوت دیدار خویش آنها را می چشاند و از لذت یگانگی خویش آنها را بهره ور می کند. گریه های آنها پیرامون عرش او دواست و دعایشان هنگام درد و نیاز، لرزاننده درهای آسمان است چه بی درنگ دعای آنها درهای آسمان را می گشاید.

جنید در یکی از وصیت های خویش می گوید: برادرم، عمل کن و بشتاب پیش از آن که مرگ بشتابد به سوی تو و اقدام کن پیش از آن که مرگ نسبت به تو اقدام کند چه خدای تو را پندها داده است با مرگ برادران رفته ات و یاران در گذشته ات. این حظ باقی تو راست و دیگر هر چه هست به زیان توست. این پند من به توست و وصیتم که آن را به کاربندی و رستگار شوی. والسلام.

این بود مختصری از وصیت های صوفیان و نگاه ویژه آنان در این باب که آوردم. و از خداست توفیق.

کتاب دهم در سماع

باب اول در حس صوت و سماع و مراتب شنوندگان آن

شیخ گفت: خداوند می فرماید: افزون می سازد در آفریده ها هر که را بخواهد (فاطر/1). در تفسیرها گفته اند که مراد از افزونی اخلاق نیک و صدای خوش است. از پیامبر (ص) روایت شده است که گفت: «خداوند هیچ پیامبری را بر نینگیخت مگر با صدای خوش». و فرمود: «خداوند هیچ چیز را بایسته تر از صدای خوب برای پیامبران ندانسته است». و نیز فرمود: «خداوند اذان را به نیکوترین وجهی از مردقاری می خواهد حتی زیاتر از نوازند چنگش را». و در حدیث است که داوود را چنان صدایی خوش بخشید بود که هرگاه زبور می خواند جن و انس و جانوران وحشی و پرندگان و همه بنی اسرائیل گردش فرامی آمدند و گوش می دادند و گاهی از مجلس آواز خوانی او چهارصد جنازه بیرون می بردند که برخی از آنان مرده بودند. و از پیامبر روایت شده که گفت: «به راستی که ابوموسی را یکی از مزامیر داوود بخشید اند چه بسیار خوش آواست». و در حدیث دیگر است که پیامبر روز فتح مکه قرآن خواند و صدرا بلند کرد و دوباره باز خواند. و از معاذ بن جبل است که به پیامبر گفت: اگر می دانستم که تو شنونده ای سخت صدایم را خوش می ساختم.

از پیامبر روایت شده است که گفت: قرآن را با صدای خوش زینت دهید. شیخ گفت: این سخن دو معنا را برمی تابد- و خدا داناست- یکی آن که خواندنش را درست سازد و آن کشیدگی صداست در هنگام خواندن چون قرآن صدرا را نیکوی سازد و پاک می دارد. زیرا که قرآن کلام خداست و ناآفریده و نمی تواند با صدای نغمه های آفریده و آفریده ها خوش گردد یعنی قرآن صدرا را زیامی سازد. معنی دیگر این است که صداها یتان را با قرآن زیبا کنید یعنی در هنگام خواندن با الحن صدا پس و پیش کنید. مثلاً این آیه:

شکر خدای را که بر بندش کتاب فرستاد و آن را کج و نادرست نساخت و راست و درست آورد (کهف/1 و 2). قیام در معنا مقدم است اگرچه در پایان آیه آمده باشد و مانند این در قرآن بسیار است. خداوند صداهای زشت را ذم کرده است با گفتهٔ خویش که: به راستی که زشت‌ترین و خوش‌ترین صداها، صدای دراز گوش است (لقمان/19). همین که صدای ناخوب را نکوهید یعنی صدای خوب راستوده است. دانایان در این باب سخن‌ها دارند. ذوالنون را از معنای صدای خوش پرسیدند. گفت: گفته‌ها و اشارت‌هایی که در دل هر زن و مرد پاک و پاکیزه نهاده شده است.

از یحیی بن معاذ رازی آورده اند که: آوای خوش نفس خداست برای دل‌هایی که حُب خدا را در خویش می‌پرورند. دیگری گفته: آوای خوش نفس خداست که دل‌های سوخته را آرامش می‌بخشد. از احمد بن علی وجیهی شنیدم که گفت از ابوعلی رودباری شنید که ابو عبدالله حارث بن اسد محاسبی گفته است: سه چیز اگر گرد آید می‌توان از آنها بهره برد- گرچه ما را نیست:

1- صدای خوب بادیانت،

2- زیارویی با صیانت،

3- نیک رفتاری با وفاداری.

از بُندار پسر حسین آورده اند که می‌گفت: صدای خوش حکمت است و ابزار پاک و والا در صدا و زبان لطیف است که تقدیر خداوند توانا و داناست (یس/38).

از جمله لطیفه‌های خداوند در صداها، زیبا آن است که وقتی بچه در گاهواره می‌گیرد تا در دش را بنماید چون آوای خوش می‌شنود آرام می‌گیرد و می‌خوابد. و مشهور است که پیشینیان سودائیان را با صدای خوش درمان می‌کردند و سلامت را بدانها بازمی‌گرداندند.

شیخ گفت: یکی از رازهای خداوندی در صدای زیبا این است که مثلاً هرگاه شترها در بیابان سرکش گردند و یاراه گم کنند یا خسته شوند و راه پیمایند، ساربان آهنگ «حُدی» می‌نوازد. شترهای شنوند و گردن می‌کشند و روبه نوازند (حادی) می‌آورند و خوش رکاب و خوش سیر می‌شوند تا بارها به منزل برسانند و گاه چنان تند می‌تازند که جان می‌بازند و از بار و کار خویش غافل می‌گردند و همهٔ اینها نهفته در راز آواز نوازند است. در این معنا حکایتی است: دُقی در دمشق بود که از او در این باره پرسشی کردند. گفت:

در بیابان بودم که به یکی از قبیله‌های عرب رسیدم. یکی از آنها میهمانم نمود. مرا به خیمه‌ای برد. در پشت خیمه برده‌ای سیاه را دیدم که در زنجیر گرفتار بود و پیش روی برده بسی شتر مرده دیدم. شتری را نیز دیدم که در حال جان‌کندن بود. برده به من گفت: تو امشب میهمان آقای منی و نزد او ارج و منزلتی داری. سپاسگزارم اگر شفاعتم کنی تا از بند رهایم سازد. چه او رویت را بر زمین نخواهد انداخت. چون هنگام شام خوردن شد من دست به غذا نبردم. کارم بر میزبان گران آمد و مرا گفت: تو را چه شده است؟ گفتم: نمی‌خورم مگر آن که جنایت‌های این برده را بر من بپوشی و از بند رهایش کنی. گفت: کجایی مرد! این برده مرا بپاره و فقیر ساخته است و همه مال و خواسته‌ام را تباه نموده است و مرا و خانواده‌ام را بس زیان زده است. گفتم: چه کرده است؟ گفت: این برده صدایی بس خوش دارد و زندگی من هم از قبال این شترهای گذرد. روزی باری گران بر پشت آنها نهاد و برد. در راه آهنگ «حدی» برایشان سرداد. از آوای خوشش راه سه روزه را در یک شب سپردند. چون به قبیله رسیدند و بارشان را نهادند همگی مردند مگر همین یکی که در حال جان‌کندن است. اما تو میهمانی و احترامت بر ما واجب، او را به تو بخشیدم و برده را از بند رها کردند و شام را خوردیم. چون سپید سر زد خواستم که آوای او را بشنوم. از میزبان تقاضا کردم که برده را به خواندن وادارد و چنین کرد. برده شتری را برای آب‌کشی از چاه برگزید و به بیرون قبیله راند و آهنگ «حدی» سرداد. همین که صدایش بلند شد شتر شیدا گشت و بند را برید. من بیهوش به رو در افتادم. گمان نمی‌کنم هیچ صدایی پاکیزه‌تر و خوش‌تر از صدای آن غلام شنیده باشم. صاحب غلام فریادی زد و می‌گفت: ای مرد چه درخواستی از من؟ شترم را از دستم گرفتی، زودتر از مادور شو! دُقی چنین حکایت کرد یا نزدیک به همین و خدا دانای تراست.

در انطاکیه از احمد بن محمد طلی شنیدم که می‌گفت از پدرم شنیدم که گفت از بُشر شنیده که گفته است از اسحاق بن ابراهیم موصلی پرسیدم: چه کسی در لُحْن‌های یعنی موسیقی ماهرتر از همه است؟ گفت: کسی که نفس داشته باشد و خوب صد را نکه دارد و زیبا از پرده‌ای به پرده دیگر برود.

باب دوم درباره سماع و تفاوت اقوال در معنای آن

شیخ گفت: به من گفته اند که فردی از ذوالنون معنای سماع را پرسید. ذوالنون گفت: حالتی است معنوی که دل ها را به خدای راند. هر کس که با راستی بدان گوش دهد به خدا نزدیک می گردد و هر کس که از سر هوس آن را بشنود به زندقه نزدیک می شود. از احمد بن ابوالحواری آورده اند که گفت از ابوسلیمان دارانی «سماع» را پرسیدم و نیز نوشیدن تغزل هایی که آهنگین خوانده می شود. گفت: هر کس که هر دو را داراست در نزد من عزیزتر از کسی است که دارنده یکی است.

از ابویعقوب نهرجوری معنای سماع پرسیده شد. گفت: حالتی است که با سوختن جان رازجویی ها را هویدا می سازد. دیگری گفته است: سماع، لطافت غذای ارواح اهل معرفت است چون که سماع کیفیتی است که از همه کارها رقیق تر و دقیق تر است و تنها بارت دریافت می شود و دل های پاک و روشن - همچون خود سماع که پاک و روشن است - بدان راه دارند و مزه آن را هم اهل آن می فهمند.

گویند ابوالحسن دراج می گفت: روزی سماع جان مرا شعله ور کرد و چنانم ساخت که در وجود حق زنده شدم و جام صفا نوشیدم و به مقام رضا رسیدم. سماع مرا به آسمان پاکی و بهشت مهربانی برد. شبلی را از سماع پرسیدند. گفت: ظاهرش فتنه است و باطنش عبرت. هر کس که اشارت دان باشد شنیدن عبرت برایش رواست و گرنه دچار فتنه و بلا خواهد شد.

حکایت شده که جنید می گفت هر که سماع می شنودی باید سه ویژگی داشته باشد و گرنه نشنود. گفتند: آن سه چیست؟ 1- زمان، 2- مکان، 3- برادران.

گفته اند که هر یک از آدمیان که سماع خوب را خوش نمی دارد حتماً نقصی در او هست و یا سرش گرم چیزی دگر است که سماع را از یادش برده است.

جعفر از جنید حکایت کرد که گفت: رحمت بر فقرا فرو می آید در سه هنگام: 1- گاه سماع چون جزا از حق چیزی نمی شنوند و جز بر وجد حق پای نمی کوبند.

2- گاه علم اندوزی چون که علم اندوزان جزا از احوال صدیقان و اولیاسخن نمی گویند.

3- گاه غذاخوری چه تهیدستان جزا از سرنیاز لقمه بر نمی کشند.

از ابوعلی رودباری معنای سماع پرسید شد. گفت: کاش از آن رها می شدیم دانه به دانه (همگی). از ابوالحسین نوری پرسیدند صوفی کیست؟ گفت: کسی است که سماع را بشنود و بر همه چیز برتری دهد. از ابوطیب احمد بن مقاتل عکی شنیدم که می گفت ابوالحسین بن زیری، از یاران جنید و شیخی فاضل بود. هرگاه در جایی می رفت که سماع برپا بود اگر خوشش می آمد جامه اش را پهن می کرد و می نشست و می گفت: فقیر است، هر جادش خواست می نشیند و اگر آن سماع را خوش نمی داشت می گفت: سماع برای صاحب دلان است؛ و کفشش را می پوشید و می رفت. از حُصری شنیدم که در ضمن سخنان خود می گفت: چگونه به سماعی پردازم که با بریدن نوای نوازنده بریدن می شود. بهتر آن است که سماعی فراچنگ آید پیوسته و ناگسسته. پرسیدند از او سماع یعنی چه؟ گفت: تشنگی دائم و نوشیدن دائم. رواست که هر چه از سماع می نوشی تشنه تر گردی!

باب سوم در وصف سماع عوام و اباحت آن برای کسانی که با آوازه های خوش از خدا بترسند یا به آخرت مایل شوند

بندار بن حسین گفت: هر يك از آدمیان که آوای خوش را نمی پسندد حتماً در احساس و حواس او نقصی هست چون هر لذتی که آدمی را از آن باز داشته اند - حتی چیزهای مباح - در آن تکلفی هست مگر سماع که اگر مقاصد فاسد در آن نیابند هیچ گونه تکلفی ندارد. و هر که سماع را به شیوه ای درست و آهنگی خوش و برای تلذذ بشنود سماع بر او حرام و ممنوع نیست اگر قصد در شنیدن فساد و مخالفت شرع و لهو و ترک حدود نباشد.

شیخ گفت دیگر از دلایل اباحت سماع گفته خداوند است که: نشانه هایی در ذات شماست آیا نمی نگريد (ذاریات / 21). و دیگر: به زودی آنها را می نمایم نشانه هایمان را در کرانه ها و در خودشان (فصلت / 53). آنچه خداوند از درون به ما نشان داده است حواس پنجگانه است که با آنها يك چیز را از ضد آن تمیزی دهیم مانند چشم که زشت را از زیبا جدای سازد و بینی که بوی خوب و نامطبوع را تشخیص می دهد و دهان که با چشش، تلخی و شیرینی را درمی یابد و دست که بالمس نرمی و خشونت را می یابد و همین گونه است گوش که آوای نيك را از آواز بد و منکر جدای سازد. خدا گفته است: به راستی

که زشت‌ترین صدا، صدای حمار است (لقمان / 19). همین سرزنش صدای خر و به طور کل زشت صدایان، ستایش آوازهای زیباست که تفاوت آن را جز با سماع نمی‌توان یافت.

سماع شنیدن با گوش و نیوشیدن با حضور قلب و ادراک با فهم است و زدودنِ وهم. شیخ گفت: سماع یکی از ویژگی‌هایی است که خداوند بهشتیان را بدان نوید داده است؛ چه در قرآن می‌فرماید: برای بهشتیان انواع نعمت‌ها چون میوه‌های فراوان و گوشت‌های پرندگان و حور و عین سیه چشم و پستی‌های نرم و سبز و پیمانه‌های دست‌نخورده و تخت و قصر و خانه و درختان و رودها و دیگر همانند آن برای آنها هست. و نیز گفته است در بوستان خوشند (روم / 15). مجاهد گفته است مراد از این خوشی چشش سماع در بهشت با آوازهای خوش و آهنگ‌های دلنشین از زبان کنیزکان گل‌چهره و حور عین‌های سمن‌عارض است که همگی با آهنگی خوش می‌سرایند:

مازیبایان جاودانه دیگر مرگ را نخواهیم دید و ما نرم‌تنانِ مهربان،
دیگر گردپیری را بر خود نخواهیم یافت؛

چنان‌که در حدیث همین گونه آمده است خداوند همه جا شراب را حرام ساخته است و پیامبر (ص) گفته است: «هر که در دنیا شراب بنوشد در آخرت آن را نخواهد یافت مگر این که توبه کند». اما سماع را خداوند برای همه مؤمنان در دنیا روا داشته است و فقط سماع جزء نعمت‌های بهشتی است که در دنیا رواست و دیگر نعمت‌های بهشتیان بر اهل دنیا حرام است بر طبق کتاب و سنت و خبر.

نکته‌ای دیگر: پیامبر (ص) روزی وارد خانه عایشه شد و دید دو کنیزک برای او دف می‌زنند و به آهنگ می‌خوانند. چون این صحنه را دید آنها و عایشه را از کارشان بازداشت. گفته‌اند عمر خشمناک شد و فریاد زد آیا ابزار شیطان در خانه پیامبر باید درآید؟ پیامبر گفت: «عمر! رهائشان کن، هر گروهی عید و شادی خود را دارند.» اگر سماع امری ناراست بود عید و غیر عید نداشت و حرام بود؛ پس حرام نبوده است. از این گونه اخبار بسیار نقل شده است. یکی را هم درباره ابوبکر صدیق آورده‌اند که چون به خانه عایشه درآمد، دید که می‌خواند:

هر مردی باید در خانه گشاده‌رو باشد

چه مرگ از بند کفش بدو نزدیک‌تر است.

همچنین بلال صدایش را می کشید و می خواند:
کاش می دانستم که آیاشی را به سپید می توانم رساند
در بیابانی سبز و زیبا
باشترانی جوان.

همچنین عایشه پیوسته شعر لبید را بر لب داشت:
همه آنان که در گوشه ها و کران ها نرم و امن می زیستند رفتند
و در پس ایشان من، چون پوستی گر گرفته ماندم ام.
و بعد خطاب به لبید می گفت:

سجّا چنین می شدی
اگر ما و روزگار ما را درمی یافتی؟

برخی از یاران پیامبر نیز شعر گفته اند که آوردن آنها سخن را دراز خواهد ساخت. ابو عبدالله حسین بن خالویه نحوی برای من شعری خواند و گفت: روزی ابن انباری آن را برای او خواند است و گفته است که این شعرها را کعب بن زهیر پیش روی پیامبر (ص) و برای او خواند است:
سعاد از من جدا شد و دلم امروز داغدار اوست... تا آخر قصیده

روایت شده است که پیامبر فرمود: برخی از شعرها حکمت آمیزند و گفته اند که حکمت گمشده مؤمن است. آگ رواست که شعر بگویم دیگر تفاوتی ندارد که با آواز زیبا و آهنگ خوش باشد یا برای انگیزش شترها یا در بحر رمل یا رجز چون انگیزه سرودن مهم است که مقاصد فاسد نداشته باشد و در راه باطلی قرار نگیرد و از حدود شریعت در نگذرد و برای مخالفت و معاندن بآیین نباشد. و خدا دانای تراست.

نکته ای دیگر. شیخ گفت: گروهی از بزرگان و علما و فقها سماع را روا دانسته اند. از میان آنها می توان مالک بن انس را یاد کرد. از او روایت کرده اند که روزی از در خانه مردی می گذشت و مرد نغمه می نواخت و می خواند:

ای ربّاب، قوم تو را چه شده است از آنها در گذر گویا همگی خشم آگین شده اند.

مالک بدو گفت: بد نواختی و درست هم نخواندی. مرد پرسید: چه گونه باید می خواندم؟ مالک گفت: می خواهی یاد بگیری و بعد همه جا پر کنی که از مالک بن انس آن را آموخته ام!

مشهور است که نه مالک و نه اهل مدینه آهنگ را ناخوش و مکروه نمی داشتند. در تجویز سماع اخبار دیگری از عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عمرو و دیگر اصحاب پیامبر و تابعان نیز هست. شافعی هم سماع و ترنم با شعر را روادافسته است البته اگر از حد مروت و متعارف در نگذرد. از ابن جریر - با همه بزرگی او - نقل کرده اند که گفت: سبب آمدن و ماندنم در مکه جز دو بیت نبود که شنیدم.

سوگند به خدا، بدو بالحنی بی عتاب گفتم

چرا این همه درین درنگ نموده ای؟

اگر در انجام گناهی پافشارده ای و یا آهنگ آن را داری؛

از ترک حج چه خواهی یافت؟

گفته اند که ابن جریر نیز سماع را روای دادند. بدو گفته شد: اگر تو را روز قیامت حاضر کنند و کارهای بد و نیکت را برایت آماده سازند سماع از کدام دسته کارهایت خواهد بود؟ ابن جریر گفت: سماع نه در سیئات جای می گیرد و نه در حسنات، چون همانند لغو است که جزو هیچ کدام از آنها نیست چه خداوند می فرماید: خداوند شمارا در سوگندهای لغو بازخواست نمی کند (بقره/225).

شیخ گفت: این بود گفتارهایی کوتاه درباره رو بودن سماع برای عامه مردم البته اگر مقاصد فاسد و انجام گناه در آنها نباشد و با سماع نهی پیامبر را زیر پا ننگذارند. پیامبر از شنیدن تار و مزمار و دایره و طبل نهی نموده است چون که اینها سماع اهل باطل است و در خبرهای صحیح هم که از و نقل کرده اند همه را از شنیدن اینها منع کرده است.

باب چهارم در وصف سماع خاصه و فضلشان در این امر

از ابو عمرو اسماعیل بن نجید شنیدم که گفت از ابو عثمان سعید بن عثمان رازی واعظ شنیدم است که می گوید: سماع سه گونه است:

1- سماع مریدان و مبتدیان که با آن حالهای نیکورای جویند و در خطر فتنه و خودنمایی هم هستند.

2- سماع صدیقان که افزایش حال خویش را می جویند و با سماع آن چه را که موافق احوال و اوقاتشان است می شنوند.

3- سماع عارفان اهل استقامت که دلشان يك آن از حق غافل نیست و نیازی هم به عرضه دل برای او ندارند، حرکت و سکون سماع چندان تأثیری در آنها ندارد.

از یعقوب اسحاق بن محمد بن ایوب نهرجوری روایت شده که گفت اهل سماع سه طبقه اند:

1- گروهی که در حرکت و سکون خویش اسیر و قندند.

2- گروهی صامت و صُفه نشین که چندان اهل حرکت نیستند.

3- گروهی گرفتار گمان ها در باب زشتی و خوبی سماع و اینان اندکند.

از بُندار بن حسین آورده اند که گفت سماع سه گونه باشد: شنیدن با طبع، شنیدن با حال، شنیدن با حق. شیخ گفت: آن کس که با طبع می شنود چون همگان است در شنیدن و هر جانوری آوای نیک را خوش دارد چه آوای خوش از جنس روح است و هر روح داری بدان مایل که شرحش گذشت. و آن کس که با حال می شنود، در شنیدن تأمل می نماید، تا دریابد که دوست بدو خطاب می کند یا عتاب دارد، از وصل و قرت یاد می کند یا هجر و بُعد را بر زبان می آورد و تشنه ترش می سازد یا سیرتش می نماید، امیدوار ترش می نماید یا ناامیدش می کند، بیشتر همدمش می شود یا خوف فراق را بهره اش می سازد، در آهنگ سماع بوی وفاداری و پیمان نگهداری می آید یا نقض عهد و دل نگرانی، میل و اشتیاق وصل است یا تیرگی و رنج هجر. بانگ تنهایی است یا نوید طراوت برخورداری یا یاد ناخوش رقیب پذیری و تیرهای جدایی و شاخه های درخت بی پناهی و ریزش اشک ها و خشکی مژده ها و سیل طوفان دل و ناامیدی های دما دم است.

هرگاه برگوشش بانگ سماع آید و سماع همنوای حالش باشد چونان تیراندزی است که تیر دل را به اندازه صفا و طراوت وقت و نیرو و قدرت تیر اندازه نقطه ای می اندازد و خرمنی از آتش شعله ورمی سازد و از هر شراره آن برای دل خویش روشنی های گیرد و اندام ظاهر را پاک می نماید و بدانها تغییر و حرکت و اضطراب و هیجان می دهد و به اندازه طاقت از این همه بانگ و حرکت نیرو می گیرد اگر چه قوه ضبط تمامی نیروهای آمدن را در خویش ندارد.

پس پاک است خداوندگاری که پیکرها را در این موج شادی نگه می‌دارد و راه می‌برد و گریه و فضل و رحمت و رفق او نباشد و بر جان و پیکر درویشان برکت نریزد و با آنان نرم رفتار نکند عقل هایشان تباه و جانشان نابود و روحشان ناچیزی گردد.

آن کس که سماع را با حق و از حق می‌شنود و پایبند این رسوم نیست و بدین حال هانیز نمی‌نگردد و این حرکت‌ها چندان اثری بر او ندارند چه این کردارها اگر چه شریفند — آمیخته بالذات‌های بشری هستند و در قلمرو بهره‌های انسانی، حال آن که عارف و اصل برتر از این علت‌هاست و در این کرده‌ها بیم لغزش نیز می‌یابد. او در پی آن است که از خدا، برای خدا، با خدا و به سوی خدا بشنود. اینها ایند که همگی حق را دریافته‌اند و از مرتبه‌ی حال‌ها گذشته‌اند و کرده‌ها و گفته‌ها را در خویش کشته‌اند و به اخلاص محض رسیدند و صفای توحید را دیده‌اند و صفت بشریت خویش را کشته‌اند و بهره‌های انسانی را پی بریده‌اند و فقط با حق ماندگار شده‌اند و حق را با حق دیده‌اند بی‌دلیل و انگیزه و لذت روح. آنان با بانگ سماع رازهای حکمت حق را آشکار می‌بینند و آثار قدرت او را به تماشای نشینند و عجایب لطف و شگرفی‌های علم او به نظاره می‌ایستند و این فضل خداست و به هر که خواهد می‌بخشد و خداوند دارای بخشش‌های بزرگ است (حدید/ 29). برخی از صوفیه گفته‌اند که اهل سماع در هنگام سماع سه گروهند:

- 1- برخی پذیرای حقایقند و اینها کسانی هستند که در سماع به مخاطبه با خدا می‌نشینند و از سخن می‌شنوند.
- 2- گروهی در سماع پذیرای احوال دل خویشند و فرمانبردار مقام و وقت و اینان وابسته به علم دلند و بس.
- 3- گروهی هم مجرد از همه چیز هستند و از همه علایق بریده‌اند و دل به هیچ آلودگی دنیا نداده‌اند و از جمع محبت دنیا و اشتغال به آن گریخته‌اند. اینان با پاکی دل خویش می‌شنوند و شایستگان سماع هم همین‌ها هستند و از همه کمتر در آسیب لغزش و گناهند. و خدا داناتر است.

باب پنجم در ذکر طبقات شنندگان سماع

شیخ گفت: شنندگان سماع بسیارند و روحیه‌های متفاوت دارند. برخی از آنها فقط به صدای خواندن قرآن گوش می‌دهند و جز آن را نمی‌شنوند و دلیل کارشان را هم گفته‌ی خدا می‌دانند که: قرآن را به ترتیل نیکو بخوان (مزمّل/ 4). و دیگر: هان، بایاد خداست که دل‌ها آرام می‌گیرد (رعد/ 28). و نیز: این

قرآنی است که از آن، پوست خدا ترسان به لرزش درآید و سپس بایاد خدا دل‌ها و پوست‌هاشان نرم گردد (زمر/ 23). و گفته دیگر خداوند: آنها که چون خدا یاد کرده شود دل‌هایشان بیمناک می‌شود (حج/ 35). و دیگر: از قرآن که هر چه فرستادیم درمان بود و شفا (اسراء/ 82). و نیز: آنها که سخن‌ها را می‌شنوند و بهترین را پیروی می‌کنند (زمر/ 18). و آیه‌ها در این باب بسیار است.

همچنین اینان به گفته‌های پیامبر چنگ می‌آویزند که فرمود: قرآن را با صدای خوش زینت دهید و پیامبر به ابن مسعود گفت: بخوان. گفت: من بخوانم حال آن که قرآن بر تو فرود آمده است. پیامبر گفت: من دوست دارم که قرآن را از زبان دیگران بشنوم. براء گفته است از پیامبر شنیدم که می‌خواند «والتین والزیتون» و هرگز قرائتی نیکوتر از او شنیدم. و گفته خود پیامبر (ص) که «سوره هود و همانند آن مرا پیر کرد». و به ابوموسی گفت: یکی از مزامیر آل داود را به تو بخشیدند. روزی از پیامبر پرسیدند چه کسی بهتر از همه می‌خواند؟ گفت: هر که در حال خواندن از خدا هراسان باشد. پیامبر روزی بر گروهی از اهل صفه گذشت که از بی‌جامگی، برخی پشت برخی دیگر پنهان می‌شدند و یک نفر هم برایشان قرآن می‌خواند و پیامبر (ص) خواند «چگونه خواهد بود آن گاه که از هر گروهی گواهی گرد آوردیم» (نساء/ 41) و از حال رفت و خواند: «اگر آنها را کیفر دهی همه بندگان تواند» (مائده/ 118) و گریست. پیامبر هرگاه آیت بشارت می‌خواندند دعای کرد و شادی شد و چون آیه عذاب می‌خواندند دعای کرد و به خدا پناه می‌برد. و در این باره خبر بسیار است و هر که شنیدن قرآن را برگزیند باید بدو گفت از پیامبر روایت شده است که گفت: قرآن خواندنی که همراه با ژرف‌اندیشی نباشد، چندان مبارک نیست. خداوند شنندگان قرآن را دو گروه ساخته است:

1- گروهی در این آیه‌ها جای گیرند که: از مردمان کسانی هستند که به سخن تو گوش می‌دهند تا وقتی نزد تو هستند (محمد/ 16). اینها فقط به قرآن گوش می‌دهند و بادل از آن بهره‌ای نمی‌برند. خداوند اینان را نکوهید و بر دلشان مهر نهاده است و اینان از همان دسته مردمانند که خداوند در بابشان فرمود: چون آنان نباشید که می‌گویند شنیدیم ولی نشنیدند (انفال/ 21).

2- گروه دیگر آنها را خداوند چنین وصفشان نموده است: و هرگاه بشنوند آنچه را که به رسول فرستاده ایم... (مائده/ 83). اینها کسانی هستند که به راستی قرآن را شنیدند چه بادل بدان گرویدند و از

بُنِ جان سخنان خدا را نبوشید اند. خداوند آنان را ستوده و فراوان در قرآن یادشان نموده است. اگر بخواهم همه آنچه را که در این باره آمده است بیاورم مثلاً کسی از صحابه و تابعین و بعد که قرآن را شنید و بیهوش شد و گریسته یا مرده است و یا یکی از اعضای بدنش جدا شده و یا غش کرده؛ بسیار است و سخن دراز خواهد شد.

یکی از آنها زرار بن اوفی است که از صحابه بود. روزی روی به مردم کرد و آیه‌ای خواند و از حال رفت و مرد. دیگر ابو جُهِیر از تابعان بود که روزی صالح مَرّی آیه‌ای برایش خواند نعره کشید و مرد. از شبلی حکایت شد که روزی ابو علی مغازلی از او چیزی پرسید. شبلی گفت: چه بسیار پیش می‌آید که برگوشم آیه‌ای از قرآن فرود می‌آید و مرا از ترک چیزها و اعراض از دنیا دور می‌سازد و من احوال خود را می‌یابم و به میان مردم می‌روم اما این حال چندی نمی‌پاید و دوباره به حالت اول برمی‌گردم. و در پایان گفت: هر چه از قرآن در گوشت طنین انداخت و تو را به خود جذب کرد، بدان که رحمت خداوندی است و لطف او برای توست و چون به خود برگشتی بدان که آن هم شفقت خداست بر تو. چه در بُرش و کشش از او حول و قوه‌ای از خود نداری.

از احمد بن ابوالحواری حکایت شد که از ابوسلیمان دارانی نقل کرده است که گفت: من دربارهٔ يك آیه چه بسا که پنج شب می‌اندیشیدم و گر لحظه‌ای از تفکر در آن می‌بریدم هرگز نمی‌توانستم آن را دریابم. آیه‌های زیادی در قرآن هست که عقل توان ادراک آنها را ندارد و مدهوش آنها می‌شود اما خداوند سُبحان دوباره آن را به آدمی برمی‌گرداند. جنید گفت: روزی نزد سری سقطی رفتم. در پیش او مردی را دیدم که غش کرده بود. سری گفت: این مرد وقتی يك آیه از قرآن شنید غش کرد. گفتم: آیه‌ای را که برایش خوانده بودید دوباره بخوانید، چون خواند مرد به هوش آمد. سری به من گفت: چگونه چنین نکته‌ای را دریافتی؟ گفتم: از آن جا که یعقوب را محبت يك مخلوق کور ساخت و با پیراهن همان آفرید دوباره بینا گشت. اگر کوری او به خاطر خدا بود با هیچ ابزار انسانی بینا نمی‌شد. سری از سخنم به شگفت آمد و مرا ستود. یکی از صوفیان گفته است يك شب این آیه را می‌خواندم: هر کسی مرگ را خواهد چشید (آل عمران/ 185). و پیوسته آن را تکرار می‌کردم. ناگاه ندایی شنیدم که می‌گفت: تا چند این آیه را می‌خوانی و بازی گردانی؟ تا به حال چهار جن را کشته‌ای که از آغاز خلقت سرشان را به آسمان بلند نکرده بودند؛ از

ابوطیب احمد بن مقاتل عکی شنیدم که می گفت: یکی از شب های رمضان همراه شبلی در مسجدی بودم و شبلی پشت سر امامش نماز می خواند و من کنار او نشسته بودم. امام این آیه را خواند: اگر می خواستیم هر چه را که وحی کرده بودیم می بردیم (اسراء/86). ناگهان فریادی کشید، گفتم: روحش پرید. رنگش سبز شد و شروع به لرزیدن کرد و می گفت: بادوستان چنین سخن می گویند! و پیوسته آن را بازی می گفت. هر کسی که شنیدن قرآن را ترجیح می دهد برای همین چیزهایی است که ما گفتیم. در هنگام شنیدن قرآن باید حضور قلب باشد و افسان به تفکر و ژرف نگری و یادآوری حق مشغول باشد و یافته های دل را پاس دارد و وقت و دل را فقط متوجه به فهم قرآن نماید. اگر شوق و حالی در خود برای شنیدن نیافت، شنیدن را به وقتی دیگر اندازد تا قرآن او را بخواند و همراه و همدل او سازد تا چون آن کسی نشود که ندا در می دهد چیزی را که نمی شنود (بقره/171).

باب ششم در ذکر کسانی که اشعار و قصاید را می پسندند

شیخ گفت: گروهی برای سماع شنیدن قصیده ها و شعرها را انتخاب می کنند و دلیل انتخابشان ظاهر سخن پیامبر است که فرمود: برخی از شعرها حکمت هستند و حکمت گمشده مومن است. این گروه می پندارند که قرآن سخن خداست و سخن، صفت اوست و صفی که بشرتوان چشیدن و کشیدن آن را ندارد اگر پرده از رخ بردارد چون قرآن «غیر مخلوق» است، صفات مخلوق آن را بر نمی تابد و برخی از قرآن بر برخی دیگر هم برتری ندارد همه اش نیکوست و با نغمه ها و آهنگ های آفریدگان نیز نیکو نمی گردد بلکه قرآن است که همه چیز را زیبای سازد و بهترین آفرید است که با زیبایی آن دیگر زیبایی به چشم نمی آید.

خداوند فرموده است: ما قرآن را آسان نمودیم برای یاد کرد اما آیا یاد کنند ای هست (قمر/22). و گفت: اگر این قرآن را بر کوه های فرستادیم (حشر/21). همچنین اگر آن را بر دل بند ای بفرستد و حقیقت آن را باز نماید و اندکی از زیبایی های بسیارش را بنماید همگی بیهوش و مدهوش و از خود رفته و سرگردان شکوه آن می گردند اما چون بین مردمان هست کسی که قرآن را می خواند و تمام می کند و در پایان دلش لرزان و چشمش گریان نمی شود اما دیگری با صدای خوش و نغمه طیب اندکی چشم و دل شنوندگان را به

هیجان و لرزش وای دارد حال آن که صدای خوب و آهنگ خوش بر هر چه در آید آن را دلنشین و خوش می‌سازد. گروهی گمان می‌کنند که این رقت و صفا و لذت و وجد از خود قرآن است حال آن که چنین نیست چه اگر این دلنشینی از خود قرآن بود بایستی همیشه در هنگام خواندن - از هر کسی و هر جایی - این تأثیر باشد و نیست.

همه کس صدای خوش را دوست دارد و از آن بهره می‌گیرد. رابطه صدای خوب و آدمی رابطه حظ و بهره‌وری است حال آن که نوع رابطه انسان و خدا و انسان و قرآن رابطه حق و حقوق است. اما رابطه انسان و شعربه طور کلی هنر رابطه حظوظ و بهره‌وری است نه حقوق و تکلیف.

سماع - با همه تفاوت شنندگان - از مقوله دوم است و جزء حظوظ و بهره‌هاست به موافقت طبع و برای حظ و نفس و تنعم روح نه امری تکلیفی و دینی: همه کس از سماع بهره می‌گیرد و روحش را با آن شاداب می‌سازد. همین گونه است شعرها و قصیده‌ها که نازکی معنی و فصاحت و لطافت لفظ و اشاره‌ها و نازک‌کاری‌هایش دل‌ها را می‌رباید. اگر این آهنگ‌ها و صداها با این شعرها و قصیده‌ها و تغزل‌ها و غزل‌ها هماهنگ شوند و برخی دیگری را همسان و همانند کردند تأثیری دو چندان خواهند داشت و آسان‌تر دل‌ها را به چنگ خواهند آورد و لغزش را هم کمتر خواهند کرد هر دو از آفریده‌های مخلوقات هستند و حریم حرمت حق را دچار آسیب نمی‌سازند. پس هر کس که شنیدن شعر را به شنیدن قرآن برمی‌گزیند برای بزرگداشت قرآن و نگاهداشت حرمت آن است چه خواندن آهنگین قرآن از خطری خالی نیست و از حقوق است و همه کس در آن میدان مجال چرخیدن ندارد. گفته‌اند تا روزی که بشریت بر جاست و ماصفت‌ها و کارکردهای انسانی داریم و از آهنگ‌های خوب و صداها و خوش بهره می‌بریم و طراوت و گشادگی روحمان با دیدن زیبایی‌هاست با این شعرهایش از قرآن منبسط می‌گردیم چه قرآن صفت حق است و سخن اوست. از او آغاز شد و بدو بازی گرد و ولی این قصیده‌ها و تغزل‌ها دنیایی است و اینجایی.

گروهی از علما و قرآن‌شناسان خواندن قرآن را با نوا و آوا و آهنگ جایز نمی‌دانند. خداوند می‌فرماید: «قرآن را با ترتیلی نیکو بخوان» (مزمّل/4). و باید هر کسی چنین بخواند اما طبیعت انسان چندان راغب به شنیدن و خواندن قرآن - در همه حال - نیست چه قرآن کلام خداست و بسیار سنگین و (نفس

مسلط بر انسان). دانایان برای این گروه گفته‌اند که قرآن را با صدای خوش بخوانند تا به سمت آن کشیده شوند اما اگر دل‌ها آماده و وقت‌ها سرشار و آباد و درون‌ها پاک و پاکیزه و نفس‌ها تربیت شده و سرشت‌ها تزکیه بوده به این شیوه خواندن نیازی نبود- و توفیق از خداست.

باب هفتم در وصف سماع مریدان و مبتدیان

شیخ گفت: از ابو عمرو و عبدالواحد بن علوان در رَجبه شنیدم که گفت جوانی همنشین جنید بود و هرگاه ذکر می‌شنید، نعره می‌کشید. روزی جنید بدو گفت: اگر یک بار دیگر تکرار کنی از همراهی من محروم خواهی شد. جوان در هنگام شنیدن سخنان جنید خویش را ننگه می‌داشت اما رنگ به رنگ می‌شد تا چنان شد که از هر موی بدنش قطرات آب می‌چکید. همچنین ابو عمرو و برایم گفت که این جوان روزی فریادی کشید و جان به جانان داد.

ابوالحسن سیروانی دوست خواص را در میاط دیدم که از جنید نقل می‌نمود که گفت: روزی مردی را دیدم که محو سماع بود تا از خویش رفت و مردی دیگر همین که ذکر می‌چنان شنید مرد. و از دُقی شنیدم که مخالفت از دراج شنیده که گفته است: روزی من و ابن فوطی از دجله می‌گذشتیم در فاصله بین بصره و اُبُلّه. ناگهان کاخی خوش نما را دیدیم که بر ایوان آن مردی ایستاده بود و کنیزکی به آواز برایش می‌خواند:

تمامی روزهایی که با تورنگی دیگر پذیرد، زیباست

مراد راه خدای مهری بود که برخی تومی سازم

در زیر ایوان نیز جوانی کوزه به دست و خرقة بردوش بود که آهنگ و آواز کنیزک را می‌شنید. یکباره گفت: ای کنیزک، تو را به خدا سوگند، تو را به جان سرورت سوگند! یار دیگر برایم شعر را باز خوان. کنیزک رویش را به سوی او کرد و همان آواز را سرداد. جوان گفت: سوگند به خدا که این آهنگ حالم را با حق دیگر ساخت. و فریادی کشید و خدای راستود، خوب که نگاهش کردیم دیدیم که از پافتاده و مرده بود. بر خود واجب دیدیم که نزد صاحب کاخ برویم و قصه باز گوئیم. صاحب کاخ چون قصه شنید کنیزک را گفت: در راه رضای حق آزادی. پس از مرگ جوان، بصریان گرد گشتند و بر جوان نماز

گزاردند و چون از خاک سپارش فارغ شدند صاحب کاخ ایستاد و گفت: آیا مرا می‌شناسی؟ من فلان پسر فلانم. شمارا گواهی گیرم که هر چه خواسته و مال دارم در راه خدا بخشیدم، کنیزک‌انم را همه آزاد ساختم و این کاخ را برای در راه ماندگان نهادم. سپس جامه‌هایش را کند و ناله‌ای سوزناک سرداد و خواند تا دور شد. مردمان بدوی نگریستند تا از چشمانشان دور شد در حالی که همه اشک می‌ریختند و دیگر آن مرد را کسی ندید و هیچ کس خبر از او نشنید و من روزی بهتر از آن در زندگی ندیدم. و خدا دادنا تراست. شنیدم و جیهی می‌گوید از ابوعلی رودباری شنیده است که گفته: وارد مصر شدم و مردم بسیاری را دیدم که جایی گرد آمده بودند و یا از صحرا بازی گشتند. از آنها قضیه را پرسیدم. گفتند: در خاک سپاری جوانی بودیم که شنید خواننده‌ای می‌خواند: «همت بند ای که آهنگ دیدار تو کند بس بزرگ است.» جوان نعره ای کشید و مرد.

دقی هم حکایت کرده است که از ابو عبدالله بن جلا شنیده که می‌گفت: در مغرب دو چیز شگفت دیدم. یکی در مسجد جامع قیروان که مردی صف به صف می‌رفت و از مردمان چیزی می‌خواست و می‌گفت: ای مردم به من صدقه بدهید چه من مردی صوفی بودم و ناتوان شدم! و دیگر دو پیر مرد را دیدم که نام یکی جبّله و دیگری زُرّیق بود و هر دو مریدان و شاگردان داشتند. روزی زریق بایارانش به دیدن جبّله رفت. یکی از یاران زریق آیه‌ای چند از قرآن خواند و یکی از نزدیکان جبّله فریاد کشید و جان داد. چون صبح شد جبّله به زریق گفت: دوست دیروز که قرآن خواند، کو؟ بگو برایم قرآن بخواند. باز مقداری خواند. جبّله نیز فریادی کشید و قاری در جا مرد. جبّله گفت: یکی به یکی - یا این به آن و آغاز گریست مکار تراست.

محمد بن یعقوب از جعفر مبرقع - که از بزرگان بود - حکایت کرده است که روزی در مجلس سماع حاضر شد. ایستاد و پای کوفت و در پایکوبی گفت مریدان با ما به کمال رسیده‌اند. شیخ گفت: مرید را شنیدن سماع روا نیست مگر این که اسماء الله و صفتهای خدا را بشناسد و هر چه از خداست بدو نسبت دهد و دلش آلوده نباشد و دنیا و ستایش اهل دنیا را نخواهد و طمع در قلبش شعله‌ور نباشد و چندان چشم مردمان او را به لغزش و لرزش نیندازد و حدود را نگاه دارد. اگر چنین شد از تائبان و قاصدان و طالبان و خاشعان و خائفان است و باید دانست که سماع انگیزشی برای ستایش و پرستش خداوند است. دیگر

سَماع بارِ روحش نیست و برای هوس و سرگرمی آن رانمی خواهد و نباید عادت شود و او را از عبادت و رعایت قلب باز دارد. اما اگر چنین نبود واجب است که سماع را ترک کند و از آن دوری نماید و به جایگاه‌های برپایی سماع پانگ‌گذارند و جز بانگِ خداجویی را نشنود و در شنیدنِ ها خدای را به یاد آورد و او را بستاید و رضای او را بجوید.

اگر مبتدی است و آداب سماع رانمی داند از دانا راه آن را پرسد تا پخته گردد تا سماعش لهُو و لعب نباشد و به خدا چیزهایی نبندد که منزله از آنهاست و مجبور به کفاره شود و میل و اشتیاقش به پیروی لذت‌ها و خیال انگیزی‌های شیطانی راندن شود و پیش خدا ناچیز و تباه گردد و خدا سرپرست همهٔ توفیق‌هاست.

باب هشتم در وصف سماع مشایخ که عارفان متوسطند

شیخ گفت: از وجهی شنیدم که گفت از طیالسی رازی که گفت روزی نه نزد اسرافیل استاد ذوالنون رفتم در حالی که نشسته بود و بانگ گشت بر زمین آرام آرام ضربه می‌زد و با خود چیزی می‌خواند. چون مرا دید گفت: می‌خواهی چیزی بگویی؟ گفتم: نه! گفت: پس دلی در تو نیست.

از ابوالحسن علی بن محمد صیرفی شنیدم که گفت از رویم شنیدم است در روزی که از پرسیدند که بزرگان گذشته را در هنگام سماع چگونه دیدی؟ گفت: درست مانند گوسفند جا مانده‌ای که در میان گرگ‌ها بنالد. و گفت: از قیس بن عمر حصی شنیدم که می‌گفت روزی ابوالقاسم بن مروان نهاوندی که از همنشینان ابوسعید خراز بود نزد ما آمد و او هرگز به دیدن سماع نمی‌رفت و سال‌ها بود که آن را رها کرده بود. با ما به مجلسی آمد که در آن مردی در سماع این بیت را می‌خواند:

تشنه در آب ایستاده و کس آبش نمی‌دهد.

یاران همه بر پا خاستند و پای کوفتند و چون آرام گرفتند همه از هم می‌پرسیدند در این بیت چه دیدی؟ و بیشترشان می‌گفتند معنای تشنگی به حال برمی‌گردد و این که بنده از حالی که تشنگی بر او چیره گردد باز داشته شده است اما هیچ کدام از جواب خوشنود نمی‌گشتند. شیخ را از معنا پرسیدیم و خواستیم که او دریافته‌اش را باز گوید گفت: یعنی بنده در میان حال‌های خود قرار گیرد و با تمامی شیوه‌ها بزرگ داشته شود اما خدا دره‌ای از آن بدو نبخشد و همچنان در جای اول بماند.

از یحیی بن رضا علوی در بغداد شنید که گفت- و بعد با خط خویش حکایت را برایم نوشت- که:
ابوخلمان صوفی شنید که مردی صوفی می چرخد و می خواند: ای سخته! به من نیکی کن (یا سعه بّری) و
بر زمین افتاد و غش کرد چون به هوش آمد معنایش را از پرسیدند گفت شنیدم کسی می گوید: بر من
آسان گیر تانیک می مرا بینی (اسع تری بّری).

شیخ گفت مشایخ که علماوند سماع را چنین می فهمیدند و اهل فهم از این قصه چنین می فهمند که سماع
وابسته به توان و ظرفیت دل هاست. در همین معنا حکایتی را عتبه غلام آورده که شنید مردی می گوید:
پاک است جبار آسمان.

به راستی که مُحب پیوسته در رنج است.

عتبه گفت: راست گفتم! از مردی دیگر همین را شنید. بدو گفت دیگر مگو ای دروغگو! یکی از
عارفان در این موضع گفته است هر دو راست می گفتند اما یکی را دریافت و دیگری را دریافت.
احمد بن مقاتل گفته که ذوالنون مصری وارد بغداد شد. گروهی صوفی پیرامون او حلقه زدند و با آنان
خوانند- نوازنده ای بود. از ذوالنون اجازت خواستند که خوانند چیزی بخواند. بدو اجازت داد و او
خواند:

اندکی از عشقت نیز پریشانم می سازد
اگر آن را در آغوش گیرم چون خواهم شد
تو در دلم عشقی پدید ساخته ای
که در حقیقت از آغاز از آن من و تو بود
آیا برای نالنده ای که با خنده های
دوست، گریه می آغازد ما تمنا می نمی سرایی؟

ذوالنون برخاست و سپس برود در افتاد. مردی دیگر برخاست. ذوالنون بدو گفت: خداست آن که تو
ارمی بیند آنگاه که برمی خیزی، مرد بر جای نشست. شیخ گفت معنای کلام ذوالنون که خداست که تو را
می بیند وقتی برمی خیزی اشاره به برخاستن و ایجاد آشوب در دل هاست به تکلف، و او دانست که خصم
در دعوی خود برای قیام توجز خدا نیست، و اگر مرد در قیام خود صادق می بود، نمی نشست...

از ابوالحسن نوری روایت کرده اند که در مجلسی حاضر شد که در آن سماع برپا بود چون درآمد این بیت را شنید:

پیوسته مهرت را منزل به منزل آمدم
و در هر منزل دانا یان در شیوه آمدنم حیران شده اند

برخواست و دست افشاند و سرگردان شد بر صورت در افتاد و برخاست و به حجره اش رفت و در راه پیوسته می خواند و تا سپید بیت را بر می گرداند و خون از پایش فوران می کرد سپس ساق و قدمش ورم کرد و اندکی زندگی کرد و جان به جان آفرین داد.

از ابوسعید خراز حکایت شده که گفت علی بن موفق را که از بزرگان تصوف بود دیدم که در سماعی وارد شده بود و نکته ای در آن شنید و گفت بلندم کنید. چون برخاست به نشاط ایستاد و پاکوفت و در پا کوبی گفت: من شیخ آردبیزم! ابونصر گفت: مراد از این کلام پوشش حال درون از همنشینان بود. می گوید من شیخ آردبیزم. و فقط می خواست حرفی بگوید و از ادب بود که چنین گفت تا اگر دچار حرکت های غیر عادی که از حالت های مبتدیان است، شود بر او نگیرند.

یکی از برادرانم در باب ابوالحسن دراج حکایت کرد که گفت: از بغداد برای زیارت یوسف بن حسین راه افتادم. چون وارد ری شدم سراغ خانه اش را گرفتم و از هر کس که پرسیدم گفت: با این زندیق چه کار داری؟ دلم از رازیان گرفت و عزم بازگشت کردم. شب را در مسجدی به صبح آوردم و سپید به خود گفتم: من که این راه را آمدم حیف است که او را ندینم، جست و جویم را ادامه دادم تا نزدیک مسجد او شدم. وارد شدم و از او را در محراب نشسته دیدم. روبه روی او مردی بود و در کنارش قرآنی که آن را می خواند. شیخ را دیدیم پرشکوه، صورت زیبا و پرریش، نزدیکش شدم و سلام کردم. جوابم داد. پیش رویش نشستم. چشم در چشم انداخت و گفت: از کجای آیی؟ گفتم از بغداد. گفت: برای چه آمدم ای؟ گفتم: آهنگ دیدار شیخ را داشتم. گفت: اگر در یکی از این شهرها کسی به تو گفت که نزد ما بمان تا برای خانه و کنیزک بخریم از آمدن برمی گشتی؟ گفتم: چنین آزمودنی پیش نیامد و اگر پیش می آمدم نمی دانم چه می کردم و چه سان می بودم. گفت: دوست داری چیزی بگویی؟ گفتم: بلی. گفت: بیا غار و برایش خواندم:

تورای بینم که در زمین من خانه ای برپای کنی
 اگر دور اندیش بودی بنای مرا ویران می ساختی
 گویا در میان شمایم وای کاش را بهترین سخن می یابم
 کاش باشما باشم آن هنگام که ای کاش دیگر سودی ندارد
 شیخ قرآن را بست و سخت گریست تا آن جاکه ریش و جامه اش تر شد. دلبرایش سوخت از شدت گره
 هایش. بعد مرا گفت: پسر! اهل ری را نکوهش مکن که می گویند یوسف زندیق است. از سپیدن قرآن
 می خوانم و قطره ای اشک نیفشاند ام اما با این دو بیت قیامت در دلبر پاشد.
 شبلی سخت از این بیت به وجد می آمد:
 مهر بانی شما فراق است و مهر تان دشمنی
 دیدار تان رنج است و صلحتان جنگ
 يك شب دقّی بر پا خاست و تا نیمه های آن می چرخید و سر بر زمین می نهاد و باز برمی خاست و مردم
 گردش گریه می کردند. و این بیت را زمزمه می کردند:
 خدای را سوگند، دل دردمندی را که
 از دوست یادگاری ندارد دوباره آرام ساز
 همانند این کرده ها و گفته ها بسیار است و بر عاقل پوشیده نیست که اگر در رازهای آنها ژرف بیندیشد و
 تفاوت زمان و مکان را در چشم دارد بسی چیزها دریابد. اگر همین اندک را خوب دریابد بر ناگفته
 هایم نیز آگاه خواهد شد اگر خدا بخواهد که از اوست توفیق.

باب نهم در وصف حالت های برگزیدگان و کاملان به هنگام سماع

شیخ گفت از ابوالحسن محمد بن احمد در بصره شنیدم که می گفت از پدرم شنیدم که گفت: سهل بن عبدالله را
 شصت سال خدمت نمودم و هیچ گاه تغییر حالتی در هنگام ذکر گویی و قرآن شنوی و دیگر مورد در او
 ندیدم اما در پایان عمر روزی در نزد او این آیه را خواندند: امروز از شما فدیة پذیرفته نخواهد
 شد... (حدید/ 15). سهل را دیدم که لرزان شد و نزدیک بود که قالب تهی کند. چون به خود آمد این حالت

صحو او را پرسیدم گفت: بلی دوست من، دیگر پیر و ناتوان شده ایم! همچنین ابن سالم از پدرش نقل می نماید که او گفت: جایی دیگر سهل را دیدم- در حالی که پیش او آتش روشن کرده بودم- یکی از شاگردانش سورة فرقان را خواند تا رسید به آیه: قدرت امروز برای خداوند بخشنده است (فرقان/ 26). به اضطراب در آمد و نزدیک بود که از پا در آید، معنای کارش را پرسیدم چه از او چنین کاری ندیده بودم. گفت: دیگر ضعیف شده ام. شنیدم ابن سالم می گفت: به سهل بن عبدالله گفتم: این که تو گفتی که ناتوان شده ای تغییر و اضطراب توست اگر نیر و مند بودی چه می شد؟ گفت: چیزی وارد نمی شود مگر این که دل با توانایی خویش آن را در بر می گیرد و از خود می سازد به همین خاطر واردهای قلبی او را دچار دگرگونی نمی سازند اگر چه بسی نیر و مند باشند.

شیخ گفت: همین گونه است؛ اصل علم تصوف همین است که ابوبکر صدیق نیز آن را چنین بیان کرد. یعنی روزی مردی او را هنگام خواندن قرآن دید که گریه می کند و چنین می گوید. شیخ گفت ما هم چنین بودیم تا دلمان تیره گشت یعنی ثابت و استوار شد. و دیگر بانگ سماع دلمان را نمی لرزاند چون حالش بعد و قبل سماع تفاوتی ندارد.

معنی دیگر برای گفته سهل آن است که حکایت شده که سهل گفت: حال من قبل و بعد نماز یکی است. چون او ننگه بان و مراقب دل خویش است و همیشه خدا را در آشکار و نهان در نظر دارد و همین گونه قبل و بعد سماع، حالش یکی است چون او پیوسته در سماع است و پیوسته در وجد است و تشنگی و چشش او همیشگی است و هر چه می نوشد تشنه تری گردد و هرگز از چشش باز نمی ایستد. از احمد بن علی کر جی معروف به وجیهی شنیدم که می گفت: گروهی از صوفیان در خانه حسن قزاز جمع شده بودند و قوالان می خواندند و صوفیان وجد می کردند تا مشاد بر آنها در آمد چون بد و نگرستند همگی خاموش شدند. مشاد بد آنها گفت: چرا آرام شدید؟ به حال اول برگردید. اگر همه سرگرمی های دنیا در گوشم بانگ اندازند دلم را از و باز ندارند و اندکی از درد درونم را درمان نکنند. شیخ گفت این نیز از صفات کمال است که بانگ های آیند دگر گوشان نمی سازند چه از سرشت بشری و نفسانی آنها اثری بر جا نماند است و هر چه احساس انسانی در آنهاست دگر شسته و پاک شده و دیگر برای بهره گیری نیازمند نغمه و آهنگ خوش نیست و با آواهای خوش برانگیخته نمی شود. همه انگیزه های آنها جهت دار و

دروشان پاک و صفاتشان آمیخته با سیاهی خودخواهی ها و زشتی های بشری نیست و این فضل خداست و هر که را بخواهد می بخشد (حدید/21).

شنیده ام که ابوالقاسم جنید را گفته اند: تو شعرهای اهل سماع را شنیده ای و باد و ستانت به سماع حاضر شده ای و پاکوفته ای و دست افشاندن ای چرا امروز چنین صفت نشین و آرام گشته ای؟ جنید برایشان این آیه را خواند: کوه ها را می بینی و می پنداری آرامند حال آن که همچون ابرها در حرکت هستند، این آفریده خداست که هر چیز را استوار آفرید (نمل/88). گویا مراد جنید- و خدا داناست- این است که شما به آرامش ظاهری اندام من می نگرید و نمی دانید که در قلم چه طوفان ها برپاست. این هم صفت دیگری از اهل کمال در سماع است.

شیخ گفت چه بسا بزرگان در سماع برای انگیزه های متفاوتی حاضر شدند یکی شاید برای همراهی دوستی آمده باشد دیگری شاید از علم و استواری و بزرگی عقل آمده باشد تا دیگران بدانند که شرایط و آداب سماع چیست و ای بسا با کسانی حاضر شوند که هم جنس و هم سخن آنها از جهت سعه اخلاق و تحمل نیستند و فرسنگ ها از آنها جداند اما برای پوشش رازها با این ناجنسان حاضر شده اند.

باب دهم در سماع یاد حق و پند و حکمت و مانند آن

شیخ گفت از ابوبکر محمد بن داوود دینوری دقی شنیدم که می گفت از ابوبکر زقاق شنیده است که گفته: يك كلمه در توحید از جنید شنیدم که چهل سال سرگردانم ساخت و پس از آن در پوشش آن مانده ام. جعفر خلدی گفت: مردی خراسانی پیش جنید آمد در حالی که گروهی از بزرگان تصوف هم نزد جنید بودند. گفت: ای ابوالقاسم، چه وقت انسان نکوهشگر و ستایشگر همسان خواهند بود؟ یکی از آن مشایخ گفت: هرگاه داخل تیمارستان شود و باد و زنجیر بسته گردد. جنید به او گفت: این گونه سخن شایسته تو نیست. پس روبه آن مرد کرد و گفت: ای دوست، هرگاه که علم و یقین پیدا کرد که او مخلوق است. مرد فریادی کشید و رفت.

یحیی بن معاذ گفت: حکمت سپاهی از سپاهیان حق است که دل اولیای خود را بدان نیرو می بخشد. می گویند سخنی کز دل بر آید بر دل نیز می نشیند و سخنی که از زبان بری آید از دو گوش فراتر نمی رود. شیخ

گفت: مانند این سخنان در اخبار بسیار است مانند این که کسی يك كلمه ذکر یا موعظه یا حکمت نیکویی شنید و دلش نرم شد است و در درونش انقلاب و شعله‌ای برپا شده است. گفته اند هر کس که حالت و رفتارش تو را بی نیاز از گفتارش نسازد، پندش برایت سودمند نخواهد بود. ابو عثمان گفت: يك کردار مرد دانا برای هزار مرد سودمند تر از پند و حرف هزار آدم برای يك نفر است.

همه آنچه در این باب گفته شد برای آن است که بدانند مراد صوفیان در سماع که قرآن و شعر و ذکر و مانند آن را می شنوند همگی تنها برای صدای زیبا و آهنگ های خوش و لذت و بهره وری نیست چه نازک دلی و شور و نشاط در درون آنها هست گاهی بی آن که بدان ابزار و صداها نیازی باشد و گاهی نیز آرام و رامند با این که فضا آکنده از صدا و صوت است. پس دانستیم که مراد صوفیان از سماع و در سماع شنیدن آن است که به آهنگ هایی همنا با روح خویش برخورد کنند و شاد گردند و یاد حق کنند و با سماع شور خویش را بیشتر سازند.

باب یازدهم درباره مقصود از سماع

شیخ گفت: گفته شد که مقصود سماع و شنیدن های دیگر و پرواز های دل و خوشی وقت و بهبود حال، نیروبخشی به نیروهای نهفته درون است و بازگویی شیرین کاری های دل درگاه شنیدن و دست افشاندن. شنیدن و دریافتن چیزهایی که ممکن است به ذهن و دل شاعری نیامده باشد و یا قرآن خوانی در هنگام تلاوت آن را در نیافته باشد یعنی از قرآن و شعر چیزهای تازه ای همنا با روح خود دریابد. گاهی نیز هر دو چون هم می شوند شاعری که سروده و قاریی که خواننده همان احساسی را دارد که صوفی در نشاط سماع آن را در می یابد و گاه تیر انداز بنیر و ترو و زمان روشن تر و علت ها پوشیده تری گردد. اما آن گاه که در پرتو لطف قرار گیرند و همنشین توفیق شوند از لغزش ها دور می شوند و علت ها را کنار می گذارند. برای روشنی بیشتر این گفته ها چند حکایت می آوریم:

از محمد بن مسروق بغدادی حکایت شده که گفت: در روزگار جاهلیت خود شبی بیرون زدم و با آوازی خوش این بیت را می خواندم. چه من خواننده و نوازنده بودم. در طریز یاد انگوری است که هرگاه به سویی پر کشیده ام

در شگفت شد ام از تمامی کسانی که با وجود آن، آب می نوشند
در همین هنگام شنیدم کسی می گوید:

در دوزخ نیز آبی است که هرگاه کسی آن را نوشید
دیگر در درون پیکرش روده و معدی ای برایش نماند است
این بیت سبب توبه من و اشتغال به علم و عبادت شد.

آیامی بینی که هرگاه عنایت حق کسی را درمی یابد باطل را از دور می سازد و لغزشش را انگیزه نجاتش
می نماید در صورتی که او را از توفیق و عنایت خود برخوردار کرده باشد. از ابوالحسن بن رزغان حکایت
کرده اند که گفت: بایکی از دوستان در بوستانی از شهر بصره قدم می زدیم که صدایی شنیدیم. مردی
تنبوری زد و می خواند:

ای ماهرویان داد ما را ندادید
و در درازنای زندگی همگی همیشه به ما ستم کردید
از شرط مهر و رزی آن بود که شما
در آزمایش ها و سختی ها با مهر خویش ما را پری کردید
ابوالحسن گفت همراه من فریادی کشید و گفت: چه می شد اگر می گفتی:
ای ماهرویان بزودی می میرید
و چهره ها و چشم هایتان را آفت و آسیب فرامی گیرد
و پس از این تنهانامی از شما می ماند
پس بدانید که این گفته ها شدنی است.

آیامی بینی که حق جواب حال او را داد و از ضمیر او را گشاد و قبح مقصد گویند را بر او پنهان ساخت.
داستان دیگری در همین باره از شبلی آورده اند. روزی از او پرسید شد که معنای این آیه چیست که:
کافران نیرنگ می کنند و خدا نیز نیرنگ می سازد و خدا بهترین نیرنگ کار است (آل عمران / 54). جنید را
گفتند نیرنگ کافران را می دانیم اما نیرنگ خدا یعنی چه؟ گفت: آنها را به حال خود رهای سازد چه اگر

بخواهد می‌توان دگرگویشان سازد. شبلی به پرسند نگاهی کرد و دانست که از جواب راضی نیست. سپس بدو گفت: آیا آواز طنبور نوازی را که در این باره می‌خواند نشنیده‌ای: هر چه دیگری - به جز تو - کند در ننگ‌ها هم زشت است اما همان کردار از تو در ننگ‌ها هم زیبا و ستودنی است. شیخ گفت: بنگر که مراد از این اشارت چیست و کجاست. همه این گفته‌ها در دل آن سخن جامی گیرد که: «حکمت گمشده مومن است.» گویند، پرسند و خواهند ابو عبدالله بن خفیف بوده است. البته من نیز شنیده‌ام و خدا دانای تراست.

باب دوازدهم درباره کسانی که سماع رازشت می‌شمارند و کسانی که از حضور در مجالسی که قرآن را بانغمه و نوا می‌خوانند اکراه دارند

هر کدام از جهتی از این موضوع‌های پرهیزد. گروهی بدان خاطر که از بزرگان و ائمه متقدم و علما و تابعان گفته‌هایی در این باره رسیده آن را خوش نمی‌دارند، و گروهی این کرده‌ها را برای مریدان و تائبان و مبتدیان خوش نمی‌دارند چه که در این کارها بیم لغزش و گناه و در افتادن صوفی به میدان شهوت و حرام و لذت جویی هست. و گروهی آن را بر نمی‌تابند و گمان می‌کنند که هر کس که سماع را می‌پسندد و بدان روی می‌آورد و شعور رباعی می‌خواهد به یکی از این دو گونه راه گرفتار است: یا اهل بزن و بشکن و دنیاست و یا از کاملان و رسیدگان و برکشیدگانی است که نفس را با ریاضت و مجاهد کشته و دنیا را دور افکنند و به مقامات مرضیه رسیده و به خدا پناه آورده و از همه چیز بریده است. این گروه می‌گویند ما که از این دوی هانیستیم در شمار اولی‌ها هم نیستیم پس چه سان به سماع و نشاط درآئیم؟ بهتر آن است که سماع و ترانه را رها کنیم و به طاعت و ادای واجبات خویش پردازیم. و از مُحَرَّمات اجتناب کنیم. از احمد بن علی وجیهی شنیدم که گفت از ابوعلی رودباری شنیده که او گفته است در این کار به جایی رسیده‌ام که مانند شمشیر تیز است و اگر برگردیم هم در آتشیم.

شیخ گفت جعفر خلدی به من گفت روزی برای جنید چیزی می‌خواندم از او شنیدم که گفت: روزی به دیدن سری سقطی رفتم. به من گفت چه خبر؟ شنیده‌ام یاران تو شعر می‌گویند؟ گفتم: بلی. گفت: می‌گویند

عاشقی بپاره! اگر بخواهی درون مرادریابی و چیزی بگویی می گویم همه را جنید گفته است پس چیزی از حال من مگو. سری از این پوشیده کاری ها بسیار داشت و همیشه نگران و بیمناک بود.

گروهی دیگر سماع را خوش نمی دارند که چون عوام درک درستی از معنای سماع صوفیان ندارند و ای بسا که در دریافت آن به خطای روند و می لغزند. این گروه برای رهایی و گمراه نشدن عامه از سماع می پرهیزند و نیز برای این که خواص را نگه دارند و نکند که وقت را در سماع از کف داده باشند وقتی که دیگر جبران نمی گردد. گروهی هم از این شیوه های پرهیزند چون که همدل و همراهی در آن گروه برای خود نمی یابند و چون به جمع سماع درمی آیند خود را همنشین گروهی می بینند که ناچسبند و از خودشان نیستند. سماع را راهی سازند تا سلامت بمانند. اینان مرتبه خویش را می دانند و اهل روزگاری شناسند.

گروهی هم از سماع و آواز و آهنگ برای گفته پیامبر (ص) دوری می کنند. روایت شده که او گفت: یکی از نشانه های اسلام واقعی يك مسلمان ترک کردن چیزهایی بیهوده است. این گروه می گویند سماع و آواز برای مایه بوده است چون که اسلام ما را بدان نخواند است و موسیقی نیز جزء توشه گور نیست و با آن نمی توان به نجات و رستگاری آخرت رسید. به همین جهت از آن می پرهیزند.

گروهی از اهل معرفت و کمال و صاحب دلان نیز سماع را خوش نمی دارند چون که حالشان راست و وقتشان خوش و ذکرهایشان صافی و درویشان پاک و دل هایشان آماده و انگیزه هایشان جهت دار و نام خدا بر زبانشان جاری است. هیچ گاه ذهنشان نمی لغزد و هیچ خطایی در اندیشه شان فرو نمی آید، بر تمامی ذرات خویش آگاهند و می دانند که انگیزه و خاطری کی و از کجا آمد و چه خواهد کرد. وقت زیادی برای بانگ های پراکنده ندارند چه غرق مناجات های درون خویشند. پیوسته در نیایشند و از لطف و اشارت دوست بهره می گیرند و عتاب های پوشیده و مخاطبان تنهایی را درمی یابند. همنشین، او را در نمی یابد و دوست نیز بدو راه نمی یابد و سربه ناشناخت او برمی دارد. آنان با باطن همراه خدایند اگر چه در ظاهر همراه خلقند و این فضل خداست و هر که را خواهد می بخشد (مائد/ 54).

این بود آنچه درباره سماع به دستم آمد در این روزگار و در این وقت و حالت خویش. و از خداست توفیق.

کتاب یازدهم وجد

باب اول در ذکر اختلاف رأی صوفیه در باب حقیقت وجد

شیخ گفت اهل تصوف در باب چیستی وجد اختلاف نظر دارند. عمرو بن عثمان مکی گفته است: چگونگی وجد به عبارت در نمی آید چون که وجد را از خداوند در درون مؤمنان صاحب یقین است. از جنید نقل کرده اند که گفت: وجد همان رویارویی است چه خداوند فرموده است: آنچه را به جا آورده اند آماده می یابند (کهف/49) یعنی رو در روی شوند و گفت: هر چه نیکی برای خود بفرستید آن را نزد خدای یابید (بقره/110). یعنی با آن مواجه می شوید. هر چه دل با آن رویارو شود اعم از غم و فرح همان را وجد می گویند. خداوند از دل هایی خبر داده است که نگاه می کنند و می بینند. همین بینش برای دل ها وجد است. خداوند فرموده است: دیدگان نابینا نیستند بلکه دل های درون سینه ها کورند (حج/46). یعنی از وجد خویش جدا نیستند یعنی میان کسی که وجد دارد و کسی که عاری از آن است فرق نهاد. همچنین گفته اند وجد مکاشفه جلوه های خداست. آیانی نگری که در میان صوفیان یکی به ظاهر آرام است اما در واقع نا آرام است و ناله و فریاد سری دهد و یکی که توانا تر از وست در هنگام وجد هیچ نشانه ای از درون خویش آشکار نمی سازد. خداوند فرموده است: آنها که چون نام خدا را می برند دل هایشان می لرزد (حج/35). یکی از پیران گذشته گفته است وجد دو گونه است:

1- وجد برخاسته از قدرت،

2- وجد برای دیدار.

چون که در یک جا خدای فرماید: کسی که نمی یابد. یعنی توان یافتن ندارد (بقره/196) و می فرماید: می یابند هر چه را کرده اند (کهف/49) یعنی می بینند. دیگری گفته است هر وجدی که تو را از خود سازد

وجد قدرت است و هر وجدی که تو او را از خود سازی وجد دیدار است که به دلت می رسد و ثابت نمی ماند.

از ابوالحسن حُصری شنیدم که می گوید مردم چهار دسته اند:

1- آن که ادعای کشف و رسیدن می کند.

2- آن که گاهی خوب می رسد و گاهی در نمی یابد.

3- به حقیقت رسیده ای که با حقیقت خود آشنا شده است.

4- واجدی که محو یافته خویش است.

از سهل بن عبدالله حکایت شده است که گفت: هر وجدی را که قرآن و سنت رسول گواهی نکنند باطل و تباه است. ابوسعید احمد بن بشرین زیاده بن اعرابی گفت: نخستین مرتبه وجد رفع حجاب هاست و مشاهده رقیب و آگاهی دل و نگرستن غیب و گفت و گوباراز و انس با از دست داده هاست و این از دست دادن، از یاد بردن خویشی خویش توست. ابوسعید گفت: وجد نخستین گام از درجات برگزیدگان می باشد و این وجد میوه ایمان به غیب است هرگاه کسانی آن را بچشند و پرتوش را در دل خویش بیابند تمامی تردیدها و گمان ها را از وجود خویش دور می نمایند. همچنین گفت: هر کس که از وجد محروم باشد به خاطر خود بینی ها و تعلق به علایق و اسباب است چه نفس گرفتار اسباب خویش است. هرگاه کسی از این اسباب ببرد و یاد خدا را خالصانه بر زبان آرد و دلش را پاک نماید و صاف و روشن شود و پند در او اثر نماید و از مناجات در جایگاهی خلوت لذت ببرد و بگوید و گفته اش را با گوش های نیوشده بشنود و قلبی نگرند و رازی پاکیزه داشته باشد، وجد را دریافته است چه وجد دریافت همه چیزهایی است که در ظاهر در نزد او نیستند.

باب دوم در صفات واجدان

شیخ گفت خداوند می فرماید: این قرآنی است که پوست خدا ترسان را می لرزاند و آنان را نرم می نماید و دل هایشان به یاد خداست (زمر / 23). این یکی از صفات های واجدان است. و گفته او: دل هایشان می لرزد (انفال / 2). لرزش دل یکی دیگر از صفات واجدان است. در حدیث است که پیامبر این آیه را

خواند: چگونه خواهد بود آن روز که از هر گروه گواهی آوریم و تورا گواه آنان بسازیم (نساء / 41). و ناله دردمندان کشید. این ناله یکی دیگر از ویژگی های واجدان است.

در این باره گفته های زیاد است گفته اند ناله، فریاد، گریه، بیهوشی، نیازمندی و بهروافتادن، از ویژگی های واجدان هستند. واجدان دو گروهند:

1- واجدان،

2- متواجدان

واجدان بر سه دسته اند:

1- گروهی از آنان همیشه با وجد خویش دمسازند جز این که گاه با چیرگی نفس و سرشت بشری و تغییر طبع از آن دور می گردند و وقت و حال و وجدشان تیره می گردد.

2- گروه دوم نیز با وجد خویش همراهند جز این که گاه باشند ندهای آمدن از هاتف به وجد می آیند و شادی گردند اما بعد از آن دور می شوند.

3- گروه سوم همیشه غرق وجد خویشند و این وجد آنان را فانی می کند چه واجد حقیقی، محو وجد خویش است. اینان همه، چیز زیادی در خود نمی بینند چون که به هنگام وجد، خود وجد را نیز نمی بینند تا چه رسد به جان و جهان.

متواجدان نیز سه دسته اند:

1- دسته ای که با تکلف خود بابه وجد می زنند و به اهل وجد تشبه می جویند اما در آن دستی ندارند و به آن راهی نمی یابند و کارشان ارزشی ندارد.

2- دسته دوم جویای حال های خوند و از علایق سرگرم کنند و اسباب بریدن اند. تو اجد اینها بد نیست اگر چه بهتر است که آن را رها کنند. اینها دنیا را پس پشت انداخته اند و تو اجدشان نوعی شوخی، شادی و سرور است چه همدم سختی هایند و از علم هار هاینند. شیخ گفت اگر کسی این امر را انکار کند و بگوید که این نوع تو اجد جز و تصوف نیست باید گفت پیامبر (ص) فرموده است: هرگاه با این روسیاهان نشستید گریه کنید و اگر گریه نمی آید خود را به گریه بنزید.

تواجد خود را به وجد زدن است. نسبتش با وجد همچون رابطه بُکی با تباهی (گریه و گریه‌نمایی) است. و خداداناتر است.

3-دسته سوم، درماندگان و ناتوان حالان و ارباب قلوب هستند که چندان دلی ندارند و چون از نگهداشت اندام و درون خویش عاجزی آیند و اندوه آنها را فرای گیرد به سوی وجد می‌روند تا خود را فراموش کنند و لحظه‌ای شاد شوند، اینان ناتوان ترین کسان در میان اهل حقیقتند.

شیخ گوید از عیسی قصار شنیدم که می‌گفت: حسین بن منصور را روزی که از زندان می‌آوردند تا بردار کنند دیدم، آخرین کلامش این بود که: «به اندازه وجد تو حید هر کس راست می‌گردد»، و هریک از پیران بغداد که این سخن را شنیدند پسندیدند. از ابویعقوب نهرجوری پرسیدند که چگونه می‌توان صحت یا سقم وجد کسی را دریافت. گفت: صحت آن پذیرش آن در در دل واجدان است و سقمش انکار آن در پیشگاه صاحب‌دلان است.

باب سوم در ذکر تواجد مشایخ صادق

شیخ گفت: از شبلی حکایت شد که روزی در مجلس خویش دست افشاند و گفت: آه، هیچ کس جز او از نمی‌داند که در دلم چیست. گفتند: آه از چه؟ گفت: از همه چیز. همچنین گفته‌اند روزی به وجد آمد دستش را به دیوار زد چنان که دستش آسیب دید. برای درمان پیش طبیبانش بردند. چون طبیب آمد به طبیب گفت: وای بر تو، با کدام شاهد نزد من آمده‌ای؟ گفت: برای درمان دست آمده‌ام. شبلی بر چهره اش ضربه‌ای زد و دورش ساخت. گویند پیش پزشک دیگری بردند که مهربان تر از او بود. چون پزشک را دید گفت: با کدام شاهد برای درمان من آمده‌ای؟ گفت: با شاهد او. شبلی دستش را بدو داد و خاموش ماند. چون خواست دارو را در موضع درد بگذارد فریادی کشید و به نشاط آمد و انگشتانش را بر موضع زخم نهاد و خواند:

مهر شما چون زخم پاره‌ای بر جگرم روید
از درد شما چون بندگان زنجیری گرفتار گشتم

از ابوالحسن نوری آورده‌اند که با گروهی از مشایخ در جایی گرد آمد و بحثی در باب موضوعی از علم تصوف در گرفت. ابوالحسن خاموش نشسته بود. در آخر سرش را بلند کرد و این بیت‌ها را خواند:

ای بسا پرند ای دل‌مرده که در چاشتگاه

بر روی شاخه‌ها، درد آوایی غمگین سری دهد

ای بسا که گریه‌هایم دل‌آورانرم می‌سازد

وای بسا که گریه‌اش مرا به رقت درمی‌آورد

و اگر گلایه ساز کند من در نمی‌یابم

و گر من گلایه سرد هم او در نمی‌یابد

همیشه چنین بوده که گاه درد او را می‌شناسم

و او نیز مرا به هنگام درد درمی‌یابد

نوری این بیت را خواند، گویند هیچ کس در میان آن گروه نبود مگر این که برخاست و به تواجد پرداخت. یکی از صوفیان گفته است چندین سال تشنه بودم که سخنی در باب محبت از مردی واجد در حال سماع بشنوم و حالت او را در سماع بدانم.

گفته‌اند که ابوسعید خراز در هنگام مرگ بسیار تواجد می‌نمود. دلیل آن را از جنید پرسیدند. گفت: عارف هرگاه یقین کرد که خدا هیچ کاری را نسبت بدواز سر بغض و عقوبت نمی‌کند و در همه صنایع الهی که ظاهری سخت و تلخ دارند رگه‌های محبت خدا را بین خویش و خدای بیند و می‌داند که سختی‌ها جز بدان جهت فروز نمی‌آیند که جان او را پاک سازند و به سوی حق برکشند و او را برگزینند. چون عارف بدین مرتبه از آگاهی رسد شگفت نیست که روحش پر بگردد و شوق او را به نشاط آورد. بنابراین نشاط در دم مرگ شگفت‌آور نیست و خداست که با دوست خود هر چه خواهد می‌کند و هر چه دوست دارد به جا آورد.

از پیری تفاوت میان وجد و تواجد را پرسیدند. گفت: وجد، آغاز میدان‌های غیبت و رسیدن حقیقت هاست حال آن که تواجد داخل در کسب و به اوصاف بند از آن جهت که بند است بر می‌گردد و آن که وجد را خوش نمی‌دارد بدان جهت است که مرضی در متواجدان می‌بیند. گفته‌اند ابو عثمان حیری و اعظم

مردی را در حال تواجد دید. بدو گفت: اگر صادق بودی کتمان آن را عیان ساختی و اگر دروغزن هستی مشرک گشته‌ای. گرچه خدا دانای تراست به مقصود سخن او اما ظاهراً از باب دلسوزی و شفقت این سخن را بدو گفته است که آسیب نیندود و دچار فتنه نشود. و خدا دانای تراست.

باب چهارم در ذکر قدرت فرمانروایی سماع بر دل‌ها و هیجانات آن

شیخ گفت: جعفر بن محمد خلدی - در هنگام خواندن متنی بر او - مرا گفت که: از جنید شنیدم که می‌گفت روزی در حضور سری سقطی از مواجید تند سخن به میان آمد و کلمات و اذکار تیز و برنده متناسب با آن که دل بند را نیروی بخشد آورده شد. سری گفت - البته با پرسش من - آری، گاهی شمشیر به چهره اش فرو می‌آید و او آن را در نمی‌یابد. ابوالقاسم گفت: در دل من آمد که این ممکن نیست. برگشتم و به سری گفتم: با شمشیر به چهره اش می‌زنند و او در نمی‌یابد، به نظر من که جور در نمی‌آید. سری گفت: بله با شمشیر می‌زنند و او حس نمی‌کند و برخاست.

از جنید نقل کرده اند که گفت اگر وجد سخت نیرو گردد از آموزش علم کامل تراست. از همو آورده اند که گفت: کمی وجد باز یادی علم آسیبی نمی‌رساند و علم بر تراز وجد است.

از ابن سالم شنیدم که از قول پدرش می‌گفت: سهل بن عبدالله را وجد های نیرومندی ربود تا بدان جا که گاه بیست و پنج و بیست و چهار روز می‌گذشت و او هیچ نمی‌خورد و در سرمای شدید زمستان عرق می‌کرد در حالی که پیراهنی بیش بر تن نداشت و پیوسته وقتی چیزی از او در باب علم می‌پرسیدند می‌گفت: از من چیزی در این حالت مپرسید چون که در این حال بهره‌ای از سخن نخواهید برد. از ابو عمرو بن علوان شنیدم که می‌گفت از جنید شنیدم که گفته است: شبلی مست بود. اگر از مستی به هوشیاری می‌رسید از او پیشوایی درمی‌آمد که مردمان را بهره می‌رساند. از جنید حکایت شد که می‌گفت: روزی در پیش سری سقطی از محبت سخن گفتم. دستش را بر روی آستین خود زد و آن را کشید و گفت: اگر بگویم که دستم بر این آستین از شدت محبت خشکید دروغ نگفته‌ام. بعد در حالتی بیهوش گونه فرو رفت و از خویش شد و چون به خود آمد چهره اش چون ماه شب چهارده می‌درخشد و ما را توان نگاه بدو نبود از شدت زیبایی. چهره اش را پوشاند و رفت.

عمرو بن عثمان مکی گفت: که گاه چنان وجد و سرشاری در دلی جای می گیرد که دیگر هیچ چیز از حال های شناخته پیشین در وجود او برجانی گذارد و این نیرویی است بزرگ برای شناخت جان و دریافت معرفت حق که به اندازه استحقاق به انسان ها بخشیده می شود و او را به حال خویش بینای کند و جهانی ممتاز و یگانه می بخشد تا بدان جا که از همه محسوسات می برد و برش خویش از محسوسات را نیز با لطف خداوندی درمی یابد و جز او هیچ در وجودش نمی ماند. گویند پیوسته ابو عثمان مزین این بیت را بر لب داشت:

مستی وجد در حقیقت هوشیار است
و هوشیاری وجد در وقت وصال مستی است.

باب پنجم درباره واجدان آرام و واجدان نا آرام و این که کدام ها برترند

شیخ گفت: ابوسعید بن اعرابی نوشته ای در باب وجد دارد که: مردی پرسید و گفت کدام برتر و والاتر است: حرکت در وجد یا سکون در آن؟ گروهی گفته اند سکون و تمکن بهتر است و برتر از حرکت و نا آرامی. ابوسعید در جواب او گفت: گرچه خدا دانای تر است: ذکرهای صوفیان برخی دل را آرام می سازند با اینها آرامش بهتر است و پاره ای دیگر دل را برمی انگیزد و انگیزش و جنبش با آنها برتر از آرامی است.

گروهی را دیدم که اهل سکون و اجد را برتری می دادند و آنها را دارنده عقل برتر برمی شمردند چه در وقت جوشش جان خوشتن را نگاه می توانند داشت و بر اجزا و اعضای خویش آگاهی و اشراف می توانند یافت. سوگند به جانم که این در جای خویش درست است؛ اما گه گاه انگیزه هایی در دل پدید می آیند که عقل های مخلوق توان کشش آنها را ندارند و جان و اجد در برابر آنها استواری نتواند در این جا خیزش و جنبش و نا آرامی فراتر و بهتر است.

ابوسعید گفت: برخی از واردهای قلب هم ساز دلند و دل را نرم و آرام می سازند. در این زمان نیازی به جنبش و تکاپو نیست چه عقل فرمانروای وجود و اجد است. آن کس که اهل سکون را برتری نهد از همین دید است چه آنها را بخرد تر و بشکوه تر و خوشتندارتری داند. و آن که نا آرامان را فراتر می برد به

خاطر جوشش های جان و حرکت های پیکر آنان است که فضایی بزرگتر از قلمرو عقل است. بهترند چون یافته هایشان برتر است. اگر هر دو خرد همانند داشته باشند هیچ کدام بر دیگری برتر نیست چه مبنای برتری سکون یا حرکت نیست بلکه میزان گستردگی آگاهی و نیروی وارد بر جان است که حال عارف بدان شناخته می گردد اگر حال آرامش نیاز دارد و صاحب حال آرام نباشد در نقص و کمبود است و اگر حال جنبش و حرکت می خواهد و صاحب حال اهل تواجد نیست او نیز از اهل کمال نیست. وارد بر دل ها، به اندازه پاکی دل ها و درویشان از پرده های نورکش درون است که درک و دریافت واردات دل را مانع می گردند. این صفت اهل دل و حال است که بایستی بر پایه شناخت و علم بدان ایستاد باشد. شوریدگان و شیفتگان و مستان را حال دیگر است و در این فضا جای نمی گیرند.

باب ششم گزیده ای از کتاب «وجد، نوشته ابوسعید بن اعرابی

ابوسعید بن اعرابی گفت: وجد همان است که در وقت ذکرهای تند یا خوف شدید یا توبیخ برای لغزش یا سخی لطیف یا اشاره و فایده و یا شوق دیدار یا غایب یا اندوه از دست دادن یا پشیمانی برگزشته یا کشش حال تازه یا دعوت به انجام امر واجب یا مناجات را از گونه در آدمی پیدای گردد. وجد رویارویی ظاهر با ظاهر، باطن با باطن، غیب و سر به سراسر است و بیرون کشی سودمندی های جان از زیانمندی های آن است که شاید در علم ازلی نوشته شده باشد تابکوشی و آن را برای خویش ثبت کنی و پاداش آخرت سازی و قدم به قدم و مورد به مورد به جا آوری. چه اوست آغاز گر نعمت ها و متولی آنها و ملهم شکر نعمت ها به بندگان و آموزنده طریقه کسب آن. همه امور بدو برمی گردد. اینها همه ظاهر علم وجود است. ابوسعید گفت: وجد، همدی پاکی و افزون خواهی آن است که اندکش را نمی خواهند و بسیارش را بر نمی تابند. بدان بسیار می اندیشند و به سوی آن همگان را برمی انگیزند به همین جهت همگان در آن آزمند و آرزومندند و ای بسا که برایش جان را از کف بدهند. گریه و فریاد نیز نشان قرب این حالت است چه پیش از ورود آن را نمی شناسند و بدان انس ندارند. وجد نیز برق آسا جان را می رباید و گویا لحظه ای هر دو را یگانه می سازد. پس چنان که بشارتی برای ورودش نمی توان یافت اندوهی همه برای رفتنش نباید داشت.

لرزش و بیهوشی و زوال اعضا و غلبه بر عقل همگی از شوکت ورود وجد است. راستی را که در این سرعت آمد و رفتِ وجد، حکمتی بزرگ و نعمتی ظاهر نهفته است و گر خدا خودش اولیانش را نگه نمی داشت و هوای آنان را نداشت، خردهاشان، پاهاشان و جانهاشان ناتوان می شد اما هیچ حالت وجد پیدا نیست و ورودگاه آن هویدا نیست و جز لحظه ای پایانیست و دوست حق، چشم بر هم زدنی از دید دوست پنهان نیست.

ابوسعید گفت: وجد در دنیا کشفی نیست بلکه از طریق مشاهده دل و توهم حق و ظن یقین است که دل از پاکی اعتقاد و صفای ذکر دوست درمی یابد در حالتی بین هوشیاری و ناهوشیاری و چون به خود آمد و بهوش شد هر چه را دریافته از دست می دهد و با علم خویش برمی گردد و جانش از افزونی یقین از راه مکاشفه بهره می گیرد، هر بندگی به اندازه قرب یا بُعدش از خدا و دیدن او در همه جا.

برخی از صوفیان در وجد خویش استوارند و توان توصیف پاره ای از دیدها را دارند و این دلیلی است برای دیگران که آن را باور کنند چه اگر ندیدند بودند از آن خبر نمی دادند و گاه از سر مهربانی و نگهداشت دوست هر چه دیدند باز نمی گویند تا دوستی را درگرسازند و او را از خویش برابند. گاهی وجد پیش از سماع بر جان درآید و پیش از اندیشه آن را برآید. عارف مطمئن نیست که این وجد نیرنگ رنگارنگ نفس نباشد هر چند که بسی نازکی هادر آن باشد.

بر مدعی شناخت آفریدگار واجب نیست که جز بدو آرام گیرد و یا خاطرش را به چیزی ناقص سرگرم سازد و یا گمانش را به چیز نابود شدنی برگمارد. این اگر چه سخت است اما در نزد اهل نظر آسان است چه دل هر چه را برمی خورد از طریق مشاهده آن نیست چنان که از راه توهم نیز نیست چنان که متروک مهمل چون تازه و با طراوت نیست و چنان که ریزنده اندک چون جوشنده ای سرشار نیست و چنان که میوه فکر چون ثمرات ذکر نیست. گرچه گاهی اینها در نزد اهل تمیز درمی آمیزند اما پس از مدتی به سبب زوال علت جدای گردند.

گروهی دیگر از صوفیان از سر علم وجد می گیرند و برخی با علم به وجد می آیند و گروهی دیگر خود وجدشان علم است. اما وجدی که اهل ثبات راست، همان ها که نباید گوشه بگیرند و جدا بنشینند، آن وجد برای آن است که انس و قرب آنها را از وحشت و تنهایی رها کند است و نزدیکی دل، دوری راه

را از بین برده است. پس ای بسا که نکته‌ای را دریابند و وجدشان پرگیرد و چه بسا وجد، آنها را به خویش برگرداند و سرشتشان را بدان‌ها بنماید که به غذا نیاز دارند و گرد آمدن با زنان را خواهند هر چند که در این حال گریزان می‌شوند و آن را بیماری می‌پندارند و مدتی بیمناک می‌زیند و سپس شیدایی ریشه‌جان را می‌فشارند تا آنچه را از کف داده‌اند دوباره به چنگ آورند و برای پیمودن گردنه‌های سخت آماده گردند تا به دیواری دوباره رسند. هرگاه سربابی ببینند از شدت طمع آبش پندارند و هر چه آب ببینند سراب انگارند، راه را بر چهره می‌پمایند و صحراها را چنین می‌سپارند. در هر بیابانی سرگردانند و به هر درخشش برقی دل و جان می‌دهند. بریارانشان پیشی گرفته و یاد حق بر اندیشه آنها مقدم شده است. به هر آویزه‌ای چنگ می‌زنند اما بدان دل نمی‌دهند. طمع، دیدگان‌شان را به نیزه دوخته اما یأس پنجه بر جان‌شان افکنده است که یأسشان البته دوام ندارد، نه بریدگی هایشان همیشگی است که باز گردند و نه طمعشان ریشه‌دار تا تباہ گردند، بیش از همه به دیوانگان همانندند، به آسانی جان را برای خواسته‌های دهند اگر چه مقصود را در بیابانی دور یابند و یاد دریای ژرف پیوند و یاد قلب آتشی بجویند. چون پروانه‌اند که تا آتش را می‌بینند بی‌نگاه و اندیشه حیلت رها می‌کنند و در دل آن درمی‌آیند و در همه حال خداوند نگهدار آنهاست به سبب صدق در قصدشان و اینان در علم طریقه‌هایی دارند.

اما آنان که از علوم ظاهر دروی می‌کنند از لغزش و خطا در امان نیستند و آنان که بی‌دلیل راه می‌روند از خطر جدا نیستند. همه آنچه درباره دانستی‌های وجد گفتیم و یا عبارتی سفتیم و یا به اشارت و دلیل از آن یاد کردیم برای نزدیکی ذهن بدان بود.

اگر کسی بخواهد که وجد را بیشتر وصف کنیم، باید بگوییم که امکان‌ش نیست، چون نمی‌توان چیزی را وصف کرد که جز خویش صفتی ندارد و جز خود شاهی برای خویش ندارد. او تنها گواه خویش است و تنها حقیقت وجود خود. هر که وجد را شناخت و جد را می‌شناسد و آن که شناخت دست انکار بر آن می‌نهد و همه - شناسا و ناشناسا - از دریافت نهایی آن درمی‌مانند. وجد چششی و کششی است که نه آموزشی و کوششی، دارند اش دارند آرزوها، عزیزی بزرگ که پوشید و مفقود است و با نور بسیار، پوشید از دید هاست. نورها مانع شناخت نور اویند و صفت‌ها مانع ادراک او و باز دارند رسیدن به ذات اویند. یعنی ذات وجد، دریافتنی است همین گونه است ذات یقین، ایمان، حقایق و نیز محبت و شوق و قرب. همه

اینهارا با نازک ترین کلمات می توان گفت اما به کُنه وجودش نمی توان راه برد. مگر آن که خود چشیده و رسیده باشد. چه هر چه بیشتر آن را بر شماریم در حقیقت بیشتر از آن دوری گردیم. پس خاموشی در آن رساتر از سخن است و نهایت علم آن، اعتراف به نشناختن آن است.

سخن آنها باز ماندگی و باز ماندگی آنها بلاغت است. گنگی زبانشان فصاحت و گویایی، گنگی آنهاست. پس پرسند از طعم و ذوق آن، در طمع محال دل بسته است زیرا که طعم و ذوق بدون چشش درک نمی شود. و پرسند از ذات، پرچم نادانی خویش را برافراشته است. هیچ دانایی را توان پاسخ بدان نیست. اگر چه خدا از علما پیمان گرفته که علم را برای شایستگان کتمان نسازند همان گونه که از علما خواسته تا آن را برای نااهلان نگشایند.

گفتم که آشنایان و جد گمان ور نیستند تا پرسند و پرسید شوند و در شک و تردید نمی زیند که بجویند و به باور برسند و از خداست توفیق.

چون این احوال را نهایت نیست سخن وری از آن را نیز پایانی نیست. پس سخن را از آن بازمی داریم که اگر ادامه دهیم رهسپاری نهایت خواهیم شد و دانش ها و معارف را پایانی نیست چه اینها از کوشش و کسب آدمیان نیست که پایان پذیرد بلکه شمه ای از گفته های حق است که در نزد ماست افزونی آن (ق/35). و این پاره ای از عطاهای عام اوست که انجای ندارد و وصفش کرانی نمی یابد. اگر اولیای خود را بدان ویژگی بخشد چه خواهد شد چون بر دل آنها هر آن و هر زمان و هر چشم زدنی از نهان جهان چیزها در آید که به وصف در نیاید و این احوال هر چند که میوه کار آدمی نیست بلکه بخششی و کششی است اما پاره ای از آنها نیز لازم کردار آدمی است. خداوندی که خرد پاره ای از او پنهان نیست؛ هر که را هر چه خواهد بخشاید و هر که بیشتر از خدا بخواد باید بنیادهای خواهندگی را استوار سازد. هر که در آن کوتاهی کند ای بسا که بخشش ها از او گرفته شوند. چه چنان که باید آنها را پاس نداشته است. ماندن، راندن و رفتن را از بین می برد و راندن با جدایی، خطایی است آشکار. و هر که اصل را بخواد و بدان بسند کند و در آن خطا کند خطایش به فرع نیز کشیده می شود و چه بسا که لغزش ها او را فرا گیرند.

این بود خلاصه ای که من از کتاب وجد ابن اعرابی گرد آوردم. و از خداست توفیق.

کتاب دوازدهم در اثبات علامات و کرامات صوفیان

باب اول در معنای آیات و کرامات و ذکر کسانی که از آنها برخوردار بودند

شیخ گفت: از سهل بن عبدالله حکایت شد که گفت: آیه‌ها خدای راست و معجزه‌ها پیامبران را و کرامت‌ها اولیاء و برگزیدگان مسلمان را. هم از و نقل شد است که پیوسته می‌گفت هر کس چهل روز صادقاً مخلصاً به دنیا رو نکند برای او کرامت‌ها از جانب خداوند بزرگ ظاهر خواهد شد و اگر برای کسی چنین نشود از فقدان صدق و اخلاص اوست.

گفته‌اند جنید می‌گفت: هر کس درباره کرامات سخن گوید و از آنها چیزی در خود نداشته باشد مانند کسی است که گاه می‌جود (یاوه می‌گوید).

به سهل بن عبدالله - در همین حکایت قبلی - گفته شد چگونه پس از چهل روز چنین می‌شود. گفت: هر چه را بخواهد از هر جا که بخواهد و چنان که خواسته است، می‌گیرد.
از ابن سالم شنیدم که می‌گفت ایمان چهار ستون دارد:

1- ایمان به مشیت الهی،

2- ایمان به قدرت الهی،

3- تبرا از نیرو و توان خویش و تکیه بدان،

4- استعانت از خداوند در همه جا و همه چیز.

از او پرسیدند: معنای ایمان به قدرت الهی چیست؟ گفت: یعنی ایمان بیاوری و قلبت منکر این امر نشود که اگر بنده‌ای در شرق باشد- و خدا بدو کرامت دهد- می‌تواند پیش از آن که به چپ و راست برگردد در غرب ظاهر شود یعنی ایمان به درستی این گفته درباره قدرت حق داشته باشی.

در خبری صحیح از سهل بن عبدالله شنیده‌ام که به جوانی همراه خویش گفت: اگر از درنده‌های هراسی همراه من میا.

با گروهی در شوشتر به خانه سهل بن عبدالله در آمدم. قصری بود و در گوشه‌ای از قصر جایی بود که آن را «خانه درندگان» می‌خواندند از آنان راز مسأله را پرسیدم. گفتند درندگان پیش سهل می‌آیند و او آنها را داخل این خانه می‌کند و از آنها پذیرایی می‌کند و بدانها گوشت می‌دهد و بعد رهایشان می‌سازد و خدا داناست به این امور. اما هیچ یک از صالحان شوشتر را ندیدم که منکر این قضیه سهل باشد. از ابوالحسن بصری شنیدم که می‌گوید: در آبادان مردی سیاه فقیر، در خرابات مأوا داشت. چیزی برایش بردم و صدایش زدم. چون چشمش به من افتاد لبخندی زد و با دستش اشاره‌ای به زمین کرد. ناگهان همه زمین را پر از طلا دیدم که سخت می‌درخشید بعد مرا گفت: بیاور آنچه داری! هر چه داشتن خورد و من با هراس از او گریختم و پیوسته از کارش در شگفت بودم.

از حسین بن احمد رازی شنیدم که می‌گفت از ابوسلیمان خواص شنیده که: روزی سوار بر درازگوشی بودم. مگس خرا می‌آورد و پیوسته سرش را تکان می‌داد و من با چوبی که در دست داشتم بر سرش می‌کوفتم. درازگوش سرش را به سوی من کرد و گفت: بزن! کسی هم هست که از فراتر بر سر تو چوب بکوبد! ابو عبدالله می‌گوید ابوسلیمان را گفتم، ابوسلیمان این را شنیده‌ای یا واقعاً برایت پیش آمده است. گفت: همین گونه که تو شنیدی من هم شنیده‌ام.

از احمد بن عطای رودباری شنیدم که می‌گفت: من در طهارت روش ویژه‌ای داشتم. شبی در حال استنجا بودم- یا گفتم وضوی ساختم- و آنقدر طولش دادم که یک چهارم شب گذشت و دلم هنوز راضی نشده بود. ناراحت شدم و گریستم و گفتم: ای خدا، عفو کن! آوایی شنیدم- اما کسی را ندیدم- که می‌گفت: ای اباعبدالله عفو در علم است! از حمزه بن عبدالله علوی شنیدم که گفت روزی پیش ابوالخیر تیناتی رفتم و با خود عهد کرده بودم بینی و بین الله که فقط سلامش کنم و برگردم نه چیزی پیشش بخورم و نه نزدش بمانم.

وارد شدم و سلام کردم و خدا حافظی نمودم و بیرون آمدم. چون مقداری از دهه دور شدم ناگهان او را دیدم که با خود مقداری غذا آورده و می گوید: جوان بخور، الان از اعتقاد و عهدت بیرون آمده ای یا شبیه همین چیز. این گروه صادق القولند و در دیانت شهره اند و هر کدام، از آنان پیشوایی است که سر مشق دیگران است و در احکام دین به آنان اقتدای شود و مسلمین آنها را باور دارند و شهادت آنها را می پذیرند و سخنانشان را درباره پیامبر قبول دارند و به آنان در اخبار استناد می کنند. پس روانیست که آنها را تکذیب کنیم و در این قصه ها متهم و مشکوک پنداریمشان اگر در این باب صادق بودند در دیگر ابواب نیز چنین خواهند بود- از خداست توفیق.

باب دوم درباره دلیل کسانی از اهل ظاهر که منکر کرامت هایند و نقد و رد آن و

تفاوت اولیاء و انبیاء در این باب

شیخ گفت: اهل ظاهر می گویند این کرامت ها فقط مخصوص پیامبران است چه خداوند تنها آنها را به کرامت و معجزه برتری بخشیده است. و معجزه را معجزه می گویند چون که مردم از آوردن همانند آن ناتوانند. اگر این معجزه ها برای دیگران هم روا باشد پس همسان می شوند و دیگر چه تفاوتی است میان پیامبران و دیگر مردمان. شیخ گفت: باید دانست که منکران این کرامات بدخواه نیستند بلکه ترس دارند از این که نکند خدشه ای بر معجزه های پیامبران از این راه وارد آید اما در گمان و خطایند چه بین اولیاء و انبیاء از جهت های مختلف، تفاوت است یکی این که پیامبران باید این معجزه ها را برای مردم آشکار کنند و آنها را دلیل دعوت خویش سازند و هرگاه آنها را کتمان کنند از فرمان حق سر باز زده اند اما اولیاء فرمان دارند که کرامت های خود را از مردمان کتمان کنند و اگر پاره ای را برای جاه طلبی در میان مردم ظاهر کنند حکم خدا را نادیده گرفته اند و معصیت کرده اند.

دیگر این که پیامبران با معجزه ها بر مشرکان دلیل می آورند و خاموششان می سازند و دل های سیاه آنان را که به خدای ایمان ندارند، نرم می سازند اما اولیاء کرامت ها را برای اطمینان دل خویش دارند و از پنهان سازی و آشکاری آن بیمی به دل راه نمی دهند و از فقدان رزق مضطرب نمی شوند و جزع نمی کنند زیرا که رزق طلبی به بدی امری کند.

از ابن سالم پرسیدم معنای «کرامات» چیست؟ چون خداوند این اولیاء را بزرگ داشته که به اختیار خود ترک دنیا کرده‌اند؛ دیگر زرساختن مشتی ریگ چه فضیلتی برای آنان تواند بود؟ گفت: اینها کرامتی برای اولیا نیست بلکه خداوند این قدرت را بدانان بخشید تا خود را آرام تر سازند و از کمبود رزق و درآمد نهراسند و بدانند که آن که بدانها توان زرسازی ریگ را بخشید آیانمی تواند روزی روزی آنها را برآورده سازد آن هم از جایی که تصور نمی‌کند؟ با این کرامت‌ها به قلب آنها آرامش می‌بخشد و برای تأدیب و ریاضت دل و تن آماده‌شان می‌سازد.

ابن سالم در این باب داستانی از سهل بن عبدالله بر ایمان حکایت کرد که: مردی در بصره بود که بدو اسحاق بن احمد می‌گفتند و مردی سخت دنیا دار و دنیا دوست بود. روزی هر چه داشت پس پشت نهاد و توبه کرد و همنشین سهل شد. روزی به سهل گفت ای ابو محمد! این نفس من هنوز هم که گاه از بیم فوتِ قوت و رزق نگران می‌گردد و برمی‌آشوبد چه کنم؟ سهل گفت: این پاره سنگ را بگیر و از خدا بخواه آن را برایت خوردنی سازد تا خورش خویش سازی. گفتم: چگونه چنین کنم و با کدام سرمشق؟ سهل گفت: پیشوای تو در این راه ابراهیم (ع) است آنگاه که گفت: خدایا مرا بنما که چگونه مردگان را زنده می‌سازی. خدا گفت: مگر ایمان نداری؟ گفت دارم اما خواهان آنم که دلم آرام گیرد (بقره/260). معنای این نکته آن است که نفس جز به رؤیت عین آرام نمی‌گیرد چون در سرشت او تردید را نهاده‌اند و ابراهیم هم به همین جهت دیدار به چشم را خواست و گفت من به این امر ایمان دارم اما نفسم جز به رؤیت عین مطمئن نمی‌شود. همین گونه‌اند اولیا. خداوند کرامت‌ها را برایشان می‌نماید تا نفس آنها را تهذیب کند و بلند و برترشان سازد.

از دیگر تفاوت‌های پیامبران و اولیاء آن است که پیامبران هر چه معجزه بیشتر سازند و بنمایند بر ترو بلند ترند و دل‌هایشان استوارتر است چنان که پیامبر (ص) ما را به تنهایی همه معجزه‌های پیامبران پیشین را بخشید بودند بلکه چیزی افزون تر از همه بدو داده بودند مانند معراج، شق قمر و بیرون آوردن آب از بین انگشتان که ویژه او بود و شرح آنها دراز خواهد شد. منظور این است که هر چه معجزه‌های انبیاء افزون باشد آنها فراترند. اما اولیا، هر چه کرامت‌های اولیاء بیشتر شود بیم و هراس آنان فزون تر خواهد

شد چه می ترسند که نکند این کرامت نیرنگ پوشیده حق و استدراج او باشد و با این جلوه ها، خداوند ولی خود را بخواهد آرام آرام فرو گیرد و بدان سرگرمش سازد و از چشم خویش فرو اندازد.

باب سوم در بیان شیوه اثبات کرامات اولیا و انگیزه کسانی که کرامات را جز برای پیامبران نمی پذیرند

شیخ گفت: دلیل صحت کرامت برای غیر پیامبران قرآن و خبرهای رسیده از رسول است. خداوند گفت: درخت خشک خرما را بتکان، ای مریم، برایت خرماهای تازه خواهد ریخت (مریم/25). مریم پیامبر نبود. و حدیث رسول خدا در باب قصه جرّیح راهب و سخن گفتن کودک که کرامت بود و جرّیح پیامبر نبود. از پیامبر (ص) روایت شد که مردی با گاو خویش می رفت. سوار بر گاو شد. گاو بانگ برآورد که ای بنده خدا ما را برای سواری دادن نیافریده اند ما را برای کشت آفریده اند. همگی گفتند: پناه بر خداوند سبحان. پیامبر گفت من و ابوبکر و عمر به آن ایمان آوردیم؛ و گفته نشد که آن کس که سوار بر گاو بود پیامبر بوده است. و همین گونه است سخن گفتن گرگ با چوپان و هیچ کس ننوشته که چوپان، پیامبر بوده است. از پیامبر روایت شد که گفت: در میان امت من کسانی هستند که با آنها سخن گفته شد و همکلام غیب گشته اند، عمر یکی از آنهاست. و کسی که همکلام حق شد و با او سخن گفته اند در مرتبه ای بالاتر از همه صاحبان کرامت و اولیاء و صالحان قرار دارد. درباره عمر گفته اند که در خطبه اش گفت: ای روند در کوه، صدایش را لشکریان در نهان شنیدند؛ همچنین برای علی (ع) و فاطمه (س) کرامت های بسیار و نمونه های فراوان از اجابت دعاهایشان نقل کرده اند.

درباره برخی از یاران پیامبر هم چنین چیزهایی گفته اند. مثلاً اسید بن خضیر و عتاب بن بشیر را گفته اند که از نزد رسول خدا بیرون آمدند در شبی تاریک. و چنان که در خبر آمده است سر عصای یکی از آن دو برایشان نوری پاشید مثل چراغ. درباره ابودرداء و سلمان فارسی نیز گفته اند که در میانشان فاصله ای بود و کسی خدا را تسبیح کرد و آن دو تسبیحش را شنیدند. قصه علاء بن حضرمی مشهور است که پیامبر او را برای جنگی برانگیخت. در میان او و لشکریان دریایی پدیدار شد. او خدا را به اسم اعظم خواند.

همگی بر دریا سوار شدند و بر روی آب با پای خویش رفتند چنان که در خبر چنین آورده اند همچنین است دعای او در هنگام مقابله با درندگان.

عبدالله بن عمر را نیز گویند که روزی به گروهی برخورد که از بیم درندگان جایی گرد آمده بودند. او درنگ را از راهشان راند و سپس گفت: بر فرزند آدم چیزی چیره می شود که از آن می ترسد. اگر آدمیان جز از خدا ترسند چیزی بر آنها چیره نخواهد شد و نخواهند ترسید. مانند این در خبرها زیاد است. درباره گروهی از تابعان باسندهای درست نیز کرامت هایی نقل کرده اند که ذکر بعضی از آنها سخت دراز خواهد شد چه رسد به نقل همه آنها و اهل علم در آن باره کتاب ها نوشته اند.

درباره عامر بن عبدالقیس و حسن بن ابوالحسن بصری و مسلم بن یسار و ثابت بنانی و صالح مری و بکر بن عبدالله مزی و اویس قرنی و هرم بن حیان و ابو مسلم خولانی و صلة بن اشم و ربیع بن خثیم و داود طائی و مطرف بن عبدالله بن شحیر و سعید بن مسیب و عطای سلمی و بسیاری دیگر از تابعان کرامت ها نقل نموده اند. همچنین در باب طبقه بعد از آنها و غیر ایشان کرامت های نقل نموده اند. کسانی مثل: مالک بن دینار، فرقد سنجدی، عتبه غلام، حبیب عجمی، محمد بن واسع، رابعه عدویه، عبدالواحد بن زید، ایوب سختیانی و جز ایشان که در آن عصر بوده اند و علما و بزرگان آن عصر از آنها روایت کرده اند و صحت این روایت را نزد ایشان مسلم است و کسانی مثل ایوب سختیانی و حماد بن زید و سفیان ثوری آنها را نقل نموده اند. پیشوایان و اهل ثقه که هیچ کس منکر آنان نیست و همه سخنان آنها را که پیشوای دین و مرجع احکام ما هستند راست می دانند.

گروهی از اهل علم را دیدم که تمام کرامت های اولیا و نظیر آن چه را که نقل کردیم گرد آورده بودند و آن چه در این معنی بر آنان ظاهر شده بود، که بیشتر از هزار حکایت و هزار خبر بود. چگونه می توان گفت که همه اینها دروغ و بر نهاده اهل تصوف است؟ چه اگر فقط یکی از آنها راست باشد باید گفت که همگی آنها درست است چه کم و زیاد در این زمینه یکسان است. آن که می گوید کرامت های پیش از پیامبر بزرگداشت اوست چه او برترین است و امتش بهترین. چون هر چه خوبی برای پیامبران پیشین بود برای پیامبر هم بود و همین گونه هر چه برتری برای امت های پیشین بود برای ما هم هست چون این امت برترین است و همه کرامت های امتش تجلیل نام محمد (ص) است. ما در این باره بای خواهیم گشود و در آن

موضوع را خواهیم شکافت. اینجا تنها خواستیم بگوییم که کرامت برای غیر پیامبران هم رواست و آن که گمان می‌ورزد که کرامت برای امت بایسته نیست، در خطاست.

باب چهارم در ذکر مقامات اهل خصوص در زمینه کرامات و بیان پوشاندن اولیاء کرامت‌های خویش را از بیم بروز فتنه

شیخ گفت: در نزد سهل بن عبدالله از کرامات تصوف سخن گفتند. گفت هر چه نشانه و کرامت باشد در وقتش سپری می‌گردد اما بزرگترین کرامت آن است که بتوانی خوی زشتی از وجودت را به خوی نیک مبدل سازی.

گفته‌اند بایزید بسطامی روزی می‌گفت: در آغاز راه خداوند به من آیاتی می‌نمایاند و کرامت‌هایی ارزانی می‌کرد اما من بدانها توجهی نمی‌کردم. چون مرا چنین دید راهی برای معرفت خویش نشانم داد. به بایزید گفته شد: می‌گویند فلان در یک شب تا مکه می‌تواند برود. گفت: شیطان نیز در یک لحظه از مشرق به مغرب می‌تواند برود در حالی که شیطان رانده درگاه و در لعنت خداست. گفتند فلانی بر آب راه می‌رود. گفت: مار ماهی در آب و پرند در هوا از او شکفت انگیزتری روند.

شنیدم که طیفور بن عیسی می‌گوید که روزی موسی بن عیسی از پدرش شنید و او هم از بایزید که گفت: اگر آدمی سجاده‌اش را بر آب بگسترده و در هوا چهارزانو بنشیند فریفته‌اش نشوید تا وقتی که او را در حرام و حلال نیاز موده‌اید.

جنید گفت: حجاب دل خاصان، دیدن نعمت‌ها و آرامش به عطاها و سکون در کرامات است. از ابن سالم شنیدم که او از پدرش شنید که گفت مردی همنشین سهل بن عبدالله بود که بدو عبدالرحمن بن احمد می‌گفتند. روزی سهل را گفت: ای ابو محمد، بسی اوقات من وضوی سازم و آب از دستم سرازیر می‌شود و عصایی چون طلا و نقره از آن پدید می‌آید. سهل بدو گفت: دوست من! نمی‌دانی که بچه‌ها وقتی گریه می‌کنند بدانها خشخاش‌های زرد رنگ می‌دهند تا بخورند و سرگرم شوند و نگیند زینهار که تو را چنین سرگرم نسازند.

جعفر خلدی هم حکایت کرده که ابوبکر کتانی بدو گفته که از ابوازهرو نیز دیگران شنیده است که او و آنها از ابو حمزه شنیده اند که گفت: روزی بر در خانه ای جمع شدند و در به رویشان باز نمی شد. ابو حمزه گفت: آرام سرفه کنید، سپس بادستش قفل را گرفت و تکان داد و گفت: اگر باز نشوی چنان خواهم کرد و ناگهان قفل باز شد.

از نوری روایت کرده اند که شبی به سوی دجله رفت و گفت دیدم که آب رود بر رود دیگری ریخت. روبه خدا کردم و گفتم: سوگند به عزت که جز باز ورق از آن نخواهم گذشت. از بایزید حکایت کرده اند که گفت: روزی ابوعلی سندی پیش من آمد. ابوعلی استاد بایزید بود. و با او انبانی بود انبان را پیش من ریخت. دیدم همه جواهر رنگارنگ بودند. بدو گفتم: اینها از کجا آمده اند؟ گفت: از بیابانی می گذشتم و بدین جا رسیدم. در آن چیزهای پر نوری مثل چراغ دیدم. مقداری برداشتم و آمدم. گفتم: در هنگام ورود به بیابان چه حال و وقتی داشتی؟ گفت: و قتم غیر از آنی بود که الان است. مرادش این است که در وقت فترت و بریدگی به جواهر مشغول شدم و دیگر الان در آن حال نیستم.

از ابن سالم شنیدم که می گفت روزی که اسحاق بن احمد مُرد سهل بن عبدالله به خانه اش وارد شد و در آن صندوقچه ای یافت که درونش دو شیشه بود. در یکی مایع سرخی بود و در دیگری مایعی زرد رنگ. همچنین در آنجا شمش های طلا و نقره یافت. پدرم گفت طلا و نقره را در دجله اندازند و دو شیشه را با خاک درآمیزند. اسحاق بن احمد وای نیز داشت. ابن سالم گفت به سهل گفتم در شیشه ها چه بود؟ گفت در شیشه سرخ مایعی بود که اگر یک مثقالش را بر مثقال هاس می انداختند همگی زر ناب می شدند و دومی - زرد رنگ - اگر یک مثقال آن را بر مثقال هاس می انداختند همگی نقره ناب می شدند و آن دو شمش آزمایشی بودند. به سهل گفتم چرا اسحاق اندکی از این شیشه ها را به کار نبست تا دین خود را ادا کند؟ گفت: دوست من! از ایمانش می ترسید. من به ابن سالم گفتم اگر سهل با آنها و ام احمد را می پرداخت بهتر نبود از این که آنها را به دجله انداخت. ابن سالم گفت: سهل نیز بیشتر از اسحاق نگران ایمان خود بود. سپس گفت او را ورع بدین کار و داشت چه این شیشه ها هفتاد سال خاصیت خود را نگه می داشتند.

از ابو حفص - یا دیگری - روایت شده که با یارانش نشسته بود و ناگهان آهویی از کوهی پیش آنها آمد و نشست. او حفص گریست - یا دیگری - و آهورا ماند. پرسیدند چرا می گریی؟ گفت: شما پیرامونم

نشسته بودید. در دلم افتاد که کاش گوسپندی می داشتیم و آن را برای شما می کشتم. چون آهوی ششم نشست خود را مثل فرعون دیدم، آنگاه که از خدا خواست نیل را با او جاری کند و خدا کرد. گریه کردم و از خدا درخواست کردم که این تمنار از من دور کند و آهوار را ماندم.

یکی از بزرگان گفته است: از کسی که در جیب خود چیزی نمی نهد بعد دستش را در جیب می کند و هر چه می خواهد در می آورد در شگفت نشوید اما از آن کس که در جیب چیزی می نهد و دست می کند که در آورد و چیزی نمی یابد و متغیر نمی شود تعجب کنید.

ابن عطا گفت از ابوالحسن نوری شنیدم که می گفت: در خویش چیزی کرامات می دیدم. چوبی از بچه ها گرفتم و بین دوز و ورق ایستادم و گفتم: به عزت سوگند خدایا اگر برایم ماهی نفرستی که صید کنم و در آن سه پیمانه (طلا) باشد خویش را غرق می کنم. یکباره ماهی پی به چویم آویخت برکشیدم و دیدم در آن سه پیمانه (طلا) است. خبر را به جنید دادم گفت: بایستی برای او افعی در می آمد و او را می گزید. یعنی اگر گزند ای او را نیش می زد او را بیشتر سود می رساند. از نظر ایمان تا این که چنین چیزی به چنگش افتاد چه این درخواست فتنه ای است که او را فریفته می ساخت امانش او را تطهیر می کرد.

یحیی بن معاذ گفت: اگر مردی را دیدی که به کرامات و آیات اشارت می کند بدان که طریقتش طریقت ابدال است. اگر دیدی به نعمت ها و نیکی ها اشارت دارد طریقتش طریقت اهل محبت است و این برتر از فرد قبلی است و اگر مردی را دیدی که به یاد و نام حق اشارت می کند و بدان دل داده است؛ طریقتش طریقت عارفان است و این برترین درجه و از همه احوال بالاتر است.

باب پنجم در ذکر کسی که صاحب کرامت است و آن را برای نشان دادن صدق و

طهارت و سلامت قلب خود برای یاران آشکاری کند

شیخ گفت: جعفر خلدی - آنگاه که بر او چیزی می خواندم - به من گفت که جنید بدو گفته روزی پیش سری سقطی رفتم. به من گفت: در شگفتم از گنجشکی که می آید و بر بام خانه می نشیند و او را می گیرم و در دستام برایش لقمه می سازم. او بردستم می نشیند و از آنها می خورد. روزی بر بام آمد و نان برایش ریز

کردم و در کفم گذاشتم اما برخلاف سابق روی دستم ننشست و نخورد. به فکر فرو رفتم که چرا نیامد و نخورد و از من ترسید؟ یکباره یادم آمد که من امروز نمک را با وسیله ای خوردم نه با دستم. با خود گفتم: دیگر توبه کردم از نمک با وسیله خوردن؛ تا توبه کردم گنجشک بر دستم نشست و خورد و رفت؛ از ابو محمد مرتعش شنیدم که گفت از ابراهیم خواص شنید که گفت: چند روز در بیابان گم شدم. ناگهان کسی را دیدم که به سراغم آمد و دستم را گرفت و گفت سلام علیک. گفتم: علیک السلام. گفت: گم شده ای؟ گفتم: بلی، گفت: دوست داری که راه را نشانت دهم؟ گفتم: بلی. گفت: چند گام جلو من بردار و از چشم من ناپدید شد. ناگهان خود را در راه دیدم. از زمانی که او رفت دیگر نه گم شدم نه گرسنه و نه تشنه.

حکایت است از جعفر خلدی و او از جنید که جنید گفت: روزی ابو حفص نیشابوری پیش من آمد همراه با عبدالله رباطی و گروهی دیگر. همراهشان مردی طاس بود که هر حرف می زد. روزی به ابو حفص گفت: همراه پیشینیان آیات محکمی بود. و منظورش کرامات آنها بود. اما در تو چیزی از آنها نیست. ابو حفص بدو گفت: بیا! همراه او به بازار آهن گران رفت. به کوره ای سخت تافته و داغ نزدیک شد که آهنی بزرگ در آن بود. دستش را در کوره برد و آهن گداخته را گرفت و برداشت و تا برداشت آهن در دستش سرد شد. به مرد گفت: این برای توست بود؟ یکی پرسید چرا چنین کرد. گفت: خواست تا مرد ایمانش به بزرگان کم نشود. از ابراهیم بن شیان حکایت شد است که در جوانی همنشین و همراه ابو عبدالله مغربی بود. گفت روزی مغربی مرا گفت به فلان جابرو و آب بیاور. به چشمه رسیدم و ناگهان درند ای را دیدم که می خواست آب بنوشد. هر دو نزدیک چشمه. در جایی تنگ. به هم رسیدیم. گاهی او به من می خورد و گاهی من به او تا از او پیشی گرفتم و به آب رسیدم و آب برداشتم. احمد بن محمد سلمی گوید روزی نزد ذوالنون رفتم و دیدم پیش او طشتی از طلاست و اطرافش عنبر و عودی سوزد. به من گفت: تو از آنهایی که نزد پادشاهان در آمده ای آن هم هنگام بسط و شادیشان! سپس در همی به من داد. آن را خرج راه خود ساختم تا بلخ. گفته اند ذوالنون بسی اوقات جوی خورد. که به بدی خوراک چهار پایان بود.

از ابو سعید خراز است که گفت حال من و خدا چنان است که هر سه روز مرا سیر ساخته است. روزی به بیابان در آمدم و سه روز گذشت و چیزی نخورده بودم. روز چهارم ناتوان شدم و در جایی نشستم. ناگاه

آوایی شنیدم که می گفت: ابوسعید! کدام راییش می پسندی خواری یا نیرورا؟ فریاد کشیدم و گفتم: نیرورا. از جابر خاستم و سبک شدن بودم. پس از آن دوازده روز رفتم و چیزی نخوردم و دردی هم در خود ندیدم. از ابو عمر انماطی است که گفت: با استادم در بیابان بودم. باران گرفت به مسجدی در آمدم تا از باران در امان باشیم. سقفش سوراخی داشت. باشیخ بر بام رفتم تا سوراخ را بگیرم. همراه ما چند چوب خشک بود. آنها را بر سوراخ نهادیم. کوتاه بود. استاد گفت بکش، کشیدم. چوب دراز شد و سوراخ را پوشاند. عمر و گفت: پیش خیر النساج بودم. مردی آمد و گفت: ای شیخ. دیروز تو را دیدم که دو درهم دادی و بافتنی خریدی. پشت سرت آمدم و دیدم آنها را از دو طرف پیچامهات آویخته ای حال آنکه من هیچ در بساط نداشتم. چرا؟ خیر النساج خندید و دستش را روی دست او گذاشت و چیزی بدو داد و گفت: بگیر و چیزی برای خانواده ات بخور و دیگر این کار را تکرار مکن.

باب ششم درباره حال های بزرگان که کرامت نیست ولی والاتر از کرامت است

شیخ گفت: از طلحة عسایدی بصری شنیدم که می گفت از مقنخی دوست سهل بن عبدالله شنیدم است که درباره سهل بن عبدالله گفته است: سهل هفتاد روز می توانست غذا نخورد و هرگاه می خورد ناتوان می شد و چون گرسنگی می کشید توان می گرفت.

از ابوبکر محمد بن علی کتانی حکایت شده که گفت: هرگز به دلم چیزی امانت ندادم که بدان خیانت کرده باشد. از ابو حمزه صوفی نیز روایت است که گفت: مردی از خراسان آمد تا آخر قصه که در جای دیگر آمده است. از ابو عمرو بن علوان شنیدم که می گفت: جوانی همنشین جنید شد و او پسری هوشیار و صاحب دل بود و ای بسا که خاطر مردم را هم می توانست بخواند و آنچه را در باطن باور دارند دریابد. این مسأله را به جنید گفتند. جوان را خواند و گفت: این مطلبی که درباره تو می گویند راست است؟ گفت: نمی دانم اما هر چه می خواهی در دل خود اعتقاد کن. جنید گفت: اعتقاد کردم. جوان گفت: الان به این چیز و آن چیز معتقدی. جنید گفت: نه. جوان گفت بار دیگر تکرار می کنیم. هر چه را می خواهی نیت کن! جنید گفت: اعتقاد کردم. جوان گفت: الان به این چیز و آن چیز اعتقاد کرده ای. جنید گفت: نه. جوان گفت: برای بار سوم هر چه می خواهی فکر کن و نیت کن. جنید گفت: اعتقاد کردم بگو! جوان گفت

به این چیز و فلان چیز اعتقاد کردی. جنید گفت: نه. جوان گفت: قسم به خدا موضوع شگفتی است. تو در نظر من راست گویی و من هم دلم را می شناسم با این حال تو می گویی نه. جنید خندید و گفت: برادر من بار اول، دوم و سوم راست گفتی. داشتم تو را می آزمودم که بینم از سخت بری گردی یا نه!

از جعفر خلدی است که از جنید شنید که گفته است: روزی حارث محاسبی به خانه من آمد و هیچ چیز به درد بخوری در خانه نبود که با آن پذیرایی کنم. به خانه عمویم رفتم و از آن جا چیزی گرفتم و لقمه ای ساختم. او دهان باز کرد و آن را در دهان نهاد، اما لقمه را در دهان می گرداند و نمی خورد و بعد بلند شد و از خانه رفت و آن را در دهلیز تف کرد. پشت سرش رفتم و گفتم: عمو، چرا چنین کردی. گفت: پسر من، چیزی است بین من و خدا که هرگاه خوردمی از جانب خود او نباشد از گلویم پایین نمی رود. دهانم را باز کردم تا خوشحال شوی و بخورم اما نشد و تف کردم.

ابو جعفر حداد گفته است ابوتراب در بیابان مرادید در حالی که کنار برکه ای نشسته بودم و شانزده روز بود که چیزی نخورده بودم و از برکه هم آب نیاشامیدم بودم. گفت: چرا این جانشسته ای؟ گفتم: بین علم و یقین سرگردانم. منتظرم که کدام چیره می شود تا همراه او شوم. گفت: به زودی صاحب منزلت خواهی شد. ابو عبدالله حُصری می گوید: مردی از صوفیان را دیدم که هفت سال نان نخورد و دیگری را دیدم که هفت سال آب ننوشید و مرد دیگری را دیدم که چون دست به غذای شبهه ناک درازی کرد، خشک می شد. از جعفر مبرقع است که گفت: سی سال است که هیچ پیمانی با خدا نبسته ام از ترس این که مبادا عهد بشکنم و به زبان خود، خود را دروغ زن بینم.

ابوبکر زقاق گفت: با اسماعیل سلمی همسفر شدیم. از سر کوه سنگی آمد و ساق پای او را شکست. از اندوه گریستم. گفت: چرا اندوه؛ آن ساقی از گل بود، چون خشک شود دوباره سوار می شویم. مانند این حکایت ها زیاد است و آن چه نیاوردیم خیلی زیاد تر است. همه آنها دارای معانی نازک و زیباییند و حتی لطیف تر و سرشار تر از کرامت ها نیز هستند. آن چه گفتیم خردمند و اهل انصاف و فهم را کافی است.

کتاب سیزدهم دریان مشکلات

باب اول در شرح اصطلاحات دشوار رایج در کلام صوفیه

یک نمونه گفته کسی است که می گوید: «خدا، با خدا و برای خدا»، «ازوبه او و برای او». و کلماتی چون حال و مقام و مکان و وقت و آغاز و پایان و وارد و خاطر و واقع و افکنده و عارض و قبض و بسط و غیبت و حضور (صحو) و سُکرو پاکی و وجد و هجوم دل و غلبه و فنا و بقا و مبتدی و مرید و مراد و وجد و تواجد و آرامش و گرفته و گیرنده و دهشت و حیرت و تحیر و طوابع و طوارق و کشف و مشاهد و لواایح و لوامع و حق و حقوق و تحقیق و حقیقت و حقایق و خصوص و خصوص الخصوص و اشاره و ایما و رمز و صفاء و صفای صفا، و زواید و فواید و شاهد و مشهود و موجود و مفقود و معدوم و جمع و تفرقه و شطح و صول و ذهاب و ذهابِ ذهاب و نفس و حس و توحید عامه و توحید خاصه و تجرید و تقرید و هم مفرد و سر مجرد و اسم و رسم و رسم و محدثه و مناجات و مسامرت و رؤیت دل و روح و تروح و صفت و نعت و ذات و حجاب و دعوی و اختیار و بلاء و زیان و سر و عقد و هم و دیدن و محو و محق و اثر و کون بون و وصل و فصل و اصل و فرع و طمس و رمس و دمَس و سبب و نسبت و صاحب قلب و صاحب حال و صاحب مقام و این که فلا فی نفس ندارد و دیگری اهل اشاره است و جمله «من بدون من» و «ما بدون من» و «توی تو» و «من من» و «تو منی» و «من توام» و «او بدون اوست». و قطع علایق و آغاز بی آغاز تجلی و تخلی و تخلی و علت و ازل و ابد و آمد و زمان سرمدی و دریای بی رود و «ما را می برند و می گردانند» و تلوین و انجام همه تلاش و تلف و پناهندن و انحراف و جذب ارواح و وطروطن و دوری و قصود و اصطناع و اصطفاء و مسخ و لطیفه و امتحان و حدث و کلیت و تبلیس و شرب و ذوق و عین و اصطلام و حریت و رین و غین و وسایط (تمامیت و شیطان گونگی و چشش و آشامیدن و چشمه و بسودن و آزادگی و تردید و غبار و ابزارها) و همانندان این سخنان که چه معنادارند و چه هستند؟

باب دوم در بیان معنای این کلمات

شیخ گفت: معنای این گفته «خدا، با خدا و برای خدا» آن است که حق فقط خداست و ابوصالح در تفسیر قول خدا که: «اگر حق از هوس های آنان پیروی می کرد...» (مؤمنون / 71) گفته است که منظور از «حق» خداست. و ابوسعید خراسانی نیز گفته است: برخی از بندگان همیشه حقند و با حقند و برای حقند. و مراد وی از حق همان خداست. همچنین گفته «ازو، با او و برای او، یعنی «از خدا، با خدا و برای خدا» و گاهی هم منظور کسی است که بند بایند و برای بند به جای آورد چنان که بایزید را ابوعلی سندی گفته است: در حالی بودم از خودم با خودم و برای خودم بعد از او، با او و برای او گشتم. یعنی بند در آغاز به افعال خویش می نگرد و آنها را با خود نسبت می دهد و چون روشنی معرفت بردلش ریخت همه چیز را از خدای بیند که از اوست، با اوست و برپا با اوست و باز گردند به سوی اوست.

حال: اما معنای حال، حال لطیفه ای است که بی هنگام بردل بند فرومی آید و دل را خوشنود می سازد و کارش را به حق تفویض می کند و وقت را بر او خوش می سازد و سپس از بین می رود. جنید در این باره گفته است: حال آن است که رازهای روشن یاد دوست را در دل جای دهد و می ماند اگر رفت دیگر حال نیست.

مقام: آن است که بایند برپای گردد در وقت های خاص، مانند مقام صابران و متوکلان؛ و این مقام بند است در این معاملات و مجاهدات و ارادات. هرگاه بند یکی از این معنی ها را به تمام به جا آورد دارنده آن مقام خواهد شد و بر آن است تا از آن مقام به مقام دیگری برود چنان که در بخش مقامات و احوال آورده شد.

مکان: این مقام ویژه اهل کمال و تمکین و به نهایت رسیدگان است. هرگاه بند در معناهای روحی خویش کامل گردد «مکانی» ویژه برای او پیدای شود چه از مرحله مقام و حال گذشته و صاحب «مکان» شد است. یکی از صوفیان سروده است:

مکان تو در دل من، همه دل من است

جز برای تو در دل من جای برای هیچ چیز نیست.

مشاهد: که به معنی نزدیکی و حضور است. مکاشفه و مشاهده در معنایکی هستند اما کشف از نظر معنوی قوی تر و کامل تر است. عمرو بن عثمان مکی گفته است: نخستین مرتبه مشاهده از فزونی یقین پیدا شود که از دیدهای حضوری پرتوی گیرد و برون از قلمرو غیب نیست و در واقع خواهش دل برای دوام حضور یافته های غیبی است. خداوند فرموده است: در این قرآن یادآوری است برای هر کس که دل دارد یا گوش فرامی دارد و گواه است (ق/37). یعنی حاضر است.

لوايح: لوايح یعنی آنچه رازهای پیدار را می نمایاند، رازهایی که برترند و از حالی به حال دیگری که از آن فراتر است وارد می گردند. جنید گفت: راستی را که آن گروه رستگارانند که سرپرستان به راهی کوتاه هدایتشان کند و راهنمای نیایش را برایشان قرار دهد و برایشان روشن سازد که چگونه به شتاب نیکی را دریابند و بهتر خطاب خداوندی را بفهمند که: بشتابید به سوی آمرزش پروردگارتان (آل عمران/133) و تا خردها برانگیخته شوند و با بهترین زبان پاسخ مثبت دهند و به جا آورند.

لوامع: تقریباً به همان معنای لوايح است و از ریشه درخشش برق گرفته شده آن گاه که در ابرهای درخشد و کشاورز و تشنه را به باران امیدوار می سازد. عمرو بن عثمان مکی گفت: خداوند به اندیشه های پاک درخششی چون پرتوهای برق وارد می کند که یکی به دنبال دیگری می آید و به دل های اولیادری آید بی آن که نسبت به اصل مهمی که دل ها بر آن تنید شده گمانی پیدا شود و اصل ایمان به غیب. و نورهایی که برای دل ها آشکاری گردد گاهی چنان زیاد است که توان تحمل آن نیست و همانند گمان و خیال می گردد و چون به مرز گمان و خیال نزدیک شد، برید و تمام می شود. شاعری گفته است: (مصرع) صاحب طمعی با نور سربابی فریفته گشت.

حق: حق همان خداوند است؛ چه خود فرموده است: به راستی که خدا همان حق روشن روشنگر است (نور/25).

حقوق: معنای حقوق احوال و مقامات و شناخت ها و انگیزه ها و هدف ها و معاملات و عبادات است. طیالسی رازی گفته است: هرگاه حقوق آشکار شوند لذت ها ناپدید خواهند شد و چون لذت ها آشکار شدند، حقوق از میان خواهند رفت. معنای حظوظ، لذت های نفسی و بشری است که با حقوق خدایی يك جامع نگردد چون این دو- لذت های نفسانی و حقوق الهی- ضد همدند.

تحقیق: رنج بند است برای جست و جو و دریافت حقیقت با همه طاق و توان. ذوالنون گفت: یکی از دانایان را روزی دیدم و گفتم: چرا سالك طریقت تا این مایه به رنج می افتد؟ گفت: از سُستی ستون باورها و گرفتاری دل در بند تحقیق.

تحقق: معنایش همسان تحقیق است مثل تعلیم و تعلم.

حقیقت: جمع آن حقایق است و این کلمه اسم است و معنایش وقوف دل است به دوام ایستایی در پیشگاه آن که بدان ایمان آورده ای. اگر تردیدی به دل در آید و یاد در ایمان گمانی افتد و یا از یاد برود که در پیشگاه چه کسی ایستاده ای ایمان باطل خواهد شد. این سخن برگرفته از حدیث پیامبر به حارثه است که گفت: برای هر حقی حقیقتی است. حقیقت ایمان تو چیست؟ حارثه گفت: خویش را از دنیا بریدن ام. شبم را تا سپید بیدارم و روزم را تا به شام روزه دارم، گویا عرش خدای را آشکارا می بینم و... گویا حارثه دیدار حق را تعبیری کرد و خویش را در پیشگاه او می دید و هر چه را باور داشت به چشم مشاهده می کرد. جنید گفت: حقایق بیزارند از این که برای دل ها چیزی برای تفسیر و تأویل باقی گذارند.

خصوص: خاصان کسانی هستند که خداوند آنها را در میان عامه مؤمنان به سبب آگاهی به حقایق و داشتن احوال و مقامات مخصوص گرانید است.

خصوص خصوص: بی همتایانی اهل توحیدند که از حال و مقام گذشته و منزل و بیابان آنها را در نور دیدند. خداوند می فرماید: برخی از آنها میانه روند و برخی از آنها شتابند در نیکی ها (فاطر/ 32). میانه روان خاصانند و شتابندگان خاصان خاص. از شبلی حکایت شده است که گفت: روزی جنید مرا گفت: ای ابو بکر نظرات درباره خصوص خصوص که در حوزه گفتار در آید چیست؟ سپس گفت: خصوص خصوص که وصف اشاره به آن تعلق گیرد، عموم است.

اشاره: آن است که دریافتش برای بتان متکلم از شدت لطافت در عبارت پوشیده ماند. ابو علی رودباری گفت: همه علم تصوف ما اشارت است اگر عبارت شود پوشیده می گردد.

ایماء: اشاره با حرکت جوارح است. جنید گفت: نزدیک ابن کُرینی نشسته بودم. با سرم به زمین اشاره کردم. گفت: دور شدی. سپس با سرم به آسمان اشاره کردم. گفت: دور شدی. شبلی گفت: هر که را به سوی اشارت کنند همچون عابدت هاست چون که ایماء جز برای راست نمی آید. شاعری گفته است:

در هنگام دیدارش که خالی از سرزندی هم نیست،
آنگاه که مژگان به مژگان اشارتی دارند
پوشیده شکفت زده می شوم و از ترس آب می گردم
اما توان هیچ جنبش و آرامشی را ندارم.

رمز: معنای پوشیده ای است که در زیر کلام ظاهر جا گرفته است و جز آشنایان آن را نمی یابند و در نمی یابند. قناد گفت: هرگاه سخن بگویند تیرهای پوشیده و مرموز آنها ناتوانت می سازند و اگر خاموش گردند تو چگونه بدانها دست خواهی یافت؟ یکی از صوفیان گفته است: هر کس که می خواهد رموز مشایخ ما را بداند در نوشته ها و نامه هایشان در نگردد چه اسرار و نمادهای آنها در نامه هاست نه در کتاب ها.
صفا: هر چیزی است که با طبع و خود کردار بینی آمیخته نگشته باشد و گاه به صورت حقیقت در دل آید. جریری گفت: نگریستن غیر صفا با صفاستم است چه در این نگرش طبع با آن آمیخته می گردد و کردار به چشم می آید. ابن عطاء گفت: صفای عبودیت شما را نفریبد. چه در آن فراموشی ربودیت نهفته است چون پرستش آمیزی دارد با سرشت آدمی و دیدن کردار و خدادانات راست. از کتانی پرسیده شد صفا چیست؟ گفت: از میان برداشتن زشتی ها. معنای صفای صفا را از او پرسیدند، گفت از میان بردن احوال و مقامات و در آمدن به نهایت.

صفای صفا: جدایی رازهای خداوندی را گویند از آفریده ها و این آنگاه حاصل شود که همیشه خدا را با خدا بینی بدون این که دنبال انگیزه و دلیل باشی. شاعری گفته است:
آرامش راست در پاکی و پاک دیدن اوست
و پاکی او در هستی او دلیل ایقان است
هر کس که وجودش روشن شود آنچه را که خداوند برایش باز نموده است
به روشن ترین بیان و بارزترین زبان باز خواهد گفت.
این است حقیقت شادی دریافت او که هم از اوست؛
آیا برای این بیانی فراتر می شناسی؟

زوائد: زیادی ایمان و یقین به غیب را گویند چه هر ایمان و یقین بیشتر گردد صدق و اخلاص در احوال و مقامات و ارادات و معاملات افزون می شود.

فواید: هدیه های خداست برای اهل معامله در هنگام پرستش و خدمت او تا زیادتر دریابند و از تنعم آن بهره گیرند. ابوسلیمان دارانی گفت: فواید را دیدم که در تاریکی شب فرو می آیند. شاهد: آن است که نهانی های جهان را به تو بنماید یعنی دلت را برای وجود و نمود آنها آماده سازد شاعری گفته است:

در هر چیزی برای خدا شاهدی است
که دلالت می کند که او یکتاست

شاهد به معنای حاضر نیز هست. از جنید پرسیدند شاهد چیست؟ گفت: شاهد خداست که شاهد ضمیر تو هست و از رازهای آگاه است.

مشهود: آنچه را که شاهد ببیند مشهود گویند. ابوبکر واسطی گفت: شاهد خداست و مشهود جهان. خداوند فرموده است: «سوگند به شاهد و مشهود.» (بروج/3).

موجود و مفقود: دو نام ضد همنند. موجود چیزی را گویند که از قلمرو عدم برآمده باشد و مفقود چیزی است که به قلمرو عدم درآمده باشد. ذوالنون گفت:

تاگاهی که یاد حق موجود است
اندوهگین مباش بر مفقودها

معدوم: آن است که نیست و امکان بودنش هم نیست. اگر نباشد و امکان بودنش باشد آن را مفقود گویند نه معدوم. یکی از اهل معرفت گفته است: هستی وجودی است بین دو عدم. چه در آغاز نبود و بود گشت و سپس از نبود به نبود برمی گردد و این را جز عارف حق در نمی یابد و بادر یافتش یکتایی خالق را بیشتر ایمان می آورد.

جمع: سخنی است فشرده که از اشارت ها اندکی پرده برمی دارد به ویژه اشارتی که به حق باشد بدون خلق. تفرقه: این نیز سخنی فشرده است که پرده برمی دارد از اشارتی که به هستی و آفرین ها دارد. این دو اصل (جمع و تفرقه) از هم مستغنی نیستند چون یکی گفته شد دیگری هم در پی آن می آید. اگر کسی

بگوید تفرقه بدون جمع خدای را انکار کرده است و گر کسی بگوید جمع بی تفرقه نیروی خدای را نادیدگرفته است و هرگاه با هم آن دورا آورد، توحید را دریافته است. شاعری سروده است:

جمع شدم و سپس به تفرقه رسیدم برای او

چون تنها همین یک رسیدن نیز، دو کس را می خواست

مراد شاعر آن است که با او به جمعیت رسیدم و با خویش تفرقه را دیدم و یک دیدار چون جمعی است که دو کس را در تفرقه لازم دارد (اگر از دیدگاه جمع بنگری یگانه اند اگر از دیدگاه تفرقه نگاه کنی دو کنند).

غیبت: دوری دل را گویند از مشاهده مردمان به واسطه دیدن خداوند بی آن که ظاهر بند دگرگون شده باشد.

غشیه: دل از کف دادن است در هنگام ورود نازهای دوست و اثرش بر ظاهر بند پیدای گردد.
حضور: دیدن دل است به سبب صفای یقیق آنچه را که در ظاهر نمی آید چنان که گویی آن جاهست اگر چه غایب باشد. کسی گفته است:

سرور من! اگر از من دور هم شوی

همیشه چون حاضران برای من خواهی بود.

نوری گفته است:

هرگاه به غیبت می رسم پیدای گردد

و چون پیدای گردد به غیبت می رسم.

صحو و سُکر: معنای این دو نزدیک به غیبت و حضور است جز این که هوشیاری و مستی نیرومندتر و کامل تر و شدیدتر از غیبت و حضور است. یکی از صوفیان گفته است:

من دو حالت دارم مستی و هوشیاری (صحو و سُکر)،

و پیوسته در این حالت های خویش شناورم

تورا بسند است که بدانی که هوشیاری زارم ساخته است

پس بامستی چه سازم، مستی اسیرم خواهد ساخت

عشق را منکر بودم اما اگر آن روز که عشق را می آفریدند چشمان تو را برایم
چشمانی می ساختند که بسته و بازی شد (دیگر منکر نبودم)؟
هرگاه به چیزی جز تو نگرستم

همه را - جز خودمان - رؤیاهای خواب آمیزی دیدم که می آمد و می رفت
تفاوت سکر و غشیه در آن است که سکر از طبع بر نمی خیزد و با طبع در نمی آمیزد و با حواس دگرگون نمی
گردد و غشیه آمیخته با طبع آدمی است و با آن می آمیزد و دچار دگرگونی نیز می شود و با آن طهارت از بین
می رود و دیگری این که غشیه گه گاهی است و سکر همیشگی است و تفاوت حضور و صحو در آن است که
صحو حادث است اما حضور جان جاودانه است.

وجد خالص (صفو الوجد): یعنی به وجد عارف چیزی دیگر در نیامیزد چنان که شاعری گفته است:
برای ما وجد خالص به دست آمد پس جز ما،
برای ما؛ چیزی نماند تا از رقیب خبری بیاورد.

هجوم و غلبات: هر دو به يك معنى هستند اما هجوم فعل صاحب غلبات است.
فنا و بقاء: در جای دیگر از آنها یاد کرده ام. معنى فنا، نابودی صفت نفس است. و فنای منع و آرامش با
حال آئیند. و بقاء، باقی ماندن بر همین حال آمدن است. همچنین فنا نابودی خویشتن بینی بند بادیدن قیومی
خداست و بقاء امتداد بینش حق بینی در همه وقت است هم پس و هم پیش کارها.
مبتدی: کسی است که سلوک عرفانی را می آغازد و گام در طریقت منقطعان از دنیا و رسیدگان به خدای
گذارد و آداب تصوف را انجام می دهد و آماده خدمت است و پذیرای راهنمایی های پیر کامل در همه حال
و همه جا و همه وقت.

مرید: کسی است که نام مبتدی بر او راست شده باشد و در گروه منقطعان از دنیا برای خدا در آمدن باشد و
صادقان صحت ارادت او را گواه باشند و پس از آن به حال و مقام ننگیرد و با ارادت به سیر خود ادامه
دهد.

مراد: عارفی است که دیگر از خویش انگیزه و ارادتی ندارد و به غایت سلوک رسیده و از حال ها و
مقام های گوناگون گذشته است. هر چه را خدا خواهد او نیز می خواهد و جز آنچه او نخواهد نمی خواهد.

وجد: رویارویی دل است با صفا و پاکی نام خدای که گاهی از او ناپدید می شود.
تواجد و تساکر: به يك معنا هستند. یعنی جست و جوی بند است برای اکتساب سکر و وجد و همانند ساختن خویش به صادقان اهل وجد و سکر.

وقت: بین گذشته و آینه را گویند. جنید گفت: وقت عزیز است اگر فوت شد دیگر بازگشتنی نیست یعنی وقت، نفس های توست بین دو نفس گذشته و آینه اگر به غفلت گذشت آن را هرگز در نخواهی یافت.

بادی: چیزهایی است که گاه بر دل بند آشکاری شوند اگر آشکارگر خدا باشد هر چیز جز خود را تباه می سازد و می برد. ابراهیم خواص گفت: هرگاه آشکارگر خدا باشد همه پدیدارگران دیگر را از میان برمی دارد.

وارد: آنچه پس از «بادی» بر دل در آید و دل را از خویش پر سازد. وارد فعل است حال آن که بادی در قلمرو کرده ها جانی گیرد چون بادی آغازین نقطه واردات است. ذوالنون گفت: وارد حق که در آید دل ها را شیدای سازد.

خاطر: جنبش درون است که بدایت ندارد و چون به دل در آید نپاید و برای خاطری دیگر همچون خود از میان برود.

واقع: جنبش دل به صورت همیشگی است و واقع دیگر آن را از میان نمی برد. از بزرگی - یعنی ابوطیب شیرازی - شنیدم که گفت: روزی یکی از پیران طریقه را چیزی پرسیدم. به من گفت: امیدوارم پاسخش را دریابم. جنید به خیرالنساج - آنگاه که به دیدار جنید آمد - گفت: چرا با اولین خطور قلبی راه افتادی؟ این خطور قلبی چنان بود که نساج بر در خانه، بارها خاطرش را از خود راند و چون به پیش جنید رسید بدو چنین گفت. گفته اند که خاطر درست همان خاطر اولی قلبی است. خاطر معنای دیگری هم دارد، آنچه را که بند، دخالتی در ابرازش ندارد، و نیز خاطر سطوتی است از حق که رازها را ننگه می دارد.

قادح: تقریباً هم معنای خاطر است جز این که خاطر برای دل های آگاه و اهل یقظه است و قادح برای دل نا آگاهان یا اهل غفلت. هرگاه پرده های غفلت از دل این گروه برود یاد حق آن را نشانه خواهد کرد

و این کلمه گرفته شد از «آتش را آتش زنه افروخت» است و قادح چیزی است که آتش را شعله ورسازد. شاعری گفته است:

«ای شعله ورسازنده آتش با آتش زنه»

عارض: هر چیزی است که خود را بر دل و درون از القائنات شیطان و نفس و هوس عرضه دارد. پس آنچه را که نفس یا دشمن یا هوس بر دل القانند- در برابر القائنات رحمانی- نام آن عارض است چون که خداوند به آنها راهی نمی دهد که بر دل اولیا در آیند مگر با همین عارض بدون خاطر و قادح و بادی و وارد. کسی گفته است:

بدخواهان دلم را بدمی گویند

به هر چه آن را بلرزاند چه پیدا و چه نهان.

قبض و بسط: دو حال شریف برای اهل معرفت هستند. هرگاه خداوند آنها را در قبض آورد و گرفته سازد از ایستایی و خورش- حتی مباح- و چشش و سخن بازی دارد و چون آنها را به بسط در آورد و از گرفتگی برهاند به همه اینها برمی گردند و خود سرپرست آنهاست در این گرفتگی و گشادگی.

قبض حالت عارف مردی است که جز شناخت خویش از حق چیزی دیگر در دل ندارد و بدان پرداخته است و بسط حالت عارف مردی است که حق او را بسط داده و پرستار او گشته و تربیت و پرورش خلق را بدو نهاده است. خداوند فرمود: خداست که گرفته می کند و هموست که بازی گشاید و به سوی او بازی گردید (بقره/245). جنید گفت معنای قبض و بسط همان خوف و رجاست چه رجابه سوی طاعت می کشاند و خوف آدمی را از معصیت بازی دارد. یکی از شاعران درباره صفت حال عارف در قبض و بسط سروده است:

هرگاه سه چیز منتشر شود معرفت های حق جان ها را می ربایند.

نخست عارفی که محو خداست و برایش جز او چیزی نیست

و از خوشتن نیز چیزی ندارد.

دیگر عارف که ولایت حق را معترف است

و وجد، او را از گرفتگی های دل می رهاند.

وسوم عارفی که رسوم را گم کرده و دل‌ها از او پیراهه می‌گیرند و دگرگون می‌شوند.
تا این که آرام گردد و خوشی و گفتار از او دوری گردند.

خدای او را فریادرس است و بس

و او از خداوند رازهای پنهانی را درمی‌یابد.

مراد شاعر آن است که عارفان سه گونه‌اند:

1- گروهی که هیچ از خویش - حتی نفس - ندارد.

2- گروهی دیگر که وجد آنها را به جایی می‌کشاند که حق سرانهای شود.

3- و گروه دیگری که عرف و عادت را پس پشت نهاده‌اند و خوشی و گفتار نزدشان یکی است. اگر سخن گویند به عنایت خداست و گر خوش شوند باز هم برای اوست.

بدان که غیبت و حضور و صحو و سکرو وجد و هجوم و غلبات و فنا و بقاء همه از حالت‌های دل آمیخته بایاد خدا و بزرگداشتی برای حق هستند.

مأخوذ و مستلب (ر بوده و برده): هر دو یک معنادارند جز این که مأخوذ در معنا کامل تراست و این گروه از بندگان در حدیثی از پیامبر وصف شده‌اند که گفت: مردم می‌پندارند که اینان که دارند و آب و روغن آمیخته‌اند، اینان نه که دارند و نه آب و روغن آمیخته‌اند بلکه دلشان را عظمت یاد خدا چنین ساخته است و خردشان را همورده است. در حدیث دیگری آمده است که پیامبر گفت: بند حقیقت ایمان را در نمی‌یابد مگر به جایی رسد که مردمان بپندارند که او دیوانه شده است. از حسن [بصری] در خبری روایت شده است که گفت: من هرگاه مجاهدی را می‌دیدم گویی خبر بند ای به چشم می‌آمد که خورش را گم کرده است از شدت شیدایی و سردرگمی. خبرها در باب مأخوذ و مستلب بسیار است که نمی‌توان همه را گفت. فردی گفته است:

مرا بر اضطراب وجودم سرزنش مکن

چه مهرت مرا بر بوده و گرفتار (مأخوذ و مستلب) ساخته است.

دهشت: سطوتی است از محبوب که عقل سالک را حیرت زده می‌سازد. یکی از صوفیان گفته است: خدایا، تو که در دنیا به چشم نمی‌آیی، پس مرا چیزی از پیشگاه خود بخش که دل‌م به آن آرام گیرد، گویند

غش کرد و چون به هوش آمد گفت: پاک است خدای. گفتند: چرا تسبیح می گویی؟ گفت: در دلم آرامشی افتاد تا دیگر دیدارش را به چشم نخواهم و لذا به جای آن عبارت گفتم. خدایا از مهرت در دهمتم و بر خویش و گفته هایم توانا بودم و گفتم آنچه گفتم. یکی دیگر گفته است:

آن که دوستش می دارم به دهمتم می اندازد

و هیچ آنی نیز از آن دهمتم رهایم نساخته است

شبلی می گفت: ای خدایی که همه تو دهمتم و شکفتی است. مراد شبلی آن است که تمامی چیزهایی که از تو پیش مردمان است، شکفتی آوراست.

حیرت: گونه ای سرگشتگی است که بر دل عارفان درمی آید. آن گاه که ژرف می اندیشند و آنان را از کاوش بیشتر در پرده می سازد، واسطی گفت: سرگشتگی حیرت، بزرگتر و شریف تر از آرامش به حیرت نرسیدن است.

تخیر: حالی است که دل عارفان را بین یأس و طمع وصول به مطلوب و مقصود ننگه می دارد که نه به کلی از رسیدن به مقصود ناامید باشند و سرخورده گردند و نه به کلی از دریافت مطلوب آرام باشند و رام گردند بلکه بین این دو سرگردان بمانند، یکی از صوفیان را پرسیدند معرفت چیست؟ گفت: تخیر، سپس وصل سپس نیازمندی سپس حیرت. شاعری گفته است:

در تو متخیرم دستم را بگیر

ای دستگیر هر سرگشته در ذات پاکت

طوالع: پرتو توحید حق است که بر قلب اهل معرفت طلوع کند و دلشان را مطمئن سازد و دیگر نورها را محو نماید چنان که چون خورشید بر آید نو ستارگان را بی رنگ می نماید گرچه ستارگان در جای خویشند اما جز به شب پیدانیند. حسین بن منصور در این باره گفته است:

راستی را که جلوه های پرتوانی می درخشند

همچون درخشش پرتوهای برق آسمانی

مرادوست به صدق به توحید راه برد

از راه هایی که هیچ گذرگاهی بدان نبود

طوارق: ندهایی است که از راه گوش به دل اهل معرفت درآیند و حقیقت را برایشان تازه تر نمایند. یکی از پیران صوفی گفته است: گوشم علمی از علوم اهل حقیقت را شنید آن را اجازه ورود به دل ندادم مگر پس از تطبیق آن بر کتاب و سنت. طوارق در لغت بانگی است که شبانه برآید. از پیامبر روایت شده است که پیوسته دعا می کرد: خدایا از بدی بانگ های شب و روز به تو پناه می آورم مگر بانگی که مبشر خیر است.

کشف: روشنی چیزی است که برای خرد مشکل است و دریافت آن است چنان که گویا چشم آن را می بیند. ابو محمد جریری گفته است: هر کس که با پرهیزگاری بین خود و خدا عمل نکند به کشف و مشاهده نخواهد رسید. نوری گفت: مکاشفات چشم بانیروی بصر است و مکاشفات دل بانیروی اتصال.

شطح: سخنی است که ترجمان وجد باشد و از چشمه جان بجوشد و چونان ادعا بنماید اما گویند اش اهل دعوی نباشد بلکه ربوده حق و در امان او باشد. ابو حمزه گفت: مردی خراسانی معنای امن را از من پرسید گفتم: چنین دانستم که هر کس که بر سمت راستش ردند باشد و در سمت چپ هم و تمیز ندهد که به کدام یک پناه برد. سپس مرا گفت این شطح بود، از علم سخن بگو. یکی از پیران طریقت هرگاه کسی از او چیزی می پرسید که بوی ادعا و شطح داشت می گفت: به خدا پناه می برم از شطح زبان. جنید شطیحات بایزید را تفسیر کرده است و این تفسیر نشان می دهد که بایزید در چشم جنید بزرگ و درست بوده است اگر نه آنها را تفسیر نمی کرد.

صَوَل: زبان درازی مریدان و متوسطان درباره احوال همانندان خود است که چیزی مذموم است. ابو علی رودباری گفت: یکی از گناهان کبیره آن است که خدا را در ذات خویش خیانت کنی و پنداری که آنچه را که تو بدان رسیدی ای هیچ کس به جز تو دریافته است و سپس ادعایت را صَوَل (حمله وری) سازی بر کسی که از خدا حیا می کند چه این کارت برای فراتر از خودت گستاخی و برای فروتر از خودت نشانه کبر خردی و برای همانند خود بی ادبی است. صادقان و اهل نهایات به خدا پناه می برند چه در نزد غیر او آرام نمی گیرند. از پیامبر روایت شده است که در دعا پیوسته می خواند: خدایا به تو روی می آورم (اصول) و از تو نیرو می گیرم. ابراهیم خواص در کتابی که نوشته است گفته: اما بعد، گرچه گویند منم اما به خدا روی می آورم و شاعری گفته است:

چه سان زندگی گوارایش شود آن را که من

بدو حمله و رمی شوم آن هم پس از ناگواری های روزگار.

ذهاب: به معنای غیبت است اما ذهاب در معنا، کامل تر از غیبت است و معنای ذهاب گرایش دل از محسوسات به مشاهده دیدنی هاست و سپس از همین بینش هم برخاستن و از آن درگذشتن تا آن جا که می تواند. جنید در تفسیر قول بایزید که «او مانند نیست هم نیست» گفت: یعنی رفتن همه حواس و ترک رفتن و طرد آن چنان که همه حاضرها از چشم بروند و چیزها در نزد او تباه گردند و او هیچ چیز را در نیابد و حس نکند. نام دیگر این حالت در تصوف فناست و غایت آن فنای فنا و فقد فقد در فقد است که ذهاب عن ذهاب باشد.

نفس: شادی دل در هنگام سوختن است. یکی از پیران گفته است: نفس بوی خوش صدایی است که آتش را خاموش می سازد و نیز نفس کشیدن را. ذوالنون گفته است:

هر کس که به خدا پناه برد با خدا هم رهایی را می یابد

و تلخی مشیت حق، شادش می سازد

خدای را نفس هایی است که برای او جریان دارند

نفس هایی که مراد در رک آنها - جز از خدا - توانی نیست

نفس می تواند نفس بند هم باشد. جنید گفت: خداوند بند را در درازنای زندگی نگه می دارد تا نفس کشد. شاعری گفته است:

با خویشتن هیچ گاه نفسی نکشیدم مگر این که

جانم در مجاری روح تو جاری می گشت.

حس: چیزهایی از نفس که آشکار شوند. عمرومکی گفته است: هر کس بگوید که در وقت غلبه روح

چیزی از حس در من نمی ماند، خطا کرده است چه همین که درک کرده که حسی ندارد خود نوعی حس

است. وجد و فقد هر دو با حس دریافت می شوند.

توحید عامه: اقرار توحید به زبان است و پذیرفتن بادل و اثبات همه نام‌ها و صفت‌های خداست توسط موحد که بدین گونه که هر چه را که خدا برای خویش اثبات کرده است بپذیرد و هر چه را که خدا از خویش دور ساخته دور اندازد.

توحید خاصه: معنای آن را در باب توحید آوردیم. از شبلی حکایت شد که مردی را در مجلسی که برای توحید برپا شده بود گفت: این توحید، اثبات وحدت خودت است. مرد گفت: مگر جز این چیز دیگری هم نزد من هست؟ شبلی گفت: توحید موحد واقعی بدین گونه است که خدا تو را برای خود یگانه سازد و برای خود بسازد و تو را بر آن گواه گیرد و تو را از آن چه بر تو شهادت دهد غایب کند. این است وصف توحید خاص.

تفرید: کلماتی یگانه است با از بین بردن «آفریده‌ها» و اثبات ناآفریده‌ها. یکی از صوفیان گفته است: موحدان بسیارند اما مُفردان موحد اندکند. حسین بن منصور در جریان بردار رفتن خود سخن می‌گفت از جمله این که: به اندازه وجد، فرد به وحدانیت می‌رسد.

تجريد: امور خالصی را گویند که دل‌ها پس از پاکی از کدورت بشریت در باب نشانه‌های الوهیت در هستی می‌یابند. تجريد و تفرید و توحید چند نامند برای يك معنی و گستردگی و عمقشان برمی‌گردد به ذهن و ظرفیت و اجدان و اشاراتشان. شاعری گفته است:

حقیقت خداوند، خود حقیقتی است که کسی آن را نمی‌شناسد
مگر مجردی که درباره او گفتن «تجريد» راست آمده باشد.

محادثة: هم سخنی با خدا و صفت به نهایت رسیدن صدیقان است. از ابوبکر واسطی پرسیده شد که بهترین حال برای نهایت صدیقان چیست؟ گفت: بخت و هم سخنی، پیامبر فرمود: با امت من سخن گفته می‌شود و مورد خطاب قرار می‌گیرند و عمر هم از آنهاست. سهل بن عبدالله گفت: خداوند مردمان را آفرید تا شادشان سازد و آنها خداوند را شاد سازند. خداوند خود گفته است: شما را آفریدم تا مرا شاد کنید. اگر نمی‌توانید پس با من سخن بگویید و همکلام شوید و اگر این را هم نمی‌توانید مرا نیایش کنید و اگر این را نیز نمی‌توانید از من سخن بشنوید.

مناجات: به زبان آوردن رازهاست به هنگام روشنی یاد دوست. ابو عمرو بن علوان گفت از جنید شنیدم که شبی تا صبح در مناجاتش می‌گفت: ای پروردگار و سرور من! می‌خواهی با وصل خود مرا از خویش دور سازی و یا آهنگ آن داری که با ترک من مرا بیازمایی. هیئات! به ابو عمرو گفتم: هیئات یعنی چه؟ گفت: تمکین است.

مسامره: بروز رازهاست در نیایش‌های پوشیده و پنهان با حق. رودباری گفته است:

با عشق پاک خویش افسانه‌های گویم از سوزش مهر

و در درد و آتش آن سخن می‌رانم

یکی از مشایخ را پرسیدند مسامره چیست؟ گفت: دوام طول عتاب، با کتمان درست آن.

رؤية القلوب: نگاه دل است به رسیدن‌های غیبی با نور یقین و حقیقت ایمان. سخن علی امیرالمؤمنین در همین معناست آن‌گاه که از او پرسیدند: آیا خداوند را می‌توانیم ببینیم؟ گفت: چگونه پرستیم آن را که نمی‌بینیم؟ سپس گفت: او را چشم‌ها در دنیا به کشف عیان نمی‌بیند بلکه دل‌ها از راه حقیقت ایمان مشاهده می‌کنند. خداوند می‌فرماید: دل دروغ ندید، آنچه را که دید (نجم/ 11). در این آیه اثبات کرده است که دل در همین دنیا هم توان دیدن دارد و پیامبر (ص) گفت: خدا را چنان پرست که گویا او را می‌بینی و گرتو او را نمی‌بینی او تو را می‌نگرد.

اسم: حرف‌هایی است که وضع شده‌اند تا معنارابرسانند یعنی تسمیه برای اثبات مُسماست، و اگر معنای حروف ساقط شود، از مسما جدا نمی‌شوند. از شبلی حکایت شده که می‌گفت: از او با خلق جز اسمی نیست و ابوالحسن نوری به این بیت استشهاد کرده است:

هرگاه مادرِ کودکی گرسنگی فرزندش را دریابد

تنها به حرف و زبان او را غذای دهد و کودک را از آسیب نگاه می‌دارد.

شبلی گفت: هرگاه کسی اسمی را اراده کند آن چه می‌گوید متحقق است. و نیز می‌گفت: اخلاق در علم جا گرفته است و علم در نام و نام در ذات.

رسم: هر چیزی است که ظاهر آفریدگان از علم و مردمان به خود گرفته باشد و با ظهور سلطنت حق از بین برود. جنید را پرسیدند از مردی که نامش از میان رفته و وصفش تباه گشته و رسومش نابود شده و

دیگر رسمی ندارد. گفت: بلی او چنان می بیند که خدا در ملک خویش با خویش و برای خویش ایستاده است. پس معنای رسوم او نابود شدن یعنی علم و فعل او به نظر نمی آید چون که او با چشم خدا می بیند و با خداست که نیرو می گیرد. شاعری گفته است (مصرع):

رسوم (خرابه ها) کهنه و دیوارهای خراب.

وَسَم: نامی است که خدا بر بندگان در علم ازلی خود نهاده است به آن چه خواسته است و چنان که خواسته است و هرگز آن را تغییر نمی دهد و هیچ کس را بر آن آگاه نساخته است. احمد بن عطاء گفت: وسم هم بر مقبولان و هم بر مطرودان پدیداری شود چه این دو صفتی است که از ازل تا ابد جریان خواهد داشت. صفت: چیزی است که گسستگی آن از موصوف، ممکن نیست و نمی توان گفت که او موصوف است و غیر موصوف است [لازمة ذات است].

ذات: چیزی است قائم به خود و اسم و صفت و نعت نشانه هایی برای ذات هستند و جز برای او نیستند و هر صاحب ذاتی لزوماً نام دار، صفت دار و نعت دار است. مثلاً قادر نام خداست و قدرت صفت اوست و تقدیر نعتی از نعوت اوست. متکلم نامی از نام های خداست، کلام صفتی از صفات های او و غفران نعتی از نعت های اوست. واسطی گفت با خلق از او فقط نامی است و یا صفتی و نعتی. مردمان به نام های او از نعت او در حجابند و بانعت های او از صفات هایش و با صفت هایش از ذاتش. و گفت:

هرگاه خورشیدی نورش را بر تو افشاند
و تو آمیخته با نور او گشتی.

دور است از ذات صاحب عزت غیر قابل دسترسی چون او
که هیچ نشانی از خویش برای تو نگذاشته باشد.

حجاب: پرده ای است میان مطلوب و مقصود از يك سو و طالب و قاصد از دیگر سو. سری سقطی پیوسته می گفت: خدایا هر گونه که می خواهی مرا بیازار اما با ذلّ حجاب آزارم مده. محمد بن علی کتانی گفته است: دیدن ثواب، حجاب در حجاب است و دیدن حجاب، حجاب اعجاب است. معنای این سخن - گرچه خدا داناست - آن است که اگر بنده ثواب عبادت و ذکر خود را در چشم داشته باشد برای او حجاب می شود و دیدن حجاب کار خویش، او را به خویشستن سخت شیفته و مغرور می نماید.

دعوی: نسبت دادند نفس چیزهایی را به خود است که شایستگی آنها را ندارد. سهل بن عبدالله گفت:
ضخیم ترین حجاب بین بند و خدا دعوی و ادعاست، و گفت:

چون ادعای محبت او کردم گفت دروغ می گویی
چون هیچ يك از اندام تو را نمی بینم که تاری شده باشد.
ابو عمرو زجاجی پیوسته می گفت: هر کس که دعوی ندارد معنی هم ندارد؛ مراد او این بود که چیزهایی به
نفس نسبت دهد که برایش گواه و برهان داشته باشد.

اختیار: اشاره است به اختیار خدا برای بند و گزینش بند آن را به عنایت خدا نسبت به خود با بدان جا که
هر چه را خدا اختیار می کند او پسندد. یحیی بن معاذ گفت: تا وقتی بند داناست بدو گفته می شود اختیار
مکن چه تو برای اختیار خویش امین نخواهی بود مگر این که بشناسی. چون شناخت، می گویند اگر می
خواهی اختیار کن و اگر نمی خواهی اختیار مکن چه اختیار تو با ماست و ترک تو هم به اختیار ماست.
اختیار: آزمایش خداوند از صادقان است تا بدین وسیله منزل مخصوصان خویش را آباد سازد و صدق آنها
را آشکار کند و برای مؤمنین نمونه سازد و مریدان را با آن ادب نماید.

بلاء: آشکار شدن آزمایش خدا برای بند است در حقیقت حالش که نوعاً با سختی و رنج همراه است.
ابو محمد جریری گفت: هر جا آدم باشد، بلا هم هست. از پیامبر روایت شده است که گفت: ما گروه انبیاء
بیش از همه مردم بلا کشیم. یکی از صوفیان درباره بلا گفته است:

دایره بلا بر سر من می گردند و تا آنجا که چشم می بیند رنج برایم برمی انگیزند
بلایی نمی بینم جز خودم که بلای خویشم و بلا، مراد و چندان تیره می سازد
من رنج بلایم و بلای من نگهبان همه بلاهاست و بر آن غیرت می نماید
ای بلای من! بر بلا بجاوَز مکن بلکه بخشنده و نرم باش.

ای یاور بلای من!

مراد ر بلا کمی کمک کن چه بلا دیگر سخت آورده ام ساخته است.

لسان: معنای آن بیان علم حقیقت است. ابوالحسن نوری به جنید نوشت: سرور من تو را در علم بلا زبانی
است و در علم بلای بلا، نیز سر نیزه ای قوی داری یعنی توان بازگویی آن را داری. شبلی را تفاوت زبان

علم و زبان حقیقت پرسیدند. گفت: زبان علم همان است که مابا واسطه آن را درمی یابیم و زبان حقیقت آن است که بی واسطه از آن آگاه می گردیم. گفتند: زبان حق چیست؟ گفت: همان که مردمان را بدان راهی نیست. و منظور این است که چون می گوید زبان، یعنی بیان علم و کشف آن به طریق عبادت.

سرّ: چیزی است بین وجود و عدم در معنا. گفته اند سرّ آن است که خدا آن را پیوشاند و مردمان را بدان آگاه نگرداند. پس سرّ خلق آن است که خدا از آن آگاه است بی واسطه و سرّ حق آن است که جز خدا از آن آگاهی ندارد و سرّ سرّ آن است که سرّ نیز آن را حس نمی کند چه اگر حس شود دیگر بدان سرگفته نمی شود. سهل بن عبدالله گفت: نفس را سرّی است که خداوند آن را جز بر زبان فرعون نراند است و آن کلام اوست که: «من پروردگار بزرگ شمایم» (نازعات/24).

عقد: یا عقد سرّ و آن اعتقاد قلبی بند با خداست برای انجام کارها که چنین کم و چنان نکنم. خداوند گفته است: ای مؤمنان پیمان ها را وفا کنید (مائده/1). به دانایی گفتند: چگونه خدا را شناختی؟ گفت: با از هم گسیختن تصمیم ها و فسخ عزیمت ها. محمد بن یعقوب فرجی - چنان که از او نقل کرده اند - گفت: سی سال بین خود و خدا پیمانی نبستم مبادا که شکسته شود و با زبان خود مراد روغن بخوانند. گفته اند که تفاوت بین عوام و خواص مؤمنان آن است که بر عوام مؤمنان خداوند وفای به عهد را واجب نموده است اگر با زبان پیمان ببندند و بر خواص مؤمنان واجب است اگر بادل پیمان ببندند.

همّ: جمع شدن همت ها برای همتی واحد است. ابوسعید خراز گفت: همه هم خود را جمع کن و بفهم که در پیشگاه خدایی. گفته اند بر بند است که همتش را زیر پایش نهد یعنی به گذشته و آیند نیندیشد و در حال و با حال زندگی کند.

لحظه: اشاره به دیدن چشم ها دارد اشارت ها و نازکی های دل را.

محو: از بین رفتن چیزی است چنان که اثری از آن بر جانماند، اگر اثری بماند آن را طمس گویند. نوری گفت: خواص و عوام در جامه عبودیت اویند. هر کس که بر تراست خدا او را به سوی خود می کشد و از خویش محو می سازد. خداوند فرمود: خدا هر چه را بخواهد از بین می برد و هر چه را بخواهد اثبات می کند (رعد/39). و معنای سخن صوفیه که خدا جذبشان کرد یعنی این که در پیشگاه خویش گردشان می آورد و آنها را از خودشان محو می کند.

محق: به معنای محو است جز این که محق در معنا کامل تر است چه از محو سریع تر تباه می گردد. مردی به شبلی گفت: چرا چنین پریشانی مگر او با تو نیست و تو با او نیستی؟ شبلی گفت: اگر من با او بودم نابودی شدم اما من محو اویم یعنی هیچ چیز از من نیست و با من نیست همه چیز از اوست و با اوست و برای اوست. مثل گفته شاعر:

همه چیز برای او و با او و از اوست

مرا چیزی نیست و اگر بگویم زبانی نابودی شود

اثر: نشانه ای است باقی از چیزی که نابود شده است. صوفی پی گفته است: هر کس را که از نگاه باز دارید به اثر انس بسند خواهد کرد و هر که را از اثر دور دارند بایاد دل خوش خواهد کرد. شاعری گفته است:

از شما پیش چشم اثری نیست

و گوشم را از شما نیز خبری نیست

گفته اند بر کاخ پادشاهی نوشته شده بود:

این آثار ماست که نشانیگر ماست

پس از ما به آثارمان نگاه کنید.

گون: نامی است کوتاه برای همه آنچه خداوند بین کاف و نون (کن) آفرینش جای داده است.

بون: معنای آن جدایی بین دو چیز است. معنای کون و بون در علم توحید همان است که جنید در جواب سؤالی بیان کرد و موحدان را وصف نمود و گفت: هستند بدون وجود و جدایند بدون جدایی، یعنی موحدان در اشیاء هستند اما اسیر آنها نیستند و از هستی جدایند اما گویی از آن جدا نیستند چون بودندشان در اشیاء بایکیشان است و جدایی از اشیاء بارز هایشان. این بود معنای کون و بون. گفت:

راستی را که در بیابان توحید سرگردان شد و عزت تو

اورا پوشید ساخت آنگاه که جست و جویش کردی.

آشکار شدی برای آن که خواستی پس از جدایی

و او هست شدی بی آن که باشد. گویا چون تو شد.

وصل: رسیدن غایب است. یحیی بن معاذ گفت هر کس که چشمانش کور نشد باشد از دیدن هر چه زیر عرش است توان رسیدن به آنچه فوق عرش است در وی نیست، یعنی به آن چه از مراقبت کسی که عرش را خلق کرده از او فوت شد. شبلی گفت: هر کس که پنداشت که واصل شده است دیگر حاصلی نخواهد برد. یکی از صوفیان گفته است: وصول را حرام ساختند تا اصول بماند. شاعری گفته است:

دیدار تان پرهیز و مهر تان کین.

قرب شهادوری و صلح تان جنگ است.

فصل: فوت چیزی است که از محبوب امید می رفت. گفته اند پیر طریقتی گفت: هر کس که گمان یا باور کرد که رسیدن است حتماً بداند که بریدن است دیگری گفته است:

شادی وصل، همزاد رنج جدایی است.

و شاعری سروده: (مصرع)

نه وصل و نه فصل و نه یأس و نه طمع!

اصل: آنچه پیوسته برای سالک در فزونی باشد. اصلِ اصول، هدایت است و اصول، همان اصول دین است مثل توحید، معرفت، ایمان، یقین، صدق و اخلاص.

فرع: چیزی است که از اصل زاده شود و چون خود زیاد شد اصل می گردد. یکی از علما گفته است هر چه پیامبر بدان خواند اصل است و زیادی بر آن، فرع است که باید از طریق اصل شناخته شود.

طمس: خاموشاندن زبان برای بیان چیزهای روشن است. جنید در نوشته ای به ابوبکر کسایی گفته است: تو در راه های شبهه ناک و ستارگان خاموش شده (منطمسه) گرفتاری. خداوند فرمود: سوگند به ستاره ها آنگاه که تاریک شوند (مرسلات / 8) یعنی نورشان برود. عمرو مکی گفته است، تو به حقیقت حق نخواهی رسید مگر این که راه های تاریک را بسپری یعنی از راه هایی بروی که جز تو کسی گام در آنها ننهاده است.

رَمَس و دُمَس: به معنای دفن کردن است، گورا دیماس می گویند. جنید در نوشته ای به یحیی بن معاذ گفت: بعد در زمین کردگواه را و پوشاند او را و... این اصطلاح اشاره است به حقیقت توحید که مردمان

همه از دل او می‌روند چنان که گویا از آغاز نبوده‌اند، و سهل گفت: اگر نفست را در گور زمین فرو بردی می‌توانی دلت را بر زیر عرش فرا آوری یعنی اگر با نفس مخالفت کنی و از آن دوری‌گزینی.

قصم الکسر: از ابوبکر زقاق حکایت شد که گفت: اگر همه گناهان یک گناه می‌شدند و آن را برای خویش برمی‌گزیدم اندوه‌گین نمی‌شدم چه که در آن هنگام تمامی گناهان در شخص من تجسم می‌یافتند؛ اما کمرم از این شکست که در نزدیکی به او از من پیشی گرفت. واسطی گفت: همه چیز در گذشت زمان حقیقت خویش را آشکار می‌کند. هر کس که آن را با دیدگان شاهد ازلی دید باشد مقابله‌اش را شکست خواهد رسید.

سبب: واسطه است و اسباب و ساینده. یعنی ابزارها و وسیله‌های بین خدا و مردم. احمد بن عطاء گفت: هر کس که شاهد هنر خداوند در انگیزته‌ها و آفریده‌ها باشد این نگرش او را از انگیزته به انگیزاننده خواهد رساند چه هر که سبب را ببیند دلش از زیبایی اسباب آکنده می‌شود و هر کس که اسباب مانع طاعات را شناخت از آنها دور می‌شود و به اسبابی می‌پردازد که انگیزاننده به سوی کارهای نیک هستند. نسبت: حالی است که با آن صاحبش را می‌شناسند یعنی بدان نسبت می‌دهند. جعفر طیالسی رازی گفت: نسبت دو گونه است: نسبت حقوق و نسبت حظوظ.

هرگاه خلقت کران گیرد حقیقت آشکاری شود و چون خلقت آشکار شود حقیقت روی برتابد. از قناد پرسیدند: غریب کیست؟ گفت: آن کس که در جهان هیچ نسبتی و بهره‌ای ندارد. نوری گفت: آنچه را که چشمان می‌بینند به علم نسبت می‌دهند و آنچه را که دل‌ها درمی‌یابند به یقین منسوب می‌نمایند. به همین جهت ما گفتیم نسبت نوعی اعتراف است. عمرو بن عثمان گفت: ویژگی کسوف رازها آن است که در رؤیت قائم به خود نباشند یعنی در هنگام اعتراف آشکار نشوند. و فلانی صاحب‌دل است یعنی نمی‌تواند با زبان و فصاحت بیان آنچه را که در دل دارد ابراز کند.

از جنید حکایت شد که می‌گفت: خراسانیان صاحب‌دلانند. خداوند حال، یعنی عارف بایکی از حال‌هایی که گفتیم نسبتی دارد همچون محبت، خوف، رجا، شوق و همانند آن. اگر یکی از این حال‌ها بر او چیره شد او را خداوند حال گویند.

صاحب مقام: یعنی در یکی از مقام‌های پیشین متمکن شده باشد مثل توبه، ورع، زهد، صبر و... اگر به مقام چیزی در این موضوع آگاه شده او صاحب مقام می‌گویند. از جنید حکایت شده است که گفت: بند، حقیقت معرفت و صفای توحید را در نمی‌یابد مگر این که از احوال و مقامات گذشته باشد. یکی از مشایخ گفت: بارها نزد شبلی رفتم هر بار او را دیدم که فقط در باب احوال و مقامات سخن می‌گوید. فلانی بی‌نفس است: یعنی اسیر خواهش‌های نفس همچون خشم، غضب، تیزی، تکبر، آز، طمع و حسد نمی‌شود. ابوسعید خراسانی گفت: بند ای که روی به خدای آورد و به او تعلق می‌یابد و در قرب حق جای می‌گیرد و خود را از یاد می‌برد و هر چه را که جز خداست دوری اندازد بنده بدون نفس است چنان که اگر بدوبگویی تو کیستی و کجایی جوابی جز «خدا» ندارد چه او جز خدا نمی‌شناسد. فلانی صاحب اشاره است: یعنی سخنان شامل اشارت‌های لطیف و علم‌های باریک است. رودباری گفته است:

اگر صفای وجد بر کسی راست آید اشارتی خواهد داشت
که هیچ کس بر آنها بشارت نخواهد یافت.

من بی‌من و ما بی‌ما: همان است که شبلی در مجلس خویش بدان اشاره کرده است که: ای مردم! این مجنون بنی عامر است. هرگاه از لیلی او را پرسیدی می‌گوید من لیلی‌ام. بالیلی پنهان می‌شود تا این که فقط لیلی و یادش را نگاه دارد و هر چه را که جز اوست دور می‌ریزد و می‌گریزد و همه چیز را بالیلی می‌بیند. پس چگونه کسی می‌تواند ادعای محبت او کند در حالی که عاقل و بهنجار (صحیح و ممیز) است و علم و خواسته‌ها و بهره‌های زندگی را نگاه داشته است. هیئات، مهر او چه سان راست آید وقتی که هیچ چیز را برای او کناری ننهاد و هیچ یک از صفات بشری خود را فراموش ننموده است. با این که کوشش برای معبود و کسب و وصل او پایین‌تر مرتبه در نگاه صوفیان است. شبلی گفت: دو دلدار به دریایی روان شدند. یکی در آب افتاد و غرق شد دیگری تن به دریا زد و بر دل دریافت تا او را بر آورد. غواصان نیز به دریای می‌خندند هر دو را سالم برکشیدند. اولی به دوست گفت: من در دریا افتادم تو چرا خود را به دریازدی؟ گفت: بی‌تو من نیز نبودم وقتی تو افتادی پنداشتم که خودم افتاده‌ام. یکی از صوفیان گفته است غلامی به حلقه شبلی درآمد و گفت: ای ابوبکر! مرا از خویش باز گیر و از خودم غایب کن و جانم را از خودم

رهایی ده و به سوی ذاتم برگردان چنان که من باشم بدون من! شبلی بدو گفت: وای بر تو! تو کجا و این حرف ها کجا. خدا راست کند! غلام گفت: ای ابوبکر! کو کسی که خود را در او گم سازم. و از نزد او گریخت. یکی از صوفیان گفته است:

یادی آوریم- هر چند که از یاد نبرده بودیم که یاد کنیم-

که نسیم وصال که گاه رخ می نمود و پنهان می شد

آنگاه را که با او مرا از خویش دوری ساخت و با او جاودان کرد

چه همیشه حق و راستی از او خبری داد و از او پرده بری داشت

دیگری گفته است:

من همانم که دوستش دارم و کسی که مرادوست می دارد من!

اگر او را بینی مرادیده ای

مادور و حیم اندر یک بدن که خدایک پوشش برای ما ساخته است.

و دیگری گفته است:

ای آرزوی هر آرزومند

با خوشتنت مرا از خود رها کردی

و چنان مرا به خود نزدیک نمودی که

گمان بردم که راستی تو خود منی!

این گفته های مخلوقی به مخلوق دیگر است. پس حال و روز کسی که محبت آن از رگ گردن نزدیک تر

را به دل دارد چه خواهد بود.

اوبی او: اشاره به یکتایی توحید است چنان که گویی «او» بدون این که کلمه ای گفته باشی یا چیزی نوشته

باشی «او» و «او» بدون ظهور این دو حرف یعنی «ها» و «واو» به معنی «هو». جنید در وصف توحید گفت: حکم

توحید همان حکمی است که بر همسایه رواست و پیروزی و برتری دادن او در همه حقوق.

قطع علایق: علایق اسبابی هستند که بند بدانها دل می‌بندد و سرگرم می‌گردد و از خدا بازی ماند. ابوسعید خضری گفت: علایق از اهل توحید بریده‌اند و خلایق از او رمیمه‌اند و راحتی‌ها را نهاده‌اند و از هر آشنایی دوری گزیده‌اند و به هر دور و رمیمه‌ای دل بسته‌اند.

بادی بلا بادی (پیدایی بی پیدایی): مراد از آن چیزهایی هستند که بر دل‌های اهل معرفت هویدا می‌شوند همچون حال‌ها و نور‌ها و صفای ذکر حق. هرگاه می‌گویند «بادی» مراد همین است و هرگاه می‌گویند «بلا بادی» منظور این است که روشنگر، همان آغازگری است که همه این حال‌ها را آغازیده است و بر دل‌ها نمایانده است. خداوند می‌فرماید: اوست که می‌آغازد و برمی‌گرداند (بروج/13). خواص در کتاب معرفت معرفت حق می‌گویند: خداوند هرگاه آشکار شود، آشکار می‌گردد بی هیچ آغازی و زمانی. چه نفس شروع و پیدایی او، همه آغازها و پیدایش‌ها را از میان می‌برد و پس او آغاز بی آغاز و پیدای بی پیداست. تجلی: همسانی و تشبیه به صادقان را گویند از طریق گفتار و کردار. از پیامبر (ص) روایت شده است که گفت: ایمان نه با آراستگی ظاهر (تجلی) به دست می‌آید و نه با آرزو (تمنا) بلکه شکوهی است در دل که کردار آن را تصدیق می‌کند. یکی از صوفیان گفته است:

هر کس خود را چنان بنماید و بیاراید که نیست

آزمایش‌ها و آوارس و خواهند ساخت

تجلی: تابش نور لطف الهی است بر دل‌های مقبلان. نوری گفت: خدا بر آفریده‌ها با آفریده‌هایش تجلی کرده است و با آفریده‌هایش از آفریده‌ها روی پوشیده است. واسطی در معنای کلام حق «روز تغابن» (تغابن/9) گفت: منظور زیان اهل حق است که چرا که فنا گشته‌اند و کم‌به‌دیدار و تجلی رسیده‌اند. و نوری گفت: با تجلی اوست که نیک‌ها زیبا شده‌اند و جمال یافته‌اند و با پوشش او قبیح و سخت گشته‌اند. یک صوفی سروده است: راستی را که برای دلم نوری از او جلوه آغازید و با آن همه ظلمات روشن شد.

تجلی: اعراض از عوارضی است که در ظاهر و باطن آدمی را مشغول می‌دارند و دل نهادن به خلوت و عزلت و گوشه‌نشینی. جنید گفت: دل‌ها در حصار دوستند و دوست نمی‌خواهد که همکلام بیگانه

گردند چه حق نسبت به دل‌ها غیور است و بدانها نظر دارد و تنها برای خویش می‌خواهد و به سوی خود می‌خواند و می‌راند تا آنچه را که صفایشان می‌دهند برایشان فراهم کند.

این برخی از ویژگی‌های فردی است که خدا او را شایسته خلوت ساخته است و به تنهایی آشنایش نموده و او را از ناخوشی‌های دل دور ساخته است. یوسف بن حسین در معنای تخیلی گفت: عزلت است چه هر که بر خویشنداری توانا نیست بهتر است که تنهایی را برگزیند و به خدا پناه آورد. یکی از صوفیان سروده:

دلِ جوان - اگر چند روز گاری گذارده باشد
گرفتار عشق است و توان تخیلی ندارد.

علت: مراد، چیزهای حادث است که نبوده‌اند و بوده‌اند. از شبلی حکایت شده است که در وصف خلق می‌گفت: بدبختی همراهشان و حدوث ذاتشان است. و ذوالنون مصری گفت: علت هر چیز صنع آن است و علتی هم برای صنع آن نیست. یعنی - خدا دانا تر است. بدان که وجود نقصان در هر چیز مصنوع طبیعی است چه آنها نبوده‌اند و بود گشته‌اند اما در آفریدن حق مصنوعات را علتی نیست و دیگری گفته است:

ای آن که دواي دردهايم تویی

هر چند که علت بودش من نیز بوده‌ای!

ازل: یعنی همیشگی چون قدیم را به غیر حق هم می‌گویند و مثلاً می‌گویند این چیز قدیمی تر از آن است اما ازل و ازلیت ویژه خداست و هیچ چیز جز خدا را ازلی نمی‌نامند چه ازل نامی از نام‌های نخستین اوست. چون او خدایی است اول و قدیم که بوده است و خواهد بود.

ابد و ابدیت: صفتی است از صفات حق، تفاوت میان ازلیت و ابدیت آن است که ازلیت را آغازی نیست و اولیتی ندارد و ابدیت را نهایی نیست و پایانی ندارد. از واسطی ابد را پرسیدند گفت: اشاره به ترک و انقطاع در عده‌ها و محو اوقات در سرمد است. از شبلی حکایت شده است که گفت: پاک است خدایی که بود و مکان و زمان و وقت و روزگار و ابد و ازل و اول و آخر نبود و او در حال آفریدن همه بدانها سرگرم نبود و دست‌نیازی به سوی هیچ کدام از آنها نبود. او دادگر است در هر آنچه بر همه چیز

راندہ است. عمرو بن عثمان مکی گفته است: پاک است بی ہمتایی بی آغازی کہ ہمیشہ بودہ است و ہمیشگی خواہد بود.

وقت جاودانہ (مُسرمد) من: یعنی حال بین من و خداوند ہرگز و در هیچ اوقات دگرسان نمی شود. این کلام در حالت وجد بر زبان می آید و بیانگر قلب واجد است. شبلی گفته است:

وقت من باتو جاودانہ است و تو مرا از خویش تھی می سازی
و من دیگر پاک و مُجرد می مانم

دریایم بدون کران است: همانند سخن قبلی است. این کلام را شبلی گفته است. روزی در مجلس خود در پایان مباحثہ ای بر زبان آورد کہ: وقتِ شما گہ گاہی است و وقت مرا کران نیست و دریای مرا کنار پیدا نیست و مرادش این کہ من و حق ہمیشہ با ہمیم و جدایی در میان نیست. خداوند فرمودہ است: بگو اگر دریای مرکب شود تا کلمات خداوند را بنویسد دریایہ پایان می رسد پیش از آن کہ کلمات خدا پایان پذیرد اگر چہ دریایی دیگر چون آن یاریش کند (کھف / 109). کہ صفت غایب ندارد چون کہ موصوف نہایت ندارد. یکی از صوفیان گفته است: ہر کس کہ خدا را بشناسد خدا را دوست می دارد و ہر کس کہ خدا را دوست دارد غرق دریای اندوہ می گردد؛ و دیگری سرودہ است:

اگر بہ جز تو چیزی نشام دہند - حتی دریای چین -
آن را چونان سرابی روندہ گمان خواہم کرد.

مادر گردشیم: اشارہ است بہ سیر قلب یعنی از حالی بہ حالتی و از مقامی بہ مقامی درمی آییم. یحیی بن معاذ گفت: زاهد سیار است و عارف طیار. مراد این است کہ سرعت انتقال عارف در مقامات و احوال و پرواز روح خیلی بیشتر است. یکی از صوفیان - یعنی شبلی - گفته است:

از جملہ دوستداران نخواہم بود

اگر دلم را خانہ و جایگاہ او نسازم

و من در گردش خویش ہمیشہ او را نگاہ دارم

و او رکن کعبہ من است ہر گاہ کہ آرزوی استلام دارم.

و منظور از این سخن سیر قلب هاست.

تلوین: دگرگونی های احوال بند را گویند. گروهی گفته اند تلوین نشان حقیقت است چه تلوین جایگاه ظهور اراده حق در بند است و از آن غیرت نیز پیدای گردد. تلوین به معنای تغییر هم هست و آن کس که به تغییر صفات و احوال اشاره می کند از این جهت است که می گوید نشان حقیقت، تلوین ناپذیری است؛ و آن کس که تلوین را از جهت دگرگونی دل و حال های متفاوت آن می بیند تلوین را نشان حقیقت می گوید: از نظر که گفتشان شد مختلف. تلوین صفات مانند قول شاعر است که:

هر روز رنگ دگری داری با ما به ازین باش!

واسطی گفت: اگر هر کس آن چنان که هست باشد دچار تلوین نخواهد شد. یکی از صوفیان درباره جان های ربوده شده این دوبیت را گفته است:

دل را باز داشتیم اما رام نشد

چیزی را می خواهد و از آن می گریزد

به سوی حق می تازد با پشتگیری تمام

گرچه من دلسوزانه دورش می سازم.

تمام کوشی: (بذلِ مَهج) یعنی بند همه توان خود را به قدر طاقت برای پرستش حق و برگزیدن او بر خویش و خویشان به کار بندد. خواص گفت: هر روزه و کوشنده ای روی به خدا دارد و هر چند که گاهی آرام می گیرد اما از روش و کوشش باز نمی ایستد. صوفی پی سروده است:

ای صاحب کرشمه ها و نام های نمکین!

فرمانروای همه کوشش های دل تویی!

و معنای «مَهج» همه چیزهایی است که کسی دوست دارد از نفس گرفته تا مال و فرزند و جاه.

تلف: هم معنا با نابودی است مثل حَتَف یعنی چشم انتظار هلاک شدن. از ابو حمزه صوفی حکایت شده که گفت: در چاهی افتادم و سرش پوشیده شد. ناامید شدم و از خویش بریدم و به خدای پناه بردم ناگاه درند ای بر سر چاه آمد و خویش را آویخت. پای او را گرفتم و مرا از چاه برآورد و رها کند. ناگهان آوای

هاتفی را شنیدم که می‌گوید: ای ابو حمزه! چه نیکی بود که تو را با تلف از تلف رها ندیم. و اشعاری در این زمینه سرود که در جایی دیگر آورده‌ایم.

جریری گفت: هر کس که علم توحید را نداند لغزش‌ها و غرور و خودشیفتگی‌ها او را در جایگاه هلاک خواهند نشانید.

لُجَا (پناهیدن): پناه بردن صادقانه دل‌هاست به خدا. واسطی گفت: هر کس که به صدق فاقه و لجا و پناهیدن به حق را نیازماید - به جز هنگام مرگ - همیشه خوار و سبک خواهد ماند.

انزعاج: هوشیاری دل از خواب غفلت است. از جنید آورده‌اند که در لابه‌لای سخنانش گفته است: چگونه است که دل‌ها با او برکشید نمی‌شوند و با آن همه زیبایی به آگاهی نمی‌رسند و چون است که گام‌ها به سوی او نمی‌شتابند و سخت‌کوشانه در پرستش او نمی‌جوشند و در آشنایی او نمی‌کوشند و با بخشش‌های بزرگ او و شادی‌های سرگش با سختی‌ها و ناخوشی‌ها خوگر نمی‌گردند. انزعاج و ازدعاج به معنای اکتساب و فراگیری است. به یکی از بزرگان - گمانم ابراهیم خواص بود - گفتند: یاران تویی گویند از خدا می‌گیریم هر چه می‌گیریم اما کسی ندیده که آنها جز از مردم چیزی بگیرند. گفت: چه کسی است که دل‌های مردم را وای دارد که بدانها بخشند بی آن که از آنها چیزی بخواهند و بجویند.

جذب الارواح (برکشیدن روح): برکشیدن روح‌ها و برآوردن دل‌ها و مشاهده اسرار و مناجات و گفت‌وگو با حق و چیزهایی مانند آن، بیشتر عبارت‌هایی هستند که برای توفیق‌ها و عنایت‌های دوست برای دل به کاری روند و انوار هدایت هستند که به مقدار قرب یا بعد انسان و صدق و صفایش در وجد به او می‌رسند. ابوسعید خراسانی گفت: خداوند ارواح اولیای خویش را به سوی خود می‌کشد و شیرینی یاد خود را بدانهای چشاند و به نزدیک خود می‌خواند و پیکرشان را نیز بهره‌ای می‌رساند. بهره پیکرهاشان چون بهره دیگر جانوران هستی است اما بهره‌های روحشان چون خداگونه‌هاست. واسطی گفت: راستی را که خدا به دل‌های پاکان زیبایی‌های خود را می‌نماید تا با آنها درویشان را به سوی خویش بکشاند.

وَطَر: آرزوها و بهره‌هایی هستند که فراتر از ویژگی‌ها و حظ‌های بشری باشند. گفته می‌شود فلانی در وطن خویش تمکن گرفت و آرزوی خود را دریافت. مردی گفته است:

لِیْلَایِم! ازی پیش تو رفتم و آرزو نگرفتم

پیوسته خواهم گریست و تا خانه ام ناله خواهم کرد.
در این زمینه ذوالنون شعری دارد که در جای دیگر آورده ایم.
به دانایی گفتند: چه جایگاهی از همه بهتر برای سکون و وطن است. گفت: بهترین جا برای هر کس آن
جاست که توان بر آوردن آرزوهایش را داشته باشد.
وطن: وطن هر کس همان جاست که حال و کار او آرامش او در آن جاست.
چنان که گفته می شود که فلان کس در فلان حال و بهمان مقام وطن کرد. جنید گفت: خدا را بندگان است
که بر پشت شتر وطن دارند و پیوسته به سوی او در شتاب و حرکتند. نوری نیز گفته است:

نمی نگیری که چه سان سرگشته ام

و از وطن خویش چنین آواره ام

هرگاه از دید غایب می شوم او پیدای شود

و چون او پیدای شود مرا از دیدهای برد

و می گوید من گرانچه را می نگیری

و گواه مباش و مرا هم گواه مگیر.

ابو سلیمان دارانی گفت: ایمان از یقین برتر است چون که ایمان را وطن هاست در دل و یقین را خطر هاست
در جان.

شُرود: کوچیدن صفت هاست از منزل های حقیقت و همراهی حقوق. ابن اعرابی گفت: آیانی بینی آنها را
که پراکنده اند و در هر صحرائی سرگشته اند و برای هربانگ و برقی رونده اند. واسطی گفت: خدا بندگان را
خود با تربیت احوال پرورید و بانگ هاش به اعمالشان آنها را برکشید و ساخته است؛ پس بر هر مردی
بایسته است که در طول زندگی صدق فاقه را برتابد و به خدا پناه برد تا این که صفت های زشت رفته
دیگر بار او را نگیرند و خواری را در نیابد و نیازمند نگردد و به هر کسی دست نیاز دراز نکند.

قُصود: در لغت ارادت ها و نیات صادق مقرون به توجه را گویند که برای به دست آوردنشان حرکت
کرده باشیم. از احمد بن عطا حکایت شده است که گفت: هر کس که جز خدا را انگیزه ساختن خود
سازد حق را به سختی خوار ساخته است. واسطی هم گفت: انگیزه های شخصی بند دوری از خداست.

چون که آن کس که نگردد به انگیزه‌های خویش است نمی‌تواند معانی مقصود را دریابد یعنی این که هر کس که مقصود را در قصد خویش می‌بیند رؤیت قصد خویش از او ساقط می‌شود.

اصطناع: مرتبه‌ای ویژه برای پیامبران است و نیز صدیقان. و گفته‌اند برگزیدگی و اصطناع تنها ویژه موسی بوده است و بس چون که خداوند درباره او فرمود: «تورا برای خویش برگزیدم» (طه/41). قومی هم گفته‌اند که اصطناع از مراتب همه انبیاء بدون استثناست. ابوسعید خراسانی گفت: نخستین ظهور حق در جان ها که آن ظهور را در جان‌ها پوشیده می‌سازد و بندگان را در خویش و از خویش می‌میراند و برای خود، بند را برمی‌گزیند، اصطناع است. اصطناع نخستین گام ورود به فهم جاودانگی توحید است.

اصطفاء: به معنی برگزیدن است مثل اجتناء. اصطفاء گزینش بند است در علم ازلی حق و نامی مشترک برای چند چیز است. خداوند فرموده: «برگزیدیم آنها را و هدایت کردیم» (انعام/87) و نیز: «از فرشتگان و از مردم پیامبرانی برمی‌گزیند» (حج/75). واسطی گفت: از تو آغازید و تورا برای خود برگزید. بدان که بزرگت کرد و باید نیک گفته‌اورد و در باب خود به کار داری و هر چه داری برایش ببیخی.

مسح: مراد دگرسانی دل‌هاست نه دگرگونی چهره‌ها. مسح برای مطرودان خانه است که دل‌هایشان را چیزی جز حق به خود واداشته است و با اعراض از حق مسح شده‌اند و به خطاهای بی‌حقوق توجه کرده‌اند. پس هر گاه می‌گویند فلانی مسح شده منظور آن است که دلش سخت و سنگ شده و از حق برگشته است. لطیفه: اشارتی است که فهم در یابد و ذهن با آن روشنی گیرد و به سبب دقت معنای صورتی باز و مشروح به عبارت در نیاید. ابوسعید بن اعرابی گفت: خدا تورا با لطیفه‌ای از نزد خود نواخته که با آن می‌توانی تمامی چیزهایی را دریابی که عمری می‌بایست با تلاش ذهنی دریابی. ابو حمزه صوفی نیز گفته است:

در کار و بار من نازکی‌ها کردی و به جلوه آغازیدی

و مرا از حضور به غیبت انداختی و این لطف تو بود

چون که فقط با لطف می‌توان لطف را دریافت

امتحان: آزمایش خداست که در دل نیکان درمی‌آید و آنها را به محنت‌ها و انقسام و تشتت می‌کشاند. از خیر نساج حکایت شده که گفت: به مسجدی در آمدم و یکی از دوستان جوانم را دیدم. چنگ به دامنم زد و گفت: ای شیخ بر من مهربان باش که محنتی عظیم دارم. گفتم: محنت چیست؟ گفت: مدتی

است که بلا ندارم و به عافیت و راحت زندگی می‌کنم و تومی دانی که محنتی عظیم تر و امتحانی بدتر از این نیست. امتحان سه گونه است: برای گروهی کیفر و عقوبت. برای گروهی جبران و کفاره گناه است. و برای گروهی زیاده خواهی و ارتفاع درجه است. حَدَث: نامی است برای چیزهایی که نبوده اند و بودند. یکی از بزرگان صوفیه گفته است: هرگاه خدا بخواهد عامه را بیاگاهاند و تنبیه کند نشانه ای از خویش در عالم پیدای سازد و هرگاه بخواهد خواص را متنبه کند از قلبشان یاد چیزهای حادث را پاک می‌نماید. کلیه: نامی است برای تمامت چیزی که دیگر هیچ از او نماند باشد و همه او را در بر گیرد. پس هرگاه کسی می‌گوید کلیه مرادش این است که جز معنی چیزی از آن نماند است. یکی از بزرگان گفته است: اگر با همه وجودت به او روی آوری و او نیز با تمامی خویش به تو روی می‌آورد.

تلبیس: آراستگی چیزی به ویژگی‌های ضد خویش است. از واسطی حکایت شده است که گفت: تلبیس چشم خداوندی است. یعنی مؤمن را در کسوت کافر و کافر را در پوشش مؤمن ظاهر می‌کند. خداوند فرموده است: و به راستی که پوشانیدیم بر آنها هر چه را که می‌پوشند (انعام/9). جنید گفت: بالتباس، همه چیز را آمیخته است و آمیخته‌ها را در احساس‌ها رنگارنگ ساخته است. قناد در این باب سروده است:

باماست که تلبیس هر حيله گری آشکاری شود
 آنگاه که ادعایش تباه گردد و دزدیش آشکار شود.

شرب: رویارویی ارواح و اسرار طاهر است با واردات غیبی و کرامات. آنها را به شرب مانند کرده اند چون که هر دو گوارا و نوشیدنی هستند. ذوالنون گفت: دل‌بندگان خاص به دریای محبت حق درمی‌آید و در آن شناور می‌شود و شوق می‌گیرد و پیاله‌ای از آن برمی‌گیرد و می‌نوشد و با آن همه چیز جز دیدار یار را از یاد می‌برد و هر عارضی بر او آسان می‌شود. شاعری در این باره گفته است:

به یاد و نامت، پیاله‌ای روشن بر آوردم و نوشیدم
 دل‌با آن درباره‌ تو روشن شد و بی‌گمان آرامش یافت

دیگر هیچ چیز مرا از تو باز نداشت
 و مرگم باد اگر بگویم که از تو لحظه‌ای بریده‌ام.

ذوق: آغاز چشش است. ذوالنون گفت: وقتی خدای خواهد جام محبت خویش را در کام خاصان خویش ریزد نخست شیرینی و گوارایی آن را به آنهای چشاند. دیگری در این باره گفته است:

می گویند فلانی بسیار ناله می کند؛ دروغا نچشیده اند

جدایی یاران را تا خود نیز زاری کنند و مویه سر دهند.

عین: اشاره به ذاتی است که اشیاء از و پیدا می شوند. واسطی گفت: گروهی سرچشمه های سخن را می شناسند که از کجاست و به سرچشمه هم فرودی آیند و نیازی به گفت و گو و بحث و جست و جوند دارند. جنید گفت: حکایت های بایزید نشانگر آن هستند که او به سرچشمه کمال یعنی عین الجمع رسید است. و عین الجمع اسمی از اسم های توحیدی است و وصفی است که اهلش آن را می شناسند.

اصطلام: چیرگی چیز خاصی است بر خردها که باز و رو نیرو آنها را نرم و رام می سازند. گفته اند قلب هادو گونه اند: قلب های ممتحنه و قلب های مصطلمه.

حریت: اشاره به نهایت پرستش بند خدای راست. یعنی بند هیچ از خود نداشته باشد و از همه وابستگی ها آزاد باشد و تنها بنده خدا باشد چنان که بشر به سری گفت: خدا تورا آزاد آفرید پس همان گونه که آفریدت بمان. برای خویشانت در خانه ریام کن و آنها را میازار و نیز دوستانت را در سفر. برای خدا باش و مردم را دور انداز. جنید گفت: آخرین مقام عارف حریت یعنی آزادگی است. دیگری گفته است هیچ کس بنده راستین خدا نمی باشد وقتی در دل او چیزی برای غیر خدا مانده باشد.

رین: تیرگی و گرفتگی دل است. خداوند فرمود: نه چنین است، بلکه کارهایشان دلشان را تیره ساخته و پوشانده است (مطفقین/14). یکی از اهل علم گفته است حجاب های دل سه گونه هستند:

مهر و ختم بر دل که بیشتر دل کافران گرفتار آن است.

رین و قساوت که از آن دل های منافقان است.

صدا و غشاوه یعنی پوشیدگی و گرفتگی که دل مؤمنان دچار آن می شود.

عین: اگر چه در وصف آن بسیار سخن گفته شده است اما خبری ضعیف است که از پیامبر (ص) در آن باب روایت شده که گفت: گاهی بر دلم غبارهایی می آید ولی بی درنگ از خدا آمرزش می خواهم و به سوی او برمی گردم صدار در روز. گفته اند غباری که عارض قلب پیامبر (ص) می شد و از آن توبه می کرد چیزی

مانند گرفتگی آینه در وقتی است که نفس آدمی بدان بخورد و سپس به حالت نخست برگردد و گروهی گفته‌اند این محال است چون دل پیامبر را غباری از مردمی و سرشت آنها نمی‌گیرد چه او در مرتبه دیدار است. خداود گفته است: «دل او دروغ نمی‌گوید در آنچه دیده است.» (نجم/ 11) و هیچ يك از شمارا بایسته نیست که دل پیامبر را مورد قضاوت قرار دهد یا به چیزی و به وصفی یا به نعتی همانند سازد و یا برای او تمثیلی بیاورد و یا غباری- پوشیدن و یا آشکار- برای او بسازد.

ابوعلی رودباری درباره عوامل غبارگیری دل سروده است:

تحصیل خوی او، گرفتگی را برای دل جویای حق از بین می‌برد و از گرفتاری‌های رهاند.

من چیزهایی را می‌گویم که پرتوی از آنها آشکار گشته باشد. پرتوهای امید يك

آرزو مند برای رسیدن به آرزوهای خویش.

اصطلاحاتی که شرح آنها را باز گفتیم همه از نیروی الهی بود که در وقت بر قلم ریخته بود هر چند که بیشتر آن ماند و قلم از آوردنش فرو ماند. اگر بخواهم همه را بیاورم سخت دراز خواهد شد.

وسایط: اسبابی هستند که بین بند و خدا واسطه می‌شوند چه دنیوی و چه اخروی. یکی از صوفیان را از وسایط پرسیدند. گفت وسایط سه گونه هستند:

وسایط دیدار و رسیدن،

وسایط رساندن،

وسایط رماندن،

نخست از آن حق است و دیگر از آن بند و سوم بهره نفس. ابوعلی رودباری گفت: خداست آن که وسایط را رحمتی برای عارفان ساخته تا آنها را کناری نهند و تنها حق را برگزینند.

پس از این شرح شطیحات صوفیه را خواهم آورد. شطیحاتی که ظاهری زشت و دلگزا دارند اما باطنی زیبا و دلربا و خداست توفیق دهند در هر کار.

کتاب چهاردهم تفسیر شطیحات و کلماتی که ظاهرشان زشت و ناپسندی آید اما در باطن زیبا و درست هستند

باب اول در معنای شطح و رد منکران آن

اگر کسی پرسد که شطح یعنی چه؟ باید گفت: یعنی گفته‌ای پچیده در توصیف وجد درونی که نیرومند و استوار بر صاحب وجد چیره می‌شود و از گرمی و جوشش روح بیرون می‌تراود. شطح در لغت عرب به معنای حرکت است می‌گویند: شطح یشطح، هرگاه راه یفتد و بجنبد، و به خانه‌ای که در آن آرد جمع می‌کنند نیز مشطاح می‌گویند. شاعر گفته است:

نزدیک فرات بایست- آبشخور اسبان-

همان جا که اندکی ماند به آسیاب است.

و زیارویی را که می‌آید از من سلامی برسان

و هرگاه آوایی برداشت بدان که ندای رستگاری راشنیده‌ای.

بدین خاطر آسیاب را مشطاح خوانند که آرد پیوسته در آن حرکت می‌کند، ای بسا که از دو جانب آرد سرریز گردد از شدت پُری و سرشاری. پس شطح گرفته شده از حرکت است. چه شطح جنبش رازهای واجدان است در هنگامی که وجد نیرو گرفته است. به این جهت از حالت درونی خود به کلمه شطح تعبیر می‌کنند. برخی که این کلمه را می‌شنوند پذیرش آن برایشان سخت است و آن را انکار و طعن می‌کنند و خود را در آستانه فریفتگی و تباهی قرار می‌دهند و برخی هم تامل می‌پذیرند و برمی‌آیند و

رستگاری شوند. شطح مانند آب سرشاری است که در جویی تنگ ریخته شود و از دوسوی جوی فرا ریزد و خرابی کند. به این عمل نیز عرب‌های گویند: شطح الماء فی النهر، مرید و اجد نیز آنگاه که وجد در جان‌ش نیروی گیرد و توان کشیدن آن را ندارد آب معنارابر زبان می‌ریزد و با سخنانی شگفت و شگرف از یافته‌های درون پرده برمی‌دارد و جمالی را می‌نماید که جز اندکی، توان ادراک آن را ندارند. این سرریزی‌های روح را در زبان تصوف شطح می‌گویند.

و بدان که خداوند بر دل‌های اولیای خود درهایی گشوده و آنها را به مرتبه‌های بلند برکشید است و چیزهایی بسیار فقط به آنان نمایانند است. هر يك از این اولیا از یافته‌های درون خویش به اندازه‌توان سخن می‌گوید و حال خویش را آفتابی می‌سازد و در هستی چیزی فراتر و برتر از همین یافته‌ها نمی‌داند و با آنها پر پروازی می‌یابد که تا اوج آسمان و ژرفای روح برمی‌آید و فرومی‌رود. خداوند فرموده است: فراتر از هر دانایی، دانایی دیگر است (یوسف / 76). و برخی را بر برخی دیگر با درجات بسیار برتری دادیم (زخوف / 32). و بنگر چگونه برخی را برتر از دیگران ساختیم (اسرا / 21). هیچ کس را روا نیست که زبان بر اولیای حق بگشاید و با ذهن و زبان خویش سخنان و حالت‌های آنان را برشمارد و آنچه را در نمی‌یابد دور اندازد. چه آنان را حال‌های دگرگون بسیار است، برخی یکدیگر را مانند اند و برخی از حال دیگری رمنده‌اند. مردی شگرف و سینه‌ای شگفت باید تا ژرفای سخن آنان معانی حالت‌ها و حال‌هایشان را دریابد و درباره‌یك و بد و انگیزه و دلیل کار آنها سخن راند. هر کس که راه آنان را نرفته و گام به سوی مقصودشان نگذاشته و چون آنان نبوده بهتر آن است که در باب آنان سخن نگوید و ایشان را طرد و انکار نکند و حال و کارشان را به خدا واگذارد و خویش را مته‌م‌پندارد که از سر نادانی به آنان بدگمان است و در گمان است. و از خداست توفیق.

باب دوم در تفسیر علوم و تدیین آن چه فهم آن برای علمادشوار است و تصحیح نظر آنان با دلیل

شیخ گفت: بدان که علم گسترده‌تر از آن است که عقل عقلا و فهم فهمیدگان همه گستره‌های آن را دریابد. کافی است که در داستان موسی و خضر بیندیشی که موسی با همه بزرگی و جلالت قدر و پیامبری چه سان

درس‌های ناآموخته آموخت. خداوند در کتاب استوار خویش بر زبان پیامبرش، ناتوانی موسی را از درک کارهای «بنده‌ای از بندگان» خویش نمایاند است در آن جا که گفت: بنده‌ای از بندگان ماکه به او بخششی از نزد خود بخشیدیم (کهف/65) تا آخر داستان. پیامبر هم گفت: «اگر شما بدانید آنچه را که من می‌دانم که خند می‌کردید و بسیار می‌گریستید و از زنان لذت نمی‌بردید و در خانه آرام نمی‌گرفتید و به بیابان‌های گریختید و به خدا پناه می‌بردید. سوگند به حق که من نیز دوست داشتم درختی می‌بودم که به من تکیه زنند.» این گفته را اسرائیل از ابراهیم بن مہاجر، اواز مجاهد، اواز مَورق، اواز ابوذر و اواز پیامبر نقل کرده است. در این گفتار دلیلی است بر راستی گفته خداوند که: ای پیامبر هر چه بر تو فروستاده‌ایم برسان (مائده/67) و نگفته است هر چه تو را با آن آشنا نموده‌ایم بگو. چه پیامبر فقط چیزهای لازم را به امت می‌گفت نه هر چه را که می‌دانست. خدا پیامبرش را سه گونه علم بخشید بود:

دانشی برای ارشاد خاص و عام مانند احکام و امر و نهی.

دانشی برای پرورش یاران نزدیک (صحابه) نه همه مردم مانند آنچه به حذیفه بن یمان آموخت و عمر را با همه جلالت و فضلش نیاموخت و عمر بر آشفته شد و گفت: مگر من منافقم و هچنین علی (ع) گفت: «پیامبر هفتاد در علم را بر روی من گشود و به هیچ کس دیگر آن را نیاموخت.» به همین جهت یاران پیامبر هرگاه به مشکلی بر می‌خوردند نزد علی می‌رفتند.

دانشی که تنها خاص خود او بود و هیچ کس را در فهم آن راه و شراکت نبود. به همین جهت می‌گوید اگر بدانید آنچه را من می‌دانم...

بر همین مبنا می‌گویم که کسی نباید پندارد که همه دانش‌ها را می‌داند و هرگاه از دیگری سخن گفتند و او دریافت نسبت کفر و زندقه به او بدهد. علوم شریعت نیز چهار دسته‌اند:

اول: علم روایت و خبرها و کلمات و آثار پیامبر که اهل ثقه سینه به سینه به دیگری می‌رسانند.

دوم: علم درایت که فقه و احکام رایج میان عالمان و فقیهان است.

سوم: عمل قیاس و نظر و استدلال و راند مخالفان که بدان جدل می‌گویند و برای اثبات حجت بر گمراهان و از دین برگشتگان (اهل بدع و ضلالت) به کار می‌رود.

چهارم: که برترین و والاترین علم است علم شناخت حقیقت و ریاضت و عبادت و معامله و مجاهد و اخلاص در پرستش و توجهی همه جانبه به اوست و نیز بریدن از همه و به اندازه نیاز دست به خوان دنیا بردن و خلاصه پرورش نفس و خوشتن است.

پس هر کس که در علم روایت به غلط افتد نباید اهل درایت پاسخ او را گوید و هر کس که در علم درایت در گمان و پنداری است اهل روایت نباید از او گمان زدایی کنند و هر کس که در علم قیاس مسأله دارد اهل روایت نباید مسأله دار را بی مسأله کنند و همین گونه هر کس که در باب اهل حقیقت گمان و پندار تنید جز از آشنایان و رهروان آن دانش، نباید چیزی پرسد.

شاید همه این علوم در اهل حقایق جمع شوند اما عکس آن راست نمی آید مگر خدا بخواند. زیرا که علم حقایق ثمره همه علوم و نهایت جمیع آنهاست و غایب جمیع علوم به علم حقایق می رسد. پایان همه علوم یافتن حقیقت است و چون به آن رسیدند وارد دریایی شده اند که کران ندارد. حقیقت، همان علم دل است و علم معارف و علم اسرار و علم باطن و علم تصوف و علم احوال و علم معاملات است. هر چه خواهی بگو معنایکی است!

نمی بینی که گروه های بسیار تصوف را انکاری کنند اما صوفیان هیچ کس را مردود نمی شمارند؛ چه هر کس که در این دریا شناور شد و آموخت و برآمد، سرور دوستان و صاحب دلان است و نور چشم شیدا صفتان و همه به ناگزیر در مشکلات خود به او رجوع می کنند. پس هرگاه علوم چهارگانه دریك تن گرد آمدند بدان که هموست قطب و حجت و داعی به سوی پروردگار جهان. چنان که از علی بن ابیطالب (ع) روایت است که به کمیل بن زیاد گفت: خدایا زمین از حجت تو خالی نیست که همو که چراغ های روشن تو را می افروزد تا نشانه های تو کم نگردد و پوشیده نشود. اینها اگر چه اندکند اما بسیار بزرگ و پرارزشند در نزد خدا.

برگردیم به معنای شطح و تفسیر شطیحات. شطح کمترین میوه کمال اهل تصوف است. چه رسیدگان چندان شطح نمی گویند و غرق دریای معرفت خویشند. شطح را کسانی می گویند که در آغاز راهند و مرادشان از رسیدن به نهایت کمالات است و خدا داناتر است به درستی ها.

باب سوم تفسیر برخی از شطیحات بایزید از زبان جنید

شیخ گفت: جنید پاره‌ای از گفته‌های بایزید را تفسیر کرده است. و مرد عاقل از همین اندک می‌تواند بسیار را دریابد. نمی‌توانم از تفسیر شطیحات بایزید که جنید آنها را باز گفته است بگذرم و آنها را بگذارم و از خود چیزی بازگویم.

جنید گفت: قصه‌های بایزید فراوان هستند و پراکنده و ناقلان آنها نیز چندگانه‌اند و در اختلاف، و این از تفاوت حال‌های بایزید بود و نیز از جایگاه‌هایی که بایزید آن کلمات را بر زبان راند بود. پس هر کسی همان رای گوید که خود دریافته و شنیده است.

همچنین جنید گفت: برخی از گفته‌های بایزید چنان سخت و صعب و ژرف معنا است که چون دریای ماندو جز او را چنان سخنانی نیست. من نیز غایت حال و قال او را در کسی ندیدم که کسی درست آنها را دریابد یا درست تفسیر کند و یار است باز گو کند. چه، هر کسی توان شنیدن و کشیدن گفتار او را ندارد و ای بسا چیزهایی که از او باز می‌گوید همان نباشد که بایزید در دل داشته و بر زبان راند است. حکایت‌های بایزید نشان می‌دهند که او غرقه دریای معرفت خویش بوده و از خویش به در می‌رفته چون که معانی دریافته‌های او، بارها او را در خود فرو برده‌اند و جز او را راه‌هایی نمی‌ماند است. آنچه درباره ابتدای حال او می‌گویند آن است که بایزید مردی نیرومند و استوار بوده و چیزهایی در بیان علم توحید بر زبان راند که درست هستند اما در عین درستی، آغازین مراحل شناخت عمیق ذات بی‌همتایند. این گفته‌هایی هم که من قصد تفسیر آنها را دارم در جایی نوشته نبوده و جزء کتب نیستند چون که از مره علوم رسمی مقبول نزد علما نیستند اما از آن جا که مردمان را سخت بدانها تشنه دیدم و دیدم که هریکی به انگیزه ای در آن فرو می‌رود و آنها را درست در نمی‌یابد. مثلاً یکی آنها را بد می‌گفت و بد می‌شمرد و گویند را کافری گفت و مانند آن که در این باب بحث و جدل بسیار است. بیشتر بحث‌ها در باب بایزید ناراست و خطا بود. خواستم که بر آن روشنی افکنم باشم. و خداست یاریگر راستکاری.

باب چهارم حکایتی که درباره بایزید نقل شده است

در میان مردم مشهور است که بایزید گفت: ونمی دانم که از او هست یا خیر- حق یک بار مرا بالا برد و پیش چشمان خود نهاد و به من گفت: ای بایزید! آفریدن هائیم دوست دارند که تو را ببینند. گفتم: مرا به وحدانیت خود بیارای و انانیت را بر من پیوشان و تا حد بی همتایی خود مرا برکشان تا بدان جا که اگر آفریدن هایت مرا دیدند بگویند تو را دیدیم، تو هم همان باشی که هستی اما من در میان نباشم. اگر این گفته درست باشد جنید در تفسیری که بر کلام بایزید نوشته گفته است این سخنان از آن کسی است که هنوز به حقیقت یکتایی در غایت یگانگی با دوست نرسیده است تا بی نیازی از پوشیدن لباسی باشد که آن را از دوست درخواست است. چه این درخواست نشان می دهد که نزدیک بدان شده اما نزدیک شدن، دلیل یگانگی نیست و کسی که مقارب مکان است به حد امکان و استمکان نرسیده است. و گفته او که «پیوشان و بیارای و برکشان مرا» دلیل است بر حقیقت آن چه یافته و میزان نزدیکی او و این هنوز لذت یگانگی را نچشیده است.

من [شیخ ابونصر] می گویم این که جنید چنین تفسیر کرده در حقیقت حال خود را تفسیر کرده است و سخنان بدخواه و بدسگال را در باب بایزید باز نکرده است. اما گفته او که «یک بار مرا کشید و پیش چشمان خود داشت» یعنی به من نشان داد آن را و دلم را آماده دیدار ساخت چه همه مردم در پیشگاه و پیش چشم خدایند و یک از دیده او دور نیستند اما در مراتب حضور و مشاهد متفاوتند و هر کس به میزان روشنی دل به او نزدیک است. از پیامبر هم روایت کرده اند که هرگاه می خواست به نماز درآید می گفت: در پیش چشم ملک جبار ایستاده ام. اما گفته دیگر او که «به من گفت و من به او گفتم» مرادش راز و نیاز و مناجات با خداست و پاکی دل به هنگام دیدار حضرت دوست به خاطر مراقبت های شدید شبانه روزی. به همین گونه قیاس کن همه گفته های او را چه برخی از آنها شبیه برخی دیگر هستند و از روی این می توان بقیه را هم درست فهمید.

بدان که بند هرگاه یقین به قرب حق کرد و بادل او را حاضر دید، هر چه بردلش بگذرد گویا دوست به او گفته است و هر اندیشه ای که بنماید گویا حق او را همکلامش ساخته است چون که این یادها و حرکات و اسرار و آنچه در دل درمی آید از خدا آغاز می گردد و به او نیز پایان می گیرد. شاعری گفته است:

آرزو او را برایم مجسم کرد و همدم شد
و از بخشند ام بهره بردم بی آن که او را ببینم.
آرزو چنان او را برایم مجسم ساخت که
با او پوشیده رازی گفتم در حالی که راز را از من پوشیده بود
و دیگری گفته است:

روزی که به او تیر انداختم مرا گفت
همه کارهای تو را از پیش می دانستم
و گفت اگر تمامی عمرش را خون گریه کند
با او مهر بان نخواهم شد و به مهر نگاهش نخواهم نکرد.

مراد شاعر نیایش های آلوده است. مانند این در شعر و غیر آن بسیار است. اما گفته بایزید که «بایکتایی خود آراسته ام ساز و باکبریایی خود پیوشانم و مرا برکش تا یگانگی خویش». مراد از آن، افزونی حال و رسیدن به تمامی حال های متحققان و پختگان و دریافت حقیقت توحید و بی همتایی اوست. از پیامبر (ص) روایت شده است که «یکتا شدگان (مفردون) بُردند». پرسیدند: یکتا شدگان کیانند؟ گفت: آنها که خدا را در شادی و سختی می ستایند. و اما گفته بایزید که «باکبریایی خود مرا پیوشان تا حدی که هرگاه آفریده هایت مرا می بینند بگویند تو را دیده ایم و تو همان باشی و من دیگر نباشم». این گفته و مانند آن توصیف فنا و فناءِ فَنایِ اوست و ایستایی خدا بر وحدانیت است که نه آفریده ای پیش از اوست و نه نیز وجود چیزی جز او، همه اینها برگرفته از گفته پیامبر است که می گوید خدا فرموده است: «پیوسته بند با عبادت های غیر واجب (نوافل) به من تقرب می جوید تا این که دوستش می دارم و چون دوستدارش شدم چشم او می شوم که بدان می بیند و گوش او می شوم که بدان می شنود و زبان او می گردم که با آن سخن می گوید و دست او می گردم که با آن کار می کند». چنان که در حدیث آمده است. شاعری هم اشتیاق خود را نسبت به آفریده ای چون خود، چنین وصف کرده است:

من همان معشوق خود، معشوق من
چون مرا دیدی، بدیدی هر دو تن

مادوتاروحیم اندیک بدن
حق نموده جان مارا هموطن

اگر انسانی به انسانی دیگر چنین عشق می ورزده به شوق می آید نسبت به فراتر از آن چه سان می اندیشی و
نظرت چیست؟ گفته اند یکی از دانایان گفته است: دودلدار حقیقت عشق را در نمی یابد. مگر این که
یکی به دیگری بگوید «ای من». تفسیر این نکته ها زمانی فراخ می خواهد اگر بخواهم همه را باز
گویم بس دراز خواهد شد و آن چه گفتم بسند است. و از خداست توفیق.

باب پنجم تفسیر یک حکایت دیگر از بایزید

شیخ گفت: از بایزید حکایت دیگری آورده اند که او گفت: «نخستین باری که به وحدانیت راه یافتم
چون پرنده ای گشتم که جسمش از احدیت بود و پرهایش جاودانگی. در فضای بی چونی ده سال پریدم
تا این که در فضایی فراخ تر همچون آن صد هزار هزار سال پُران بودم تا این که به میدان ازلیت رسیدم و در
آن درخت احدیت را دیدم». سپس بایزید به وصف زمین و ریشه و شاخه و شکوفه و میوه آن می پردازد و
می گوید: «بعد از آن خوب نگریستم و دانستم که اینها نرینگ است». جنید گفت: گفته بایزید که «نخستین بار
که به وحدانیت راه یافتم». آغازین نگرش او به توحید است و توصیف آنچه از آن دریافته است. همه این
گفته ها طریقی از طرق به حقیقت رسیدگان در علم توحید است، کسانی که معناهای راستین آن را دریافته و
آن را دیده و شایسته فهم آن گشته و دیدنی های حق را دیده اند. اما گفته دیگر او که «هزار هزار بار
پریدم». چندان معنایی ندارد چون وصف حقیقت توحید بزرگ تر و فراخ تر از این توصیف است و بایزید
تنها به اندازه توان خویش آن را توصیف نموده است. «این سخنان از جنید بود در تفسیر شطحیات بایزید و در
آن رشد و کفایت است برای فهمندگان. شیخ گفت: جنید حال بایزید و شطحیات او را تفسیر کرده است و
معنای سخنان شوق آلود او را باز گفته است اما ایراد دشمنان را بر گفته های او نیاورده است. پاره ای از آن را
من می آورم. یکی گفته او که «پرنده ای گشتم و پیوسته می پریدم». چه سان یک انسان می تواند پربگیرد
و پرواز کند؟ باید در جواب اینان گفت: منظور بایزید بزرگی هست و پرواز دل است و مانند این تعبیر در
زبان عرب نیز هست. مثلاً می گویند: نزدیک بود از شادی پر در آورم، یا دلم پر کشید و یا عقلم پرید.

یحیی بن معاذ گفت: زاهد سیار و عارف طیار که منظور از پریدن، شتاب بیشتر اوست در رسیدن به مقصود نسبت به زاهد. این تعبیرات رواست چه خداوند نیز گفته است: و هر انسانی را پرنداش را بر گردنش آویختیم و همراهش ساختیم (اسرا/13). از سعید بن جبیر در تفسیر آیه نقل کرده اند که گفت: «مراد الحاق سعادت و شقاوت بند به اوست.» شاعر گفته است:

ای بسا روزهای جدایی که از بارش اشک گویا پریدند و رفته اند
اگر مرا می دیدی روز جدایی و رفتن او،
گویا جسدی را دیدم بودی که ایستاده و دلش پرید است.

اما گفته او درباره بال ها و جسمش و رسیدن به وحدانیت و جاودانگی. مراد بایزید بی توجهی به اطراف و نیر و مندی در پرواز یعنی قصد رسیدن و دیدن خداست اگر چه در این توصیف از کلمات و سخنان تازه و شگفت سود برده است.

مانند این گفتار در سخنان واجدان و شیدایان در هنگام غلبه وجد و دلدادگی بسیار است که نمونه را می توان از مجنون بنی عامر یاد کرد. چه او هرگاه به وحوش نگاه می کرد می گفت: لیلی. به کوه می نگرست می گفت: لیلی. به مردم نظری کرد می گفت: لیلی. تا این که روزی به او گفتند نامت چیست؟ و حالت چگونه است؟ گفت لیلی و در همین باره گفت:

بر شهرها - و شهر لیلی - می گذرم
و بر دیوارها - و دیوار لیلی - بوسه می زنم
هرگز عشق شهرها دلم را نربود
اما دلدادگی به شهروندی - که بندی آن بود - دلم را ربود
دیگری گفته است:

دروغ را در باب عشق تو می کاوم و نمی بینم
جز خودم را - تو کجایی؟ - گرچه آن که پوشیده است بزرگ تر
اگر خواهان یافتنی او بی که کجاست او را در اشتیاق (من) بیاب
چه هر که از و سخنی آرد از من سخن راند است.

و مانند این گفته‌ها بسیار است و گوینده‌هایشان نازک طبع و صاحب‌دل به شمار می‌روند هر چند درباره‌ی عشق همچون خودی ز آب و گل سروده باشند، پس عجب مدار از سالکان طریق که در بحر عشق رب غریقند. و اما گفتار او که «دو سال و هزار هزار بار و میدان ازلیت و فضای بی‌چونی» جنید نیز گفت که بایزید پاره‌ای از شکوه توحید را برشمارده است و گفته‌ی جنید حجت بر همه‌ی ماست و دیگر نیازی به تکرار نیست. اما این گفته‌ی او که «خوب نگریستم و دیدم که تمام اینها نیرنگ است.» معنایش - هر چند خدا عالم است - آن است که خود همین التفات و اشتغال و نگرش به هستی و قدرت و پرواز، نیرنگ است و دوری از حقایق توحید و معنای تفرید. به همین جهت جنید گفت: اگر بایزید - با همه‌ی بزرگی و ارزشمندی - از مرتبه‌ی آغازین و میانین می‌گذشت و در دیدن‌ها سخنی نمی‌گفت و مهر بر دهان خاموش می‌ماند نشان می‌داد که در غایت به درک توحید رسیده است. چه او در بینش خویش، سخن از پیکرو پروضا و میدان آورده است. و گفته‌ی دیگر بایزید که «دانستم همه نیرنگ است» یعنی در نزد اهل نهایت، توجه و نگرش چیزی جز حق نیرنگ و خدعه است. هر کس که این را نپذیرد باید بداند که سرور همه از آغاز تا انجام انسان‌ها، محمد (ص) فرموده است: راست‌ترین سخنی که همه‌ی عرب بر زبان آورده نیم بیت لید است که: «بدانید همه چیز در هستی تباہ و رفتنی است جز خداوند».

باب ششم شرح یک حکایت دیگر از بایزید

شیخ گفت: از بایزید حکایت دیگری نقل شده است که او گفت: بر میدان لیسیت اشراف یافتم و ده سال مداوم در آن پریدم تا شدم «نیست در نیست بانیست» سپس تضییع را دریافتم که میدان توحید بود و پیوسته بانیستی در نابودی پریدم تا در نشئه‌ی مکان، مکانی شدم و از نابودی توسط نیستی در نیستی، جایی در آن گرفتم. سپس توحید را یافتم آنگاه که آفریده‌ها پنهان بودند از چشم عارف و عارف از آفریده‌ها پنهان بود.

جنید گفت: همه این گفتارها - و نیز همانند آن‌ها - شواهد غیبت از استدراک است که نگرند خود را نمی‌بیند و در دل آن معنی‌های ژرف درباره‌ی فنا و ندیدنِ فنای فنا است. معنای گفته‌ی او که «بر میدان همانندی (لیسیت) اشراف یافتم و از نیستی در نیستی توسط نیستی در شدم» این نخستین گام در ساحت

حقیقت فناست و بریدن از همه دیدها و نادیده‌ها. نخستین میدان فنا، محو (انطماس) همه آثار هستی است. و گفته‌اند «نیستی در نیستی» یعنی نابودی همه آثار هستی و بریدن بند از خود بریدن و معنی نیستی در نیستی همین است که چیزی در این میان نیست که در یابد و حس کند چه رسم‌ها نابود گشته و نام‌ها از میان رفته و دیدنی‌ها ناپدید گشته و چیزها فرو بلعیده شده و دیگر چیزی نیست تایافت شود و راستی چگونه با چیزی که نیست می‌شود حس کرد یا بانامی که نیست می‌توان عهد بست، همه و همه، با همه وجود رفته‌اند و او را هم برده‌اند. این همان است که صوفیه فنا گویند و مرتبه بعد را فنای فنا می‌نامند. جایگیری بایزید هم در فنای فنا همین بریدگی کلی از همه چیز است و این محض حقیقت و یاد بردن خود و نابودی همه چیز است.

جنید گفت: این که بایزید گفته ده سال، این وقت خود بایزید است و گرنه به خودی خود این گفته معنایی ندارد چون زمان در آن حالت هاگم است و چون وقت آن حالت گذشت و به خود آمد زمان را می‌فهمد و رنه در آن حال بیست و صد و کمتر و بیشتری کی است. نیز جنید گفت - چنان که شنیده‌ام - این که بایزید گفته توحید را در غیبت مردمان از عارف و پوشیدگی عارف از مردم فهمیدم، منظورش آن است که چون به توحید حقیقی رسیدم همه چیز از نگاهم محو شد و فقط خدا ماند با بزرگی و کبرایش و نیز گفت: این گفته‌های بایزید از آن دسته گفته‌هایی است که انسان برای تفسیر حرف‌ها در ضمن کلام می‌آورد.

این بود آنچه از جنید در تفسیر سخنان بایزید به من رسید بود و آنچه جنید تفسیر کرده است نیز خالی از پیچیدگی نیست مگر برای آشنایان این مباحث چه این حرف‌ها برای ناآشنا و غیر اهل مشکل است به ویژه آن کس که کتب و رسالات قوم را نخواند باشد و از راه علوم تدوین به این علوم نامدوّن راه نبرده بسی دیرتر و بدتر این گفته‌ها را تفسیر خواهد کرد و در خواهد یافت. خداوند تنها دل‌اولیا و برگزیدگان خویش را بدین علوم راه داده است. دانندگان ژرف بین می‌دانند که هر کس که بیشتر از این پرده می‌بیند و بیشتر به خدا روی می‌آورد و از مردم می‌برد حال و حالتی دگرگونه تری یابد تا بدان جا که هر نفس و هر لحظه بیشتر به او می‌گرایند و از خود می‌برد و دیگر خود را از یاد می‌برد تا این که جایگاهش دل دوست می‌گردد و همه حال‌های پیشین را راه می‌سازد و همین است معنای فنا و فنای فنا و رفتن و رفتن و نهادن و نهادن نهادن، اگر چه عبارت‌ها چندگانه است اما یک معنا و یک حقیقت بیش ندارند. در این باب، سخن پیامبر روشنی بیشتری می‌بخشد، آن جا که عبدالله بن عباس از روایت می‌کند که پیامبر در تفسیر این

آیه: بعد ایستاد بر آسمان و آن چون دودی بود. به آسمان و زمین گفت: بیایید با میل یا به اکراه، گفتند فرمانبردارانه می آییم (فصلت / 11). گفت: فرشته ها گفتند ای خداوند اگر آنها نمی آمدند با آنها چه می کردی؟ گفت: جنبند ای از جنبند هائیم را بر آن دو چیره می ساختم که در یک لقمه ببلعندشان. گفتند خدایا این جنبند کجاست؟ گفت در صحرائی از صحرا هائیم. گفتند: این صحرا کجاست؟ گفت در علم پوشیده خودم. آیانی نگری که در جنبند و لقمه و رفتن آسمان و زمین و صحرا، رفتن رفتن است و در رفتن هشدار است بر دل عارفان که آنچه را می بینند چند است و چون است و خود را و قدرت حق و همه آفرین ها را چگونه باید ببینند.

گفته می شود که: در کتابی آورده اند که خدا به دوزخ وحی کرد که اگر نپذیری آنچه به تو فرمان می رسد تو را با آتش بزرگ خویش خواهم سوزانم. یکی از عارفان را گفتند معنای گفته خدا چیست که تو را با آتش بزرگ خویش خواهم سوزانم؟ گفت: ذره ای از محبت خویش را می نمایاند، آنگاه جهنم چون تنور نانوا در آتش دنیا می شود بلکه کمتر از آن؛ و معنای این سخن بایزید که «نیستی بانیستی در نیستی» اشاره است به نفی همه آنچه در اوست. چه همه چیز در معنا و وجود، در برابر خدا سایه و شبحی بیش نیست اگر چه ظاهراً وجود دارند اما در حقیقت نابود نیستند.

اهل حقیقت با درجات متفاوت این مشاهدات را می یابند و درمی یابند و خداست که می گشاید و فرو می بندد و همگی به سوی او بر می گردند، (بقره / 245).

باب هفتم در شرح کلماتی که از بایزید نقل شده اند و بدان سبب ابو منصور در بصره او را تکفیر کرد و نیز ذکر مناظره ای که بین من و ابو منصور در این باب شده است

شیخ گفت - رحمه الله - از ابن سالم شنیدم که روزی در مجلس خود گفته است: فرعون آنچه را که بایزید بر زبان راند نگفته است زیرا که فرعون گفت أنار بکم الاعلی و رب کلمه ای است که درباره آفرین ها به کار می رود مثلاً می گویند فلانی رب (صاحب و دارند و پرورند) خانه و مال است و ابویزید - رحمه الله - گفته است: سبحانی، سبحانی؛ و سبح و سبحان اسمی است از اسماء خداوند تعالی که جایز نیست به جز خدا را بدان نامند. به او گفتم: آیا در نزد تو مسلم است که این کلام از ابایزید است اما آیا به نظر تو اعتقاد بایزید در

کلامش چون اعتقاد فرعون به کلام خویش است که می گفت: «أنا ربکم الاعلیٰ»؟ ابن سالم گفت: به راستی که بایزید این را گفته است و تا آن جا که من می دانم هر کس که معتقد به این کلام بایزید باشد کافر خواهد بود. گفتم: تو که آمادگی نداری شهادت دهی که اعتقاد درونی بایزید از این کلام چه بوده است پس نسبت کفران توبه بایزید باطل است چه شاید برای این کلام او مقدماتی بوده است و در دنباله کلامش سبحانی سبحانی گفته است، مثلاً کلامی از خداوند کریم را آورده که در پایانش آن سبحانی سبحانی وجود داشته است چون اگر ما بشنویم مردی می گوید: لا اله الا أنا فأعبدون (انبیا/ 25) در قلب ما خطور نمی کند که وی چیزی جز تلاوت قرآن به جا آورده است و یا خداوند را چنان که ذات باری وصف کرده، بازی گوید. وقتی مسأله چنین است که گفتیم تکفیر تو در باب مردی که به زهد و عبادت و علم و معرفت مشهور است یکی از بزرگان یا وه ها و محالات است و من خود به بسطام رفتم و خانواده بایزید را از این قضیه پرسیدم همگی انکار نمودند و گفتند: «چیزی از این حکایت نمی دانیم». و اگر این حکایت در افواه مردم پراکنده نبود و در کتاب ها نیاورده بودند، حرفی از آن نمی گفتم.

همچنین از ابن سالم شنیدم - در حالی که از ابایزید سخن می گفت - که بایزید گفته است: خیمه ام را درست مساوی عرش خدا و یاد ریشگاه آن زده ام. ابن سالم گفت: این کلمه کفر است و جز کافر سخنی مثل آن نمی گوید. همچنین می گوید که روزی ابایزید از گورستان یهودیان گذشت و گفت: «معذورند» و از گورستان مسلمین گذشت و گفت: «مغرورند» ابن سالم اگر چه مردی بود بزرگ اما در طعن بایزید زیاده می تاخت و می گفت از باب این حرف هایش او را به کفر متهم می داشتم. به او گفتم - خدا سلامت دارد! - علمای بلاد مابه خاک بایزید تبرک می جویند و مشایخ بزرگ گذشته به زیارتش می رفتند و دعای او را مبارک می دانستند و بایزید در نزدشان از بزرگترین عابدان و زاهدان و عارفان است و می گویند او از همه معاصرانش در ورع و تقوا و اجتهاد و یاد خدا فراتر است تا بدان جا که علمای از و حکایت می کنند که او را دیده اند که چندان خدا را یاد می کرده است که از خوف و خشیت و عظمت حق خون ادرار می کرده است. با این احوال چگونه جایز است که مادر باب چنین مردی معتقد به کفر گردیم آن هم با سخنانی که از او نقل شده اند و ما معنای قلبی بایزید را از آن سخنان دریافته ایم و بر احوال او در هنگام ایراد آنها آگاه نبوده ایم؟ و آیا ما اجازه داریم که خرده ای بر او و سخنانش بگیریم مگر پس از این که حال و وقت و وجدی مثل او

داشته باشیم؟ آیا خداوند تعالی نفرموده است که: ای مؤمنان پرهیزید از بسیاری گمان‌ها، چه بسیاری گمان‌ها گناه‌اند (حجرات/12).

این کلامی بود که بین من و ابن سالم در مجلس او و هنگام نقل حکایات بایزید پیش آمد. کلام او همین بود که یا قریب به همان چه گفتم.

اما گفته بایزید که «خیمه‌ام را موازی عرش یا در پیشگاه آن زدم»، اگر انتسابش به او درست باشد همه می‌دانند که آفریده‌ها و هستی همگی به صورت موازی زیر عرشند و معنی کلام او که خیمه‌ام را موازی عرش زدم یعنی به گونه‌ای قرار دارم که روبه روی مالک عرش باشد و در عالم جایی یافت نمی‌شود که موازی عرش نباشد. پس این کلام را نمی‌توان وسیله طعن بایزید ساخت. اما کلام دیگرش درباره قبرهای یهودیان؛ گویا نظر بایزید به سوابقی است که خدا از شقاوت و یهودیت برای آنها ریخته است. چه خداوند تعالی ناخوشنودی خود را بهره آنها ساخته است پس چگونه برای آنها عملی جز کرده‌های اهل شقاوت رقم زند. بایزید گفته است آنها معذورند. البته آنها معذور نیستند از آن جهت که قلم خداوند و کتاب او برایشان رسم کرده است و از آن جهت که گفته‌اند: عزیزِ پسر خداست (توبه/30) و ما فرزندان و دوستان خدا چه خداوند در همه حال عادل و در همه چیز حکیم است. و از او پرسید نمی‌شود آنچه را می‌کند و مردمان پرسید می‌شوند، (انبیاء/23). و اما کلامش در گورستان مسلمین که آنها «مغرورند» اگر انتسابش به او درست باشد گویا چون بایزید به آنچه بین عامه مسلمان‌ها رایج است در این به کرده‌هایشان امیدوارند و نجات را در اعمالشان می‌جویند در حالی که اندکی از آنها رستگارانند، آنها را مغرور نامیده است. چه اگر تمام اعمال مردم در برابر نعمت‌های خدا بر خلق نهاده شود به ویژه نعمت خداوند و ایمان قلوب و معرفت به توحید او، اعمالشان ناچیز و باطل می‌نماید و هیچ جنبش و نفسی از مردم نیست جز این که آغازگرش خداست و پایانش نیز به سوی اوست. عزوجل - پس اگر کسی گمان کند که جز به لطف خدا و گشادگی رحمت او نجاتی هست، او مغرور و نابود است. آیا نمی‌بینی سرور رسل و پیشوای پاکان (ص) می‌گوید: «هیچ کدام ما را اگر دارش نجات نمی‌بخشد». گفتند: و شما را نیز یا رسول الله (ص) گفت: «من را نیز، جز این که خدا مرا در خود پوشاند است».

پس سرزنش و جسارت و طعن و بدگویی علماء نسبت که کسی که اندامش در اختیار و به فرمان و مؤدب به علم و آداب است- آن هم با حکایاتی که گفته اند- و یا کلماتی که اندیشه ژرفای آنها را در وقت ابراز دریافته است لغزشی از دانا و یا وه ای از حکیم و خطایی از خردمند است. بسیار می شود که حکیم و دانا پیامش تحریف می شود چون حکمت نصیب کسانی می گردد که بر عمق معانی آن و فهم مقاصد حکیم راهی ندارند و کلام را در گونه می یابند و در گون در دهان های اندازند و در این میان حکیم را نسبت نقص می دهند به ویژه آنها که آگاه از اهداف او و مسلط بر معانی و مقاصد او و نا آگاه از مکانات او هستند و نه نیز خواهان فهم درست پیام او هستند چه علومی مشکل درک نمی شوند مگر با ادراک های سترگ و بزرگ. تحریفی که در حکمت واقع می گردد دو گونه است یا تحریف کلمات و حروف است- و این آسان تر از دیگری است- و یا تحریف معنای پیام که گاه فردی دانا سخنی متناسب با وقت و حال خویش می گوید و چون شنونده اهل این حالات و مقامات نیست کلام او را در گران ساخته آن را چنان که خود می خواهد تعبیر و تفسیر می کند و به هلاکت راند می شود.

شنیدم اباعمر بن حلوان می گوید که از جنید- رحمه الله- شنیدم که گفت: «من همراهی صوفیان می کردم- و جوان ترین آنها بودم- ناگاه کلامی از آنها شنیدم که معنای آن را در نمی یافتم و قلم نیز منکر نبود. با همین سلامت قلب رسیدم آن جا که رسیدم». گواه دیگری نیز کلام مرا تقویت می کند و آن این است که: در مجلس ابن سالم در بصره بودم بعد از مناظره ای که بین من و او درباره کلام بایزید پیش آمد بود. ابن سالم حکایت کرد از سهل بن عبدالله- رحمه الله- که او گفته: ذکر خدا با زبان، هذیان است و ذکر قلبی و سوسه است. ابن سالم را از معنای این کلام پرسیدند. گفت: گویا مقصود سهل آن است که مقصودِ ذاکر قائم به مذکور است نه خود ذکر. در مجلس دیگری نیز حکایتی از سهل بن عبدالله- رحمه الله- آورده اند که گفته است: «مولای من نمی خواهد من نیز نمی خواهم». من به گروهی از خواص یاران ابن سالم گفتم: اگر شیخ ارادت قلبی زیاده تری به سهل نداشت- در مقایسه با بایزید- سهل را نیز برای سخنانش تخطئه می کرد چنان که با بایزید همین کرد و او را نسبت کفر و خطا داد- در کلامی که قبلاً ذکرش آورده شد. چون در حکایت سهل- که امام زمان و فاضل ترین مردم در نزد ابن سالم است- هر فرد دانا چیزهایی می یابد که در ظاهر کلام سهل نیست و جوهری غیر از جوهر کلام عادی است که سرزنشگر مجال

سرزنش نمی یابد. همچنین است برای بایزید-رحمة الله- چه ممکن است سخنان او ابعاد و زوایای دیگر داشته باشد به جز معنای ظاهری که او را بدان سبب تکفیری کنند و خطاکاری پندارند. گفت در این باب او را جوابی نیست.

درباره موسی علیه السلام نیز می گویند اگر خدا او را به عصمت و تأیید و انوار نبوت و کلام و رسالت اختصاص نداده بود، منکر خضری شد چه خضر کارهای شگفتی کرد چون قتل نفس که خدا حرام کرده و از گناهان کبیره است و موسی از کار او راضی نبود و به او گفت: آیا جانی پاک را بی گناه می کشی به راستی که کاری منکر و عجیب را آغازیدی ای (کهف/74). و بعد خضر موسی را پاسخ می گوید: که تو را گفتم که توان صابری و همراهی را نداری (کهف/75). و بعد می گوید: اگر يك سؤال دیگر نمایی همراهم نخواهی بود و به تو را ز کارهایم خواهد رسید (کهف/76). بعد از این که موسی به چشمان خود قتل نفس را- که خداوند حرام کرده و امر به قصاص نموده- دید بر موسی واجب بود که از خضر دلیل آن را بخواهد و او را ترک نماید و همنشین و همراه او نباشد. اما عنایت حق و تخصیص و یابری و توفیق او در باب موسی- که همیشه و همه جا همراهش بود- او را از این کار باز داشت. همین است شیوة تمامی اولیاء و صدیقان تا روز قیامت و برای هیچ کدام از آنها ادعا و درک مرتبه ای از مراتب نبوت بایسته نیست. و خداوند توفیق دهند برای نیکی هاست.

در احوال بایزید حکایت شد که او هرگز به دیواری جز دیوار مسجد یا رباط تکیه نداد. همچنین گفته شد که او هرگز دهان از روزه نگشود، چ� روز عید تابه خدا رسید- عزوجل- و مانند این سخنان در باب او بسیار است.

باب هشتم در ذکر سخنانی که از شبلی حکایت شده است.

شیخ گفت از ابو عبدالله ابن جابان شنیدم که می گفت روزی به سراغ شبلی رفتم در ایام قحطی، سلام کردم و [نشستم] چون برخاستم که از پیشگاه او خارج شوم به من و همراهم گفت: بروید من همراه شمایم، شما در هر جا که باشید در پناه و حمایت منید. به همراهم گفتم مرادش از این سخن، قول خداوند- تعالی- است که به راستی خداوند همراه شماست هر جا که باشید، اوست که شما را پناه می دهد و حمایت می کند و شما در پناه و حمایت

اوید. و معنای واقعی سخن شبلی آن است که او خودش را بر اثر غلبه توحید و تجرید محو در خدای دید و عارف در هنگام غلبه حالات ربانی هرگاه تعبیر به «من» می کند پرده از این وجد برمی دارد و در حالی که ذاتش را تصرف نموده بازی نماید. و هرگاه «من» می گوید اشاره به تسخیر حالش از راه مشاهده تقرب مولا و حقایق صفات اوست. و از حصری شنیدم که از شبلی حکایت می کردم که: اگر ذلت مرا با ذلت یهود و نصارا برابری نهادند به راستی که من از آنها ذلیل تر و فروماند بودم. اگر کسی خرده گیرد که این حکایت کجا و آن دیگری - که ذکر شد - کجا، می گویم هر دو حکایت بجا و درستند، اما در دوزمینه و دوزمانه، يك حکایت مخصوص است به مشاهده صفای دل خدا را که زبان وجد و حقیقت و نهایت اخلاص و توحید خالص آن را باز گفته است، و دیگری مرتبط با صفات بشری و عجز و درماندگی آدمی که شیخ آن را بر زبان آورده است، چنان که یحیی بن معاذ رازی گفته است: عارف هرگاه خدای را می بیند و یاد می کند فاخرانه سخن می گوید و هرگاه خویش را می نگردی عاجزانه و درماند حرف می زند. این معنادر علم [حدیث و تصوف] نیز هست.

روایت است که پیامبر (ص) فرمود: «مرا با خدا حالاتی است که جز خدا را در آن گنجایشی نیست و من سرور فرزندان آدم و افتخاری نیست.» و نیز از پیامبر (ص) روایت شده که گفت: «مرا بر یونس بن متی برتری منهد، من فرزند بانویی هستم که گوشت خشک می خورد.» چه مایه فاصله است بین دو حدیث و دو حالت، خدا داناست. و نیز شبیه همین هاست آنچه را که از شیخ - شبلی - حکایت کرده اند که او پاره ای نان از دست افسانی ستاند و در دهان نهاد. سپس گفت: این نفس من همین نان پاره را می جوید؛ اگر ضمیرم عرش و کرسی را بخواهند به راستی که هر دو را می سوزانند. گفته اند مراد شبلی از توجه دل به عرش و کرسی آن است که شبلی در درون خود اثری از وحدانیت و ابدیت او را درمی یابد چه عرش و کرسی حادث و مخلوق که نبوده اند و بود گشته اند. و نیز حکایت است که از شبلی در باب بایزید بسطامی سؤال شد و بر شبلی حکایات بایزید گفته شد. شبلی گفت: اگر بایزید اینجا بود بر دست فرزندان ماسری نهاد و تسلیم می شد. و گفت: اگر کسی بفهمد آنچه را که می گویم زنا را هم راست می بندم. به نظر من شبلی در این سخن اشاره کرده به گفته جنید (رحمة الله) در باب بایزید که: بایزید با عظمت حال و علو اشارات از حال ابتدایی دل خارج نگشت و از او کلامی که نشانگر کمال و نهایت باشد نشنیدم. معنی این سخن جنید آن

است که هر کدام از این عارفان به گونه‌ای خاص این علم را دریافته است. گویا هر کدام چنین دریافته است که حال او برترین احوال است و همین هم غیرت حق در باب آنهاست تا یکی با یافته‌های دیگری آرام نگیرد. آیانی نگری که بایزید -رحمة الله- از چیزهایی سخن گفته که فهمیان روزگار و ابنای عصر از درک آنها عاجز گشته‌اند. بعد جنید -رحمة الله- گفت که بایزید از حد بدایت فراتر نرفت و کلامی از او که نشانگر رسیدن به کمالات نهایی باشد نشنیدم. و نیز شبلی در باب او گفت: «اگر در پیش ما بود بردست کودکان ما تسلیم می‌شد.» یعنی بایزید از مریدان ما استفاده می‌کرد. یکی از مشایخ گفته است که بیست سال همدم شبلی بودم و یک کلمه در توحید از او نشنیدم، تمام سخنان او در احوال و مقامات بود. همه اینها در جنب آنچه درباره حقیقت گفته‌اند ناچیز می‌نماید. چه حقیقت توحید را غایت و نهایتی نیست و هر کدام از این بزرگان در دریایی فرو رفته است که نمی‌توان کرانه‌های آن را وصف کرد و اعماق آن را دریافت و این فضل خداست که بر هر که خواهد می‌بخشد و خداوند دارای بخشش‌های بزرگ است.» (جمعه/4).

باب نهم در معنای حکایتی که از شبلی نقل شده است.

شیخ ابونصر -رحمة الله- گفت: بعضی از مشایخ نقل کرده‌اند که روزی شبلی را دیدند که می‌گفته است خداوند به زمین فرمان داد که مرا بیو بارد اگر در من فضیلتی باشد در ماهی یا در دو ماه. بدان جهت که پیوسته یاد جبرائیل و میکائیل می‌کرده‌ام. از حُصری شنیدم که می‌گفت شبلی -رحمة الله- گفت: اگر در خاطرت جبرئیل و میکائیل -علیه السلام- را یاد آوری مشرک گشته‌ای. باید دانست که سخنان مجذوبان و خوشحالان حق، گاه پوست‌کنده است و گاهی پوشیده. بدخواهان تنها آن گاه مجال وقیعت و طعن می‌یابند که کلام پوشیده و مُجمل است نه مشروح و مفصل چه مجملات را -ای بسا- مقدمات و موجباتی است که شنوند آنها را نپوشیدند است حال آن که مفصلات روشن و رسانند و در امان؛ و این کلام شبلی از مجملات است که مقدماتی خاص دارد و هرگاه که شنوند ای عاقل آنها را بشنود خرده‌ای بر شبلی نخواهد گرفت چه تفصیل این ماجرای شبلی را ابو محمد نساج در حکایتی از شبلی آورده و مقدمات آن را نیز به تمامی ذکر کرده و معنا را روشن نموده و انکار و تردید در باب آن را زدوده است. صورت مشروح حکایت این است: مردی شبلی را می‌بیند و از چگونگی چهره جبرئیل می‌پرسد. شبلی می‌گوید:

شنیدم در روایت که جبرئیل هفتصد زبان می‌داند و هفصد بال دارد هرگاه دو تا از بال‌ها را بگشاید شرق و غرب را می‌پوشاند. پس سؤال می‌شود از فرشته‌ای که دنیا را باد و پر خویشتن می‌پوشاند. پس شبلی به مردی گفت: آری چنین است جبرئیل و از ابن عباس -رضی الله عنه- روایت شده است که: صورت جبرئیل در ستون کرسی مانند بافته‌های جوشن است و کرسی و جبرئیل و عرش به علاؤه ملکوتی که بر اهل علم نموده شده، همگی مانند ریگی است در کویر. بعد گفت: ای پرسند، اینها علومی هستند که پیدا می‌گردند اما آیا جسم‌ها و توان‌هایی هست که آن را برتابد و بکشد یا خردها و دیدگانی هست که آنها را دریابد و ببیند و آیا در گوش‌ها برشی ایجاد می‌کند تا از این نشانه‌ها بر خداوند ره یابند و برای او و به سوی او کشیده شوند. خداوند آنها را به جایی می‌کشد که خود در آن غیب مطلق است و هیچ کس جز خود خدا توان گنجایش آن را ندارد و هرگاه ذره‌ای از آن هویدا گردد بر زمین چنین‌ای نمی‌ماند و درختی بار نمی‌آورد و دریایی به حرکت نمی‌آید و شبی تاریک نمی‌گردد و روزی نور نمی‌افشاند؛ و اما خداوند دانا و تواناست و می‌داند که آفریده‌ها توان آن را ندارند. بعد ابن عباس گفت: ای پرسند، مرا از جبرئیل و احوالش پرسیدی. خداوند تعالی زمین را فرمود که مرا بیلعد اگر علم و فضیلتی در من -یک ماهه یا دو ماهه- برای ذکر جبرئیل و میکائیل (ع) بوده باشد.

هرگاه که سخن تا بدین پایه نیازمند مقدماتی است که آوردیم تا معنایش روشن گردد باید گفت چگونه بدسگال آخر آن را می‌گیرد و به خورد ناآگاهان می‌دهد تا زبانشان را به سرزنش و بدگویی درباره‌ی خاصان حق بگشایند حال آن که این کردار از گناهان بزرگ و خطاهای عظیم است. -و از خداست توفیق.

باب دهم در معنای حالاتی که سبب انکار شبلی شده‌اند

شیخ گفت: دیگر از مواردی که بر شبلی انکار می‌آورند آن است که وی، ای بسا که جامه‌ای پربهای پوشید و سپس از تن به درمی‌کرد و بر آتش می‌افکند. و نیز از او نقل شده است که قطعه‌ای عنبر را گرفت و بر آتش انداخت و دودش را در زیر دُم خری می‌پراکند و پیوسته می‌گفت: اگر دنیا -باهمه نعمت‌ها و لذت‌ها- لقمه‌ای بود. در دهان کودکی بر آن طفل رحمت می‌آوریم (چه باز هم طفل بچاره بود). و

یکی گفته است که بر او وارد شدم و دیدم که پیش رویش حلوا و شکر بود و او آنها را به آتش می سوخت. حکایت شده که او همیشه می گفت: کاش دنیا يك لقمه و آخرت لقمه ای دیگری بود سپس هر دورا در کام می نهادم تا مردمان را بی واسطه ترک می نمودم. و نیز حکایت کرده اند که زمینی را به بهایی گزاف بخريد، هنوز از جابر نخواستہ بود که آن را پراکنند و تفرقه در میان مردمان ساخت و خود نیز خانواده ای داشت که پیشیزی بدانها نپرداخت. به او گفتند: این کار و همانند آن عالمانه نیست و پیامبر (ص) هم تفرقه مال را نکوهید است. پس چه کسی مقتدای توست در پراکندن مال بین مردمان و ترک عیال و خاندان؟ گفته اند که پیشوای او در این کار ابوبکر صدیق بوده است چه او تمامی اموال خود را بخشید، چون پیامبر او را گفت برای خانواده ات چه نهادی؟ گفت: خدای و رسول را. پیامبر او را خرده نگرفت. تفرقه و بخش مال - در واقع - خرج آن در معاصی خداست. چه اگر مردی پیشیزی در معصیت خرج نماید، اسراف است و گر صد هزار درهم در طاعت صرف نماید اضافه و اسراف نیست و اما آن چه شبلی به آتش می سوخت برای آن بود که دلش را از خدا دور می داشتند.

خداوند در قصه سلیمان داوود گفته است: ما به داوود سلیمان را بخشیدیم. چه او بنده بازگرداند ای - به حق - بود آنگاه که شبانگهان بر او عرضه شدند (ص/30).

گفته می شود که سید اسب عربی که هیچ پادشاهی همانند آنها را نداشت و نخواهد داشت به او داده شد و قلبش بدانها مشغول شد تا این که نماز عصر را نخواند. بی درنگ گفت: برگردانید آنها را پیش من آورید و سپس بی درنگ گردن هایشان را برید و خدا را شکر کرد و خداوند هم خورشید را باز پس آورد تا او نماز عصر را به هنگام به جای آورد چنان که در خبر هم آمده است. از پیامبر (ص) نیز در این باب روایت شده که در روز جنگ خندق نماز عصرش فوت شد و پیامبر حالتی دگرگونه یافت و گفت: کافران مشغولان ساختند و نماز عصر از ما فوت شد خداوند دل ها و خانه هایشان را پر آتش کند. و قبل از این هم کافران پیامبر را بسیار آزرده بودند و زده بودند و مطرود ساخته بودند و دشنام داده بودند به او و خون ریخته بودند اما پیامبر آنها را نفرین نکرده بود و بیش از این نگفته بود که: خداوند آنها را بخش چون نادانند. اما وقتی که قلبش را از نماز باز داشتند بر آنها نفرین کرد چه نماز را دیگرگونه دوست می داشت و این در معنا تمام تر است از کار سلیمان. اگر کسی پرسد چرا برای سلیمان خورشید برگرداند شد ولی برای پیامبر نه؟ می گویم

پیامبر (ص) دینی موحدانه و آسانگیر آورد و بر این مسأله نیز آسان گرفت چه واجبی او را از واجبی دیگر باز داشت چون که کندن خندق جزء جهاد در راه خدا بود و چون کار جهاد او را از کار نماز باز داشت سخت نگرفت. حال آن که سلیمان را کاری واجب از نماز باز نداشت و نه نیز نیکخواهی، به همین جهت سخت گرفت و خورشید دوباره باز گشت. و کرامت پیامبر (ص) ما در مدارای خود کامل تر از خود گرانی سلیمان است چون سلیمان هم اگر نرم بود خورشید باز نمی گشت.

در نزد اهل حقیقت هر آنچه آنها را از خدای دور دارد، دشمن آنهاست که از آن خلاصی می جویند. و آنچه شبلی گفت که: «دوست داشتم دنیا لقمه ای در دهان یک یهودی بود.» به خاطر خواری دنیا در پیشگاه اوست. در خوار داشت دنیا از پیامبر (ص) بیشتر از این نقل شده است. روایت شده که پیامبر فرمود: «دنیا ملعون است و ملعون است هر چه در آن است.» و نیز گفت: «اگر دنیا به قدر بال پشه ای در نزد خدا وزن داشت هیچ گاه کافری را پیاله ای آب از آن نمی داد.»

باب یازدهم در شرح سخنی که شبلی گفته و فهمش بر علما و فقها مشکل آمده است و شرح سخنانی که بین او و جنید گفته شده است

شیخ - رحمه الله - گفت: از شبلی حکایت شده که روزی به یارانش گفت: «یارانم، بدان جا رفته ام که ویرایی ندارد و هیچ نمی بینم مگر ماوراء را و از چپ و راست به جایی می دوم که ویرایی ندارد و جز ماوراء نمی بینم. بعد بازی کردم، تمام آنها را در مویی از انگشت خود می بینم.» گروهی از یارانش را فهم کلام او صعب افتاد. شیخ ابونصر گفت - گرچه خدا داناست - که وجود، کرسی و عرش حادث و در دنیا ماورای آنها مرزی نیست و نه زیر آنها زیری، و نهایتی هم ندارد و هیچ یک از آفریده ها توان توصیف و تحدید آن را ندارد مگر آنچه را که خداوند وصف کرده است و علم خلق بدان احاطه نمی یابد و خداوند فقط خود دانای این علوم است. بعد شبلی گفت: وقتی برگردم تمام آنها را در موی انگشت خود می یابم. منظور او آن است که قدرت خدا در آفرینش آنها و آفریدن موی انگشت من یکسان است. وجهی دیگر هم ممکن است. هستی و همه آفریده ها، گرچه دور و درازند و گستره ای عظیم دارند اما در برابر عظمت کبریای خالق و صانع هستی همچون مویی از انگشت و بلکه کمتر از آنند.

هم از شبلی حکایت شده است که گفت: اگر بگویم چنین، خداست و اگر بگویم چنان باز هم خداست و من به راستی همه چیزم را - حتی ذره‌ای - از او می‌خواهم.

گویا شبلی اشاره به آیه قرآن می‌نماید که: خدا با آنهاست هر چه که باشند (مجادله/7). خدا حاضری است که غایب نمی‌گردد همه جاهست و هیچ جا از او خالی نیست. و گفته شبلی که حتی ذره‌ای را هم از خدای خواهم یعنی مردمان از نام‌ها و صفات خدا در حجابند و آنچه به آنان داده شده جز نام و یاد نیست چه بیش از این بر نمی‌تابند و در این هنگام شبلی شعری خواند:

گفتم آیا نوشته‌ام را آنها از هم ندیدند؟ گفت آری، گفتم همین مرا بس.

و نیز از اوست:

آیا در بهروزیم همین کافی نیست که خانه‌ام
دیوار به دیوار خانه‌تو ست در شهرها.

و خواند:

روزی ابر وجودت بر سرِ ما سایه انداخت
نورش ما را روشن ساخت و اما قطره‌ای نبارید
پس نه ابر آن روشن می‌شود تا از منند مأیوس گردد
و نه باران آن می‌آید تا تشنگان را آبی بخشد

شبلی - رحمه الله - گفت: سی سال حدیث و فقه می‌نوشتم تا روزی همین که سپید پیدا شد به سوی هر کس که از او چیزی نوشته بودم رفتم و گفتم: می‌خواهم «فقه الله» را بفهمم. هیچ کس سخنی نگفت. معنای کلام شبلی از «روشنی صبح بر آمد» آمدن انوار حقیقت است که فقه و معرفت ظاهری شبلی را به حقیقت فقه و علم و معرفت نرسانده بود و معنای قولش که: فقه الله را بگیر یعنی فهم درست علم احوالی که بین بند و خدا در هر لحظه و چشم بر هم نهادنی می‌گذرد. همچنین شبلی به جنید گفت: یا ابوالقاسم! نظرت درباره کسی که خدا برای او از جهت گفتار و حقیقت بسنده است، چیست؟ جنید گفت: یا ابابکر! میان تو و بزرگان مردم در این سؤال ده هزار مقام فاصله است که اول آن باخت هر چیزی است که به دست آورده‌ای و محو هر چیزی است که به آن ابتدا کرده‌ای. همچنین از ابن علوان شنیدم که می‌گفت جنید - رحمه الله - گفت:

روزی شبلی را دیدم در جای خویش ایستاده بود و دورتر نمی رفت اگر قدمی فراتر می رفت، اما می از آن جا پیدای گشت. ابو عمر و گفت: چه بسیار که شبلی به سوی جنید می آمد و از او می پرسید و جنید پاسخی نمی داد و می گفت: ای ابابکر! پاسخ نگفتم به خاطر آن است که نگرانم بر تو و بر استقامتت، چه این اضطراب و لرزش و تیزی و تندى و تزلزل و شطح از احوال راسخان نیست بلکه مناسب حال مبتدیان و تازه واردان است. و نیز حکایت شد که شبلی گفت: جنید گفته است ای ابابکر، چه می گویی؟ گفتم: من می گویم «الله» گفت: برو خداوند سلامت دارد. منظور جنید آن است که شبلی در خطری عظیم قرار گرفته ای، اگر خدا سلامت ندارد در گفته ات که می گویی «الله» و دلت به چیزی دیگر جز خدا برود، بدا به حال تو.

شبلی می گفت: هزار سال گذشته و هزار سال آیند «وقت» ماست و اشباح شمارا نفرینند و می گفت: اوقات شما مقطوع است اما وقت من بی کران و کنار است. و چه بسیار شطح می گفت و می گفت: «من وقتم؛ و وقت من عزیز است، و غیر از من در وقت هیچ نیست و من ناپیدایم.» و این دو بیت را می خواند:

مکانت دار است او در کردار با طرف خود، مکانت داری ارجمند

راست کردار حق است و حق او را راست ساخته است

عزت او را هم عزت حق، عزت بخشیده است

و یقین او هم از یقین بسیار، فوت شد.

و ای بسا می گفت: «به عزت نگاه کردم عزتم افزود و بر مردمان عزت من افزون گشت و عزت آنها را در عزت خویش دیدم.» و بر اثر می خواند: هر کس که عزت می خواهد پس عزت از خداست به تمامی (فاطر/ 10). و می گفت:

هر کس که با عزیزان عزیز گردد، عزتمند همیشه برایش خواهند بود.

شیخ ابونصر - رحمه الله - گفت: معنای قول شبلی درباره وقت اشاره به دمی است که بین دو نفس (گذشته و آیند) برمی آید و خاطری که بین دو خاطر جای گرفته است چون که وقت از خداست و برای خداست و هرگاه نفس بمیرد اگر چه هزار سال باشد چیزی از دست رفته که با دریغ و تأسف نه تدارک می شود و نه باز می گردد. یعنی اگر هزار سال گذرانده باشی و هزار سال پیش رو داشته باشی تنها یک نفس در بین نفس های

گذشته و آیند می باید که آن را هدر ندهی. و عزیز کسی است که خدا او را عزیز کرده باشد و هیچ کس در عزت او همانند نخواهد بود و نیز ذلیل کسی است که خدای او را از خوشتن به دیگران مشغول نموده باشد چه هیچ ذیلی چون او ذلیل نخواهد بود.

و معنای قول شبلی که «اشباح شمارا نفرینند» این است که هر چیزی جز خدا شیخ است اگر بدان آرام گیری فریفته ای؛ و قول شبلی که «من ناپیدایم» یعنی در گفته ام که من و قتم ناپیدایم. و کلامش که «برای وقت من کران و کنار نیست» چون در هر چیزی تسامح می توان داشت جز در وقت چون که اشتغال به غیر خدا و تکیه بر آفریده های خدا قابل تسامح نیست اگر چه يك نفس در هزار سال باشد. و از شبلی حکایت شده که گفت: «خدا یا اگر می دانی که در من چیزی جز برای توست با آشت مرا بسوزان؛ نیست خدایی جز تو». این کلام و همانند آن نتیجه غلبه حالات وجد است که به اندازه توان آن را بر زبان می راند و بردوام نیست و خداوند با گزیدگان و اولیای خود بر دبار است چه هرگاه که این مواجید و حالت استمرار می یافت، حدود و حقوق شکسته می شدند و آداب و اخلاق و معاشرت مردمان تعطیل می گشتند. آیانی نگری که یاران پیامبر (ص) از او در این باب پرسیدند و گفتند: «یا رسول الله هرگاه که ما پیش تو ایم و از تو سخن می شنویم دل هایمان نرم می شوند، همین که از پیشگاه تو دور می گردیم؛ به خانواده و کودکان سرگرم می شویم.» پیامبر گفت: «اگر بر همان حال می ماندید که در نزد من بودید، فرشتگان با شما مصلحه می کردند.» چنان که در خبر آمده است.

و نیز آورده اند که شبلی می گفت: اگر در دهنم می گذشت که آتش های جهنم و عذاب آن، مویی از مرا می سوزاند هر آینه مُشرک بودم. ما نیز می گوئیم که هیچ گاه جهنم هیچ چیز شبلی را نخواهد سوزاند زیرا که جهنم مأمور است و درد سوزش خود را به سوی اهل آتش می راند و آنها را چنان که بایسته اند می سوزاند. نیز گفته اند که شبلی شنید قاری آیه بروید در جهنم (ای سگان) و سخن نگویید (مؤمنون/108) را می خواند. شبلی گفت: کاش من یکی از آنان بودم. گویا منظورش گرفتن جواب از آنها بوده است. یعنی کاش من از کسانی بودم که جواب سؤال را می شنیدم هر چند که در آتش جهنم باشم. از شدت ترس و نگرانی تا سرنوشت معلوم گردد. چه هرگز کسی نمی داند برای او سعادت و شقاوت و اعراض و اقبال چه بریده اند. نیز از او ذکر کرده اند که در حین سخن گفت: «خدا بندگان دارد که اگر بر جهنم تف کنند، خاموش می

کنند.» این سخن برگروهی از شنندگان سخت آمد. از پیامبر (ص) هم روایت شده که گفت: جهنم در قیامت به مؤمن می‌گوید «بگذر» نورت نارم را خوشاند و چیزهایی نظیر این که از شبلی روایت کرده‌اند بسیار است. یاد آوری آنها به خاطر زشتیِ اطناب ممکن نیست و عاقل از اندک، بسیار را دریابد و توفیق از خداست.

باب دوازدهم در ذکر ابو حسین نوری - رحمة الله - و آنچه...

و اما سخن او که «درود فرست بر آنها و او را در ضمیرت بزرگ مدار» چنان نیست که بدسگالان پنداشته‌اند که برای پیامبران ددلت قدر و منزلتی قرار مده، یعنی سخن او این است که برای زیادی درودت بر آنها چندان منزلتی مگذار، یعنی کردارت را خیلی بزرگ مبین چه آنها بیش از این شایسته درودند. چه پیامبر فرمود: «هر کس يك بار بر من درود فرستد خداوند ده بار بر او درود می‌فرستد.» اگر زیاد هم بر پیامبران درود فرستادی آن را در ضمیرت زیاد مشمار چون هر چه تو بر پیامبران درود فرستی خدا بیشتر بر تو درود فرستاده است. و اگر کسی بگوید مرد او از «او را در ضمیرت بزرگ شمار» پیامبران است، معنای واقعی آن این است که آنان در جنب عظمت خداوند تعالی و کبریا و چندان بزرگ نیستند چه روانیست که هیچ چیز از آفریدهای خدا - فرشته‌ها، پیامبران، بهشت، دوزخ، عرش، کرسی - در قلب مؤمن در برابر کبریا و قدرت و سلطنت و وحدانیت او چیزی پنداشته شود، و همین معنا توحید و تفرید خداست.

اما از جهت علم و شرع و آن چه خداوند خلق را به آن خواند و به تعظیم پیامبران و ایمان به آورده‌های آنان فرمان داده و به ویژه نکوداشت پیامبر (ص) مادر میان تمامی پیامبران، من در این باره فصل‌هایی جداگانه را در قسمت «برداشت‌های اهل صفوت» ویژه پیامبر (ص) اختصاص دادم شامل کتاب خدا، اخبار رسول و یافته‌های قلوب اولیای حق و مهم‌ترین کلامی که اهل تصوف درباره پیامبر می‌گویند این است که او «بنده‌ای یگانه است که هیچ کس را نرسد که او را چنان که هست و برکشید شده است، دریابد.» از بایزید بسطامی - رحمة الله - پرسید شد که آیا کسی هست از پیامبر فراتر؟ گفت: آیا کسی هست که او را درست دریابد؟ بعد فرمود: تمامی آنچه را که مردمان از بزرگی پیامبر دریابند و در برابر آن چه از عظمت او نمی‌دانند و در نمی‌یابند همانند کوزه‌ی کبود رنگی است که آکنده از آب است اما نتر اوید

است. مردمان شرف و فضیلت او را درک کرده اند و دریافته اند اما هیچ کس ذات او را دریافته و نفهمیده است. و مهم ترین کلام اهل تصوف درباره او این است که: خدا پیامبر را نوید داد که هر چه را بخواهد به او خواهد بخشید. چه خدا گفت: بخواه و دریاب. و جایز نبود که پیامبر چیزی بخواهد و در نیابد. و پیوسته دعایش این بود که: خدایا از زیر و چپ و راست و بالا و پایین برایم نور قرار ده، خدایا در دل نور انداز و در چشم نور انداز و در گوشم نور انداز و در گوشتم نور انداز و در استخوانم نور انداز. چنان که در حدیث آمده است که دلیل این که خداوند به او بخشید آن چه را که خواست گفته خود اوست: «قسم به خدا شما را پس پشت خویش چنان می بینم که پیش رویم». و هر شرافت و کرامتی را که امت او دریابند پرتوی از شرافت اوست؛ و بزرگی پیامبر (ص) فراتر از آن است که کسی در باب آن سخن بگوید. یکی از حکیمان گفته است هرگاه دل از خدا دور می گردد و به غیر او انس می گیرد بدسگالی (وقیعه) در حق اولیا را در وجودش می افکند و جوینده علم صوفیه در آثار این قوم همانند این سخنان را درباره عظمت رسول بسیاری یابد و من دو کلامی بیش نگفتم و شمه ای بیش نسفتم آن هم بدین جهت که از این کلمات قیاس گیرد و بداند که چه ها در باب او هست و مانگفته ایم. و از خداست توفیق.

باب سیزدهم در ذکر اشتباهات صوفی نمایان و این که این خطاها از کجا آمده اند و باز کرد جوانب آنها

شیخ گفت: از احمد پسر علی کرچی شنیدم که می گفت از ابوعلی رودباری شنیدم که می گوید: در کار تصوف به جایی چون تیزی شمشیر رسیدیم، اگر چنین بگوییم در آتشیم و اگر چنان بگوییم نیز در آتشیم، یعنی اگر کلمه ای خطا کنیم در گفته ها از اهل آتشیم چه خطا در هر کاری آسان تر از خطا در تصوف و علم آن است زیرا که تصوف مقامات و احوال و ارادات و مراتب و اشارات است و هرگاه کسی در این ابواب به خطا افتد بر خداوند سبحان گستاخ گشته است و خدا دشمن اوست. اگر خداوند بخواهد او را ببخشد، اگر هم خواهد کیفر دهد و هر کس خود را از صوفیان و انمود کند یا فراماید که در این کار پایی گذاشته و دستی دارد و یا پندارد که رسوم صوفیان را چنگ انداخته ولی کردارش راسه بنیان نباشد فریبکار است هر چند که در

هو راه رود و سخن به حکمت گوید و عوام و خواص و خاصان او را بزرگ دارند و این سه رکن عبارتند از:

1. دوری از تمامی گناهان- بزرگ و کوچک،

2. عمل به تمامی واجبات- سخت ها و آسان ها،

3. ترک دنیا برای اهل آن- کم و زیاد- به جز آن چه مؤمن را از آن گریزی نیست.

و این معنا از پیامبر (ص) هم روایت شده است که گفت: «چهار چیز است که در دنیا است و از دنیا نیست: نان پاره ای که گرسنگی را چاره سازد، جامه ای که تنت را بپوشاند، خانه ای که جانت در آن آرام زید، همسری که جسم و جانت به او آرام گیرد، و جز این چهار هر چه باشد اعم از جمع مال و بخل و زیاده خواهی و امساک و تفاخر همه حجاب های سنگین دلد که بند را از خدای دور می سازند و هر کس ادعا نماید که حالی در عرفان یافته یا راهی را در سلوک اهل صفا رفته و بنیاد کارش بر اصول سه گانه نباشد به خطا نزدیک تر است تا صواب در هر چه گوید و کند و پندارد، و دانشی مردنرم است و بی ادعا، و نادان سخت پر مدعا.

باب چهاردهم در ذکر گروهی که خطا رفته اند و طبقات و تفاوت آنها در خطاها

شیخ گفت: به تمامی خطاکاران این فرقه نظر کردم همه را در سه طبقه خلاصه یافتم: یک گروه کسانی که در مبانی تصوف خطا کرده اند چون اصول و احکام شریعت را درست نشناخته اند و در صدق و اخلاص و معرفت چندان استوار نبوده اند. چنان که بعضی از مشایخ گفته اند: وصول از آن جهت حرام شد که اصول را تباه کرد. گروه دیگر آنها هستند که در فروع خطا رفته اند و فروع آداب و اخلاق و مقامات و احوال و افعال و اقوال است و این خطای آنها از کمی معرفت آنهاست در مبانی تصوف و پیروی از لذت های نفسانی و خواست های طبع زیرا که اینان به کسی که ریاضتشان دهد و سختی ها را در کامشان ریزد و به راه شیوه درست برانندشان نزدیک نبوده اند. مثل اینان مثل کسی است که داخل خانه ای تاریک می گردد بدون روشنی و چراغ چه اوزشتی هایی که به باری آوردیش از نیکی هایی است که به کاری برد، و هرگاه گمان برد که به دری یتیم دست یافته است پیدا می شود که خرمهره ای را دریافته زیرا که این گروه

پیروانِ اهل بصیرت نبوده‌اند تا برایشان مشابهاًت و مشکلات و اضداد و اجناس را بازکشایند. به همین خاطر در خطا درمی‌غلطند و لغزش بسیار می‌کنند و سرگردان و پریشان می‌گردند یا سرگشته و مفتون می‌شوند و یارمید و محزون و یافرخته او هام و یا سودازده جنون. پس پاک است خدایی که روزی آنها را چنین ساخت و خداوند نیز درد و درماتشان را و تندرستی و بیماریشان را می‌شناسد. گروه سوم کسانی هستند که خطایشان عمدی نیست و بیشتر از سرِ لغزش و ندانم کاری است تا قصد و ستمکاری. اگر خطا برایشان روشن گردد از آن بازی‌گردند و به مکارم اخلاق و کارهای نیک می‌گرایند و بدی‌ها را جبران و زشتی‌ها را درمان می‌کنند. دشمنی را ترک و حق را اعتراف می‌کنند و عجز خویش را نیز درمی‌یابند و به سوی عادت‌های نیک و حالت‌های خوش و درجات والا می‌گرایند و لغزششان آنها را نمی‌کاهد و صفای روحشان را کدورت‌هانی آلایند. و هر یک از این سه طایفه احوال و آثار جداگانه‌ای از لحاظ ارادات و مقاصد و نیات دارد چنان که شاعری سروده:

هر کس به جز آنچه هست خود را فراماید

زبان‌ش از ادعاهای او پرده‌بری دارد و رسوایش می‌کند.

و گروهی نیز به روایتی از پیامبر عمل می‌کنند که فرمود: «ایمان تحلی و تمنا نیست بلکه ایمان آن است که در دل جا گرفته و با کارهای نیک پا گرفته باشد.» چنان که در حدیثی نیز چنین آمده است. پس هر کسی که مبانی تصوف را شناخت گمراه خواهد گشت و برای دردهایش دوا بی‌نخواهد یافت. مگر خدای او را برهاند و خطا در فروع زیانش کمتر است از اصول هر چند دور است که به مقصد رسد.

باب پانزدهم در ذکر کسانی که در فروع خطا کرده‌اند اما به گمراهی نیفتاده‌اند و شروع می‌کنیم به ذکر آنان که درباره فقر و غنا به گمان گرفتار شده‌اند

شیخ گفت برخی از صوفیان درباره برتری توانگری بر تهیدستی سخن گفته‌اند و مرادشان در این سخن غنای الهی است نه توانایی از طریق خواست و اعراض‌های پست دنیاوی، و در این باب به تأویلات و استدلال‌های قرآنی و روایی چنگ زده‌اند و از متن آنها برآورده‌اند که توانگری حالی پسندیده و یا مقامی از مقام‌های جویندگان آخرت است اما در این راه سرگردان و گمراه گشته‌اند. چه، کسی که از

توانگری و تهیدستی سخن می‌گوید و توانگری را از ویژگی‌های منقطعان حق می‌خواند مرادش توانگری الهی است نه توانگری باخواست‌های دنیایی که در پیشگاه خدا چون بال‌پشه‌ای هم نیست. گروهی دیگر در معانی نیازمندی به خدا سخن گفته‌اند و چیزهایی که همزاد بینوایی هستند همچون صبر، شکر، رضا، تفویض کارها به خدا، آرامش و اطمینان در هنگام نداری، این گروه تهیدستانی را که صابر و راضی نیستند بی‌پاداش پنداشته‌اند حال آن که فقیر مضطر و ناشکیبا و ناخشنود باز هم از توانگر دنیادوست برتر است. چه سرشت‌ها همه نیازمند آفرید شدنند و از ویژگی‌های انسان نداشتن اطمینان و آرامش در بینوایی است چه انسان از تهیدستی بیزار است و خداوند برای یک کار خوب ده پاداش نوید داده و گفته است: هر کس یک کار نیک کند ده برابر آن برای اوست (انعام/ 160). کار نیک فقیر در ذات اوست چه نفس او با کشیدن سختی‌ها و چشیدن تلخی‌ها کار نیک می‌کند. فقر در نهاد پسندیدن است مگر این که دلیلی آن رازشست‌کنند. پیامبر (ص) فرمود: فقر برای مؤمن زیاتر از فروختگی چهره برای اسب است و توانگری در ذات ناپسند است مگر این که دلیلی آن را پسندیدن سازد. پیامبر (ص) فرمود: «توانگری به مال و داشته نیست».

گروهی دیگر پنداشته‌اند که فقر غنا دو حال هستند ولی در آن اندازه نیستند که بنده خداوند را بندی خود سازند بلکه بنده باید هر دو را بگذارد و بگذرد. گرچه این مرتبه را جز اهل حقایق و معارف و احکام حقیقت در نمی‌یابند. گروه دیگر گمان برده‌اند که آن کس که این سخن را گفته است توانگری و تهیدستی را یکسان پنداشته است به همین جهت اینها هم می‌گویند تفاوتی میان غنا و فقر برای حال سالک نیست.

باید گفت: پس چرا هیچ‌گاه شماران ندیدیم که فقر را پسندید و از غنا دوری جوید؟ اگر این دو همسانند و دو حال هستند یک بار هم شدن بینوایی را خوش دارید و از توانگری دوری کنید. روشن است که یاوه می‌گویند. فقیر نباید در فقر، فقر خود را در چشم دارد و فقیر صادق را بایسته نیست که در حال بینوایی، خود را نابود بیند چه فقر و صبر و رضا و تفویض کارها به خدا بهتر است از آن فقری که آدمی را از درون نابود سازد و فقر و مسکنت‌بینی که خود پسندی آورد حال دل را دگرگون می‌سازد و در آن پرده‌ها و تاریکی‌های آورد و خداوند انا تر است به کارهای نیک و از اوست توفیق.

باب شانزدهم در ذکر کسانی که در زیادی ثروت و خواسته و نفی آن به خطر افتاده اند و نیز کسانی که کوشش و ترک آن را بدیدند

شیخ گفت: زیاده داشتن جز پیامبر یا ولی را شایسته نیست. معنای این آن است که پیامبر (ص) چیزها را برای خود نمی خواست و هر چیزی را چنان که حق بود به جای آورد، نه چنان که خود می خواست چه پیامبر اجازت های حق را در باب دنیا می دانست. هرگاه فرمان به انفاق می داد می بخشید و آنگاه که دستور امساک می داد نگه می داشت اما کسی که قلمرو فرمان هارا نمی داد و کمال را به دست نیاورده در دستیابی به توانگری های فراوان دچار غرور و تأویل می شود. و کسی که می پندارد که توانگری او را آسیبی نمی رساند باید گفت: آنچه را که به کف آورده ای شایسته است که نگاه نداری و دیگر هم نجویی و کم و زیاد را در چشم خود یکسان نمایی. برخی شیوه زندگی تلخ و سخت را برگزیده اند و از جامه، کمر بهاترین را و از روزی، کمترین را گرفته اند و می پندارند که اگر فردی بهره از دنیا بگیرد یا از چیزهای حلال و پاکیزه بخورد این کردار او را فرومی کشد و از درگاه حق دور می سازد. اینان تنها خود را میزبان عرفان می پندارند. اینها خطا کارند چه که خواهی و سخت گیری را می توان ابزاری برای کمال ساخت و یا انگیزه ای برای تباهی، چنان که توانگری و توانمندی را. تمام اینها بسته به عادت و برخوردهای ما هستند و کم داری و ناداری معلول است نه علت. مگر این که بنده ای بخواهد وقت خود را خوش دارد یا خویش را تربیت سازد و به ریاضت وادارد. اما اگر آسیب ها این روش را دریافت و یا اقبال و استقبال مردمان را به خود دید بایستی که بی درنگ از این شیوه دور شود و گرنه تباه خواهد شد و امیدی هم به بهروزی او نخواهد بود.

گروهی دیگر از صوفیان دل به کار خویش داده اند و از دست خود روزی می خورند و کسانی را که نمی کنند و درآمدی ندارند به چیزی نمی گیرند و انکار می کنند و می گویند حال آدمی روشن نمی شود جز با خوردنی پاک و خوردنی پاک به دست نمی آید جز با کار و کوشش. اینان کلام پیامبر (ص) را نشان درستی گفتار خویش می آورند که گفت: «پاک ترین خوردنی برای مؤمن روزی بی است که از درآمدِ دستان اوست». اینان خطای پندارند چه کسب و کوشش اجازه ای است برای آنها که به مرتبه توکل نرسیده اند و توکل حال پیامبر بوده است و پیامبر مأمور به توکل و اعلام به توکل و اعلام آمدن روزی بوده است.

همچنین همهٔ مردمان مأمور توکل به خدایند و باید بدانند که خدا روزی آنها را می‌رساند. اگر کسی توان چنین توکلی را ندارد پیامبر (ص) کار و کوشش را برای او اجازه داده است آن همه تاجایی که کار، او را به خود و اندارد و از خدا دور ندارد؛ و شرط کار آن است که: به خود کار اعتماد نکند و روزیش را از کار خود نبیند و از کار خود گنج اندوزی نکند بلکه با آن مسلمانان را یار و معاونت کند و کار، او را از نماز اول وقت نیندازد و بدان که حلال را از حرام تمیز دهد، بداند و اگر برادرانی نیازمند دارد باید که زیادی در آمدش را بدانها بخشد. اگر کسی نتواند باین شرایط روزی در آورد در معرض خود بینی و خود روزی بینی در خواهد آمد.

گروهی دیگر کوشندگان را بدسگالی می‌کنند و با خیالی راحت می‌نشینند و در انتظار قوت از جانب دیگران می‌مانند و این را «حال» می‌پندارند. این هم خطاست چه دوری از کار و کوشش باید میوهٔ یقین و صبر باشد، اگر کسی باورش کم و آزو هوشش زیاد باشد و وی را به طلب کشاند- اگر چه طلب مباح است- باید این شیوه را ترک کند چه ترک خواستن و گدایی و تکیه بر کار و کوشش برای همه بهتر و کامل کنند تراست.

باب هفدهم در بیان طبقات مردمی که در ارادت سستی ورزیدند و در مجاهدت به غلط افتادند و راحت و آرامش را برگزیدند

شیخ- که خدایش پیامرزا- گفت: گروهی از اهل تصوف در زمینهٔ عبادات و مجاهدات و ریاضت‌های نفس به خطا افتادند، و کارشان در این زمینه بنیانی ندارد، زیرا که چیزها را در جای هایشان نمی‌گذارند، پس شکست می‌خورند و می‌گریزند و عوارض آن براعقابشان بازی ماند. از آن جمله این است که پون سخن از مجاهدات گذشتگان می‌شنوند و آن چه خدا آن را نشر داده است به خطای افتند. آنان به تعریف از خود و مقبولیت در نزد مردم و اظهار کرامت غره می‌شوند و نفس هایشان به طمع می‌افتند و آرزو هایشان زیاده می‌شوند و به تکلف می‌افتند و اما چون به هدف و مراد خود نمی‌رسند افسرده می‌شوند. و چون داعی علم آنان را به مجاهدت و عبادت و ریاضت نفس دعوت می‌کند ارزشی برای این چیزها قائل نمی‌شوند حتی اگر که حق آنان را به خدمت خود فراخواند و به تداوم طاعت دعوت کند و به لطف و عنایت

خویش دریابد، رغبتش افزایش نمی‌یابد، اما نیت‌های خودشان تقویت می‌شوند و در آن چه هستند مداومت می‌کنند. اما چون به سبب ضعف عقاید و فساد قصد خود به مُراد نمی‌رسند آن را به فتور نسبت می‌دهند، و بدیهی است که در اشتباه و غلط هستند زیرا که فتور به دل اهل اجتهاد راه نمی‌یابد.

و اما در مورد آن چه این کسان گرفتار آن می‌آیند، و آن عبارت از کسالت و فتور و آرزوهای خطاست. از احمد بن علی کرّجی شنیدم که می‌گفت از ابوعلی رودباری -رحمة الله- شنیدم است که ابتدای آن شبیه نهایت آن است و نهایت آن همان ابتدای آن است، و هرگاه کسی چیزی را در نهایت رها کرد در حالی که باید در ابتدای کار آن را انجام می‌داد، آن مرد، فریب خورده است.

طبقه‌ی دیگری از آنان کسانی هستند که به سیاحت می‌پردازند و به مسافرت می‌روند و به دیدار مشایخ نائل می‌آیند و با آنان می‌نشینند و در صدر مجلس جلوس می‌کنند و برهنوعان خویش ستم و دست درازی می‌کنند، و من از اینان بسیار دیدم، و به چیزهایی نگریسته‌ام که همنشین‌هایشان نمی‌بینند. و همه در این زمینه به غلط افتاده‌اند زیرا که سفر برای خروج از اخلاق ذمیمه است و به سفر می‌روند تا ذمائم اخلاق خود را مشاهده کنند... و در آن چه می‌کنند به غلط افتاده‌اند زیرا که اگر وقت آدمی فوت شود دیگر باز نمی‌گردد، و وقت چیزی نیست که با رفق و مدارا باز آید. وقت فقط به دوام ذکر آبادان می‌شود و به اخلاص و شکر و رضا و صبر و کف نفس و رویگردانی از هوا و هوس و شیطان بستگی دارد، زیرا که نفس و هوا و شیطان دشمنانی هستند منتظر فرصت تا بند را در غفلت اندازند و بند چون چشم بر هم زدن هم از آنها غفلت کند امید به نجات او نیست و نباید منتظر خیر باشد و هلاک او حتمی است. و کسی که تصور کند که به حال رسیده است و از آن چه گفتیم در امان است قطعاً در اشتباه است.

باب هجدهم در ذکر کسانی که در معنای کم‌خوری و گوشه‌نشینی و تنهایی و مانند آن به خطا رفته‌اند

شیخ گفت: برخی از مریدان و مبتدیان از مخالفت نفس چیزهایی شنیده‌اند و پنداشته‌اند که اگر نفس را با نخوردن و نیاشامیدن شکست دهیم از بدی‌های آن و اثرات و عواقب آن در امان خواهیم بود. بر همین پندار خوردن و نوشیدن را رها کرده و درست ادب ترک طعام را به کار نبسته‌اند و نیز از استادان پرسیده

اند و روزها دهان خشک و شب‌ها به نمازند و می‌پندارند که «حال» عرفانی همین است. به راستی که در کردارشان گمراهند چه مرید نوراه را آدابی است که باید آنها را به کار بندد تا از رفتارش بلا و فتنه تولد نیابد که توانایی جبران آن نباشد و از فسادهای آن نتوان جلوگیری کند. هیچ‌گاه و هیچ‌جانی توان از شر نفس رهید چه نفس بر بدی و شر سرشته شده است که به بدی فرمان می‌دهد و هر کس پنداشت که نفس را با گرسنگی و کم‌خوری رام کرده و از آسیب آن رهید و به آرامش رسید در گمراهی است. شنیدم ابن سالمی گفت: بزرگان هرگاه می‌خواستند که سبکبار گردند در هر جمعه از خوراکشان می‌کاستند و از او شنیدم که گفت: سهل بن عبدالله یارانش را فرمود در هر جمعه یک بار گوشت بخورید تا توان نیایش داشته باشید. من گروهی از صوفیان را دیدم که بر خود سخت می‌گیرند و حشیش می‌خورند و آب نمی‌آشامند و که گاه نمازهای واجب را از دست می‌دهند. اینها درست تربیت نشده‌اند و شیوه درست سلوک گذشتگان را نفهمیده‌اند.

گروه دیگر عزلت گرفته‌اند و در کنج غارها خزیده‌اند و پنداشته‌اند که خلق می‌گیرزند و در کوه‌ها و فلات‌ها آرام می‌گیرند و از بدی‌های رمند و به انفراد و خلوت به خدای رسند چنان که اولیا رسیدند و این رسیدن در میان مردمان دست نمی‌دهد. اینها هم گمراهند چون که بزرگانی که کم‌می‌خوردند و در خلوت می‌زیستند و تنهایی را برمی‌گزیدند از سرِ علم و آگاهی بود به همین سیل سرشار اشراق و علم و قوت حال آنها را در خود فرومی‌برد و یاد یار و دیار را از یادشان می‌زدودند و خوردن و نوشیدن را از ذهنشان پاک می‌نمود و حق، آنها را به خود جذب می‌کرد و چنان پُرمی‌ساخت که دیگر نیازی به غیر از او نبود. هر کس را که چنین توانایی درون و آگاهی‌های عمیق نباشد و نفس را به تکلیف به تنهایی و ناتوانی و ادا دارد و آسیب و زیان به او رساند و چیزهایی را در انزوا از دست دهد که نتواند به کف آرد و پندارد که به مقام بزرگان و مخصوصان رسید است، سخت گمراه است.

گروهی از نوجوانان را دیدم که کم‌می‌خوردند و شب‌رانی می‌خوایدند و ذکر خدای را پیوسته بر زبان می‌راندند تا این که یکی را غش عارض شد و نیازمند درمان‌ها و پرستاری‌های سخت گشت تا پس از مدت‌ها توانست نمازش را بگزارد. گروهی دیگر آلت رجولیت را بریده‌اند و پنداشته‌اند که با این کار از آفت شهوت می‌رهند و این مایه نمی‌دانند که شهوت از درون سری‌کشد و اگر آلت بریده شود سودی برای

دفع شهوت ندارد بلکه آسیب را بیشتر و زیان را افزون‌تر می‌سازد. گروهی دیگر در پشمینه پوشی زیاده‌روی کرده‌اند و پارچه‌های چندپاره (مرقعات) بر خود پوشانده‌اند و کشکول و کوزه بردوش نهاده‌اند و جامه‌هایشان را رنگ می‌زنند و به اشارت سخن می‌گویند و سر تکان می‌دهند و می‌پندارند که اگر چنین کنند صوفیان راستینند. اینها هم گمراهند چه آراسته‌سازی و پشمینه پوشی و همانند سازی، دارند اش را جز حسرت و ندامت و سرزنش و ملامت و دشنام در دنیا و جز آتش در آخرت بهره نخواهد داد و هرکسی پندارد که با تقلید لباس و رفتار به احوال اهل حقایق می‌رسد سخت در خطاست.

گروهی هم تنها به فراگیری علوم صوفیه و شناخت اشارت‌هایشان و نگه‌داشت افسانه‌هایشان و به کار بردن سخنان رنگین و عبارات دلنشین و فصیح بسند کرده‌اند و می‌پندارند که اگر چنین کنند از آن قوم می‌شوند. اینها هم گمراهند. گروهی دیگر هم برای خود درآمدی و سرمایه‌ای پس انداخته‌اند و با نفقه معلوم نفس خود را ساکت کرده‌اند و فارغ به نماز و روزه و شب بیداری و ورع و خشن پوشی و گریه و خشیت روی آورده‌اند و می‌پندارند که حال مقصود در تصوف فقط همین است و فراتر از آن چیزی نیست و به راستی که اینها هم خطا کارند. گروهی دیگر پنداشته‌اند که تصوف سماع و رقص و آواز خوانی و گشادگیری و آوازهای خوش و اشعار عاشقانه است چنان که برخی از صادقان چنین بوده‌اند؛ اینها هم خطا کارند چه هر دلی که آلوده به دوستی دنیا باشد و هر نفسی که به بطالت و غفلت خو گرفته باشد همه چیزش نازیباست و سماع و وجدش و دادمه زشتی روحش و جنبش‌ها و حرکتهایش نیز امتداد روح ناسفته‌اش خواهند بود. و هر کس که پندارد با تکلف و حيله و آرزو در سماع و رقص و جنبش و وجد و مانند آن از بزرگان عرفان می‌گردد به حقیقت که در پندار است و خطا کار.

باب نوزدهم در ذکر کسانی که اصول را بد فهمیده‌اند و به گمراهی افتاده‌اند و به ذکر

آنان آغاز می‌کنیم که در معنای حریت و عبودیت به غلط افتاده‌اند

شیخ گفت: گروهی از پیشینیان در باب آزادگی و بندگی (حریت و عبودیت) سخن می‌راندند بدین مضمون که بند نباید در احوال و مقامات خود با خدا چون آزادگان (احرار) رفتار کند زیرا که عادت آزاده پاداش طلبی و چشمداشت عوض در برابرکاری است که انجام داده است اما بند هر چه کند وظیفه

اوست و چیزی نمی خواهد چون که اگر چیزی از اربابش بخواهد دیگر بند نیست. بند را اگر مولا چیزی بخشید نه برای کاری است که می کند بلکه از سر بخشش و بند نوازی است حال آن که آزاد مرد چنین نیست. یکی از شیوخ طریقت در باب مقامات بندگان و آزادگان کتابی نوشته و گروهی از گمراهان از آن برداشتی کرده اند و پنداشته اند که آزاده را مقامی برتر از برده است چه عموم مردم چنین می پندارند که آزاده برتر و بلند مرتبه تر از برده است و بر همین قیاس آزادگی در برابر حق را بهتر از بندگی اوی دانند و می گویند بند تا وقتی که رابطه عبودیت با خدا دارد بنده اوست و چون به حق و به او رسید آزاده می گردد و چون آزاده گشت عبودیت از او ساقط می شود.

این گروه از اندکی فهم و علم و اصول دین ناشناسی به گمراهی لغزیدند چه بر درکشان پوشیده ماند است که بند در حقیقت برده خدا نیست مگر در وقتی که دلش از همه چیز جز خدا آزاد گردد و در بند او شود و در حقیقت فقی بنده او گردد.

خداوند هیچ نامی زیاتر از بند برای مؤمنان برنگزید است چه بارها در قرآن گفته است: بندگان خداوند بخشند (فرقان / 63) و بندگانم را خبر کن (حجر / 49). بند نامی است که فرشتگان را هم بدان می خوانند و می گوید: «بندگان گرامی اند» (انبیاء / 26). انبیاء را نیز بدان می خواند: «یاد آر بندگان ما را» (ص / 45) و «بنده ما را و چه بنده خوبی است» (ص / 41) و به دوست و برگزیده خود گفت: بندگی کن خدا را تا به یقین رسی (حجر / 99). و پیامبر (ص) چنان نماز می گزارد که پاهایش ورم می کرد. به او گفته شد: ای رسول خدا، آیا جز خدا تمام گناهان گذشته و آینده تو را بخشید است؟ گفت: آيا بنده شاکر او نباشم. روایت شده که پیامبر را بین پیامبری چون پادشاه و پیامبری چون بند مختار گذاشتند. جبرئیل به او اشارت کرد که دومی را برگزین و فروتن باش. گفت: پیامبری چون بند را برمی گیریم. اگر میان خدا و خلق، مقامی فراتر از بندگی بود از پیامبر دریغ نمی شد و به او بخشید می شد. و از خداست توفیق.

باب بیستم در ذکر خطاهای اهل عراق درباره معنای اخلاص

شیخ گفت: گروهی گمراه از اهل عراق پنداشته اند که اخلاص برای بند راست نمی شود مگر این که فرد از چشم مردم بیفتد و در هیچ کاری چه درست و چه نادرست با مردم موافقت نکند. این گروه از آن جا

گمراه گشته اند که برخی از اهل فهم و معرفت آنگاه که در معنای حقیقت اخلاص سخن گفته اند، توصیه کرده اند که صوفی وقتی صاف می گردد که هیچ نشانه ای از بزرگداشت مردم و هستی خود در او باقی نماند و فقط خدا در او ماند باشد. این گروه از این سخن بهره گرفته با ادعا و تقلید و تکلف خود را آن چنان نموده اند که مشایخ گفته اند. پیش از آن که راه های طریقت را بروند و آداب آن را بیاموزند و از حالی به حالی و از مقامی به مقامی دست یابند به راه افتادند تا به مقصد برسند. ادعاها و آزه های دروغ و گزاف آنان را به بی مبالائی و ترک ادب و حدود شکنی کشانند و برده شیطان ساخته است و نفس و هوا را بر آنان چیره ساخته است و بدانها و نموده که شما از مخلصانید حال آن که در عین ضلالت و تباهی هستند و نجاتی هم برایشان به ذهن نمی آید.

این گروه از شدت شقاوت در نمی یابند که بنده مخلص کسی است که مَهذب و آداب دان و دور از زشتی ها و چابک در عبادت ها و پاک در ارادت باشد و احوال و مقامات را پله پله بگذراند تا به صفای اخلاص رسد. اما آن کس که اسیر هوا و گروگان نفس و برده شیطان است و در ظلماتی به سر می برد که پاره ای فرپاره ای هستند و اگر دستش را دراز کند چه بسا که آن را نبیند (نور/40)، و نیز کسی که آغاز راه را نمی بیند چگونه به انجام کاری رسد؟ این کس همانند کسی است که نام گوهری گرانبها را شنید که گرد و روشن است، بعدها خرمهره ای شیشه ای به چنگش می افتد و پای می گوید که زهی این هم گرد و روشن است و در روز نیاز آن را به جواهر فروش عرضه می کند. جوهری به او می گوید آن چه در دست داری شیشه ای بیش نیست. این کس را جز جهل و طمع بدان سو نراند که خرمهره و گوهر را به هم بیامیزد و یکی داند.

اینها نیز هر روز از ضلالت خود زیان می بینند و در طغیان خود تباه تری کردند. خداوند ما و شما را از آنان دور سازد و نگاه دارد.

باب بیست و یکم در ذکر آنان که درباره نبوت و ولایت خطا کرده اند

شیخ گفت: برخی دیگر ولایت را بر نبوت برتری داده اند و به ضلالت افتاده اند و بنیاد خطای خود را بر قصه موسی و خضر در قرآن نهاده اند چه خداوندی در آن جافرموده است: یکی از بندگان ما که به

او از نزد خود رحمت و علم بخشید ایم (کهف/65). موسی به خضری گوید- با این که موسی هم سخن خداست و پیامبر او دارنده الواح که در آنها از هر پندی بوده و هر چیزی را خدا برایش باز نموده (اعراف/145)- و تو توانایی بردباری همراهی مرا نداری (کهف/72). و موسی به او گفت: برای فراموشیم سرزنش مکن و نسبت به من سخت مگیر (کهف/73). تا آخر قصه...

این گروه پنداشته اند که این نکته نقصی در پیامبری موسی و برتری و فزونی برای خضر است. و بر همین قیاس اینان اولیاء را بر انبیاء برتری می دهند حال آن که فراموش کرده اند که خدا هر کس را که بخواهد برمی کشد هر گونه که بخواهد و هر گاه که بخواهد چنان که آدم را با سجده فرشتگان برکشید و نوح را سفینه بخشید و صالح را ناقه، و بر ابراهیم آتش را سرد و سالم ساخت و موسی (عیسی) را با زند کردن مردگان ممتاز ساخت و پیامبر (ص) ما را با شوق قمر و جوشش آب در بین انگشتان برتری بخشید.

درباره آنها که پیامبر نبوده اند نیز مثلاً خداوند به مریم گفت: ردخت خرما را تکان ده تا بر تو خرما می تازه فرو ریزد (مریم/25). حال آن که مریم پیامبر نبود و این شگفتی فقط او را بود و هیچ پیامبری آن را نداشت. بنابراین درست نیست که گفته شود که مریم از انبیاء فراتر است و مثلاً آصف بن برخیا که دارنده دانشی از کتاب (علم من الکتاب) بود و تخت بلقیس را در چشم بر هم زدنی آورد. چگونه می توان گفت که او از سلیمان برتر است آن هم با همه آن چه خدا از نبوت و فهم و سلطنت به او داده بود. شاید قصه هدهد و اختصاص او به معرفت آب را شنیده باشی و می دانی که هیچ پرنده و آدم و جنی چنین ویژگی ندارد.

از پیامبر (ص) روایت شده که گفت: زید بیش از همه واجبات را به جامی آورد، و ابی بیش از همه قرآن می خواند و بدان داناست، و معاذ بن جبل داناترین شما به حرام و حلال خداست. و همچنین پیامبر ده تن از یارانش را به بهشت بشارت داد که نامبر دگان بالا از آنها نیستند و فقط می دانیم که ابوبکر برترین آنهاست. و مانند اینها بسیار است و هر ولی به هر چه از کرامات می رسد به خاطر پیروی از پیامبر است. بنابراین چگونه رواست که پیرو را بر مقتدا را هر و را بر راهنما برتری دهیم در حالی که اولیاء پر توی از بزرگی های انبیاء را فراموش کرده اند.

و اما آن کس که می گوید پیامبران با واسطه و وحی می گیرند و اولیاء بدون واسطه الهام می پذیرند، باید به او گفت که پندارش خطاست چون که انبیاء الهام را به صورت مداوم از خدا می گیرند و این حال آنهاست بر

دوام، و فیض حق یعنی الهام و مناجات بدون واسطه بر قلبشان همیشه می‌ریزد در حالی که اولیاء گاه به گاه چنین هستند؛ و پیامبران با جبرئیل رسالت و نبوت را درمی‌یابند حال آن که اولیاء چنین ویژگی‌یی ندارند و اگر پرتوی خرد از انوار موسی بر وجود خضری تأیید خضر را ناچیزی ساخت اما خدا به خضر این مرتبه را بخشید بود تا موسی را پاک تر و برتر سازد. بکوش تا نکته را دریابی و بدان که ولایت و دوستی، روشنی خود را از انوار نبوت می‌گیرند و هرگز بدان نمی‌رسند چه رسد که از آن برتر پنداشته شوند.

باب بیست و دوم در ذکر گروهی که در اباحه به غلط افتاده‌اند، و ردّ آنان

شیخ گفت: گروهی گمراه در باب ممنوعه‌ها و اباحه خطا کرده‌اند و می‌گویند که همه چیز در اصل مباح است و ممنوعیت از وقتی آغاز می‌شود که بوی تعدی و مرزشکنی از آن برآید و گر چیزی مرزی را شکست اصل بر اباحه است و به جای آوردن آن حرام نیست و این آیه قرآن را تأویل می‌کنند: «پس در آن دانه و انگور و زیتون و خرما و باغ‌ها و میوه‌ها رویانیدیم تا کالای شما و چهار پایانتان قرار گیرند.» (عبس / 27 تا 32). می‌گویند این آیه باز نشد و مجمل است و نادانی آنها را وامی‌دارد که بگویند که «ممنوع و نهی شده از اینها، عموم مسلمان‌ها هستند و برای اینها مباح است چون که در خوردن آنها حد و مرز را نگاه می‌دارند. این پنداشت از کم‌خوانی علم اصول و جهل به اصول شریعت و پیروی از هوا و هوس در ذهن آنها آمده است چه شنیده‌اند که مکارم اخلاق و همنشینی‌های پاک و برادری که بین گروهی از مشایخ متقدم بوده است و آنها صمیمانه و شاد و در حال بسط بایکدیگر می‌زیسته‌اند و گاهی یکی از آنها به خانه برادر خود ناخوانده می‌رفته و دست به غذای برده و از درآمد او برمی‌داشته و از احوال او می‌پرسید در حالی که او در خانه نبوده است، درست مانند این که خانه خودش باشد. چنان که از فتح موصلی حکایت کرده‌اند که روزی به خانه یکی از برادران - صوفی - رفت و به کنیز او گفت: جیب برادرم را برایم خالی کن و به من بده. کنیز موجودی جیب را آورد و فتح آنچه می‌خواست برداشت. وقتی که صاحب خانه برگشت کنیز او را از ماجرا خبر کرد. گفت اگر راست گفته باشی از امروز آزادی برای رضای خدا. همین طور از حسن بصری روایت شده است که از میوه سرسبد یکی از برادران برمی‌داشت و می‌خورد و صاحب سبد نبود. به او گفتند: حسن چه می‌کنی؟ گفت: آیا به راستی مردمان پیش از ما چنین نبودند.

یکی از آنها به خانه دیگری می‌رود و از خوردنی می‌خورد و از در هم‌هایش برمی‌دارد و می‌خواهد با این کار شادی در دل دوست اندازد و می‌داند که این کار او دل دوست را شادتر از آن می‌سازد که چهارپایان گران قیمت به او بخشند.

گروهی دیگری گویند که بین این گروه‌ها ریاست رسم نیست و اصول آنها بر مؤاسات ریخته شده است. چنان که ابراهیم بن شیبان گفت: ما هرگز همراه کسی نمی‌شویم که بگوید «نعلین من» و مانند این حکایت بسیار است.

این گروه گمراه پنداشته‌اند که اباحه حالی برای آنهاست که اجازه ترک حدود و زیر پا گذاشتن امر و نهی خدایی را بدانها می‌دهد. به همین جهت در بیابان جهل گم گشته و تباه شده‌اند و فقط هوس‌های نفس عمل کرده‌اند و هر چه شهوت خواست و شکم طلبید به جای می‌آورند و برای تأویل‌ها و حیل‌ها و دروغ‌ها و تزویرها برمی‌رسند. اما آن کس که می‌گوید همه چیز در اصل مباح است چرا نمی‌گوید که همه چیز در اصل واجب نیست و فقط چیزهایی حلالند که شرع الهی بد و خوب آنها را روشن کرده باشد تا در چنین خطایی نیفتند، چه حلال آن است که خدا گفته باشد و حرام آن است که خدا گفته باشد و هیچ مؤمنی شایسته نیست که در اسلام باشد و دستورهای دین‌های گذشته را به جا آورد، مؤمنان باید آنچه را پیرستند و به جا آورند که خدا در اسلام فرموده است و پیرهن‌ها را از آنچه باز داشته است و از شبهه‌ها نیز دوری کنند. پیامبر هم گفته است: حرام روشن و حلال هم روشن است اما بین این دو چیزهایی جای دارند که شبهه آلود هستند. حرام خدا حرام است و هر کس که پیرامون آن گردد ای بسا فروافتد. و سخن آن کس که می‌گوید همه چیز در اصل جایز و رواست قوی‌تر از گفته دیگری نیست که می‌گوید همه چیز در اصل حرام و نارواست. و باید در نظر داشت که این گفته‌ها مانند مسئله نجاست و طهارت نیستند چون که اشیاء در نظر فقها و برخی از اهل علم در اصل پاک هستند مگر این که دلیلی آورده شود که نجسند. تفاوت بین آن مسئله و مسئله طهارت و نجاست در این است که پاک و نجس جزء عبادت‌ها هستند حال آن که حلال و حرام از قلمرو تملیک‌کننده هر چه جزء ملک شد انجام آن برای هیچ کس جایز نیست مگر با دلیل و برهان - و از خداست توفیق.

باب بیست و سوم در ذکر غلط حلولیه و گفته های آنان چنان که به من رسید است.
البته من هیچ يك از آنان را نمی شناسم و جز رساندن کلام بر من نیست.

شیخ گفت: به من گفته اند که گروهی از حلولیه چنین اعتقاد دارند که خداوند- تعالی- اجسامی را برمی گزیند و مفاهیم ربوبیت را در آنها جای می دهد و ویژگی های انسانی را از آنان می زدایند. اگر درست باشد که کسی این کلام را بر زبان راند و پنداشته باشد که توحید چهره خود را به او نمایاند حقا که خطا پندار است و بر مذهبی رفته که می پندارند که هر چیز جنسی دیگر و آمیخته با آن است در حالی که خداوند از چیزها جدا و چیزها در صفات خود از خدا جدا هستند و اشیاء تنهایی توانند جایگاه ظهور آفریدگاری و نشانه پروردگاری او باشند. چون مصنوع به صانع ره می نماید و گرد آمدن برگرد آورنده گواه است.

حلولیه از این جهت به خطا رفته اند- اگر حرف های منقول از آنها درست باشد- که بین قدرتی که از صفات خداوندی است و بین نشانه هایی که گواه قدرت صُنع صانع هستند، تشخیص نداده اند و گمراه شده اند. به من گفته اند که یکی از آنها پیرو نظریه نور است و دیگری پیرو نظریه جمال پرستی است که نظریه ای ناشناخته است و دیگری پیرو دریافت حال است از هر چه زیبا و نازیباست. و یکی از آنها می گوید حال فقط در زیبایی هاست و دیگری می گوید حال حضوری همیشگی در آدمی دارد و یکی می گوید حال گاه به گاه دست می دهد. اگر این گفته ها درست باشند تمام این گوینده ها به اجماع امت پیامبر (ص) گمراهند و کافر و هر کس که گوید نیز کافر خواهد شد.

باید دانست که خدا فقط پیکر و اجسام اولیا را برمی کشد اولیا که با طاعت و خدمت و نیایش و زیور هدایت حق ممتاز شده باشند و خداوند برتری های آنها را برای همگان روشن کرده باشد. خداوند همچنان است که خود، خود را وصف کرده است و گفته است: هیچ چیز همانند او نیست و او شنوایی بیناست (شوری/ 11). و آن کس که حلول را پذیرفته و گمراه شده بدان جهت است که بین اوصاف خدا و خلق درست تمیز نداده است. چون که خداوند در دل هانمی آمیزد و جای نمی گیرد بلکه آنچه در دل ها جای می گیرد و به دل های آمیزد ایمان و تصدق حق و توحید و معرفت خداست و این صفات، ویژگی های مصنوعات او هستند از آن جهت که صُنع اوینده این که ذات یا صفات خدا در دل های ایا مرزد و جای گیرد. خداوند بسیار برتر و بزرگ تر است از همانند این گفته ها.

باب بیست و چهارم در ذکر کسانی که در فنای بشریت به غلط افتاده اند

شیخ گفت: کسانی که در فنای بشریت به خطا رفته اند از آن جهت است که سخنان پختگان و کاملان را در باب فنا شنیدند و آن را فنای بشریت پنداشته اند و شیطان آنها را به وسواس و وسوسه انداخته است. به همین جهت گروهی از آنها خوردن و نوشیدن را رها کرده و مراد از فناء را فقط جسم و قالب پنداشته اند چون که وقتی کالبد ناتوان و درماند شد بشریت آن از میان می رود و می تواند صفات الهی را به خود گیرد. این گروه نادان نتوانسته اند میان بشر و اخلاق بشری تفاوت بگذارند چون که بشریت از بشر جدا نمی گردد چنان که رنگ سیاه هیچ گاه از سیاه جدا نمی شود و نه نیز سفیدی از سفید. همچنین اخلاق بشری وقتی که صاحب انوار حقایق بر او نوری ریزد دگرگون و دگرسان می گردد و صفات بشری عین بشریت نیست. آن کس که اشاره به فنا کرده است مرادش ندیدن و فنای اعمال و طاعات بوده است چون که می داند که تمام عبادت های او از نیروی خداوندی است که توانسته به جا آورد و همچنین فناء و نابودی نادان، توسط علم و از بین بردن غفلت بایاد است و هر کس که فنا را بشری برایش همراه و همزاد اوست و فنای بشری که همراه بشر است از ویژگی های هوانسانی است چون که دگرگونی و رنگ پذیری جزء صفات بشری است و هرگاه که از صفات بشری تغیر و دگرگونی رخت بر بندد از ویژگی ذاتی خود دور شده است چون که نفس بشری اگر تغیر و تبدیل از معنای اصل خود که تغیر و تبدیل است دور شده است و این غیر ممکن است و خدا داناست.

باب بیست و پنجم در ذکر کسانی که در دیدن بادل به غلط افتاده اند

شیخ گفت: به من خبر رسید است که جماعتی از اهل شام ادعای کنند که خدا را در دنیا با چشم دل می بینند. همچون دیدن آشکارای او در آخرت. گرچه من هیچ يك از آنها را ندیدم و به کسی هم که آنها را دیدم باشد بر نخورده ام اما در کتابی از ابوسعید خراز که برای اهل دمشق نوشته بود دیدم که به آنان گفته بود: به من خبر رسید است که در شهر شما گروهی چنین و چنان می گویند و یا نزدیک به همان چه گفته شد. و این نشان می دهد که در روزگار او قومی به غلط چنین می اندیشیدند و گمراه و تباه شده بودند.

آنچه مورد تصدیق اهل حق و اصابت رأی است آن است که خدا را با ایمان و حقیقت یقین می شود دید چنان که در حدیث حارثه آمده که به پیامبر گفت: به عرش خدای نگرم آشکارا، و پیامبر گفت: او بند ای است که خداوند دلش را روشن نموده است. نخست کسی که در این باب گمراه شده در دل دیگران و سوسه انداخت مردی از یاران صبیحی بصری بود- چنان که به من گفته اند. من گروهی از آنها را دیدم. آنها بیش از اندازه سختگیرند و شب زنده دار، بی آشامیدن و خوردن. تنها بند و منزوی و اهل خلوت و توکل های عجیب. آنها شکار ابلیسند و شیطان در گماشتن افکنده که خداوند بر تخت یا صندلی نشسته و از خویش نوری پراکنده است.

عده ای از آنها نزد استادانی که کیدهای دشمن را می شناسند رفته اند و هدایت شده اند و به راه راست باز گشته اند. چنان که از سهل بن عبدالله حکایت شده که یکی از شاگردانش روزی به او گفت: ای استاد، من هر شب خدا را با چشمان سرخویش می بینم. سهل دانست که او گرفتار شیطان شده است و این کید شیطان است. گفت: دوست من! اگر شب دیگر هم دیدی تف به رویش انداز. شاگرد گفت: این بار که دیدم شب طبق گفته شیخ- بر صورتش تف انداختم. ناگاه عرشش کم شد و نورش از میان رفت و با این ترند از شیطان رهیدم و دیگر او را ندیدم.

عده ای هم پیش استادان نرفته اند و گرفتار شیطان مانده اند و به هوس سخن می گویند و با گمان های باطل از دین جدا افتاده اند. به من گفته اند که گروهی از عبدالواحد بن زید چون به مجاهد و عبادتشان و حلال خواری و ترک دنیا می خواند، می گریختند. روزی پس از مدتها عبدالواحد یکی از آنها را دید و حالش را پرسید؛ او حال خود و یاران را چنین گفت: ای استاد ما هر شب به بهشت در می آییم و از میوه های آن می خوریم. گفتم يك شب مرا هم با خند ببرید. شبی با آنها به صحرا رفتم. چون شب تیره در آمد ناگاه گروهی سبز قبا در بوستانی پر از میوه ظاهر شدند. عبدالواحد به پاهای آنها نگرست درست مانند سم چهارپایان بودند. فهمید که اینان همه شیطانند. چون می خواستند پراکنده شوند بدانها گفت: کجای روید؟ مگر نه این بود که ادریس چون به بهشت وارد شد از آن خارج نشد؟ چون سپید در آمد دیدم همه در طویله ای پر از سرگین چهارپایان مرا غه می کردند. سپس همه توبه کردند و از یاران عبدالواحد شدند.

بنده باید بداند که هر نوری که در دنیا می بیند مخلوق و حادث است و همانندی با ذات خداوند ندارد و نور صفتی از صفات های او نیست بلکه همه جزء آفریده های اویند. دل ها با روشنی اخلاص و ایمان و حقیقت یقین و تصدیق او را می بینند چه پیامبر فرمود: «خدا را چنان پرست که گویی او را می بینی و گرتو توان دیدن نداری او تو را می بیند.» آنچه را که از تابعان آورده اند مانند که این «اگر همه پرده ها کنار روند باور من افزون نخواهد شد.» اشاره به همین حقیقت یقین و صفای وقت و روشنی دل است و نشانگر چیرگی و جذب بر وجود، و شنیدن کی بود مانند دیدن در همه معانی دنیا و آخرت راست است. درباره این گفته خداوند که «دل دروغ نداشت آنچه را دید» (نجم/ 11) گفته اند یعنی که چشم آنچه را که دل دید بود ناراست ندانست و دل همه آنچه را که چشم دید بود دروغ نپنداشت و این فقط ویژه پیامبر (ص) است و بس و نه دیگری.

باب بیست و ششم در ذکر کسانی که در صفا و طهارت به غلط افتاده اند

شیخ گفت: گروهی چنین می انگارند که طهارت و صفای برکمال و دوام در آنهاست و هیچ گاه از آنها جدا نمی شوند و می پندارند که بنده از همه تیرگی ها و علت ها پاک می تواند شد یعنی به کلی جدا گردد. اینها در اشتباهند چون که بنده نمی تواند همیشه از علت ها و بدی ها دور شود. گاهی که پاک است بدی ها از او دورند و گاه هم دچار زشتی های گردد و خداوند بانام و یاد خود آنها را پاکی و روشنی می بخشد. طهارت قلبی بنده مهم تر است، پاکی دل از حسد، بدخواهی، شرک، بدگمانی بسیار مهم است. آن طهارت که همیشگی است و دچار ناخالصی ها نمی گردد ویژه انسان نیست چه تنها خداست که علت ها و انگیزه ها و او را دگرگون و دگرسان نمی سازند اما آفریده ها همگی پچیده در بلا و سختی و دگر دسی اند مگر این که با ذکر و پرستش از آن در آیند. بنده در هنگام تیرگی دل باید توبه و استغفار کند و از خدا آمرزش خواهد گرچه در همه وقت بهتر است که چنین کند چه که خداوند فرموده است: به سوی خداوند همگی و همیشه باز گردید، ای مؤمنان، شاید رستگار بشوید (نور/ 31). چنان که از پیامبر روایت شد که گفت: «هرگاه دلم را غباری می گیر د از خداوند آمرزش می خواهم صدام در روز».

باب بیست و هفتم در ذکر کسانی که درباره نورها خطای کنند

شیخ گفت: گروهی دیگر درباره نورها گمان می‌ورزند و می‌پندارند که آنان نورهایی را می‌بینند که دیگران نمی‌بینند و می‌گویند در دل ما نور است و این نور را ادامه نور خدا می‌دانند. این گروه نور دل خود را چون نور خورشید و ماه می‌پندارند و گمان می‌کنند که انوار معرفت و توحید و عظمت حق در دل آنهاست و می‌گویند این نورها ازلی هستند و غیر مخلوق.

تمام این گفته‌ها ناراست هستند و سخت بیراه چه تمامی نورها آفریده اند اعم از نور عرش و کرسی و خورشید و ماه و ستاره‌ها. خداوند نور مشخص و محدود ندارد. آن نوری هم که خداوند برای خود در قرآن وصف کرده است فهمیدنی و دریافتنی و محدود نیست چه هر نوری که علوم و افهام آن را دریابند مخلوق است. مراد از نور حق همان هدایت مردم و نور مصنوعات اوست تا از طریق آن خداوند را بیابند و دریابند و به کمک آنها از ظلمات زمین و زمان و خشکی و صحرارها گردند.

معنی نور دل‌ها، نور معرفت قرآن و گفته‌های خداست. خداوند فرموده است: ای مؤمنان، اگر خویشتن داری و پرهیزگاری کنی خداوند فرقان به شما می‌بخشد (انفال / 29). در تفسیر گفته‌اند که مراد از فرقان نوری است که خدا در دل می‌نهد تا بتواند حق را از باطل باز شناسد.

باب بیست و هشتم در ذکر خطای مردمان در باب «عین الجمع»

شیخ گفت: گروهی معنای «عین الجمع» را درست نفهمیده‌اند و به مردم نسبت‌هایی را که خداوند روا داشته روانی دارند و خودشان را آزاد نمی‌پندارد و گمان می‌کنند که این شیوه نهایت پرهیزگاری است و فقط خدا را در دل و ذهن نگاه می‌دارند. این شیوه تحلیل، آنها را از دین راست و حدود شریعت خارج می‌سازد چه معتقدند که در همه کار مجبورند و بر کارهایشان سرزنشی متصور نیست چه دین‌گریزی و تجاوز از حدود و رفتن بر مخالفت دست خودشان نیست.

برخی دیگر در تعدی و بطالت کستاخ تر شده‌اند و در همه چیز و همه کار بیهوده پندار گشته‌اند و خود را در همه کار مجبور می‌شمارند و آزادی و اختیار در هیچ چیز نمی‌بینند تا بر آن برسید شوند. این گروه را که

معرفتی و اصول و فروع شناسی چنین ساخته است. چه نمی توان به درستی فرع را از اصل و جمع را از تفرقه باز شناسد به همین جهت پاره ای چیزها را که به اصول مربوطند به فروع ارتباط می دهند و برعکس، برخی چیزها را که به فرع برمی گردند به اصل برمی گردانند و برعکس. و در هیچ کاری عمل نمی کنند و هیچ چیز را در جای خود نمی نهند و داد کارها را نمی دهند و هلاک می گردند. این مسأله از سهل بن عبدالله پرسیده شد. چنان که به من گفته اند. یعنی به او گفتند: چه می گویی درباره مردی که می گوید من مثل دری هستم که اگر حرکتش ندهند تحرکی ندارم؟ سهل گفت: این جمله را دو نفر می توانند گفت، یا مردی که کاملاً صادق است و یا کافری که زندیق. مراد سهل آن بود که مرد و ارسته صادق ایستایی و پایایی همه چیز را به حق می داند، و همه چیز را به او برمی گرداند و از او می داند، هر آنچه را که باید از اصول و فروع و حقوق و حظوظ بدانند می داند و میان حق و باطل و زشت و زیبا و متابعت امر و نهی و راست کاری با ناراستی و ناراست کاری تمیزی دهد، و مرد دیگر زندیقی است که با این شیوه گفتار تمامی کارهای زشتش را محملی می یابد و توجیه و هر چه بخواهد می کند و چیزی او را از کرده ها باز ندارد. به همین جهت همه کارهایش را. چه زشت و چه زیبا. به خدا نسبت می دهد. این مرد گمراه و فرمانبر شیطان است و از حق دور. خداوند ما و شما را از آن دور دارد.

باب بیست و نهم در ذکر کسانی که در معنای انس و بسط و ترک خشیت به غلط افتاده اند

شیخ گفت: برخی هم اشاره به قرب و انس حق می نمایند و می پندارند که بین آنها و خدا به گونه ای نزدیکی است که با خدا دیگر تکلیف و تعارفی ندارند و حشمتی در میان نیست. این پندار آنها را از رعایت درست آداب حق دور می سازد و دیگر چون قبل در نگه داشت حریم خداوندی نمی کوشند و نمی جوشند و از این قرب گشاده خاطر و خوشنودند و دیگر از نگرانی های پیش دورند و گمان می کنند که همین قرب و انس بس است.

اینها هم به راستی خطا کارند و در تباهی غوطه ورنند چه ادب و حال و مقام خلعت خاص خداوند برندگان هستند و بخشش او بر برگزیدگان. هر کس از نزدیک تر است باید بیشتر آداب و احوال را نگاه دارد؛ چه

اگر بندگان آداب را ترک کنند و حدود را نگه ندارند لطف حق را از کف می دهند و به شیوه زشت گذشته‌گان بی ادب برمی گردند و جامعه آراستگی از آنها گرفته می شود و از درگاه راند می شوند. هر کس که پندارد که ترک ادب قرب است، راند و درمانده درگاه خواهد شد.

حکایت شد از ذوالنون که گفت: عارف را بایسته است که روشنی معرفت نور تقوایش را تیره نسازد و به دانشی باورمند نگردد که در برابر فرمان روشن حق قرار گیرد و زیادی لطف خداوند او را گستاخ و جسور و پرده در نسازد، چنان که یکی از دانایان گفته است: خدایا با خودت از خودت سرگرم نسازی و مرا سرگرم جست و چون کنی بعد از آن که بی جست و جواز آن خویشم ساختی.

باب سی ام در ذکر کسانی که در فنای بشری به خطا افتاده اند.

شیخ گفت: گروهی بغدادی هم در گفتاری دیگر دچار خطایند. آنها می گویند در هنگام فنا صفات بشری خود را از دست می دهند و در جمله اوصاف حق درمی آیند و به نادانی، خود را حلولی و این حالت را حلول می خوانند و مانند ترسایان در باب مسیح به یگانگی و این همانی با خدا اعتقاد می ورزند. می گویند که از یکی از متقدمان شنیده ایم که در معنای فنا و درآمدن بند به اوصاف حق سخنانی گفته است. باید گفت که معنای درست گفته های او آن است که اراده و انگیزه از بند است. که این خود لطف و عطیه خداوند است. و معنای خروج بند از اوصاف بشری و دخول در اوصاف حق آن است که بند اراده و انگیزه خود را در اراده و مشیت خداوند در اندازد و هر چه او می خواهد بخواهد. معنی دیگر این است که بند بداند که همه اراده ها از خداست و این مرتبه ای از مراتب توحید است.

اما آنها که در این معنی به خطا رفته اند از نکته ای دقیق غافل شده اند و آن این است که پنداشته اند که اوصاف خدا خود خداست و این به تمامی کفر است چه خداوند در دل ها جانمی گیرد بلکه ایمان و به او توحید و عظمت ذکر است که در دل های نشیند و در این موضوع بین خاص و عام تمایز و تفاوتی نیست جز این که خداشناسی خواص دوری از هوس ها و نابودی لذت های پست و وجود ایمان صادقانه و بریدن از دنیا برای اوست. اما عوام را این مراتب بلند توحید نیست چه اینها اسیر هوسند و فرمانبر نفس. این است تفاوت خاص و عام در این باب. و از خداست توفیق.

باب سی و یکم در ذکر کسانی که در امر فقدان حواس به غلط افتاده اند

شیخ گفت: گروهی دیگر از عراقیان می پندارند که هنگام وحد و اشتیاق شدید حس و حواس خود را گم می کنند، هیچ چیز را حس نمی نمایند و از زمره اهل حس خارج می شوند. اینها هم در پندارند چه حس گم کرده نمی تواند گم کردگی حس خود را جز با حس دیگری دریابند و حس صفت انسان است و اگر بر او جلوه ای نتابد و رازی آشکار کند در پرتو زندگی حق کمرنگ می گردد نه این که نابود شود. درست مانند تابش خورشید که ستاره ها را ناپیدای سازد نه این که آنها را از بین ببرد.

جعفر خلدی برایم گفت: - روزی که برایش مطلبی را می خواندم - که جنید گفته: روزی از سری سقطی درباره مواجید و اشتیاق های تند صوفیه به هنگام ذکر که بند را در گون می سازند پرسیدم. گفت: بلی، چهره ای را با شمشیری می خراشند و او نمی فهمد. منظور سری آن است - گرچه خدا داناست - که یعنی درد را نمی فهمد یعنی حس چنان چیره می شود که درد را مہاری کند چنان که خود درد فهمی هم حس دیگری در آدمی است چون تا وقتی که بشر جاندار و جانور است نمی توان از حس و احساس دور شود. حس هم زاد حیات و روح است و توفیق از خداست.

باب سی و دوم در ذکر کسانی که درباره روح به غلط افتاده اند

شیخ گفت: گروهی هم درباره روح دچار خطایند و گرچه گروه های متفاوتی هستند اما همگی در کناره آتش و هلاکتند چه در باب چیزی می اندیشند که خداوند آن را از قلمرو اندیشه دور ساخته و علم را در درک آن توان نداده است.

گروهی گفته اند روح نوری از نورهای خداست و پنداشته اند که روح نور ذات خداوند است و با این پندار خود را تباه ساخته اند. گروهی دیگر گفته اند روح گونه ای از حیات خداست و دیگری گفته است روح ها مخلوق هستند و روح القدس نا آفرید و از ذات خداوند است.

گروهی دیگر گفته اند روح عوام مخلوق است و روح خواص غیر مخلوق. گروهی گفته اند روح ها قدیمند و دچار عذاب و مرگ و کهنگی نمی شوند. گروهی دیگر بر آنند که روح ها به طریق تناسخ از

جسمی به جسم دیگری روند. گروهی هم می‌گویند کافر ایک روح است و مؤمن راسه روح ونبی و صدیق را پنج روح. گروهی دیگر بر این باورند که روح آفریده‌ای از نور است. و گروهی می‌گویند که روح روحانیتی است که از ملکوت خلق شده است و گرفتار دنیا است چون پاک شود دوباره به همان ملکوت خویش بازی گردد و گروهی هم می‌گویند: روح دو گونه است: روح لاهوتی، روح ناسوتی. همه اینها در باورهای خویش گمراهند و سخت در نادانی و نمی‌دانند که چه سان باید از این گمراهی و نادانی برهند. علت سرگردانی اینها اندیشه در اموری است که خداوند تعمق و تفکر در آنها را روانداشته و دل‌بندگانش را از آن بازداشته است از جمله روح. خداوند می‌فرماید: پیامبر، از تویی پرسند روح چیست بگور روح از امر خداست (اسرا/85).

به نظر من راه و شیوه درست در این باره همان است که اهل حقیقت بر آن باورند یعنی همه روح‌ها مخلوق هستند و همین هم امری از امور خداست که بین او و حق واسطه و ابزاری نیست جز این که روح جزء مخلوقات و در قلمرو قدرت و طاعت و در دست اوست. تناسخ نمی‌پذیرد و از جسم به در نمی‌آید تا در جسمی دیگر جای گیرد و مرگ را می‌چشد همان سان که بدن طعم مرگ را می‌چشد و از خوبی‌ها لذت می‌برد. بارنجه جسم آزاری بیند و بایبکری که از آن خارج شده محشوری شود. خداوند روح آدم را از ملکوت و جسم او را از خاک آفرید. اما هر گروهی از این گروه‌هایی که یادشان کردم برای پنداشته‌ها و گمان‌های خویش دلیل‌هایی می‌تراشند اما اهل حق و اصابت رأی یا وده‌های آنها را نمی‌پذیرند و با برهان‌های روشن گفته‌هایشان را رد می‌کنند. سخن را در این باره کوتاه کردم چون که از درازی آن بی‌مناک بودم و در همان هم که گفتم برای خردورزان و صاحب‌دلان و مشتاقان علم تصوف به میزان کافی آگاهی ورشده‌ست. اگر خدای بخواهد...

پایان یافت در دهم ربیع الآخر سال 683 کتابت این رساله شریف.